

## ❦ بسم الله الرحمن الرحيم ❦

حمد و ستایش را بر دوا با را که ذات والا هائس از چو رحرا مبرا است  
 و بعد بسیار بدو در دوا را که صواب عالمی سما نش ارموب و رنل  
 معرا، علمه الصلوة والسلام و وطنی آله و اصحابه الکرام اما بعد بنار حمد  
 درگاه الهی احمد علی مختص به احمد ۱۰ بن آقا سید علی اوست  
 اصلا هم با تکیه نگری مولانا محمد مت بعد از دارالعمار موسکا فی  
 و صرافان بازار حق پژوهی رامی نماید که چون در دیولا که سینه بکهار  
 و دیوبند و استاد (۱۲۸۰) هجری در سینه امیر و فقیر بعد از در سکوئی  
 پاری در مدرسه عالمه کلکته معین امیر و سینه طاع برهان که تراویل  
 رنگ کلک اسد الله جان عالم مختص عرف مرزا دوسه اسماعیل  
 همدوسه ریب طاع یافته بکلکته آمد و هم بطرم رسید در یافتیم که خست  
 هالاف ناصف در ای ریای فارسی و دوسه داسمن که شمار با ساری  
 داسمه دعوی را اندازی با متعلی حسن بنوری که مختص برهان دارد در  
 اولست و از عرصه برهان طاع که تالیف این بزرگوار است هر  
 در انگیز و مرادها دارد بهان العاط صسته را در بر تیع فلم کسید  
 و حابه در اندازی زبان فارسی سینه العاط داسقانی پسند و در



بودند و همین سبب هم دارد و خود جامع لغات خودست را این حلقه  
 • التدریجی می نگارد و رعایت آنها را دارد نه می دارد اما از پیش خودم دلمی  
 میان می کنم اگر خدمت می و دنگم درگان دران بچشم انصاف نگردد و  
 تعصب نکند چه عجب که ایرانی بودن درها را مسلم دارند  
 بر اینان دانش نیکو روشن است که پارسه در آید اگر صد سال در هند  
 نگذرانند در زبان اردو باطالع چار ساله هند در بیاید و نه میان آن  
 و چار پندش با خورد و نمواند که از زبان خودش الفاظ در هند در آید خصوصاً  
 حروف مخلوط الهی و عیوه پس میگویم که در میان الفاظ مروری زبان  
 اردو مثل پاد و چه و کوفی و نه و را و مانند آن که از مخنجم ترین محال  
 بیظمه غالب می باشد و در مادی در مان قاطع است که مرید  
 ایرانیست چنانکه ابواب صمد الدوله میر جمال الدین همین سخن  
 صاحب فرهنگ هم انگیزی که سیراریست و نادای اینچنین الفاظ  
 هندی در می ماند و پایش از پیش می رود و ازین که درها از  
 ولایت آمده زوری چند در دکن حکومت نمود و تمام قطب شاه سلطان  
 ملک دکن این فرهنگ را تالیف کرد لازم نماید که از بدرجه  
 دکنیان متمول سود و بطور او درین معنی ملاحظه و ترهیر است  
 که کسی از او دکنی نمیگوید و اینچنین ترهیر را دکنی گفتن معقول  
 نباشد و اگر فرض کنیم که در مان ولایت را میبرد چه ضرورت  
 که از دکن باشد باشد که از خاک دنگر باشد بهر حال انصاف  
 آنست که بقول مرصوفی رضی الله عنه الطرالی مافال ولا تنظر الی  
 من قال و کار بسته کلام را پندش نظر دارند و از قائل در گردنی  
 و چون آدمی را بهر درخت در شنه نمازیده اند و چه و دسیا از نهاد  
 انفسان بدوین فکشدند و فلاحرم به دامن سخنگوار آرایش به پانز

خطاهایی با عیش و گریس جامع لغات نیست ؛ و نه مسائل طبعیه صمیمه  
 از بحسب ؛ و در هر باب سخن را نه وادرا در حال بی اعتباری بسازد ؛  
 و در هر حرفش انگشت بهاد ؛ و زبان نه بیعاره الکمی و دکمی گشاد  
 از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمه دهاتیر که اساساں پیم  
 دریاں بارهقی داستانی نا آموخته بتاریست ندید ؛ آدرا علط اند ندید  
 و هر لفظی را که از آموزگار خودش که هر مورد عند الصمد باشد نسوزد ؛  
 آدرا با روا گمان نمود ؛ و الحمله هر چه اردین و شمدن حضرت عالی  
 بدور نیست ؛ لفظ علط و آهنگ بقادوسه .. معترض را با دستی که لغات  
 علط اند پسندد ؛ و الفاظ نا پسندیده خودش را نه در همگهای دیگر ملی  
 الخصوص نه در همگ جهانیگری و جمع القوم دروزی و سرحد سلیمانی  
 و صحاح الادویه ( که صاحب درهاں ناطع در دیباجه همین چار کتاب را  
 صاحب درهمك خودش نشان داده است ) و مؤرد العسل که بعض حا  
 اران هم ند کر نام آورده ] بعض نمودی و اگر نوشته از او بودی در همگ  
 نهانی انگاه می توانستی گفت که این را درهاں از کجا آورد و بی تمیز و  
 تحقیق چه لازم بود و کدام ضرورت داشت همه را از چهره سلس ؛ و خود  
 را یدش دانایان رسوا کرد ؛ هر چند حمایت عالی موعوماید که [ نه مرا  
 یا محمد حسین دکمی بحث است . و نه مرا در شهر درهاں قاطع رشك ]  
 اما از همین لفظ دکمی بیک فویدا هست که نا محمد حسین درهاں بعد از  
 حمل میل اردن و درو نهایت رشك می برد ؛ همه دانهل که محمد حسین  
 درهاں تدریسست ؛ و او بی دلیل بخلاف همه میگوید دکمی است ؛ و این  
 نه همان مانی که عالی را که همدوستان راست کسی بمکالی خواند ؛  
 اگر چه فقیر در ایرانی بودن درهاں قوی درماتی ندست و درام حرانکه ملا  
 سرور بن ملا کاوهی و صاحب غیاث و عهده از او تدریس را مل زبان می



بودند و همین سبب هم دارد و خود هماغه لعنت خویش را این حلقه  
 التوروی می نگارد و عاقل اینها را باز نمی داند اما از پیش خودم دلیلی  
 یان می گفتم اگر خدمت وی و دیگر درگاه دران بحسب انصاف نگردد و  
 تعصب نگذارند چه عجب که ایرانی بودن دران را مسلم دارند و  
 در ارباب دانش بیکو روش است که پارسی برآید اگر صد سال در هند  
 نگذرانند در دران اردو باطاعت چار ساله هند در بیاید و به بیان آن  
 دچار پیش پا خورد و بتواند که از زبان خودش الفاظ درخت برآورد خصوصاً  
 عرب مخلوط الیا و غیره پس می گویم که در بیان الفاظ روزمره زبان  
 اردو مثل پانورچه و کوفی و نه و آ و مانند آن که از صحنج ترین محال  
 بچشمه عاقل می باشد در موارد دران دران باطاعت که مرید  
 ایراد است چنانکه ابواب فصل الدرر میر جمال الدین همین البحر  
 صاحب فرهنگ همانکری که سیرار است و نادای الیچین الفاظ  
 هندی در می ماند و بایش از پیش می رود و ازین که دران از  
 ولایت آمده زوری چند دردگی سکونت نمود و تمام قطب شاه سلطان  
 ملک دکن اس فرستاد را نالیف کرد لازم نماید که او بدرجه  
 دکنیان متمول شود و بطور او درس معینی مله طهوری تفریست  
 که کسی از او دکنی نمی گوید و الیچین نریلا را دکنی گفتن معقول  
 بهشت را اگر فرض کنیم که دران ولایت را بهیست چه ضرورت  
 که او دکن باشد. باشد که از خاک دنگر باشد بهر حال انصاف  
 آنست که بقول مریضوی رضی الله عنه و انظر الی ما قال ولا تنظر الی  
 من قال " کار بسته کلام را پیش نظر دارند و از قائل درگیرند  
 و چون آدمی را بهر هشت درخته نمایند اند و بهر و سیمان از نهاد  
 افسان بدرون بکشند و دلا حرم به دامن سخنگواری آرایش دهد باشد

خطاهای فاحش نگردن جامع لغات نیست . و این سال طبعه سیمیه  
 از نیست : و در هرات محسن را بد و او را در حال بی اعتباری رساند  
 و در هر حرفش انگشت بهاد : و زبان به بیعتی انکمی و دکنی کشاد .  
 از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمه دستاورد که اساسا پنجم  
 در آن پارسی راستانی نا آموخته دستاورد بدید : آنرا غلط اندیسید :  
 و هر لفظی را که از آموختار خودش که هر مورد عند الصلح باشد بسموده  
 آنرا با روا گمان نمود : و الحمله هر چه اردید و شنید حضرت غالب  
 بیرون نیست : لفظ غلط و آهنگ بیقانونیست . معترض را با دستی که لغات  
 غلط اندیسند : و الفاظ نا پسندیده خودش را به فرمهای دیگر علی  
 الخصوص به فرمهای کتیری و جمع الغرض « روزی و صرحه علمایی  
 و صاحب الادب ( که صاحب درهاں قاطع در دیماحه همین چار کتاب را  
 صاحب فرمهای خودش نشان داده است ) و مؤلف العنصر که بعضا  
 از آن هم بد کرد نام آورده ] بعضی مواردی را که نوشته اردا بدیچ فرمهای  
 نمائنی انگاه می توانستی گفت که این را قوام از کجا آورد زنی تعیش و  
 تحقیق چه لازم بود و کدام ضرورت داشت بدست با از چهاره سلس و حروف  
 را پیش دانایان درخوا کردن . هر چند حمایت غالب معومایند که [ به را  
 با محمد حسین دکنی بحث است : و به مرا در شهرت درهاں قاطع رشک ]  
 اما از همین لفظ دکنی بدست آورد است که با محمد حسین درهاں بغایت  
 حسن میدارد : و در نوشته رشک می برد . همه دانند که محمد حسین  
 درهاں تمرین نیست : و او بی دلیل تحلاب همه میگوید دکنی است و این  
 به همان مانند که غالب را که هندوستان راست کسی نمکالی خواند :  
 اگر چه فقیر در ایرانی بودن درهاں قوی درهاںی بدست ندارم و او که ملا  
 ضرور بن ملا کاوس و صاحب عیادت و عهده اردا تدریجی و اهل زبان می

را فرو گذاشته ام بوقع که نفس هر کسی که از نسخه سرمد سلطانی  
و صحاح الادویه بکپی هم باشد بکردار معبر از هم عم تمایزی نگذارد و از کسی  
خورد و از بشتی بخاره درهاں بهلوندردد و کمر بهعاونت بندد و الفاظ  
لذاته ام را در آن تحقیق کند و عبارت آنرا بآخر مؤید درهاں ملحق نماید  
با کنایه حدیثیه هاردهد \* نوشته نماد که در نگارش جواب فاطم درهاں  
بیک در کتاب اکتفا نمودم و رجوع آوردم به [ ادله العسل ] که ناصی  
خان بدر مکمل دهلوی در نسخه اثنی و عسریں و تمامه در بهان لعاب  
و اصطلاحات نسخه پارسی که از فرهنگ بحر واسه و رساله المصیر  
و اسدی طوسی و دستور الاصول و لسان السعرا و فرائد درهاں و فردوسی  
بالیف نمود و به [ شرف نامه ] که کتابی است در ذکر لغات و اصطلاحات  
نسخه زبان فارسی و بعض الفاظ عربی و ترکی مستعمل درص تالیف  
مروا ابراهیم بن قوام دارویی [ و چون مؤلف مذکور از معتقدان ضرب  
قطب الاقطاب محکوم چهاں بدیگی شرف الدین احمد میبویست قدس  
سره آفتاب خود را بهما بنام انسان ای شرف نامه موسوم ساخته ] و حلیم  
مؤلف فرائد ی که از بفروردیناں بدیگی سیح واحدی سمرازی و امیر  
سهاب الدین حکیم کرمانی و بعض دیگر اهل زبان احد نمود در درج  
کتاب خودش فرمود و اراخمار الاخبار معلوم میشود که حصرت احمد  
میری ناوادرهاں حصرت نظام الدین اولیا نورالله مصححهما و متبر  
قرنه ایست از بهار \* و به [ مؤید العسل ] که کتابی است مشتمل بر لغات  
سرونامه و قدیمه الطالبین و غیره که سیح محمد ابن سیح لاد دهلوی  
در نسخه بهصل و نیست و نسخ محری تالیف نمود و به [ مدار الاصول ]  
که مولانا سیح الیهاد قدسی بخلص ابن اسد العلما علی سمر سرمدی  
در عهد پادشاه حلال الدین محمد اکبر عاری لغات شرفنامه و مؤید

تواند بود . نه زبان سخن جان هر رمیده راست تواند سرود . حصر  
عالم را دلای حسد در . و جسم بندر سک در معاک کوری . اند احد  
همانا از همین است که ناهمه سبب گداری با حق اعتراض از دل  
معام یک خاندن بند نگست . و ناهمه نیز صافی حوالا بسطده  
اره راز رادی حر یک گار من نگست آری دح سلس و نموسب کسی  
انسان دعول مولوی روم رحمه الله علیه \* شعر \* حق خدا خواند که یوسف  
س درد \* ملش اندر طعمه نمکن درد \* عیب خود را بی درد کرد دست  
لله درم دال \* شعر \* بناسد آدمیت نکته گیری \* که کار سنگ بود آهو  
گرفت \* داری حق اعتراض ها اکثر نجاست \* و نازک اندیشه  
معرض پا بر هوا . و در بنجاره جامع ستم روت . و با مردی  
مظلوم بود درد پسندیده آمد . و مساهله انس اعتراض ها در درونم  
آسی در فروخت \* در بارین نمکراں الفاظ دلم سوخت . بنام او  
با حصر عالم طرف سدم . و جانب درهاں ستم رسیده گرفتیم و کتب  
ماحد نرفاں اگر چه همه نه فقیر نیست مگر مؤبد العضا و فرهنگ  
چهارگداری و مجمع العرس سروری که درم لعب حیلای معبر اند  
و در دیگر کتب که پیش خودم دانستم همه را وری ورق کاغذم . و آنچه از  
کعبه ایدها بک العاط ولم کسمه بافتم . دل نمودم و از آنجا که این  
نگارش بتائیل نرفاں سپاورا [ مؤید نرفاں ] نام کردم آمد از بطارکیان  
داد نسیم آسپ که هنگام ملاحظه انس گدارس بقول مشهور [ انصاف  
دالای طاعت سب ] اعصاف را بخود راه بد شد . و از انصاف دریکنرند  
با سبب من را نگان درو . و مظلوم نرفاں هم از بجه عالم ره رستماری  
نیم دیگر آنکه ده درازده العاط متعارف ویه که درین کتب موجوده  
میامده ام و عالم که در دیگر کتب ماحد او باشد من آن حد العاط

صحبت داشتیم و اکثر لغاتی که در حاشیه این کتاب آورده و با ژرد  
و استا بقل نقل شده از تقریر آن وردتقتی است انتهای یاد باید داشت که  
درها و دیگر مؤلفین متأخر لغات ژرد و با ژرد از همین حاشیه فرهنگ  
جهانگیری آورده اند و نه [مجمع الفهرست] مشهور به فرهنگ ضروری که  
کتابی است در لغات پارسی از حلال محمد قاسم کاشانی منحلص به ضروری  
صاحب شرح عربی گلستان که در سده یکهارار و هشتاد و چهل فرهنگ  
جمع کرده و در در حاشیه گفته که چون در سده یکهارار و هشتاد و هشت  
کتاب فرهنگ جهانگیری از مد آورده و در مطالعه آن مستوف عدم بعضی  
لغات و موارد آن نیز درج کردم فقط صاحب جهانگیری هم نسخه اول  
ضروری کاسی همگام دلیل فرهنگ خودش پوش نظر داشته چنانچه  
از دیماحه فرهنگ جهانگیری این معنی بوضوح می پیوندد و نه  
[فرهنگ رشیدی] که کتابی است در تحقیق و تسمیع لغات فرهنگ جهانگیری  
و ضروری از ملا میر محمد الرشید تقوی صاحب مجمع اللغات که در عهد  
شاه جهان سده ۱۰۶۴ هجری قمری و چهارم و بالیف یافته \* بیت \* کتاب  
تاریخ از روی مبدل \* ناد فرهنگ رسدی مقبول \* و نه [کشی اللغات]  
مدد الرحیم این احمد مور که از چند نوع مثل سرفنامه و  
مؤید الفصلا و غیره جمع کرده مولف مذکور تحت لفظ این مقوله  
یافته که از اسناد شیخ محمد بن سمیع لاد صاحب است انتهای از این معلوم  
شود که هم معمر اوست \* و نه [سراج اللغات] که کتابی است مبسوط  
داعی و موسکافی لغات و در سده جهانگیری و رشیدی و درها قاطع و هم  
موارد و تحقیق در ضروری و فرهنگ عمومی که یکی از مصلاهای ایران  
شوستر دست موسوم به محمد الدین علی المنحلص نقوسی از دواص سراج الدین  
علی ها آرزو منحلص و بالیف آن در سده یکهارار و دویست و چهل و هشت

الفصلا و غیره را جمع کرده و \* فیص هام \* که بکثیر از دك عدد دارد  
 تاریخ اتمام آنست \* ربه [ فرهنگ جهانگیري ] که کتابی است منسوخ در  
 بدان لغات و کتابت بدیهه و بعضی اصطلاحات جدید فارسی زبان باشد و احد  
 و برخی از لغات رند و پارتی و راستا از دواب و صلا الذله معر جمال الدین  
 حمید انجوشهری که در عهد شاه اکبر هاری ابتدا الی فرشته و در اراذل ملطفت  
 پادشاه جهانگیر بدست می مال با تمام رسیده شاه اکبر در بیعت اسماء آن  
 بدل است درجه اتم نمود و پارتیان زبان را در آن صرف مملعها از ایران  
 و غیره طلب است و در همگیا از هر سو در ام آورد مثل فرهنگ معصور اسدی  
 الطوسی و فرهنگ انوار الخفص سعدی و فرهنگ انوار المعصور علی بن احمد  
 بن معصور اسدی الطوسی و فرهنگ محمد الله بیسایپوری و جامع اللغات  
 منسوخ بهاری بخاری که بعضی حقایق نوشته اند و فرهنگ حکیم قطرب  
 و رساله التصیر و فرهنگ ضروری کاشی و فرهنگ محمد بن دهس خوارزمی و  
 درنگ معصور شیرازی و فرهنگ مولانا مبارک شاه هزونی محسور و فرهنگ قواس  
 و معیار جمال شمس خجندی و اذاع الفصلا و مؤلف الفصلا  
 و مدار الانامل و حزان نامه حاصلت به شاه و چند فرهنگ که مؤلف اکثر آن  
 اهل زبان فارسی و کتابی رند و پارتی و چند پارتیان و پارتیان این  
 نسخه بادیه یعنی فرهنگ جهانگیري درین حشمت و حویلی در جهان آباد  
 دن لعب عالمگیر گشت \* مصراع \* زهی و فرهنگ نور الدین جهانگیر \*  
 که بکثیر از و مفید عدد دارد تاریخ اختتام آنست و مؤلف کتاب مذکور  
 در تحت لعطاد در می نویسد : فقیر حقیر که زانم این هر و هم پورے  
 از پارسه آنرا که در دین رزقش بود دهنم که هر و چند از کتاب  
 رند و استا داشت چون مرا رهنم و ضعف تمام بحجج لغات و رس  
 بود و از رند و استا کتابی معتمد تر نیست بهجت تحقیق لغات با و

یکرده اند و دول محکم که دیده اند اوست میگویند که عاری الدین حداد  
 داساه عازی این فرهنگ رجب را در روز جمعه دوم داریج شهر محرم الحرام  
 سنه [۱۲۲۹] شروع نمودند و در روز دهم سنه [۱۲۳۰] یک هزار و  
 دویست و سی شعری با تمام رعایت در داریج آغار و الحام آن حضرت طل  
 بهمانی یعنی مؤلف این کتاب \* فرهنگ رجب دائمی باشد \* هفت  
 قلم بهمانی مرادده داد \* یازده و ده [غیاث اللغات] که نمک چهارده  
 سال در سنه یک هزار و دویست و چهل از همه کتاب لغت مابعد جمع کرده  
 شد و ده [نوائس اللغات] مدین لغات زبان اردو مع ترجمه آن از  
 عربی و فارسی و دیگر تعقیقات عربی و شواهدات فارسیه منقول از  
 بهار عجم و غیره تالیف مولوی ارشد الدین بلگرامی که در سنه هزار و  
 دویست و پنجاه و ده با احتیاط رسیده و ده [ترجمه دسانیر] که از  
 ساسان بهیم در زبان پارسی با آنکه در زبان دانی داسان که دسانیر  
 سادیده نامیده است که در شانزده بهیم در عجم که اولین ایسان  
 مه آباد است و آخرین ایسان ساسان بهیم از زبان ناک فرود آمده دانند  
 و زبان اصل کتاب دسانیر بهیچ یکی از اسمی متعارفه ما نامست الیه  
 چهره داری زبان نزدیک دارد و پسین بهیم در ساسان بهیم  
 در عهد خسرو پرویز آن سادیده نامه را برای نعم هر خاص و عام داری  
 زبان خالص ترجمه فرمود و در بعض لغات محکم آن در شرحی طویل  
 رقم نمود و مدنی عظیم برگردان جان دسانیر خوانان بهاد چنانکه برای  
 مطالعه بهینگان یک دو معرکه من دسانیر مع ترجمه آن نقل می کنم \*  
 هورا میم ده مردان هر هراس هر سیور هر دیور \* بهایم به زبان از  
 مش و حوی دودست گمراه کمل و نراه ناخوب در ده و رنج دهده  
 آزار بهایم \* ده شد سمتانی هر شمل هر سنگر و زبان نراهدور \*

باحسان رسید و \* ناد بود سراج الدین علمتجان \* تاریخ آنست و نه  
 [چراغ هدایت] که دوم درم سب از سراج المعبود در بیان لغات و مصطلحات  
 حدیده ارجا آورده و نه [حمايان گلستان] که هم از سب و نه  
 [بهار عجم] که کبابی سب مطول در لغات و اصطلاحات متأخرین و بعض  
 کنایات و محاورات منقوله می باشد و شاهدان می دانند که این کتاب در بعض  
 که در مدت بیست سال باهمام تمام و سعی و تلاش مایه کلام جمع  
 نموده و تاریخ انعامش \* یادگار و غیر حقیق بهار \* که یکبار و یکصد و  
 در عدد دارد یافته در سر نامه کتاب گفته نامبر آنکه در هنگام تالیف  
 این کتاب از مولفان متأخرین عمر از دو نسخه یکی بنامه العالمین  
 سراج السعرا و دیگر رساله مصححی که حضرت میر محمد انصاف ثانی  
 اندکاه گذشته اند بطور بیامانه بود بعد از انعام مسوده او این که در اطراف  
 عالم اشهر یا اب حمد نسخه دیگر بهر رسید مثل مصطلحات السعرا  
 مصحح و ارسنه و رساله محلی کلسی و رساله دیگر که نام مولف  
 در آن مذکور نموده مله عطای آنها را بر آورده و بعض کلمات درونی و هندی  
 که فارسیان در آن مصرف کرده از حدس کلام خود ساخته اول لاحق صاحب \*  
 و نه [نوادرا المصداق] و [حواهر الحروف] و [انطال ضرورت]  
 که این هر سه نسخه هم از صاحب بهار عجم سب و نه [مصطلحات الشعرا]  
 که در بیان لغات و محاورات تازه گویند است از سنال کوثر مل لاهوری  
 و این دانش برده است بر آورده سال از راندان این زبان در محاورات  
 احد کرد و پس تالیف این نسخه بر آورد و \* مصطلحات السعرا \*  
 که یکبار و یکصد و هشتاد عدد دارد تاریخ آثار تالیف سب و نه  
 [هفت قلم] که کبابی سب مطول به شعب حد در لغات و اصطلاحات  
 قدیمه و این کتاب را ارجا نگری و مؤلف الفصلا و برهان فاطح و عدو صبح



درهنگهای دیگر معقود الکرسف آورده و مولف کتاب دسمنام مذکور  
 که بطن حالت اس حقیر میزد در الفقار طی نام دارد و در مولفه خود  
 مذاهب مسهوره اهل عالم بسط و بجزر و ساحه از کتاب دساتیر  
 کیشهای حدائوت اهلای ایران احد و با اکثر ارباب آن ملل نیز ملاقات  
 و موقوف فرموده است و نه [ بعض شرح ] و [ رسائل ] که بعضی  
 اسامی آن موجب بطول است الحاصل بنویسید این در این بعضی ام  
 این مقوله صادق باشد \* نیم \* بناسد چمن نامه تر و بر خیز \*  
 موسسه بطن من دلجایه نیز \* اس قدر هم بخاطر باین داشت که در  
 عالم متاخرین [ سید ] و [ رشیدی ] مراد از صدر عبد الرسد است  
 [ و حیر المدققین ] یا [ حیر الشارحین ] عبارت از مرزا حیر الله و [ سراج  
 المحققین ] و [ سراج الشعرا ] گماید از سراج الدین علی حان آرزو  
 و هروی و رشیدی و سایر و غیر نوشته اند که هر حامد مطلق [ فرهنگ ] یا [ فرهنگ  
 مذکور شود گمانه از فرهنگ جهانگیر است [ بمصره ]

اهل لغت را واجب است که صور مستعمله الفاظ حواص اصلیه داشت حواص فرعه  
 هر چه را ثبت کرده باشند چه برای معرفت و اشعار گدای ضابطه که  
 موجب تعیین باشد و هر دو اصل نام بدل و تحفیف و از یاد نابع  
 استعمال است چنانچه اس قدر دانستن که زبان بای می موحده لغتی است  
 و تبادل بها و فاعله است معنی نمی تواند سل از کلام اس که زبان بای  
 مستعمل است و الا لازم آید که در درهم فر آیند دل در بقس اصالت  
 و در بعضی کلمات اسم لغت را اختلافها است و رسیدی بر شده که در آشنا  
 و شما معنی سماحت و اشترو شتر و امثالهما قول جمهور است که  
 هر الفاطیکه الف دارد لغتی است در الفاطیکه الف ندارد و بعول سامانی  
 هر الفاطیکه الف ندارد مخفف لغتی است که الف دارد لغتی علیحد

بهام آورد بحسابدۀ بحسابگر مهران دادگر \* این درجمله در اول  
 هربامه واقع است بحای اعدا بالله و بسم الله و دیورودن ملاکوش مترجم  
 دهاندر مهران انگریزی [ که نغارسی زبان درهنگی مهران درجه در  
 نگاشت و متن مع ترجمه هاماں پنجم بیکمک و درهنگ درجه و  
 ترجمه دهاندر دایریری بیکم دیگر درجه [ ۱۱۸۵ ] هزار و یک صد و  
 هشتاد و پنج یزد حردی و هزار و هشت صد و هشتاد و بیسوی در مطمع  
 بمی بطمع رساند و دهتیاپی دهاندر مع ترجمه هاماں پنجم  
 و درهنگ آن بر آمدگان آساں گردانید ) در آخر بیکم اول نوشته  
 « صحفه مقدسه دهاندر تا عهد شاهچهان بدیر شاه اکبر  
 در عرفا کالسمس فی الصبی و کالدر فی الدعی هویدا و بعد از آن  
 از بشار الوالابصار در حجاب اخفا و بتق اعتبار محمی و باییدا  
 بود با انکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقامیکه و الی ماحد  
 بسبب تحقیق اختلافیکه ویمانی وارسیا هندوستان در خصوص یکماه  
 فارسی بود حردی واقع بود شعر ایران اعتبار بود و اول نیز همراه  
 بوده در دار السلطنت اصعهاں انس نعمت عطمی اندری بصیب و الی ماحد  
 گردن و مصنف کتاب سارسماں چار چمن قرانه بهرام دس درهاد که  
 در ورقه در بسته اراعاتم حکما و در عهد اکبر و حیاندر بوده عادت  
 عقیدت و نهایت رسویدت با آن محف مقدسه داشته و حکیم بهماں  
 تدریری جامع لغات بهماں باطع که فی الواقع اسم و اکمل قبائر  
 فرهنگهای لغت فرس است و در عهد شاهچهان بهام عبد الله دطماسه  
 که از جمله سلاطین ملک دکن بوده آن درهنگ معین هوش و هنگ را  
 جمع درموده شاد دیور و فیص مطالعه این کتاب مستطاب فائز و  
 مستعین گشته چه اعطای لغات این صحفه بهام نامیم دهاتیر که در

ویکرانه و بدل از می گویند انکرانه وانی داد بحر شعر درحائی نظر  
 بیامده یعنی معلوم شد که الف استخوان و ادیان اصلی سب و الف  
 ایناد و انکرانه و صلی و حذف و وصل انها نسبت ضرورت شعر بود  
 اما از استعمال کلمات که در محاورات پارسی گویان متداول میباشد  
 احتیاج لازم است تم کلامه و برای صاحب برهان فاطع نیز همین سب و  
 مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگ دستان بوسه که بای موحه  
 بفا بدل شود چون ریان و رفان و غیره میگویند که ریان مراد  
 ریان یا در اصل ریان بوده است و لکن در آن حدیث مقام و طعمه دستور ریان  
 و نبات بیسه همان بوان بود که نگونند در میان چنین و چنین حروف  
 بدل سب با بعمارت دیگر که فلاں کلمه هم بدین حروف یافته شده  
 و هم بدین مثلاً لفظ ریان که هم با اا دده شد و هم با اا چون اصل  
 هر ریان مانند دیگر چیزهای ناسمانی در پردهای طلسمانی اارددها نه  
 پنهان است کسب این استار با رحله دشوار است و الحاصل چون اراضع  
 کم کسی میتواند برسیک و تعین و تمقن وضع از قلیل محالات پس در  
 هر حکم بدل و تحریف و ازدیاد سه احتمال سب یکی همان که حکم  
 کرده شد " دوم عکس آن " سوم ترداد " پس در مبدل و سبیل مثلاً  
 میتوان گفت که سبیل بفا مبدل سبیل ده بای فارسی هست و در میتوان گفت  
 که سبیل بمعنی فارسی مبدل سبیل لغاست و نیز میتوان گفت که هر دو لغت  
 علیحدّه مرادف نگیند و همچنین در اشعار و سبیل مثلاً احتمال است  
 که هر دو لغت حل اکنه باشد و نیز احتمال است که سبیل معنی استوار  
 باشد و هم احتمال است که استوار بلف مبدل سبیل سبیل بود پس بعضی از  
 ارباب لغت و قواعد نکند امی وجه بعض را از احتمال ناشی مکرره نرخص  
 داده اند و محاور و اصل کرده و بعضی صورت را مباحثین اهل زبان متذکر

بصفت و این نصحت اقرب هست اندهی و بنادر این مدشت از تعریف های  
 زبان دري یکی آیدست که گروهی گفته اند هر لغتی که در آن بعضی از  
 دري باشد مثلاً اسکیم و اسمیک و نگو و نسو و اصل اندها پس سکیم و سیک  
 و گور و سوز دري باشد کدایی العرش و الدرها و و صکار صاحب بهار حکیم  
 و عمره از اهل قزاق آیدست که الف مقصوده یا مملوده را ایدست و اصل  
 لغت که در آن الف است صاحب جهان گموی سهوب را اعتبار کرده صورت  
 مسهوره را اصل گفته و عمر مسهوره را در ع چنانکه در دوازه آئین نوشته که  
 الف اوائل کلمات در قسم است [ اصلی ] و [ وصلی ] اصلی در دو گونه است  
 یکی آنکه بهنج وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انتام و اندام دوم آنکه  
 چون آنرا محذوف کنند لغت بمعنی خود ماند همچون استخوان  
 و افسان حکیم ازرقی گفته \* شعر \* رستم حاتم چون حیران توسست  
 و رزم \* چو خدوران بود اندر تن عد و استخوان \* مهر چهری راست \*  
 \* طعه \* اندور نکردارن عالیه رنگ ست \* کور اسکیمی همگی  
 یکی عالیه دانست \* و اندر سکهش هست یکی حان و سه نادل \*  
 وین هر سه دل او را و سه پاره استخوان است \* و وصلی آیدست که در اول  
 لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آردن و اختلاقی در معنی آن راه  
 بیای مثل امکرانه و امداد امداد مصری \* نیست \* خدال سعیده خدوان  
 قرع و سب \* نوگندی آن سه استی انیکرانه مرا \* حکیم هوربی  
 \* نیست \* هتم گازه نارس و من ماده حاضر \* که نه با انداد او حو  
 کیم چون \* میان الف اصلی که حذف آن کلام از معنی بیعدن و الف وصلی  
 که نه بدست آن در معنی کلام اختلاقی رو نماید حریه معارف و رزمه  
 درن نتوان کرد چنانکه مسافه میسود که مردمان دانهان استخوان  
 و افاق میگویند استخوان و دمان عمر از شعر مسوع بسوده و همچین

دال معجمه به معنی این یعنی گوییم \* قطعه \* در زبان فارسی در میان دال و دال \* یاد گیر از من که این بود افاضل مهم اهت \* پیش از در افتاد مفرد که صحیح ساکن است \* دال حوا آنرا و بانی جمله دال معجمه است \* انتهى \* و در حاشیه بحره العرقین حاقانی رح مصرع تابعی این قطعه باین طور نوشته

دالو گویم روشن ارچه پیش تو دس مهم است \* و رسیدی این قطعه را از شرف الدی علمی نوشته و صاحب جهانگیری نوشته معروفه میان دال و دال درین وجه توان نمود که حواحه بصیر الدین طوسی مشطوم مباحثه \* قطعه \* آنرا که لغزینی سخن میراند \* در معرض دال دال را نمساند \* مافیل وی از ساکن حرزای بود \* دال سب و گزیده دال معجم حواحد \* و بدین این یعنی گفته \* و طعه \* تعیین دال و دال که در مفردی نقل \* و العاط پازسی بشمور اینکه مهم است \* حرف صحیح ساکن اگر پیش از ر بود \* دال سب و هرچه هست حواحد دال معجم است \* و این رباعی حکیم انوری هم بدین فاعله دلالت می کند \* رباعی \* و نسبت بسا چون بدیضا نمود \* از خود تو رحمان جهانی آورد \* کس چو بتو سخی به همت و به حواحد بود \* گو فایده دال سورهی عالم حرد \* اما بعد تتمع و بعضی بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه اکثری سب انتهای و شکلا دی الرئیدی و غیره پس بحسب این فاعله آذر و نامداد و درد و دید و امثالها و بدینوس و گدستن و تدر و ماندن آن صرف دال معجمه صحیح باشد و درین رباعی ملک السعرا انوری \* رباعی \* و همت به ظاهر است که لفظ حرد عربی است و دران این فاعله و فارسی بهاری به پس صلاحیت هم بایده شدن نامود و نمود و آورد دال معجمه مناسب و اکھا لازم می آمد اما چون شاعر گفته آرد هرائیمه عیب نه

الاستعمال صاحبتم و درین زمان قمیم انگاشتم \*

[ فاعله تفرقه دال و دال ] صاحب سرف نامه در دباحت کلمات  
در فصل فی الفرق بین الدال و الدال فی کلام الفرس نوشته که یکی از  
دوئند مختل و برادری حدیث صدر الحکما امر سها الدین  
حکیم کومانی این قطعه اسمی که درین این روزه چین معانی و  
وصائل را در جواب اوده بصلاتی مسقیم گردانیده \* قطعه \* در  
کلام فارسی درین میان دال و دال \* بشنو و صاحب فصاحت را درین  
مقال ران \* فرقها مامل او ساکن بحرف علتی هت \* هچو باد و بود  
و بین و دید آدرا دال خوان \* ولها اسانده حد او ددان و صائل  
و معانی ردیف فاعله بود و حود و عید و حید بود و دود و دین  
و شید و دوزده اند بل فاعله ردیف و عید و کشید و عید و دین و شید  
فاما ابراهیم قوام فاروقی که نموده بار خدایان معانی و وصائل  
درین کتاب شرف نامه مراعات و متابعات اسانده و همگ مهمل و نامرعی  
نگداشته و در شعر و نثر از همین هم حادثه هت و محکوف و محکوف  
اصلا نگشته اگرچه بعضی از اسانده این حرف الحروف نموده ابتهی .  
و قوله ولها اسانده الی منگویم در کلام اکثر شعرا و متعلمین مثل دودوسی  
و بطامی و ابوری و خالابی و سعدی رحمه الله نهایت رعایت این معنی  
دیده ام آری در اشعار بعض قلما و خسرو و حامی و مثلخر و بود و دود  
و یا دوداد و عید و کشید بقایه مقصود و محذوف و عاده و مراد و عید و  
معین نیست و دیده ام ، و قوله فاما ابراهیم قوام فاروقی الی در شرف نامه  
و ایضاً فی مجمع الفرس سروری از برای العاط داد و دود و دین و مانده آن و  
از جهت کلمات برد و سد و امتثال آن دود و دین و دود و دین و دال  
معجمه حل اکانه ترتیب داده شده است و در شرح هر روز میبینی که نامداد با

فارسی حالى بود و از متأخرين سيميان عجم که بعد از تسلط عرب  
بر عجم و علط مرد زبان نوحود آمده اند همگوارى و همگرى و در درسى  
و متأخران که درين عهد زبان فارسى مخلوط عربى بوده است چنانچه  
از کلام دررگواران هژدر زمان ظاهر ميشود و پس از اخذ علط عرب و عجم  
حروب خاصه لسان تارى مثل صاد و ط و دال و مابعد آن در زبان  
فارسى دخل يافت پس درين بعد بر ابورى و غيره نمر که رعایب و اعلى  
تفرقه دال و دال کرده اند که امر از متأخرين ناسد و ديگر بگفتنى اند  
معام در فرائد احمدیه که حاشیه رساله علم الواسع هانسويست  
بالفصل نوشته ام

[ فائده ] مولانا ميرزا قليچ خان آرازى که حاضرا در رساله فاضل بلقمه  
ميكند در شرح گلستان نوسنه که منصب نعمت صاد سرب دارد و  
دادبى صابطه مصروف بكسرى آن ليكن از اصل المتأخرين شمع  
عبدالعزيز عرب نخلص بروايت نعمه امثول رسیده که علط درگوده است  
يکى علط عام دوم علط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بكسرى  
ناب و نعمت سرب گرفته و عامه شعرا نال و يعجب قاضيه کرده اند  
و دوم چنانکه لفظ نعمت بمعنى شخص يعين کرده سده نظرى  
ناب کارى و اين استعمال عوام كالانعام هم رسيد است انده و در حدان  
و بهار عجم و عجب و رساله املاي فارسى و غيره همين مقول هست  
و بنده احمد بنى از اسنادى نقل كى مولانا حلال الدن بخارى  
رحمة الله عليه که فاضلى مبدع بوده است و چند سال پيش ارس در شهر  
همانگوارى شرب قنوم از راي داسنه مدبى بگفته احرام آورده است  
معام دارم که علط العام و صمغ و علط العوام قند و مصداق علط  
العام صمغ از کلمات عربيه منصب نعمت صاد و کافر نعمت فارسيار

همراه دال گشت و راس گمان صحیح نخست که لفظ نمود را آورد و در  
 درین ردای دال مهمله است که در مصروف قوله گو فایده دال سو  
 مهمل می آید قبل از آنکه لفظ و نمای این شعر سلمان سارخی \* شعری  
 از ابن روی کش طبع نو \* باد صبا باد و بستان کشاد \* که در صنعت  
 رقطاست و این بیت لطیف الله بشادوری \* شعر \* اثر وصف عم  
 عشق حطت \* دله حط کھی حر بصلال \* که در صنعت جامع  
 الحروف است بر در همین قاعده است و باد و کشاد در شعر اول و لفظ  
 دله در بانی دال بکس است و گریه سلسله صنعت درهم منجورد  
 که الا بحی طی اهل المدح و اکثری از اهل لغت و قواعد همدیون  
 بقره همدی و رسیدی ' و صاحب چهار عجم دوسمه که اصح آنست که  
 درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علم  
 معجمه مهمله هر دو خوانند بلکه انصاف نمیشد قیامی دال مهمله  
 است و سرب الدین طی یزدی در حلال مقرر آورده که درین دو موضع  
 اهل فارس ای ایرانیان دال معجمه و اهل ماوراء النهر یعنی تورانیان  
 دال مهمله استعمال کنند حتی گنکست و گلدرد را بر دال مهمله  
 خوانند و بر رشتی دوسمه که در بعض مبتدعین دال معجمه در  
 زبان فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد  
 چنانچه آذر که دال معجمه سهوت دارد در اصل دال مهمله است  
 و همین در قیامه انصاف و در حای دیگر گفته که حق آنست که دال  
 معجمه نیز در اصل لغت دال مهمله باشد بلکه دال مهمله بوده و مباحثین  
 عجم که لغت مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی و چون در بعض  
 زبانیان پیوستگان مراد همدی که دال و مان احاطه غریب و عجم  
 و دال اند مثل زرد و ساهان پیکم و متقدم او که تا آنکه عصر زبان



بواویند بدین معنی آمده و کنایه کنان و خواند و ماند  
 دانست الف و بون هر دو دروزن هاند که عوام کالایعام هاند بدلت آرد  
 وار اهل فارس منقاد من داسعاط بون غنه دروزن داند و منأخرین  
 بکتاب مده دروزن ند یا ند و دریم و سویم هر دو دروزن حویم و هویم  
 دروزن میرم همه علط و صحیح دوم و سوم به بکفیف دانی دانستید آن  
 سعدی رحمه الله علیه \* ند \* دوم باب احسان بهادم اساس \* که  
 بمعنی کند فصل حق را سپاس \* سوم باب عشق سنت و مسمی و رشور \*  
 نه عشقی که ندان در خود دروزن \* وارند گفتیم بکای ند گفتیم  
 و در آن الحاصل بکف علط عام و علط عوام در خور آنست که درین باب  
 رهاله جدا گانه مرتب شود \*

[ نیمه ] صاحب درهان قاطع در سر آعار کماط گفته که چون که بون  
 بدینک اند حلف البدوزنی محمد حسن المخلص به درهان معروض  
 که جمیع لغات فارسی و بهلوی و درزی و دیوانی و سریانی و رومی و بعضی  
 از لغات عربی و لغات ژند یا ژند و لغات مشر که و لغات عربیه و  
 متفرقه و اصطلاحات فارسی و اسمعارات و کمایات و عربی آهسته  
 و جمیع دواند و هر شک چهار انگیری و مجمع القوس سوریه و سرمه  
 سلمهانی و صحاح الادویه حسین الانصاری را که هر یک حاوی  
 چنانک کتاب لغات اند بطریق الحار نویسنده آن به مجموعه صورت  
 بمعنی نسبت مگر باسقاط سواهد و رواند نامداران از آن دیده پوشیده  
 و لغات و معانی آن اکفایر اخصار نمود و همه را جمع کرده جدا گانه  
 کمایاتی صاحب و آدرا مسمی به درهان قاطع نمود و دره وائده و بعضی  
 و نه گفتار معزز و معین گردانند و لغات و کمایات آدرا بر حرف اول  
 و ثانی مدین و بر ثانی و راغ مرتب و مرتب صاحب و اسماء اراهل

و عیال و علاوه بفتح عین و حمز و صمدون بالفتح و حواج و دواع و  
 روار بالکسر و سفعت و ترکب و حیوان و حوالاں هر چهار بسکون نایی  
 و مواسا و مدارا بحدف نای فوقانی و نما و بولا و بقاضا و بواضا بعلب  
 یای بحدابی بالف و عیدر دلك وار العاط فارسیه آدر بفتح دال مفعوله  
 و آنس بفتح نای فوقانی و بمرام و سخن و کین بفتح مایل آخر و چنان  
 و چمن که بقیاس بالضم می دانند و در کلام مد ما حوااں و چوین  
 بدر آمده و حضرت میر حسن روح حمان و چدن بکسر صبط کرده اند و ازین  
 رباعی بعمان عالی که در حسن و عشق بصعب بحدیس بوسمه است  
 بمر بالکسر معلوم می شود \* رباعی \* نایی و چه بان چماند که در عالم نیست \*  
 و سقو حسرو و قتاد و حم نیست \* اس گندم از است بک حو کم نیست \*  
 آدم بادم اثر بود آدم نیست \* و چرا و چراغ بالفتح لاحد و سحر \*  
 چوسمع حمال چرام بود \* مرادر در عالم چرا عم بود \* و سحر روح  
 \* سحر \* آهو و چزارب و چزارب چرا \* با خود بچردیم بچران بچه را \*  
 و خود و خور که حوار بالف بدر آمده و حوش و ماند آن که او دلائل  
 فتح این حاسعار مبعدها میں پرست و از بعد هائی رح بالضم استعمال  
 کنند و بقایه شد و در وحش آرند و مورد علط دوام از کلمات عربیه  
 مطلع بکسر طای مسدد و فتح لام و صحیح برورن متعی و مرأه برورن  
 حکم بمعنی آنکه و صحیح برورن معاف و ابواب بمعنی ار بباد  
 و مبرهن بسکون ا و صحیح برورن مدحرج و مضطر برورن معفون  
 و برورن برورن صحیح هب و عیدر دلك وار العاط فارسیه خواهه برست  
 و خواهه برست بحای خواهه فرسداد و خواهه برستاد و فرسداد  
 و فرس بحای فرسداد و فرس و بیدان و بریدانش بحای بدائی  
 و بریدانش و شمدن بمعنی بحای شمدن برورن بمعنی بریدانش که بریدانش

ار [حامع لغات] و [معترض] و [مستحب] [مخلص هر یکی معبود است] \*  
 [برهان] آب چسب با حنم فارسی در وزن آستین پارچه حامه را  
 گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدن حشک سازد \*  
 [عالم] در وزن آستین رانند زیرا که آب چسب را حرارت يك  
 صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گسست پارچه حامه بر رانند  
 \* پارچه بایستی گسست یا حامه قند حشک کردن بدن مرده است \* این  
 معطله نمایی به این प्रकार را امده است دیگران را نیز روی داده است  
 مصراع فردوسی \* ع \*

دلارم بزرگ آنچسب و کفن \*

معین معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز حروری از احراق  
 کفن است و اداة معنی انحصار ندارد آنچسب اسم حامه ایست که پس  
 از شستن دست و رو بدن حامه بم آرد و رو چسبند و آن چسبند  
 که در عرب آنرا رومال گویند \*

[احمد] آب چسب در وزن آستین رانند چرا باشد آب چسب با صافیت  
 و رنگو باین معنی نمود صورتی است که در اندیشه نمیتواند گسست  
 و پارچه حامه بر رانند چرا لفظ پارچه درین ترکیب بمعنی حامه نیست  
 بل بمعنی نازک حرد و نازک پاره در فرهنگها آمده است پس اگر  
 پارچه کاع و پارچه کاع را معنی آن درست دانست پارچه حامه و پارچه حامه  
 نیز صحیح بود چرا که رقعاب مورا قتیل و رقعاب بهم مرقوم است \*  
 اما رقعاب در میان طویل بوده است ترجمه آن درین کاع نگیند محذور  
 ترجمه عبارتی که نادی ماده بود در پارچه دیگر بوسه سد و دور رقعاب  
 چهارم هم نوشته که نامرسمه در همین خط پارچه کاعی گذاشته است  
 ملاحظه باید کرد و نیز در امده است که از محتمل حان شریف

بمعیر و انصاف آنست که چنانچه لفظی از الفاظ یا معنی از معانی بعضی  
و امثال آنها در حوزت زبان اعتراض را تکام حاصل می‌شود و دیبتهٔ  
ساز را هر چه پُرده پوشی بکشند چه معیر جامع لغات و جامع ارباب  
لغت است نه واضح و دالله التوفیق \* مصراع \*

کتاب نافع برهان قاطع \* که هزار و شصت و دو عدد دارد تاریخ آنست \*  
اس عبارت را از آن نقل کردم تا بدانند که مصنف جامع لغات یعنی برهان  
حرفی در لغت نبوده است و صرفی در الفاظ و معانی او و موضوع نیامده  
و اعراض از سواد نظر با حتم است و پس و ازین عبارات معلوم و از عنوان  
گزارها و نمایانیه در هر چهار بخش ظاهر بود که نیست و نه گفتار در ذکر  
لغات اعمد از حرف اول الفاظ و نمایانیه نظر بحرف ثانی آن پس در کتاب او  
گزار بمیزان اب و بیان بحای فصل واقع اند و اندک که صرف غالب  
حرف ثالث و رابع و غیره را هم در تعداد فصول یعنی نمایانیه معین  
داشته و هر یکی از آن در ثالث جمله و آخر ثالث محکم را از فصول  
حداکثر به حداسه و همچنین از رنگ و از رنگ و امثال آنها را از در فصل  
انگاشته هر آئینه خلاف تصریحی است که ناکید و تحذیرش در هر  
گزار دل بهر گزار چند دار واقع شده آری حسن امل و طرز خوب  
برهانست که در هر بیان و فصل برای سهولت استرجاع الفاظ بحرف  
ثالث و رابع و غیره در برین موعی داشته علی این در سرنامه  
قاطع برهان مکتوب این گزارش در نگارش در این آرش اساس آنست که  
سر آغاز عبارات کتاب را تمام کتاب که برهان قاطع است امتداد داده ام  
و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خوانند بود نام عبارت خودش  
بهاده ام و هر جا که عبارت کتاب را از درج این طبع در گذارده ام  
لفظ تمیزه نگاشته ام \* و درین نامه یعنی مؤلف برهان عبارت هر یکی

باطراوت و پرتاب را نیز گویند از موه و حواهر . و کارد و شمشیر را  
هم گفته اند و کمایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست \*  
[ غالب ] آندار به لغتی است که در شمار لغات حادواند نادرست  
و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت حواهر و اسلحه  
میدواند رود اسم گیاه محل نامل و معنی صاحب سامان و مالدار  
در بهار نیست آن آندار است به آندار \*

[ احمد ] صاحب جهانگیری و رسیدنی نوشته آندار هر چند در باطراوت  
و پرتاب و در مردم با جمعیت و سامان سنائی رحمه الله گویند \* شعر \*  
نعم الملك [ ظاهر ] انکه چو آب \* ایردس آندار حواش کرد \* و گاهی  
بطریق کمایه در حکم و بیع اطلاق کنند در دسی \* شعر \*  
چون او بداند انکه دارد در یک \* همان آنداری که دودش بجمک \*  
برد در هر درگ آن نامدار \* تو لغتی بدش در بنار و دار \* و در نام گاهی  
است که سینه باشد به لطف حرما انتهی کلامها و در سراج اللغات آورده  
که آندار محار مردم با جمعیت و سامان و کمایه از حکم و شمشیر و در  
مؤید العیال و مدار الاصل مسطور است که آندار گیاهی است که به لطف  
حرما مادر اندک طعام باشد و اندک بو کدایی الطاب انتهی پس رای  
از نامل و انکار حیات غالب و آندار از لغات ترجمه و سایر است \*  
[ درهان ] آب در حگر داشتن کمایه از مسمی باشد و کمایه از  
تورنگری هم هست \*

[ غالب ] در راستی این کمانه گفتار نیست سخن درین است که  
درین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسند که آب در حگر دنازد  
یعنی مفلس است دانا داد که هرگاه آب در حگر داشتن بمعنی نهول  
نورست صیغه مصارع را با افزودن بون دانه لغتی دیگر چرا دراز داد \*

افرازی است پارچه سنگ در حای مطهر آمد یکی از آن است  
 که در وقایع سال نیست و دوم آورده : درین وقت یکی از پیادهای  
 آن مرور و بوم آهوار را بده آورد آهوار پارچه سنگی بعسرت جاگروت \*  
 و بختمل که عبارت برهان پارچه و حامه نوار عاقله بوده است که از  
 عقلت باستان بماد رفته چه صاحب همت دارم که اس لعنت را از برهان  
 قاطع نقل کرده پارچه و حامه نوار آورده و سهو و تصرف باستان در  
 اهل مطبع میردین کتاب نمش از نمش هم چاپچه از مطالعه همیش مؤلف  
 برهان بطور حواهد رحیم انشاء الله تعالی و قیل دس مرده به تبعیت صاحب  
 جهانگیری هم عمارت اینک آبخیز حامه ناسل که بعد از غسل  
 دس مرده دس بال کسل حکیم فردوسی گفته \* سحر \* همان ده که چندی  
 بخواهی رم \* دارم درک آخیز و کس \* حکیم اسدی راس  
 \* سحر \* بوسم با آن حامه عجم \* کس و آخیز دور کا دور هم \* انتهی  
 و در مجمع العروس سزوری آخیز دوطه که حوس از حمام در آسند عرق  
 را بدان بکسانند و در درهنگ حامه که بعد از غسل دس مرده دس  
 پاک کسل و دس بهت فردوسی مستسید شده \* سحر \* همان ده که  
 چیری الح انتهی و در فرهنگ رسدی بوسه آخیز حامه ایست که بعد از  
 غسل دس مرده دس پاک کسل و چادری که از حمام در آسند عرق دس  
 چمنب سامانی گوی و طیفه که دس دس بکسانند بعد از غسل  
 و خصوصیت بهیت ندارد چنانکه صاحب جهانگیری همان مرده و بوسم  
 از ارضه و صدم مقام باشی سده و آن معبر بوسه انتهی : و حال  
 آبرو هم دول سامانی را اصح گفته بهر حال این اعتراض که غالب نبود  
 بسبب کرده است از سامانی ناسل \*

[ برهان ] آند درون بادار گیا هی ست مامند لیف جرما و هر چمن

\* شعر \* راهود گیسب گردود نیرهن درست \* ورحامی هب گردود  
 آب درحگر \* کمال اسمعیل \* شعر \* آن نمر کسمه را که نمود آب  
 در حگر \* آردع امتلا رند اککون رحوان سکر \* سحر کاسی \* شعر \*  
 یکی دل داسدم آن هم دوردی \* نجان بوکه آهم درحگر نمب \*  
 [ برهان ] آب ده دست نکسر دال احد وهای هور اساره بخضر  
 رسول صلوات الله علیه سب مخصوصا و شخصی را بدر گویند که بزرگ مجلس  
 نو و آرائس صدر و زینت از او ناسد عموما \*

[ غالب ] ار حامی عمارت جسم می یوسم و می خورسُم که آب  
 ده دست مرکب از آب و ده که صدعه امرست از دادن و دهب که  
 ناورج معانی دیگر مسند را بدر گویند معنی ترکیبی رند دهنده  
 مسند هوائیه نامسند را بطرف نمود یا رسالت با هدایت مصاف  
 نگردانند بهام دعب دو دیارند بلکه در مدح اکابر و صدر  
 میر بی اصاده لفظ امارت و شوکت و اتمال ایها نگارند نه بیعی که  
 بها آب ده دست اداة معنی سو باندۀ دسب می کند و آن خود  
 امانتی سب قعیم بپاره در نظم و بشراعت آب ده دست رسالت  
 دیده است و دیده مصمون را لعب اند نشوده است \*

[ احمد ] در عبارت جامع لعب حمله شخصی را بدر گویند که  
 معطوف است بر حمله اولی اگرچه در مذاق معطوف علمه نیست و  
 شخص بزرگ مجلس عموما " بمصداق بای موحده بخای آن است  
 می باشد اما بدین قدر مصایعه نمیتوان کرد و اعمداص بر معنی نگاسند  
 برهان مدبوع سب ازین که صاحب مؤبد الفعصلا و مدار الافصل  
 گفته آب ده دست نکسرهایی هور یعنی حصص رسالت و نیز آنکه  
 آرایش صدر بارز باشد کدائی الاداب و بی القعدة و بدر آنکه حاد

[ احمد ] در باطرس فرهنگهای وندیم امکو هود است که آب در حگر  
 ندارد بصیغه مضارع معنی و امثال آنرا در سلك لعاب آوردن و با وجود  
 دگر مستقی منه مستقی را ثبت کردن عرابی ندارد چه اقیس فرهنگها  
 قدیم بوده است که العاط را نیز چند صورتی که در کلام اسانده یابند  
 حواه فی روانط و لواحق باشد حواه با آن نمیسمند دل در بعض حاسطری  
 از مضارع یا امام مضارع را هم در شمار لعاب آورده اند چنانکه : آسمان را  
 رمین می گند ، بصیغه حال ، و آسمان را رمین کردن ، بمصدر و آمدن  
 در اسانده " بصیغه ماضی و آمدن در اسانده " بمصدر و آب حباب اردن  
 گل چکید و نه ساده درو گسترانده دور \* که هر یکی ارس در مضارعی  
 دمام سب و اسب و در رس دهن و امثال آنها را صاحب سر و نامه و مؤید  
 الفصل و مدار الافاصل در قطار لغات حاداده اند و این لغت خاص را صاحب  
 سر و نامه و مدار الافاصل و مؤید الفصل و حیاتگیری و رشیدی و سراج بلط  
 [ آب در حگر ندارد ] ثبت کرده اند و آنچه و اسه لاهوری در مصطلحات الشعرا  
 گفته که آب در حگر داشتن گمانه از استطاعت مالی داسن اگر چه میر  
 صمد الدوله و شیخ محمد الرشید این محاوره را نمون نادیده نه معنی  
 مفلس ندارد بوسه اند و از آب در حگر داشتن انکار دارند ( مکن سعرا  
 آورده اند اتمهی مگویم که انما مشقی مصارم یعنی مشق منه  
 نمی باشد و دانسته است که آب در حگر داسن مراد آب در حگر  
 داسن است کنایی المرهم و عیره میرزا محمد علی نوری \* شعر \*  
 زورجی خوین دلاں از عیب صائب میوهی \* نعل اگر در هنگ ناسد  
 در حگر میدارد آب \* و آب در حگر مایل و بودن و همچنین آب در حگر  
 بودن لازم منه این یمن و است \* شعر \* در حگر رچه مرا رانش  
 نعرآب نماید \* لیلک بحریست کف رادبو برآب نوال \* آفرهی نساپوری



پس درین نقل در بالاستعداد مرادف بود و در " شخص نملک طاهر  
 " در باطن " و " حویلی معنی " بضاد متعارفه اهل لعب نیست و زوین حس  
 پوش سعی حویلی معنی در زبان اهل لعب جاریست و الحق رحمه  
 درگاه بهر ار حسی پوش چه باشد در اداب العیلا و مویلا العیلا و مدار  
 الا فاصل مسطور است آت درگاه سب معنی روبرق پوش پوش است \*  
 و در رسیدن آت درگاه معنی آت حسی پوش ادوری \* مصراع \*  
 هورب آت حویلی درگاه سب \* و در و در درهنگ آت درگاه کبابه ار  
 کسی بود که بطاهر خود را نملک مرا نماید و در باطن به چنان باشد \*  
 حال آرزو در سراج اللعاب گفته آت درگاه معنی چوری بهای و معنی  
 و در درها و عیرو معنی حویلی معنی پوسته اند اول صبح است \* مصراع \*  
 هورب آت حویلی الح و میر کسمکه طاهر خوب نماید و در باطن مفتن  
 و شیطان باشد و این از معنی اول ماحود سبب انبیه و هکائی  
 بهار عجم و مصلحات السعرا حافای رحمه الله و در این \* شعر \*  
 فاحیان آت درگاه مامس \* دل می آت ترنگه نملک \* پس بحصیص  
 و انحصار حیات عالم که آت درگاه ربا و بهای است و پس از ملت  
 بتمع باشد و آت در میان دارد \*

[ برهان ] آت سیه بکسر ثالث مخفف آت سیاه است که شراب

انگوری و علب گوری باشد \*

[ عالم ] همان دمه و ران گرد آئین و از روی داد بفرمائیل که  
 شراب انگوری و هلت گوری کدام در کتب سب آری آت مرارید و  
 آت سیاه دو گونه است که در چشم فرود می آید و بهائی را رن  
 دارد و آت سیاه مجسم مخصوص نیست در پای اسب و در این دام نشان  
 یافته اند چنانکه شاعر در ملامت اسب گوید \* ع \* سیهش آب سیه

صدر ازو بهر ایل و دیر رونق ده عکارب انتهی و در جه انگری هم  
قول اداست و مقولاست و رسندی گوی آت ده دست بمعنی بزرگ  
مکاس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند ه خاں آرو گنده و  
میتواند که بمعنی دهنده آت دست داسد بمعنی کسیکه مردم را آت  
و صریح خود بدست و خالق اربّه یمن و دیرک گذرد \*

[ برهان ] آت برکاه کسی را گویند که حو- را بطاهر حو را  
به ایل و در باطن معنی و فیه انگری داسد و کنایه از حوایی و نمکی  
معنی و رواج و رونق حس پوش هم هست چنانکه اگر کرم آت  
برکاه است مراد آن داسد که حوایی و نمکی و قابلیت استعداد و رواج  
در نقش محقق و پوسیده است \*

[ غالب ] زهی طرر عکارب رواج و رونق حس پوش روزمره  
کجا نیست رواج و رونق از بیروهای باطنی بمعنی اندام بیرون دست  
که آت بهایی توان گفت فروعی سب آشکار و حسنی سب بامدل آت  
صحیح و انگاه به عکارب استعاره حس پوش کهنس اگر نه سحر دست  
چندت طرفه آنکه استعداد را با رواج مراد آورده دارد استعداد  
که حر در دوه وجود ندارد با رواج چگونه مراد حوایی بود بحث  
در باطنی الفاظ یکسو بمعنی بدان آشتی که اس لعب را ارضاد می  
سعد سخن کوتاه آت برکاه عکارب از ربا و بقاء سست و بس را اینکه  
گویند آت برکاه سب بمراداده بمعنی حوایی و نمکی باطنی و نمکی  
مراد آنست که حال باطنش محمول سب تا چه پدید آید و مسار  
الده چگونه کسی داسد \*

[ احمد ] از رونق و رواج انکما ما به الیوس و الیواح مراد است  
ای صفت مطبوع و معقول که دست آت رونق و رواج داسد

شراب که از آن می سازند هده می باشد و آن قسم انگور را انگور هندسی  
 و انگور ریتونی گویند و شراب آنرا بدل اد هم در فرهنگها نام  
 پوشیده اند در مؤید الفصل و حیاتگری و مصطلحات السعرا پوشیده  
 آب میاه و آب سیه کنایه از شراب باشد حضرت امیر خسرو رحمه الله  
 در صفت عالم گفته \* شعر \* آب هده خورده حسان گسپی مسب \*  
 کش چون بگردید بمعتل ردست \* انتهی \* حان آرور در سراج گفته  
 که آب هده ماده علتی که چشم بدان نالدا سود و کنایه از شراب  
 انگوری و طوفان روح بدر پوشیده اند انتهی \* و در صفت عالم هم آب سیه  
 بمعنی شراب انگوری آورده و در فرهنگ رسیدنی آب سیه شراب  
 \* شعر \* آب سیه خورده الح نعصی گفته اند آب سیه یعنی مرگ  
 انتهی \* میگویند که آن خسرو شعرا را که که حاشی در مسموم آهوده داد  
 درین شعر بمعنی شراب هم بدش نظر است چه در مصورب کلام  
 دو معنی می سود و لطف شعر دو دالا میگردد کمالا بحقی ملی  
 اهل البدیع و آن خسرو کسور معنی آفرینی در قران السعدین که  
 بیت مبارک دیده از همون نسخه است آنرا حای العاط دو معنی نسخه  
 و هر دو معنی ملحوظ داشته و اگر از یکی هم چشم پوشید شعر که  
 رفته میسود دل نعصی بی معنی چنانچه دیگر انداز این معام بهین  
 صعب مرئی است صفرماند \* شعر \* سلسله حسان سله  
 در باب عالم \* واشده سرور خط ارباب عالم \* گفته خیر در همه از  
 خیر و شر \* نامه سیه کرده ولی نادر \* هر در خط داستن قلم و  
 نامه سیه کردن خامه نام معنی هت و در شرح قران السعدین پیو  
 آب سیه را در شعر مذکور نه هر دو معنی پوشیده بمعنی اعظم صاحب  
 بهار عجم بالمصروح میگوید که آب سیه کنایه از شراب و ملاد و بهر

آردنقام وار، و آب بخاک آمیخته را با نعل از زمین گوهرات سیاه لوبلی  
 و فله و آسوب را بپزیران روکه مکروه طمانع سب آب همه خوانند  
 چنانکه اوسله گوردن \* شعر \* چنان اگر همه آب سیه گوردن چه  
 داک \* چو راضیم ده یکی بان و آنگ انگور \* آب سیه در مصراع اول  
 دمعدی میده و آسوب و آنگ انگور در مصراع دوم کمانه از شراب همایا  
 رنگ سراب از سه بخش دمسف رنگانی و رعرایی و اعرایی آب سیه  
 گفن و شراب انگوری مراد دانستن همان علت کورنست که حکم آنرا  
 داسر آب انگوری قافیه هاجده است آب سیه اگر می گفتم داسل سراب  
 معبر اللو راضی گفتم داسل خواهی انگوری داشت خواهی دمی و  
 سراب انگوری را در مقام مدح و بیعت درام نامد ده آب سیه و  
 اندکه امدر حسرو دملوی در صفت دلم گفته است \* شعر \* آب سیه  
 حورده حنای گشت مست \* کش چو نگیرد دسفن ر دست \* ارزی  
 دسبست یعمی ده سراب سبست ده رنگ صوب آبی سبست سیاه رنگ که  
 بگردن آن انجمن مسب شده است حاسا که از آب سیه سراب مراد  
 باشد آری در هند زبان ارادل منحل حولا هه و گار و عوهم که در بوع  
 خود دندار و داسا داسد اردن نام سراب پرهیز کند و کالا پانی گویند \*  
 [ احمد ] باران بشوید و گوش فرا دارید که شراب انگوری در کیم  
 توصیفی سب و علت کوری ترکیب اضافی ای علمی که آب کورنست و رنگ  
 سراب اگر متصور ده هه باشد که رنگانی و رعرایی و اعرایی ست هم  
 مباحی اطلاق آب سیه در بوع دود چه حائوس که سب است که  
 آنرا آب سیه گفتم داسل میل زبان ارادل هند که کالانی را که در حده  
 آدست ددان معنی استعمال می نمایند و اربعه سبکها را ماهران  
 نگرش رهیل که در ولایت از ادسام انگور قسمی انگور هه هه و

4

[ احمد ] نرمان آشت را بمعنی ماضی گفته و همان عبارت در  
آبست نهاده و بهمان را گویند الهی پس از سخن ساری عالم  
پناه و آستین را که جامع لغات بمعنی ماضی نوشته از دیگر نوشتهها  
همینادست سب در مؤلف العسل و مدار الاصل آستین نشان ۲۲  
معنی بهمن و در سراج الملعب و بهار عجم و نادر المصادر آورده آستین

دو معنی مندرجست در تعریف دهم استعمال فرموده \* شعر \*  
 آب سیه خورده الح الهی و قدماں دشمنان صفت را نکار می  
 بردند سعدی علیه الرحمه لفظ رسیده را بهر دو معنی آن بطور  
 انعام بسیده \* شعر \* یکجا دعائی کن ای هوشمند \* که در رشمه  
 چون سوروم پای بند \* حامی رحمة الله علیه لفظ سام را در مصرع اول این  
 شعر نسبتاً بمعنی هنگام سام و مقام سام و در نظم فرموده \* شعر \* اگر  
 گدرد چو سه در شام آرام \* دعای وی کند از صبح تا سام \* بدان معنی  
 دیگر آنکه در چوای هدایت و بهار عجم و مصطلحات وارهسته مسطور است که  
 آب سیاه علتی که چشم را نابینا کند و دعوی آنرا درل الما گویند و آنکه  
 مستالدین طی قوی گویند که عور از چشم صمک نیست که آب سیه  
 درآرد محل بطرف چه گاه درسم اسب نیز درود آید و آن را ارفس دار  
 مینامند به معنی آنرا رس خوانند اشرف در کجاست گفته \* شعر \*  
 کند در ره بوستن ما چو اصرار \* سمش آب سیه آرد قام \* صاحب  
 بهار عجم گویند که منر کمايه از حوادث و آفات و مکروهات راهی نظامی  
 رح برآید \* شعر \* من و آب سرح و سر سمر ساه \* چهاں گوید و  
 سوادت سیاه \* این حلال گویند \* شعر \* چهاں اگر همه آب سیه  
 گریخت چه ناک \* چو راضی نیکی ناک و آبک انگور \* و گل ولای  
 منر الهی معانی \* شعر \* دیم رنجه دور سیاه و گریستم \* آب  
 سیاه با سر را بگرفته است \* و آب عظیم و عمیق و این همه محاربت  
 شرف التین طی دردی در طفر نامه آورده " درل آب سیاهی که در میان  
 واصله بود درود آمدند انتهی و محقق ملکور پس ازین آب مرورید  
 و آب گوهر و آب لولو که در عرف هند آپ را موبیناند حواله شرح  
 داد " پس در ستمه الب که بصیبت بخود کوده است از هیبت بهار عجم

بطر دارد میگوید آنگاه درون حواها تهنگاه و پناه و بمعنی ناله  
 واستخاری و اندهی \* و هکذا فی هفت قلم \*

[ برهان ] آتش درگ بمعنی نارسکون را کاف بمعنی آتش  
 رده است که چمنان باشد \*

[ غالب ] کاف بوسه و تصریح فارسی بودش دکرده چون درگ بکاف  
 عربی معنی ندارد باچار کاف فارسی باید خواند حاک برسر اعط  
 آتش درگ و آتش رده را یکی می انگارد وای درین هوش و فرهمک باید  
 دانست که آتش درگ اسم سنگپاره است که درار سراره است و آتش  
 رده در فارسی و چمنان در ترکی اسم اورار آهمن است که چون آرا  
 بر آتش درگ رند سراره ارا سنگپاره بیرون حمل \*

[ احمد ] اسعار فارسی بودن کاف آتش درگ نما در شهر و در و در  
 واعاب که لغت فارسی بعد از کاف از قلم کاتب افراد چه درگ  
 بسکه قلمی در کاف فارسی بطور معمر آمده و بمعنی مباد که درگ  
 درین دو کتب بمعنی هاما است و آتش چمنان و سنگپاره درار سراره  
 هردو هاما آتش است بل سوخته درو از کاف است که صاحب بهار  
 عجم گفته که آتش درگ عبارت از مجموع سنگ و چمنان و سوخته است و  
 این از اهل زبان تحقیق نموده اند و در چراع هدای و مصطلحات  
 و از سده آتش درگ و آتش در هردو بمعنی آهن چمنان بوسه و ارا  
 ادب نموده است تا در مفسود سندی قوی گوید \* شعر \* بماساقی سب  
 عیدست و فکر دوری من کن \* با آتش درگ ماه دو چراع باده روشن کن \*

عزالی مشهدی \* شعر \* در ره حاک و حردم چون دگر دد سوخته \*

سعه میرز و آتش درگ بدل آن عمل \* چه ماه بود بدل آهن چمنان  
 شبیه دارد به سنگپاره پس تخصیص غالب بمعنی کاف بمعنی سب \*

بالک والعصر ویکسر موحده و فتح آن و شین معجمه بهشت و پنهان  
 سدن و آنسنگاه که مرکب ست اردن و لغطا که بمعنی حای بهشت  
 و پنهان شدن و بمعنی مدح و اظهار تحانه محاربت که مشهور گشته  
 قرع الدهر \* شعر \* به همین اارسامند و عذر سرگی \* به گلسن  
 بشامند و آنسنگاه \* اندهی و ادب لطرا همین ترکیب در ادای الفصلا و مؤید  
 الفصلا و مدار الافصل و چهار انگری و سروری و رسیدی زعیر مردوم ست  
 و الحه - رمدار از تخیلی منفولست که آنسنگاه در اصل آب  
 شمسگاه بود و کثرت استعمال همین جمله حلب کردن اندهی حالی  
 از تکلف نباشد و آنست را صاحب بهار عجم در فرهنگ خودش حاصل  
 بالمصدر گفته و در نوادر المصاد بوسه که حاصل بالمصدر بمعنی بهشته  
 و پنهان اندهی و بغداد الفاظ برای ایضاح انواع صور مستعمله است  
 چنانکه تواند تحریرش از بدصرت که در سوادنامه همین مؤید در همان مرقوم  
 گشته توان دریافت و آنست بسین جمله در ادای الفصلا و مؤید الفصلا  
 و مدار بمعنی بهشته و حامله مرد و نوشته و صاحب چهار انگری و رسیدی  
 و بهار عجم صرف بمعنی زن باردار ضبط کرده اند و این معجمه  
 بمعنی حامله در هیچ یکی از فرهنگها دیده نسل \*

. [ درهان ] آبگاه برورن خوابگاه بهنگاه و پهلورا گویند و بمعنی  
 بالاب و اسخر هم هست \*

[ غالب ] آنگیز بمعنی بالاب در لطمه و تراسانده دیدن و آنگاه  
 بهنگاه رسیدن و ام و اگر چون آنسنگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت بمعنی محل  
 نگار دارند از آنجا که دیاس در لغت پیش نمیرود تا حد ندارد معقول  
 بهی سود و بمعنی بهنگاه نیز سدل معناه و احد \*

[ احمد ] صاحب هراج اللغات که بقادسی لغات برهان و عیره پیش



مؤنک الفصل و مدار الاصل مسطور است \*

[ نوهان ] آدر یعنی ثالث درون مادر بمعنی آدرست که آتش باشد .

[ غالب ] چون آدر یعنی ثالث گفت درون مادر چرا گفت واگو  
 هکسین ناسمی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را  
 آردن بی حائلی است طراوت بدسترس معنی این شعره که آدر بمعنی  
 آدرست که آتش باشد دانسوران گرد آید و خاطر بسا من کنبد  
 مگر آدر و آدر دو لعب است شرح این لفظ موافق عقیده<sup>(۲)</sup> لغاط چنین  
 می باشد که آدر آتش را گویند و آن را دال نقطه دار نیز میگویند .  
 دیگر در کتب بحث اسم آدر دال بحال که فصلی حد اگانه ساز کرده است  
 سخن از اداره درون در دراز کرده است من میگویم که آدر دال معطوفه  
 چهار بسبب و در نام ماه درور که آدر دال می نویسند همه رای هور در کار است  
 حکم بسندان تحقیق را از شرح جامع من سدرانی معنی بانی روری داد که  
 در فارسی دو حرف منحل المکروح بلکه در یب المکروح بدر بنامده است  
 معصفت و بای ثلث و صاد ممله بسبب بانی در یب هست و طای دسته  
 دار نیست الف هست و عین نیست بلکه عین هست و فاف بسبب هر آینه  
 چون رای هور هست و صاد حدیث و طای تمام نیست دال دلب چرا  
 باشد و بود و حروف منحل المکروح چرخ روا باشد آری دبران نارمن  
 و فاعله حنا بود که در سوزان انحل نقطه بهادندی پسندان از من  
 رسم الخط وجود دال معطوفه در گمان افشادند چون درس اندیشه  
 وجود دال بی نقطه از میان می رود و همه دال معطوفه می ماند اکابر  
 عرب فاعله قرار دادند و معروفه دال و دال دران فاعله اساس بهادند

[ نورهان ] آنس رم زم کنایه از آفتاب عالمات هب \*

[ غالب ] نخست درشش این هب که بمعصل بوسن رمم کدام  
آئین هب گردید سهو کاتب کمال هب اینکه از سکون و حرکت سین آگهی  
داد اس را چه حواف مت من میگردم که در هر دو صورت از مصلای  
حباب افاد مآف مت حواف کسور سخن حادابی در نفعه العرادی  
حائیکه حسرو انجم را می سماند مفرماید \* شعر \* ای رمم  
آنسین جهان را \* وی کعبه رهرو آسمان را \* اس اسعاره ایست که  
حاقانی در رو قوب انداع بهر ساند اگر لعب بودی نش ازوی ندر  
در کلام سخنوزان آمدی و بعد از وی ندر برزاق کلاک سخنوران  
گلدسی همچین کعبه رهرو که آنهم بتمحه فکر بکراست بهر حال آفتاب را  
رمم آتشی و آتشی رمم میخوان لعب نه آتش رمم حوافی سکون  
سین و خواهی حرکت آن \*

[ احمد ] ارکها که درها رمم بافصال دلست خودش بخود  
ورمده باشد در هر چهار نسخه قلمی که در استیانت نویسنده است  
رمم بافصال بطر فخر آمده و آنس رمم اگر سکون سین نعل اصابت  
گویم افاده معنی رمم آنسین میتواند بود چه ادب طائف و ادب طائفی  
و با حوزبان حوس همین یک افاده میکند ممکن با سبب معبر دلست  
بیا بیل معقول بهر سود اگرچه در بعض نسخه آتش رمم بی یا و بون  
مرفوم است اما حوز از مولف کمال بصریحی دلش واقع نیست حرم  
با آن بهیوان کرد و در اکثر فرهنگهای دیگر آتشی رمم بصرح نیست  
دیده شد و آوردن این چندین کنایات در سبک لغات آئین فرهنگیان  
قدیم بوده است چنانکه از مطالعه شرفنامه و مؤید الفصلا و مدار  
الواصل اندکي بوضوح می نمودند و کعبه رهرو هم کنایه از آفتاب ده

آیدست که دال معکمه نمر در اصل لغت درس نیامده بلکه دال مهمله بوده که مبدأ حُرّان عجم که معروف الحلاط نامیده اند معکمه خوانند، صاحب حیاگیری در لغت آذر میگوید که فعول حقیر که رادم این حروفم پیروی از پارسیانرا که در درس ردّست بود دیدم که حوری چند از کتاب ژرد راستا دست چون مرا رعیت و سعف تمام مجموعه لغات درس بود و در درس ارژند واسما کتابی معمور تر هست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در حانمه این کتاب ارژند راستا نقل شده از تقریر آن پیر ردّستی هست و از هرگاه ذرات ژرد می نمود و باین لغت مدرسه آذر بصم دال غیر معقوله میخواند و میگفت که در کتاب ژرد واسما این لغت دال معقوله بنامده هیچکس هر لغتی که در این لغت آذر بود چون آذر آبادکان آذر اورور و آذر بررس و آذر حش و آذر گون و امثالها همه بصم دال مهمله میخواند نیم کلامه " و نام ردّ بهم از هر ماه شمسی و اسم ماه بهم از ماههای فارسی که آن مدت مایل آفتاب است در برج قوس و این ماه آخر ماههای خوانست و بنا پوس باندک تفاوت مطابقت دارد هم دال است بی نقطه باشد یا با نقطه کلا فی اللغات دانستمی است که آذر خواهی اسم آتش باشد خواهی نام رور و ماه در اصل بصم ثالث است و در استعمال نقطه آن چنانکه هم صاحب حیاگیری گفته " آذر بصم دال معقوله اشتها دارد و آنچه ارباب رصم بصم مرسوم کلا تحقیق کرده اند بصم دال معقوله است چنانچه در محالّس العساق از احوال شیخ آذری نوشته که سمیع آذری مودی بزرگ بوده و اسرار خوب دارد و اتفاق سمیع صدر الدین رواس در مشهد معتمد رصویه علی ساکها الصلوة و المحبة دیدن ممرال مع بیگانه رفته اند و هزار اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما

واندکھ من میگویم به گفتار من سب بلکه دریاں آموگرار من سست  
 و آن سست هر مرد نام پارسی دراد درزانه بود از ستم ساسانیان پس  
 از گرد آرردن درازان دانش کش اسلام گریده و خود را عدل الصمد  
 نامیده در سال یک هزار و دویست و پنست و شش هجری بطریق سیداحمد  
 بهمد آمده و به اکثر آباد که بدگر بد دروس و حرد آموحمن من همدران  
 سهر حکمتگی در برده است دو سال نکهته احرا من آورده است  
 و من آنین معنی آفرینی و کشش نگانه دینی اروی در گرفته ام  
 در بهادرے آفرین باد و در دران وے آباد \* شعر \* رشع کف هم می چمک  
 از معر سه عالم \* سدرانی نطقم اثر فص حکیم سب \*

[ احمد ] ذکر اعتراف درای مریح احیای و سل ادوات سست  
 و تورن دوصف آن ارحمة ربان اصاح و سهولت حفظ و استطراداد  
 و طرافت حباب غالب بهادر از حریفهای در گزیده است و اراداد  
 پسندیده او بهر حال از طرافت میگذرم و در واصل کار می آرم چون  
 آدر بدال مهمله لغطی سست ناهدانی و آدر بدال معجمه مشهور این ربانی  
 بهادران اول را نشانی تعمیر کرد و بطور بهرند توصیح نادان کار گفت  
 که آنش باشد و قول معروض دیگر در تحت بحث اسم آدر بدال ثعلب الح  
 اقول علیه اولاً اینکه آدر بدال مهمله و آدر بدال معجمه هر دو  
 در همین يك بهان و بصل الف مع الالف سست به در دو فصل جدا گانه  
 چمانکه از آن ندیده که در دیماحه همین مؤرخ بدان مسطور گشته  
 طاهر سست ثانیاً آنکه در بودن و نبودن دال مدعوط در اصل ربان فارسی  
 اختلاط امل لغت سب و درین باب گفتگوی طویل البیل واقع و  
 حقیر این همه را در فوائد احمد نه که حاشیه رساله عبدالواسع  
 هانسویست با تفسیر دکر بوده ام خلاصه اینکه رشیدی گوید حق

سمیع زمانه \* که مصداق وجودش گسب بی صو \* چو از دل به نواح حیات  
 انواع جفائی داسب پرتو \* چو او مانع حسرت بود در \* شعر \* از آن  
 ابرج ویش گسب حسرت \* اندی و دیگر احال این در گزار دران و در  
 مرآة الحیال و آنسکه آدر و دیگر بد کرها دالمعصل ماکور سب ، دانش  
 پرتوهای در دل خود دایم ناید \* سخن که از نعره سیم آدری  
 ولس سوره در لفظ آدر دال نعت میشود با رای هور اکون اسعاری  
 چند با نبات و سیم دال آدر مهمله باشد یا معجمه می نگارم از  
 سعاری باستانی فکر الدن گرگانی در مشهور و سه و رامین فرموده  
 \* شعر \* چو هیمی یافتند این چار مادر \* هوا و باد و خاک و آب  
 و آدر \* حکیم سمائی رحمه الله در بیان افلاس شخصی مضموماید  
 شعری دانه ازرا بود که مادر نیست \* مانده از حر آب و آدر نیست \*  
 چه عیب که بکرد مطالعه این چنین اسعار جامع لعاف آدر مهمله  
 در وزن مادر نوسه باشد ابوری در وصفه که مطلعش این سب \* شعر \*  
 حوسا نواختی بعد از حای فصل و هنر \* که کس نساں بدید در  
 حهاں حهاں کسور \* منگودن \* شعر \* خواب دادم کای ماه روی  
 عالیه موی \* ناک دیده من بر دل رهی آدر \* حافای رح دورن  
 قصیده \* صبح چون رلف شب بر اندازد \* مرغ صبح از طرف سر  
 اندازد \* مضموماند \* منم آن مرغ کانس ادروود \* خویش را در آدر  
 اندازد \* صد الواع حلی \* قصیده \* که دارد چو منو معسوقی نگار  
 و چاک و دلمر \* نغمه موی و لاله روی و برگس جسم و سر و تن \*  
 ندارم در عم و حور و حفا و رنج تو حالی \* لب از باد و سر او خاک  
 و روح از آب و دل از آدر \* مولانا عمیق بخاری درین قصیده \*  
 الا ای مسعبد سماں معمور \* بخار بخوری تو یا گره عمود \* می آود

۱. واس نسین ناروات نشانند سیمج عرص نمود که رواص نهادند میرزا گشت شما  
 آدیم نموده اند چه رواص نصاد در کلام عرب تمامه بعد ازاں از شیمج  
 آدري سوال کردند که آدري چه نوع تخلصی ست سیمج در حواف گفته که  
 نمده در آدر ماه مبولک شده آدري تخلص آن تخلص کرده ام میرزا فرموده  
 شما ساعری ندش نموده این چه آدر نصم دال ست و نعمج نیامده  
 سیمج آدري در دییهه گفت که دال آدر ماه سالها در معلم دال و حواری  
 گل رانیده چنانچه ششش دونا گسته و دردك دال گسته که لبت  
 و کسورش واقع سود اندک بمقام شعور و ادراک رسیده فائمه گسته  
 و پشت راست کرده میرزا را دییهه خوش آمده و با ایشان صحبت  
 داسمه اند پس معلوم شد که این لعب نصم دال با دال منقطه  
 آمده و نمیراند که هر دو صحیح ناسد و نعمج دال منقطه بهیچ وجه  
 درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاغانی و  
 کمال اسمعیل صفاهانی و غیر هم آدر نعمج دال منقطه قادیه و ر و  
 سر و امثال آنها کرده اند علی ای حال لعب چهار معنی دارد آس  
 و نام ماه بهم و دور بهم و فرشته موکل که بدین و مصالح روز آدر  
 و ماه آدر بدو مدعلق ست انهمی کلام صاحب العرهمج بوسیده دهاند  
 که سیمج آدري در الله مرفده که اسم مبارکش حلال الدین ناسد از  
 طوم ست که این زمان آنرا مسهل میگویند در تذکره دولت ساهی  
 نوشته که بعد از دیوان سیمج را چندین رساله لمس نظم و تنو  
 اراجمله کتاب حواهر الاسرار که مجموعه است از نوادر و امثال و  
 سیمج اندک مسکله و غیر ذلك و وفای شیمج در قصه اسفرائین در  
 همه ست و حدس و بمانده نوده هشتاد و دو سال عمر نابد حواحه احمد  
 مصدودی در تاریخ وفای شیمج گفته است \* تاریخ \* در پیرا آدري

از لفظ اکابر عرب با آخر هیچ افاده صریح نمیدارد خدا یا عرف را با  
زبان فارس چه هرگز و عرف فواحد عجم چرا قرار دهند اگر از داریان  
قاعدۀ درس هست کدام است غالب دهن و قاعدۀ نعره دال و دال  
که محقق طوسی و سرف الدین علی یزدی و ابن نمین و غیرهم  
نوشته اند از اکابر عرب چون گفته شود دیگر تحقیق این باب در  
پند و فن آید ان شاء الله تعالی \*

[ارهان] آدس یکسر ثالث و سکون پای کشمائی و سمن نقطه دار  
آس را گویند این دانست که اکثر حروف فارسی نادکینگر بدل  
می نامند بنابراین آس را بدل ال بدل کرده آس گفته اند  
و اینکه بفتح نای فرشت اسمها دارد غلط مشهور است چه این لغت  
در همه وزنها یکسر نای فرشت آمده است و نادکین فایده شده است و  
چون یکسر با موضوع است بدل از دال یای حطی در آوردن با دلالت  
بر کسر و اقل کند و آدس خوانده شود \*

[عالم] فایده آتش با دانش ادعائی است نادکینگر آری در سالک  
قوای سرکش و مسوش هوارها دیده ام و منبع کلام اسانده بسط  
معص می تواند دند محمد حسین نظری در عربی که مسوش و دلکش  
و بفتح فایده است در آمده ردیف آتش را نیز در بدل فوای آورده  
است و لایق خواندنی را در دلک مشهوری سرچشمه \* شعر \* یکی گفته  
دشمنی یار دلکس \* که مرده از عربان گفته آس \* آدش را اسم  
آس قرار دادن گمراهی است و کشمائی را علامت کسره پنداشت  
با آگاهی است اعراب بالکروف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ  
فارسی چنانکه در ترکی بنسخته نام یکی از کارهای سلطنت است  
و آن بنسخته است بیای معصوم و بی مکسور نه سیر قریب پموسه

\* شعر \* همی رفتی در چمن حال لرها \* چو کتف نیتماں  
 هریاں در آذر \* ای آذر ماه و پس از چند نیت \* بحکم بیاباں  
 او دار گردهم \* سبا و خش و زار اندر آتم \* یعمی رانش و  
 دانسته باشد که آذر دروزن بازار که نام ماه ششم است از شهر رومیه  
 و آن مدب مایل است در نرج حوت و نیمه ی بعد از چنبد باشد و  
 اول ماههای بهار هم بدال معقوله است کذا فی للعاب حافظ راج \* مصرع \*  
 اندر آذر برآمد باد بوزوری و رد \* سلیمان سارخی \* شعر \* آذر در  
 آب رخ آذر و گلگون \* و در درد سوز دود امان داد چهار \* نعی  
 ماه آذر رخ آتش و آستان را آب رد و لفظ آذر که از ماههای فارسی  
 است و کاردن و آب که از ماههای رومی است خیلی مضامین واقع شده  
 و شعر متضمن صنعت ایهام موسع گشته و مولوی انور علی در رساله  
 املای فارسی نوشته : از آذاری بدال بحد بی الف و انوار آری  
 برای هوز و علط مشهور است و در آذاری بدال بحد و الف نموده صحیح  
 چه آذر ماه بهار است و آذر ماه حواص انبی \* بهر حال رای هوز که غالب  
 بران اصرار دارد [ با آنکه در فاطم برهان درین عبارت در نام ماه و روز که  
 آذر بدال می نویسد همه رای هوز در کار است ] بدال بحد بطمع آمده  
 بود در آخر بعلط نام رای هوز صحیح کرده شد [ ثابت نمیدود حق آنست  
 که در آذر و مایل آنها در اصل دال میده بوده است و متاخرین عجم  
 بحسب قاعده بشرقه دال و دال که در دیماحه کسست معجمه خوانند آری  
 آذر نام در یا عم ابراهیم حمل الله علی نیتما و علیه الصلو و السلام  
 برای هوز مفتوح در بران سریف آمده است صاحب چهارگونی لفظ  
 عربی نوشته و رشیدی عربی سعدی رخ \* شعر \* هریما  
 اگر داری نه گوهر \* گل از خار است و ابراهیم از آرز \* و عبارت غالب



موضوعه و جامع خودش گفته سکون نای بختانی و نیز نوشته که : یای  
 حطی در آورده اند با دلائل در کسر مافیل کند و آندس خوانده شود \*  
 و انکار از کسره نای فوائدی آنس با آگاهی سب و آندش را بمعنی بار  
 مسلم ندانم گمراهی تحقیق آنست که لغت آنش در اصل بکسر نای  
 توانی موضوع است و در کلام بدستندگان نقادند دانش و احوال آن  
 مسلمان چنانکه کسر آن بن گزگانی که یکی از شعرائی باستانی است در  
 نسخه مشهوری ریس و رامان بقسمیه گفته \* شعر \* نه آب پاک و خاک  
 و آتش و باد \* نعره بگ و دوا و دانس و داد \* که بکسر نای آتش شعر  
 در فائده است و از بدست که آندش نای اسماع نیز آمده هم یکی از  
 شعرائی معتمدان نظم کرده \* شعر \* از بسکه نیم سوخته سن رانس  
 ووب \* در خرفه کسر سعه آنس دارم \* و آندس دلال مملو مدلل  
 آنست آری بدستمان آتش نغمه نای درشت استعمال کرده اند پس فتح  
 با را که عطف نوشته اند مراد آنست که فتح عطف باشد و صعا نه استعمال  
 سما من المتأخرین و فتح عطف عام باشد نه عطف عوام و انس زمان همین  
 مصحح است و لهذا صاحب چهاربگیری و رشیدی و غیرهم و درها خودس نیز  
 لغت بن بمعنی بار و آندس و دیگر مرکبات آنرا بفتح نای قرص نوشته اند  
 و این بحال نیست مگر نه بعیر لکن که بهرور دهور واقع میشود مثل  
 لغت کس و سخن که در وضع بصم دوم است و سکون نوار نیز در کلام  
 قل ما آمده اسداد وودکی گفته \* شعر \* بودی بود می نیار کمون \*  
 وطل برکن مگوی بدش سکون \* و در متأخرین بفتح نای اکثر  
 مسجع است و در فوائدی چهار و من مبطل و انس چنین العاط مقصوره  
 از وضع شمار سب کمالات تحقیقی علی المتتبع ملا طه وری در سب \*  
 \* شعر \* بیاسازی ای زلف الحسن \* که در دم دایمیت روی سب \*

و اهر اظهر کسره بای قوس بای بختانی بعد از بای فوقانی می نویسد  
آتش در زبان دهاوخی و دهم لغتی سب حد اگاهه بمعنی بطن و بکروم  
اهم دارد در فارسی آتش سب دلف مملوده و بای فوقانی معنویه چنانکه  
حو - در در تایی فوقانی مع السین بش بای معنویه آتش  
حوامل آورد \*

[ احمد ] بحسب از کلام زلالی خواندسالاری سخن مبراهم و دانه ام آورد  
پیش چاسمی گمران معنی می آرم پوشیده نماید که بعد از فصل سرخوس  
و در کفر خود می نویسد که از زبان میرزا محمد علی ماهر سمیده ام که زلالی  
این حکایت را که سب رستمیان بوده است و نازان در صحرای فرود آمده  
بودند ناگاه آتش خاموش شد یکی از آن در حاست که چوب پیدا کند  
با آتش روشن شود گرش بجانب گورستانی می افتد نادونی می یابد  
بسر برداشته می آرد یکی در راه می درسد که مرده است گفت آتش  
این همه را در دوزخ دیده همیشه در میان نازان و بحر میگرد که من  
چمن کار و سب دیده کرده ام کسی نیست در عالم که چمن طمع آرمانی  
کند یا از موزون همه سردر می انداختند و آن دو نم این ست  
\* مذوی پ سبی و بی در ایام رستمیان \* سر تابوت می رودی سندان \*  
یکی پرسید اروکای بار دلکش \* که مرده از عریان گفت آتش \* احمد  
گردد حق آتش که تمام حکایت درین دو بیت که موجب بارش زلالی سب  
پسندیدند بلکه از نادون سر برداشته می آرد تا آخر و از اول حر سب و  
رستمیان ورد هیچ نیست و از همین سب که مطالعه اس دوزخ بها  
کسی از حکایت خطی در می دارد باری از می گزرم و میگویم که  
غرض جامع لغات این نیست که در اعط آتش بای بختانی بختی  
اعراف ست چه در صورت نادرستی که یا باطله تمام می کا در غرضی

و همین شب را شاهد آورده و در صبح آن نکات کرده با آنکه شعر  
 نرسد بعد از معنی محصلی ندارد اندهی سراج المتحققین در سراج  
 اللغات چنین تحقیق نموده و رقم درموده که محال الدلیلی طی نوسی همین  
 لعط را بمعنی چوب آسمانه گفته لیکن در بعد از معنی چوب  
 آسمانه شب انوری از ریشه می افتد بلکه هیچ معنی در کلام نمی  
 ماند چه در مصورب این معنی منسود که اگر چوب آسمانه دو حکم  
 فرماید چوب آسمانه سخته چوبها شود و این طریقه عبارتی است که  
 هرگز از بلاغچه از عوام صادر نسود اگر معنی آتش چنانکه صاحب  
 جهانگیری گفته گفته آید هم منالعه شعروم نسق عبارت می ماند  
 که لا یحیی علی من له سلطه فی دهم عبارت اللمعاز حق تحقیق است  
 الحال در موهب طاهر سده گوشتالف قول دیگری بلکه قول خود هم باشد  
 این است که کاه آتش نکسر تا و فتح آن هر دو درست است اگرچه قیاس  
 کسر آن میخواهد چنانکه لعط چرا که نکسر و فتح هر دو صورت صبح است  
 اگرچه قیاس کسر میخواهد زیرا که مرکب است از چه که کاه استعظام است  
 و را بمعنی برای و فتح بدر آمده چنانکه در لحنه عواقب مسرور  
 و مدعارب است پس آتش لیلال مملو بمعنی آتش که مدلل آتش  
 باشد لعب حدائی است و لیلال معنه بمعنی چوب آستایه و غیره لعب  
 علمیه در مصورب هیچ مخالفت نماید در سامانی و جهانگیری مگر  
 در مثال و طریقه آنکه درسی مصراع اول این است حمین نوشه \* ع \*  
 گر شود مهر بر خناب تو گرم \* و این هیچ ربط بمصراع دوم ندارد  
 ظاهر و سهل العلم است اندهی کلامه و صاحب برهان فاطع نیز آدنس لیلال  
 معنه بمعنی چوب آستایه و عده را لعنی حدالگاهه رقم درموده است  
 و در سرفنامه و مدار الإفاضله آدنس برای مجهول آنشب انوری \* شعر \*

ردرج دصابت نگاه سخن \* شود توده بیش تو در عین \* دیگری  
 سراید \* شعر \* آراس بهار از سر نو بار چمن را \* آئین دگر  
 آینه شد خاک کهن را \* وقس علی هذا واین بحقیق ما از احوال  
 ارباب لعب دیر هودا ص صاحب جهانگیری سمرانی همین ادا  
 فرمود: که آدش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای  
 درس بحور بدل هر یک از بیس و چهار گانه حروف بحرف دیگر  
 حائر دانسته اند در بعضی لعب از موافق چنانچه در آئین ششم از  
 مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد یای آتش بدل دال کرده  
 آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح با اشتها دارد علط است چه در  
 اصل آن لعب نکسر با موضوع است بنابر این بعد اردال یای بحدابی  
 در آوردن بادالاب در کسره ماضی کم و آدیش خوانده آمد اگر چه  
 مصحح فاعله که در تفرقه معان حروف دال و دال در آئین سوم از مقدمه  
 این کتاب صبی ذکر یافته می باشد که این لعب را دال منقطه باشد  
 اما این فاعله درین لعب و می منظور مداسم که این دال اصلی  
 می بود حال آنکه اصلی معنی بلکه بدل از یای موافق است و وجه آنکه  
 صاحب فرهنگان این لعب را بدل منقطه تصحیح نموده اند بخاطر فاعل  
 معهود این اوزان چمن میرسد که چون در زمان قدیم عهد ناسبا بر ریز  
 دال منقطه می نهادند اند مباحثین که ازین فاعله آگاه نیستند آنرا خیال  
 دال منقطه کرده اند و العلم عمل الله تعالی حکیم ابووی \* شعر \* گز که  
 چوب آسمان بو حکم \* سخته چوبها شود آدیش \* تم افاصنه و مکنای  
 الرشیدی و ایصافی المرهات منقولا عنه و در رشیدی گویند که درین  
 \* شعر \* گز کند چوب آسمان و الی صاحب جهانگیری در آدیش را بمعنی  
 آتش گفته و سلمانی آدش نکسر دال منقطه بمعنی چوب آسمان گفته

پارسی همان کرده اگرچه راند ست و در همه نسخه‌های برهان و اطع چه  
 فارسی و چه مطبوعه که بنظر رادم آمده است در آنها آدرم بمعنی  
 رین استپی که بعد رین آن دومین باشد مستطوره است نه صرف اسمی  
 بلکه بعد رین آن دومین باشد بعد آنیم که حسن در چشم غالب بوده  
 انداخته و از را کورساخت که لغت رین بدش است بدین بادر نسخه  
 که بود او بود در آن از خطای کاتب لفظ رین افتاد و غالب در همون  
 کلمات باز است چشم دوخت در منصور هم اصناف سرط است و گناه  
 یکی در دیگری باشد است و باید دانست که آدرم را صاحب جهانگیری  
 و رسیدنی بدال میهمله نوشته اند و ملا سروری کاشانی بدال معجمه صدق  
 کرده و بمعنی آن در جهانگیری مطابق بعد رین و در رشتی و غیره بعد  
 رین که آن دومین و خاک دار باشد هم مرقوم است و ازین ظاهر شد که  
 آدرم بدال میهمله و آدرم بدال معجمه در اصل یک لغت است و اختلاف بجهت  
 دراع و اعلة و عرقه دال و دال بود و چون در مجمع الفهرست ملا سروری  
 کاشانی مذکور است که آدرم بعد الف رسکون دال معجمه و فتح رای میهمله  
 بعد رین باشد و بدال میهمله بدو آمده اما شمس فخری اصطهانی بدو بدل  
 رینی باشد که بعد رین او دومین باشد و گوید \* شعر \* رین اسمی  
 کتلیجی سه را \* از مه و مهر بسته آدرم است \* انبهی در بر انبروری  
 جامع لغات درین جا یعنی در آدرم بدال معجمه قول شمس فخری  
 اصطهانی احمد بن محمود و در دال میهمله قول دیگر اهل لغت را است  
 محمود دانسته است که لغت خوی بمعنی خوی نواز معذله در وزن  
 می و انصا نواز ملقوط در وزن شوی هر دو آمده است ابو نصر نصیری  
 بدشانی که از مدخرین است نواز ملقوط بسته \* شعر \* گر چشم  
 بمسب یار نه بیند عرای چرخ \* خوی بحالت ازین هر موی او چکد \*

گر کَلْ چَرَب آهَنان نُو الح اِسهی و هَكَدا قی مؤید العِصلا و کَسف  
اللعاب و لَعط آدیش بمعنی تعظیم و بکردم که غالب ادعا دارد بهمعنی بکسی  
از رهنمایان و دامهای دستار بنظر مقدر نیامده \*

[ درهان ] آدم بفتح رانج و سکون مدم اسمی را گویند که بملرس

آن دردم داشت و بمعنی بملرس هم آمده است \*

[ عالی ] نخست در تصریح سکون مدم که حرف آخر لعب است

مستعمل سمس درون کلامه که اسمی را گویند که بملرس آن دردم

داشت بوقت ابر حمله میگذرد و ده فاه فاه میوسد آدم رنگی از رنگهای

است نیست فوهی از افوام است نیست چمن است که در شب است

بهم چون لباس و ده تسمیه شخصی نمیتواند بود همیشه حاصل بملرس

و ده تسمیه است چون گردد گونی هرگاه بملرس دردم در نیست و

بهاد است آدم سُل و حوں آن بملرس در استند است آدم به اند

مگر آدم با دستار در سر او است آدم سب و حوں دسمار از سر درود آورد

و کله در سر بهاد اسم آدم از وی در حاست لاهول و لا قوه الا بالله خود

این لعب را در بحث الف مملوده با دال ساده بسرح و بسط نوشت

و فارصل دال منقش آورد راستی این سب که اندراج دال نقطه

دار چنانکه در آذر حوں بود در آدم مالمولیا سب همان آدم است

دال است و آدم ده است را گویند بلکه بملرس را گویند که اسم

دیگر آن بکلمه است و در عرف اهل هند خوگنر اسم او است در اهل

خوگنر بر فارسی سب آماده بدن صورت بلکه حوی گهر و او معلوله

و بخدایی حوی بوحه عرق و گنر صعه امیر از گرس \*

[ احمد ] درهان بفتح صا حیا گنری که در لفظ حورو بهم

و ده و حر آن سکون آخر و اموده است بعضی ها سکون آخر العاط

ارکانست انداختن پس در صورت نمودن دسان مد کسی از ناقص  
 درون سرا بخواند و علط نکند دیگرانکه چون جامع لغات برای فوائد  
 چند که بعد آن را در آذر و عدیه ذکر نموده ام درین لغات بر هر دو  
 لازم کرده است پس چنانکه چندان ضرورت نداشته هم طرد اللفاظ  
 هم درین کتابست بمعنی آرایش صاحب مؤید الفصلا و مدار الاواصل  
 و غیر هم نیز بر سبب اند ملا هر دو معنی کشائی گویند آرا امر از آرایش داشتن  
 و آراونده که بمعنی فاعل است چون آئین آرا و سرم آرا مثال هر دو  
 عربی در سرفای فرماید ۴ شعر \* روی دنیا و نرم را آرا \* چون  
 بونی آفتاب نرم آرا \* و بمعنی آرایش سر آمده حکیم برای قهسائی  
 فرماید \* شعر \* نمی داند در افروتن اگر مساطه و طرف \* حمالی را  
 بر نمائی نگاری کرد و آرائی \* انصافی و رشیدی در همین مصراع آخر  
 تراری را مثال بمعنی آرایش آورده . و بمعنی اسم فاعل معصود جامع  
 با قید ترکیب است لهذا مثال میگویند چون سخن آرا و نرم آرا و از  
 بمثال تعهد را داشت و مثال نتمه دهن در کلام اهل ادب آمده است  
 و چون اس فاعله که صیغه امر نه ترکیب اسم فاعله بمعنی فاعلیت و غیره  
 می کند در عایب شهرت است جامع لغات بعضی حاکم ترکیب دروگذاشت  
 و مثال را نتمه آن نمود و در بعضی النسخهین العاط صواحه آن دید را نیز  
 بیان نمود چنانچه در گفتمار دال مهماله و بیان الف از درها و طاعست  
 \* دار \* بر وره حار و طلق در حنف را گویند و بمعنی دارندة داشت  
 وقتی که ناکامه دیگر ترکیب شود هم در رد و مالدار و امر دانستن  
 هم هست و در هر دو بی عطه نا بای درشت \* صا \* نکسر اول و ثانی  
 فاعل کسیده بمعنی ستایش و ستودن است که عمارت از دعا و ثنا و شکر  
 نعمت باشد و بختانده و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون

و فارسی داناں هندوستان به ایرانمان جوگمر دواز ملعوط گوئند به  
 'رورن می گیر محقق اعظم صاحب بهار عجم می نوشتند جوگمر دواز و محمول  
 معتاد و لغت گردیده و در هندوستان ده رین را گوئند اندهی و در  
 دعائیں العباد نیز در ورر می گمر نامورده و نوشته جوگمر بصم اول  
 لعب بلرسی ست در اردوی هندی مصمم عمل بمعنی عرق گمر فارسی  
 ده رین و نکل موگویند و مردم هند و دوزان جوگیر خوانند و در  
 اصل برداد یا بود بکمر اسم عمل حذف شده اندهی \*

[ برهان ] آزاد در ورر حارا آرایش کمنده و آراینده را گویند  
 همچو سخن آرا و نرم آرا و امر بدین معنی هم هست بمعنی  
 آرایش کن و دیار \*

[ غالب ] آرا لفظی ست که بغیر اهراب را بروی بر بختد بتوان  
 بصفت در حسی و معنوی هموزن کوه کمن و حارا آوردن بمعنی چه دیگر آرا  
 بمعنی آرایش کجا ست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا  
 نظیر بمندوبان بود این خود کلام معترض حواصل بود که صیغه امر  
 می افراش اسم در ازل اواذ معنی واعظیت می کند بکسانی و راز  
 خانی پس که پایاں کار میگویند که امر بدین معنی هم هست و  
 توصیف می کند باضافه بمعنی آرایش کن و دیار مگر آرایش کن پس  
 نمود که همان آرا را نامورودن نامی موحده رائده دار آورد با آرا حرامو  
 معنی دیگر نیز داشت که می گویند امر بدین معنی هم هست  
 بکسانی به برای من بلکه برای سخن آفرین خدا نامن نگویند که  
 آرا لغت و دیار بمعنی مگر این بفرموده لایعنی معنی دارد \*

[ احمد ] هموزن آوردن بعرص بصریم و تکیه ست چه الف مملوده  
 در حقیقت در الحاق ست که متاخرین کراهه لاجتماع المنهین بکبی را



چنگر یز ادا داشت \* محض بمعناست \*

[ درهان ] آرایش یکسره رای هور درون آرایش بمعنی حدر و حدرات  
کردن و در راه جدا حدری یکسی دادن باشد \*

[ غالب ] بمعنی حیراب و انثار آرایش است درون هرداس  
چنانکه خود در فصل الف معصومه با رای درشت می بولند آرایش راده  
فکر و کردگی است \*

[ احمد ] بغداد فرهنگنامه‌ای قدیم هراح الجمعین میفرماید که  
آرایش برای مهمله و رای معصومه درون آمانس بمعنی حیر و خدوات پوشیده اند  
اندکی \* پس راده طمع درهان باشد \* و آرایش و آدرم در طابع درهان  
بمعنی و ساحیر طمع آمده \*

[ درهان ] آریگ ناکا دارسی درون و بمعنی آریج است که  
مرفق باسن و رنگ رلن را سرگنده اند و بمعنی همانا و بنداری و  
گمان نری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر  
و حيله و درب پیر هشت و بمعنی گونه دروس و طرهم آمده است  
چنانکه گویند بدن آریگ بمعنی ناس طر و بدن روش و بدینگونه  
و نام صیغه هم هست و حاکم ملک را بهر گویند \*

[ غالب ] نگور سن اس عبارت حون زادر دل و معز را در  
هر بخش می آورد آری آریج بمعنی مرفق است که آنرا در هندی که می  
نامند و بمعنی حون و مکر و طر همان رنگ است که بمعنی بسیار  
دارد و آریگ را اندگاه پذیریم که افزودن الف مملوده ماقبل رنگ  
مسلم گذریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ است که خود این  
نورقوار هم در دال الحاد پوشت و هم در دال الحاد رقم رد اگر اینجا بر  
اروشن گرهر داشتند باینسی نگارست که معنی آدرنگ است حی

ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود و نحو آفتاب ستار خود ستا و امر  
 دلس معنی هم همتا بمعنی ستار است کن و بسندای انتهای دیگر است که  
 درین قاعده قبل ترکیب هم کلمه بتوسط چه بعضی صیغه امر را در  
 ترکیب هم افاده معنی اسم فاعل و اسم معقول و حاصل المصداق می کند  
 چون درد که صیغه امر است از در دیند بمعنی سارق و زار بمعنی گریه  
 کند از زار دیند مستعمل می شود \* شعر \* هر طرف بانگ بلبلار  
 در غایت \* مرغ در مرغزار زار آمد \* و گویا بمعنی گریه و سار بمعنی  
 چهره که بیخود ناخه گویند مسبق از ساختن بمعنی دواختن و آرای  
 بمعنی آرایش کلامر آنرا و سوز بمعنی سوزش و دروز بمعنی ریشی که دروز  
 میل آست مستعملی از دیند سب درو حال خون بمعنی اسم فاعل و عذره  
 در صیغه امر حاضر همتا پس آن بمعنی اسم فاعل و دوسن و مقام استعمال آن  
 دسان بدان اگر استخوان ندارد خطا هم بناسد چه حای آنکه از مهال  
 موقع استعمال هم خاطار دسان کرده بناسد \* قره امر دلس معنی الح  
 دانستنی است که نای موحده در اوائیل صبح امر موحب و صاحب سب ال  
 کالحر و او با آنکه بعضی از ائمه فن این را از علامات صیغه امر دانسته اند  
 و دلس نا در محاورات و معرب کلام نمی آید چنانکه در بعضی از تعریفات  
 زبان دری مذکور است و در بندره گلسب و آرا و ایما را لغطار بمعنی مدعا ترست  
 چه آرا بدین با مسبوک سب بمعنی مصدر و فاعل و امر و دارا مصدر دعا  
 دهین یک معنی امر محصور و اشهر و تقسیم بناسد بمعقول سب دلس  
 این از قبیل تعریف السی بنفسه بناسد و چون آرا پس کن استعمال  
 فاعلیست نیز داشت و عرض امر است بنابرین جامع لغات بران آگما نکرده  
 بنا را که در معنی امر ندارد \* بطور عطف بتفسیر آوردیم چون بمعنی فاعل  
 و مصدر عزم بمعنی امر است پس این سوال که آیا در امر بمعنی

آمده و بمعنی گونه و رنگ شاعر گوید \* شعر \* از من خوبی خوش  
 بگیر از آنکه گذرد \* انگور را انگور رنگ و آردک \* و بمعنی همانا  
 رودکی \* شعر \* هرگز بکند الخ و بمعنی آرمج نیز مصور سدرای  
 \* شعر \* گر بکند تو ظلم او و در فرهنگ بمعنی مکر و حيله نیز  
 آورده و باین نسبت شرف شمرده میسازد \* شعر \* در طبل همراه  
 و بمعنی رنج و محنت نیز در شده و این باب حلاق المعانی را  
 شاهد آورده \* بیت \* نه هرگز از دور سینه الخ اندکی در فرهنگ  
 و سبب آردک دور و بمعنی آرمج و سامانی گوید آرمج معبر آردک  
 است و بمعنی علم شده و سبب چنانکه میسوزد مصور شماری \* ع \*  
 باد دستش بر لبه الخ و بمعنی مکر و حيله بمعنی سب در رنگ و بمعنی  
 ردو سرف \* شعر \* در طبل همراه و بمعنی رنگ و بمعنی حاکم و  
 بمعنی همانا و پنداری طاهر \* شعر \* آردک زرد باد نا آخر در دوسی  
 \* سب \* در حواصیل آفرین مودان \* کنار رنگ و بندار دل بحدان \*  
 چه که بمعنی رمی و رنگ و بمعنی والی و حاکم \* درین مثال شامل سب  
 \* دلیل \* رنگ و بمعنی حاکم سب نه آردک رودکی \* شعر \* هرگز  
 بکند الخ و بمعنی رنج و محنت عاقل است و در شعر کمال  
 صفاتی آردک برای فارسی سب نه برای جمله لیکن در فرهنگ  
 این تحت عصائر راری نیز شاهد آورده \* شعر \* گسته ترا مسلم  
 الخ و سامانی گوید که آردک لغتی است در رنگ و بمعنی لوان یا آنکه  
 رنگ متصف است و نیز لغتی است در رنگ مراد رنج یا آنکه رنج  
 معبر اوست و بمعنی آن نه رنگ در سبب عصائری از بعضی است که  
 در کلام دما شائع است و در سبب طاهر بمعنی لوان سب و بمعنی هرگز  
 نیز آورده و سب رودکی شاهد این معنی میباید پس اگر چه در فرهنگ

تحقیق آنکه رنگ بمعنی محبت همان مدخل مدله رنج است و آدرنگ در  
اصل لغتی است و رای رنگ بمعنی رنج و محبت و آرنک بدین معنی با  
مربط شده رنگ خواهد بود یا محبت آدرنگ امایی سمن ناور نتوان  
داشت همچنان آرنک بمعنی ننداری و گمان نری چنانکه حکیم گمان  
برده است سمن خواهد و اینکه نام موده نسان ممد هل سحبی است که  
اطفال را ننداده می آورد موده را نرنج و ناریک نامند آرنک همچنان  
حاکم را کنارنگ خواهد نه آرنک \* ع \* ای دو مجموعه خوبی  
رکامت گویند \*

[ احمد ] مشاهده اس اعتراض آه نوبت و حون در چشم می  
آرد در فرهنگ جهانگیری است آرنک با رای معنوح نون رده و کاف  
عربی شش معنی دارد اول رنگ را گویند طاهر فارابی \* شعر \*  
آرنک ررد ناد چو ناریک روی حصم \* نادرش سر بریده حو سر کفقه  
نادرنگ \* دوم آرنه باشد منصور شمزاری راست \* شعر \* گویند  
دو ظلم یارد چنگ \* داد دستش بریده ار آرنک \* سوم بمعنی همانا  
آمده است استاد رودکی نظم نموده \* شعر \* هرگز نکل موی من  
حصه نگاهی \* آرنک خواهد که سود شاد دل من \* چهارم محبت  
و رنج است کمال اسمعیل راست \* شعر \* نه هرگز از تو رسید  
نوری آرنکی \* نه دیگر از تو رسید نوری آرنکی \* عصائی رازی نموده  
\* شعر \* آشنه را مسلم سون و نشاط و انبال \* نوده نصیب دست  
آرنک و رنگ و ادبار \* نستم مکر و حله بود سرف سمرده گویند \* شعر \*  
پر طبل مصر می رنک رایت \* کای ساهل بنفشه اس چه آرنک است \*  
سستم حاکم ناسل و آنرا کنارنگ می گویند تم کلامه \* ملا سروری  
کاشانی نوشته آرنک اورن ناریک حاکم ملکی و معتقی گویند و همانا در

این مرکب سب مولوی حامی \* شعر \* نگفت این دکشید از رهر بسدر \*  
 چون برگ نید سدر ارنگ حمیر \* مولانا مطهر \* شعر \* ناره  
 نادر گل عیس از نفس مسک آئین \* نوس نادر مبی لعل از صبر  
 سدر ارنگ \* و ارساں الف سب که نشون نعل شود حوں اعول و بعول  
 دافصرو چون آورد ربانورد بالمد طاهرا نبرد محفف و ممدل ان ه و نیم  
 پوشده که در حیم و گف نمدل هب چون آرنگ و آرنج و دارنگ و دارنج  
 و آسمگ و آسمج انهی امام بخش مهبائی در حل مقامات حواهر  
 الحروب نه اماں همی لعل آرنگ می نوسد که آرنگ که بمعنی میوه  
 انست معروف از نمدل آورد و ناورد حواهر بود نعط \* پس همه دعاوی  
 نرفاں نه نموب نموسده و سلسله اعراض غالب اراهم گسسته \*

[ نرهان ] آردن یعنی رابع و سکون نون و دال انحل سنان و شوکت  
 و در و سکوه را گویند \*

[ غالب ] هر که لب نسته تحقیق و بطرس درین فن دقیق ست  
 در بحث الف معصوده مع الزا نگرود که آردن و ارودن نالف معصوح  
 نگاسده و حر و سکوه معایبی نسمار از بهر این لعب نراهم داسته  
 لاحرم حروف رومند هب که اگر مثل آمیع و آمیع و آداک و اداک  
 آردن و آردن یکی ست چرا همه معانی در تحت تحت آردن نمارد  
 و اگر آردن عبر آردن سب و سکوه و رنمایی معنی آن چرا نوست  
 در میان لغت آرنگ نازانو نگل در شده بود در بیان آردن ناسنه  
 نملات حر و رت سخن این سب که آردن نعتج الف و اللود  
 نلام نبر کوهی هب ناسن که آردن نالف معصوده و ارودن  
 دروزن رضامند در گفنه ناشدن و آردن نضمه الف خلاصه ورینه  
 و نسط را گویند که معادل مرکب سب هاساں نبحم نمرحم نسامر

برای همانا آورده است اندهی از اعراس آنکس و این لفظ و بعض دیگر معلوم می شود که غالب فرهنگ رسیدنی بنظر دارد و در عبارت عایب مدلل منه نحاسی مدلل واقع است سب سراج المحققین در سراج اللغات چنین ترقیم فرموده که آرنگ نكاف فارسی همان آریم بلکه آریم مدلل این است و بمعنی همانا ردکی گویند \* شعر \* هرگز انكاف الح و سامانی درین تعب بمعنی هرگز گفته و این دلالت می کند بر عدم وقوف سامعیه عبارت هیهی از و بمعنی رنج و محنت می رسیده اند و بر حاکم و والی حائی و آنرا کدیرنگ می خوانند و رسیدنی لفظ کدیرنگ را سب این تعب مدلل است و اعراس نماید که درین تامل است چرا که این دلالت دارد که کدیرنگی زمین است و رنگ بمعنی حاکم نه آرنگ و این از بدش خود چیرگی بر آمدن و اعتراض کرد بسب زیرا که صاحب چهارنگیری مراد آن فعل کرده عایش سب این لفظ بدین معنی صاحب چهارنگیری و غیره بناورده اند و در صحت آن میتوان گفت که رنگ بمعنی حاکم است و آن محقق آرنگ است چنانکه آخاک که محقق آن خال است و در آرنگ بمعنی لون و رنگ محقق است و همچنین بمعنی محنت چرا که رنج در اصل رنگ بوده است که محقق آرنگ است اندهی در مدار الا فاصل هم آرنگ برای جمله بمعنی نمداری رگونه آمده است در مؤید العسل سب آرنگ نژای فارسی شکمخ و در زبان گونا سب بمعنی میوه اندهی و در بعض نسخه مؤید العسل که در کتب خانه مدرسه عالیّه کلکده است فعل از این عبارت بنظر آمده اول بمعنی میوه برای جمله است و رای معجمه خطای کاتب است تم لایله \* محقق بهار در بهار عجم و حواهر الحروف گفته که آرنگ بمعنی لون نالغ و در الف هر دو آمده طهر \* شعر \* آرنگ رود ناد الح و سب آرنگ

، حضرت معترض بر سر اباده آمده میفرماید که از ردی صمه الف الح  
 پیس ازین جهت سال امام فرماتان صاحب فرهنگ چهارگونی  
 چنین افاضه فرموده در ردی با اول مصمون بد مذهب و فاسق باشد  
 این معنی از کتب ژند مرقوم شد و راست بهرام گوید \* شعر \*  
 دُرود از ما نه بهین خردمند \* که درست از ره و آئین درویش \*  
 انتهی و هکذا فی المرحل \* و رشیدی اینجا چندی دیگر میگوید من  
 اراد الاطلاع فلیوجع الیه \* و جامع لغات صاحب لغات قاطع چنین  
 اباده کرده که از ردی بالفتح در ردی در نمک بمعنی عین و خلاصه هر  
 چیز ملا و موردین کاوس در فرهنگ ترجمه دسائیران لفظ را بهین  
 معنی بالصم نوشته چون این لغت بدین معنی از لغات خاصه  
 دسائیرست و لغات دسائیر و ترجمه آن بقول ملا مورد خودش ببرد  
 فرهنگها حریرمان قاطع معقود الدکوسب که امر فلاحم در لغات دسائیر  
 و ترجمه آن قول بهمان دستور العمل از دیگران سب اس صمه الف  
 از ردی را که خلایق بهمان معنی معتمد می‌ناید بهر حال عبار  
 هاسان بهجم که ترجمه فقره بهجم از دسائیر مه آباد واقع است و  
 غالب لفظ از ردی را دران بمعنی بسط و بهمان معنی عین می‌گویند  
 می نویسم و بمطالعه باطراش می آرم ناید که نامعال نظر ملاحظه  
 نمایند و راحت را از کاهت جدا در مانده و آن ایتمکه \* هفتی و یکمائی \*  
 و کسی و هراس بر درها از ردی گوهر ازست و از و بسوزن بهشت \* و روح  
 تحقیق بهمان معنی این فقره که بموجب آن بود باک واقع است این  
 می ناسد که وجود واحد است و هویت و دیگر صفاتها من داب اوسب  
 و عیدار نیست تعالی سانه و عرّ نهاده پس داب حدای لایزال بسیط باشد  
 و حسی گرمایی گوید \* شعر \* بود یکی داب هزاران صفا \* واحد

ازودن و بمعنی چیري آورده است که هیچ چیز را خارج داخل آن  
 نمیتواند شد. امورگار هر مرد هم عدل الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را  
 ازودن نموده پوشي چون پژوهش رفت فرمود که ازودن نموده مصاف  
 و مصاف الله معلوف هست بمعنی ندانم ازودن ندانم که بوحمة عدل و ازودن  
 ترحمه صمد و بدر می فرمود که چون طنائع لطف استعاره را درست  
 دارد ازودن را که اسم کوه است بمعنی تمکین و رقرار و شان و سوک  
 نیز آید این نیز دادستمی است که درودن ندانم عدل مصوم بودن  
 ازودن و حرسیدن مرد نگانه کش مخالف ملت خویش را گویند \*

[ احمد ] این چه حای خدوت است و عادل چرا در چنین مقام  
 دست آنچه سود . ازینکه جامع لغات ازودن بالعصر را بحد معانی  
 رقم کرد و ازودن بالمدرا به بعض معانی آن آورد ممدادرست که بالعصر  
 بحد معانی آمده و برای بعضی ازان بالمدهم مسعمل است و  
 صاحب بهار عجم در حواهر الخروب گفته .. ارسلان لام است که برای  
 مهمله ندانم شود چون ازودن و ازودن بالعجم نام کوه مشهور در همدان  
 و اصلش آلودن بالمد و آل ردك روح را گویند و بهار کوه الودن سهراب  
 دارد اندهی پس میخوان گفت که چنانکه در الودن و ازودن بالقصر  
 مبادل هست در آلودن و ازودن بالمد هم داند دیگر اینکه  
 ژسیدی و صاحب بهار عجم و عیبه پوشیده اند که به بعض  
 گویند هرالفه مقصوده را ممدووده خوانند بدر درست است چون  
 آدکند ادک بمعنی خروبه و حرآن \* پس بماند مدب در ازودن هم  
 ازودن بالمد روا باشد ازودن نالف بعد الراء در سرفنامه و موند  
 الفضلا و مدار لا فاصل و عیبه نیز آمده است عبارت جهانگیری  
 اینکه ازودن بالعجم ازودن دماوند بمعنی ازودن سمع اندهی و آنچه



حرف ثالث سب در هر دو لغب متحرک داشته و از آرندن و آرندن  
و آرندن و آرندن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون  
از سب بیرونی که هتجار اوست در شرح معانی طریقه حاطا معنی  
نکار برده و بلا در سر لغط و معنی آورده چنانکه معنی آرندن حلا شدن  
سوزن و آحمه کردن و رنگ کردن و نموده و در آرندن با وجود این سه  
معنی اسمره رس و آژنده برسنگ آسار رس افروده نارب مؤساء جمع  
این در آگنده گو قناس سب یا الهام آرند نه برای عربی و نه برای  
متحرک نه بمعنی رنگ کردن آرندن برای فارسی مکشور مرید علیه  
اگر باشد گویش آرندن بیون نادانی و بصحیف خوانی سب لغب صحیح  
آرندن سب برای مثلثه ساکن بیرون یافس و نایس و این را چهار معنی سب  
نخده رس و حکامب یعنی حسد بی اسمره و حذر ساختن آسما سنگ  
و کسین ابورحامه اما آله نخیه سوزن هست و آله حکامت اسمره و آله  
حسین سنگ و کشیدن اتواژنمه مشق ار ارند سب و اسمره ار اسمره  
دیگر حاتم ابودار و نخیه کار را آژده گوید یعنی معقول آرند درین  
مصدر و مستغاب نحای رای فارسی حدم عربی بیرون بسند \*

[ احمد ] آرند بالمد و رای ناری و آرند بالمد و رای عجمی و آرندن  
برای عجمی و بیون و آرندن برای ناری و نای تحمادی در درها ناطع  
و همین ترتیب در یک فصل سب نه در فصول خارطه یا راژن کما مروجیه فی  
الذمیه و آرند اسمره که در عبار غالب سب در درها ناطع بعد آرند خلاف  
بریب بار و افحست پس بیرونی ار کسب دیدنی سب و آرندن و آرند  
هرگاه بمعنی آحمه کردن باشد فرد بعضی برای ناری و هم برای  
فارسی سب و در بعضی صرف برای عجمی و چون بمعنی رنگ کردن  
بود لایعاق برای ناریست و درها هم بیون معنی صرف برای عربی

ه طائى جمعش عن داب \* و این لفظ در متعدد جاهای دستور آمده است  
 اساس پنجم بشرح و معنی چهارم از نامه اساسان نخستین قول شود سنگ  
 نا هوس و سنگ را که در اساس حادان حرد به تحت انبات صانع  
 ممکنات است فعل کرده \* پس او را کمند و سارند باید و آن کمند  
 با اردین کرده است یا تحت او یا در مورد بیرونی \* در مورد معنی سی \*  
 معنی ممکن الوجود را صانع می باید و آن صانع از سه حال بیرون نخواهد  
 بود یا عین داب او است یا حرز او یا چیزی خارج از او \* و پس از  
 ابطال سقین، اولین و انبات شق ثالث اساسان پنجم می بونند که  
 \* هم صد و حسوز در میان نامه حادان حرد در سوزنگ بوله است  
 حورسند گنده \* در ناگرور درناش اساسان \* که اگر در گرور درناش  
 هست یا سئل هر يك از این آمیغ آن دیگری است \* نباید دانست که و حسوز  
 معنی بیغمه است از صد و حسوز است یا هوسنگ نا هوس و سنگ مراد است  
 که هر دو سیامک در کیومرث گلشاه است و معنی معمر و از آن است که  
 دانش و بزرگی صد و حسوز گویند که او یکی گویا بجای صد است و  
 \* سوزنگ \* معنی تفسیر \* بوله معنی قول \* است \* حصر گرور درناش  
 معنی واحد الوجود \* آمیغ معنی جمعیت است \* پس سجدان در برای  
 من بلکه برای سخن آردن دوامان در مائند که ازین عبارات مرقومه  
 لفظ اردین معنی تسلط یا است مفسود با حیل مرکب غالب و مهارت می و  
 دستاورد این اظہار میگوید با ادعای و نادانی \* و نه ترجمه صمد  
 لفظ اردین نیز بطرحت چه صمد که یکی از اسمای صغایر است  
 در صراح و مستح و عدو معنی آنکه آهنگ بوی کند در معانی  
 و معنی بی دست آورده است نه معنی اردین \*

[ غالب ] بنده آردن و آردن را دو مصدر انگاشته و را را که

مفتوح بمعنی آحدن که مخفف آحدن است بلکه آحدن بمعنی  
 آنست و بعضی برای فارسی گفته اند ظاهراً لهذا در ملک است انتهای  
 صاحب بهار عجم در بنوادر المصادر آورده آردن نامد و رای تازی رنگ کردن  
 فردوسی \* شعر \* سوی خانه سلج و بمعنی آحیده کردن و آژیدن  
 نامد و رای فارسی و تخمائی و آژیدن نمون و آژدن نمون بادر و ودهم  
 و آژیده و آژده و همچوین آحدن و آحدن و آحیده و آحده بحیم برای  
 وژدن رژه رای فارسی نمون الف حکیم فردوسی \* شعر \* ده بردیک  
 آن گرگ دانه شدن \* همه چرم اورا ده نیکان ژدن \* آژن آحیده  
 کرده شده و امر با آحیدن میل دو العقار سرزانی \* شعر \* کشف کردار  
 هر کدو در کشک ارطون امرب هر \* دسان حار پسندش کرد شست چرخ تیر  
 آژن \* استاد فرخی \* مصراع \* چشم محالغان بیاژن نه تیر \* انتهای  
 کلامه چون بیک فریداس که آژن مسبق از آژدن نمون است پس این  
 را تصحیف خوانی گفتن عین نادانی \*

[ غالب ] تمثیه آرمداک برای قرشب و آرمداک برای هور و  
 آرمداک برای فارسی و آرمداک بی راو رای فارسی چهار لغت در  
 چهار فصل بمعنی قوس طرح می نگارد و خوب از خدا و سرم از خلق  
 ندارد و هم بدس سان آدرنگ بدال ساده و آدرنگ بدال مدهش و  
 آدرنگ رای هور هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت  
 آورده و باروبی چهارم در لعب آدرنگ رنج و محنت باطریس آورده  
 و طبع بطار آدرنگ عدم تحقیق عذر اس خطا که در شرح این دو لغت  
 که آدرنگ و آرمداک باشد همت وصل آورده و یک ورق صانع کرده است  
 چه خواند بود \*

[ احمد ] یارب تا کجا گویم که آرمداک خوانی رای داری

آزده پس خلط صحت ببرد در میان غالب باشد و همچنین اختلاف است  
 در آن که آردن حواء برای باری باشد حواء برای ناری بمعنی رنگ  
 کردن باشد یا بمعنی آحید کردن حرف ثالث آن موقوف است با صاحب  
 برد صاحب شرف نامه و بعضی دیگر موقوف و بدو چهار انگیر شیواری  
 و ملا سرورنی کاسانی و اکثر اهل زبان معترض در وزن آمدن چنانچه  
 این همه را فاضل معقوله دلیل ظاهر است در شرف نامه نوشته آردن  
 نالک و رای موقوف رنگ کردن و حلالتن سورن و امثال آن و نالقص  
 و آردن همان آردن و نال باری فارسی آرده رنگ کرده و آرده بقصر بید  
 آمده ساهنامه شعر \* ندای جگرشان کمی آرده \* که بحساش آرد بر  
 ایسان دده \* و بید بمعنی خلاصه سورن و امثال آن آید انوری شعر \*  
 مادام دار چشم حسود تو آرده \* و در ناله دار مانده دهان همچو بسته باز \*  
 انبهی در مورد العسل نوشته آرده و مدورای موقوف و بقصر با سکون  
 آن و در لسان السعرا نال و فتح راست رنگ کرده و بمعنی خلاصه  
 سورن و امثال آن آید و در ادات برای ناری بید آمده انبهی \* و هکذا  
 المار و صاحب چهار انگیری رقم فرموده آرده باری بمعنی مفتوح و دال  
 واحداً ها سورن رن و استره رن و آریزه در سلك آسیا رن باشد  
 بود يك يکن دیگر بمعنی که نشان آن رن و و در يك هم واقع شود  
 و آرده باری معقود و دال هر دو مفتوح و های بمعنی رنگ کرده را  
 گویند حکیم وردعی شعر \* سوي خانه سد دختر دل رده \* و حال  
 معصوم بختون آرده \* انبهی و رشیدی درین شعر آرده را مردن علیه  
 رده می نویسد نافلا عن السماوي و حال آرد و رای باری برون آمده  
 بمعنی رنگ کرده می نگارد و ارمای و رسیدی بخت می آرد و دل  
 چهار انگیری را صبح می آرد و بید می گویند که آردن نالک و رای معصومه و دال

ابراهیمی ص دال معصومه یعنی روس بدرآید و دلس معنی فردوسی  
 گوید \* شعر \* فروغی بدید آمد از هر دو سنگ \* دل سنگ گسب  
 از فروغ آدرنگ \* و موافق معنی اول است این بیت سورنی ۲ شعر \*  
 بی آدرنگ ناسد هر لیک از عاصا \* فروغی لنگ را رخصا آمد آدرنگ \*  
 در بختیست ورن بادرنگ دال مهمله و معصومه بمعنی اول و رای  
 معصومه حمار سمرقند و در حل لغات سب آدرنگ بدل و رای اول معصومه  
 و درم مهمله عمی سخت و محبتی صعب انبهی در حقایق آدرنگ  
 نادل معطله رفس و درانی فردوسی \* شعر \* فروغی بدید آمده  
 و آدرنگ ناری معطله هلاکت و محبت و عم حکیم هورنی \* شعر \*  
 انصاف و عدل ساه ده تدبیر رای تو \* بدادش از حیاں سبم و حور  
 و آدرنگ \* انبهی در مجمع العرس هروری مرقوم سب آدرنگ بدل و  
 دبع دال معصومه دمار و هلاک و بمعنی عم و محبت ناسد شمس فردوسی  
 گوید \* شعر \* رنوکب دبع شه و دسب او \* ملک کرد دبع عم و  
 و آدرنگ \* و در اکثر نسخه ناس معنی سب اماند رساله منبرا  
 آدرنگ دال مهمله دمار و هلاک ناسد و دال معصومه روس ناسد  
 و اس سب فردوسی را مؤید قول خود آورده \* شعر \* فروغی بدید  
 آمد الح و بمعنی آنس بدر در کلام اساده یافته مسعود مسعود سعد  
 سلمان \* شعر \* چو گوگرد رت محبت آدرنگ \* که در حاکم افکن  
 چون بادرنگ \* انبهی رسیده گوید آدرنگ دال معصومه روس  
 و درانی و در اصل آدرنگ بود بمعنی آتش رنگ فردوسی \* شعر \*  
 فروغی بدید آمده و بمعنی آنس بدر آمده مسعود \* شعر \*

وانشاء حوامی برای فارسی و آمدنك دنون هر دو و همچنین آوردن  
 بهر حال صورت همه در يك فصل است دل ار لفظ آنست که اولاً در  
 زبان ملك غالب گنبد با آنست که می آید همه در يك فصل و  
 همان الف مع الالف است و قد سبق ذكره فی المبحث فی حوا این هر دو  
 کار پراگنده کوی حردی گیر هر یکی از العاط را که اهل مطمح برای  
 سهولت اسبجراح سرطار داشته اند و صلی حد آگاه دراز مدله و چیری  
 از خود می براند باران ازین در گذرند و بحسب انصاف بنگردن میگویند  
 که اینها در هل آرمنداک برای قرست می نگارد و بی آنکه در هیچ نسخه  
 قلمی یا مطبوعه برهان فاطع باشد چیری ازین خود در گذشت  
 می باشد و برو قهت می بیند و درس از خدا و شرم از خلق ندارد  
 لاجل و لادیه الا بالله ازین می گذرم و سید دیگر سه لفظ که آرمنداک  
 برای نازی و آرمنداک برای عجمی و آرمنداک بحسب هر دو باشد می  
 آرم صاحب جهانگیری نوشته آرمنداک برای فارسی موقوف وای  
 مکسور نمون رده و دال دوس درج داشت حکیم اسدی گفته \* شعر \*  
 که آن آرمنداک شد زله نمر \* گل عینه پیکان رده آنگو \* و آرمنداک  
 باوای مکسور نمون رده بمعنی آرمنداک است انهمی \* و ملا سروری  
 برای فارسی و فتح فا دن معنی آورده است و در رسم نیست  
 آرمنداک برای موقوف و فتح فا رسکون بون و بعضی برای فارسی گفته اند  
دوس درج اقلی طوسی \* شعر \* که آن آرمنداک سده و آرمنداک  
 بحسب را بدر گویند \* و هم \* و شکل فی السراج \* و سید آدرنگ دال  
 حوامی با نعطه باشد حوامی بی نعطه و آدرنگ برای مور بمعنی  
 ربح و محبت است که صاحب مؤید العسل و مدار الافصل ربح نموده  
 آدرنگ آمد و بصرف و ثاب فارسی دمار و هلاکی و ربح در سرمایه و

خانه روزی سه \* نام بنسبت و آسمان برحاسب \* دوم کنایه  
 از بلند بی جا و دولاب سفید و شسته پس سبب در سیمای و سراج  
 اللعاب پس باید دان که در فاس که در دران دلیلی ندارد بنای گنبد  
 کیست و واژه خانه حراب دلیل و رهنم که \*

[ برهان ] آسمانه در روزن ماسه بنده بحکم مرع را گویند \*  
 [ غالب ] این چنین لغت عرب را چگونه می بیند و آور داریم  
 حال آنکه خود نیز باورده می دارد زیرا که در فصل دیگر آسمانه هم بدین  
 معنی می آید با چه دلیل است که حایه مرع میوه است من  
 چنان گمان می کنم که اسیده معنی بحکم درخی از میوه دانه است  
 و آن خود مدخل مده حسنه است و آن را چنانکه اسیده گویند حسنه  
 بهر حواسد بخاره و بناسبت بحکم که در میوه و طمور استراحت دارد در  
 صورت لغت صرف بدیع نگار برد و معنی بنده آورد \*

[ احمد ] از آنکه جامع لغت بحسب آسمانه پسین میوه معنی  
 بحکم مرع رفیع کرد و در برد الفاظ پسین نقطه دار بار آسمانه پسین  
 معجمه بهمان معنی آورد لازم بیاید که او آسمانه پسین میوه را آور  
 به می آورد باشد که بهر در صورت برد او صحیح باشد و گمان غالب که برهان  
 است در روزن دسده معنی بحکم درخی از میوه دانه است و بنصرف  
 بدین صورت و معنی آورده است درست نیست چه برهان حورش  
 در دماحه کتاب گفته که معنی جامع لغت و ناع ارباب لغت سب  
 ده واضع \* بنده احمد چنان طن داریم که جامع لغت بحسب در بعضی و رنگ  
 آسمانه نام و پسین میوه و وفائی معنی بحکم مرع مرفوم دانه است و در  
 بعض دیگر آسمانه بهمان وزن نه بدلیل پسین میوه پسین معجمه دل در  
 بعضی آسمانه دل و وفائی بر وزن ها گنبد بهر معنی آن ملاحظه نموده است

چو گوگرد الح و بمعنی رنج و ملال مهمله است چنانکه سانی ریح  
درماند \* ع \* يك دررماد آذرنگ \* ع \* حاه دومی عیب بادا عمر توئی  
آذرنگ \* سراج الحققین در سراج اللعاب نوشته که معروفه رسیدی در  
دال معجمه و مهمله خطا است چرا که موافق داعدۀ مقرری هر درحادال  
معجمه باید که با سد و آذرنگ نوزای تاری دروزن نادرنگ بمعنی عم و  
محبت دوسته اند مواف گوید آذرنگ بدون رای ناری ندین معنی گشاده  
شاید آن محقق این باشد لیکن تحقیق آنست که گشاده پس اس اگر  
به ثبوت رعد لغتی دران باشد تم کلامه " پس همه صور منقولۀ جامع  
لغات را ملاحظه پیدا آمد \*

[ نهران ] آسمان برخواستن کدایه از حراب شدن باشد و بمعنی

بلندی و رفعت و حاه و دولت هم آمده است \*

[ غالب ] همساده اس عبارت پدید آمدن که دکی در معنی

لعاب نیاس را کار میفرماند و قیاس این حق باشد اس هیچ حا مطابق

واقع می باشد چون شدید است که نمل آستان صفت علو رتبت است

و برخواستن خواهی بخواهی بلندی متخواستن این لغت را از اصداد دانست

و دانست که بلندی بمای آسمان از محبت اموری دیگرست و برخواستن

که حذوت فتنه متخواستن اموری دیگر کوتاهی سخن برخواستن آستان

کمانه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی درماید \* ع \* نام بمسست \*

و آسمان برخواست \*

[ احمد ] در مؤید الفصل و مدار الاصل مضاف است برخواست

ای نمل سد از کثرت رزوق با معلوم گشتن از خوانی کدا فی الاداب

اندھی و در درمذک همانگیزی آسمان برخواستن کمانت اردوچیرست

اول از حراب شدن باشد حکیم حادانی روح گفته \* شعور \* چاردنوار \*



می آرد که نسبت به لعب آسان در و مشهورتر داند آلوده را نسبت  
به آلوده در شهر و آسانی کلام از روی است همه کس داند که آن  
مفعول آلوده نسبت و این مفعول آوردن کردن پیش از آنکه گلستان  
مخوانند بمصادر و مستغاب علم بهم رسانند معاب مصادر و مسهوره را  
لعب نمودن کار آدمی نیست در فصل دیگر آلوده را در لعب مورد  
و هموزن آلوده آلوده آورد که لغتی است مسهوره در عبارات مرقوم  
و نه در رایها مسهور \*

[ احمد ] حوس بعیر در عالم و هر چه در عالم است طاریست و در زبان  
موروز دهور حلی حار و اساطیر و اساطیر و اساطیر و اساطیر و اساطیر  
دیگر در مسهور نام آن ثمت العاط مشهوره در خالی از فائده باشد  
و از آنجا که جامع لعب موازده العاط لازم بود کرده است هنگام نگارش  
لعب از العاط هموزن هر لفظی که در سماع بحال آمد گو قلیل الاستعمال  
بوده باشد بویس بدان بود و لفظ آلوده که در وزن و معنی آلوده است  
و در و در و در و در گویند در کلام متأخرین هم مستعمل است  
صاحب مطالبات السعرا که حر العاط دارد گویان نمی بودند مکتوب  
آلوده در اصل مسرور شانی دکانو \* شعر \* را که در در خامه  
در انداز \* را در آلوده را دکانو \* سانی او را بخند که من  
افکن \* من آلوده تماساکن \* و در چهار \* هم نسبت آلوده يك شعر  
موقعی بودی که هم از متأخرین است و بر آورده بهر حال نظر در تطایر  
از داف مباطره بعد است \*

[ درهان ] آسهم در وزن حاحم دایع ژین و دایرین و استا در رگه  
مرینه و عطیم الاسان را گویند \*

[ غالب ] ما را سخن در صحت لعبت آسهم است اگر از روی

پس حذف مصب خودس همه صور آمده را جمع کرده است و در سببی  
طن احمد در سببی این که از برهان حر بعل و جمع نصری در العاط  
و معانی بوقوع بدامده است از این اقوال معلوم شد دلیل ظاهر است در سرفه امه  
و موبد الفصل و جمع العرس سروری مسطور است آستیده بالملوسین  
موبد و بای فوقانی مکسور و بای معروف و بون مبعوح و های مبعی  
نجم مرغ اشل و قبل دایشین معجمه اندهی و در بورد العاط شین معجمه  
دار گنده اذل که آستیده ناسین موقوف همان آستیده و در مدار الاصل  
و کشف اللغاب هم آستیده ناسین موقوف باین معنی آورده و در  
ورهمگ بعل اردگر آستیده و آستیده نوشته که آستیده ناسین معجمه و بای  
نجدانی و بون بمعنی آستیده است که مفهوم شد و در سراج اللغات آستیده  
در وزن ماسینه نجم مرغ و ناسین معجمه محال آن و دوسی گویند که  
اعطار مدرسد آستید که آستیده بغير مل ناسین بکسر همزه بمعنی آنچه  
اراست حاصل شود و است بکسر اول بمعنی در است \* آستیده بوزن  
خاگینه در برهان بمعنی نجم مرغ آورده لیکن آستیده برباد فوقانی  
گندسده پس این تصحیف باشد اندهی میگویم این بوحیه از دوسی  
قداس و صرف سه ذوالع و معینا لفظ است دال بکسر و باین معنی برد  
اکثری عربی است پس برکت لفظ پارسی قلدم از و اعلی دارد و آنکه  
هان آرو خودش آستیده بوزن خاگینه را تصحیف برهان گمان کرده  
یعنی سه که هر که بتمحص این لفظ بصحح ورهمگ کرده باشد تصحیف  
در برهان داد \* \*

[ برهان ] آسوده بوزن آلوده بمعنی بی مزاحمت و بی مشقت  
باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است \*  
[ غالب ] قاعده آستید که بهر شخص اعراف از بطن آن لفظ

و آهسته را که معمول آهستن حواص بود بیابانکه حوی او هب در فصل دیگر نسبت و سپس در وصل دیگر آهسته بعد منقوطه و بفتح عین باد کرد و معنی آن سوای معنی آهسته نشان داد هی هی این جمله حدی چه راز محکام آهستن نسیم نعطه دار و این مکتور برور دانستن مصدر است مشهور در معنی مراد آلودن و در قعارب که آلودن عام است حواصی بحدی بماک و حواصی بحدی و آهستن حاض است معنی آلودن بحدی بماک و آهستن مضارع این مصدر است آهستن اگر باشد مصدر مضارعی حواص بود بحدی مسموع به نسبت بهر تقلید معنی همان آلودن بحدی بماک است و پس و آن آهستن بحدی معنی مسموع همان است که در در دهان پوهه دگمی وجود نداشته باشد \*

[ احمد ] آهستن و آهستن بهر در صورت مصدر اصلی است حواص انگارستن و انگارستن و انگارستن و انگارستن و انگارستن و آهسته و آهسته مستقیم اول اول ثانی اربانی . آهستن آهسته و آهسته بحدی معنی مسموع و آهستن را مسموع از آهستن گفتن و نگاه بحدی کسره عین معنی دارد و مصدر مضارعی که مصدر فرعی گویندش زیاد است بحدی بحدی بحدی امر حاضر آن حواص بحدی و آهستن از سور و آهستن معنی رح \* شعر \* نگار آمد آنها که برداشتن \* به کرد آهستن و نگارستن \* پس آهستن مصدر فرعی نباشد بل آهستن و بعضی انگارستن مصادر را زبان بهای نوشته اند بهر حال احوال ارباب لغت درین باب ایما که در مؤید الفصلا و مدار الافاضل و مجمع العرس سروری و رشیدی آهستن بحدی مسموع و آهستن معنی آهستن و برسدن و در بحدی مصادر همین است معنی کرده که آهستن

ژند و ناژند اساس از روی فرهنگهای دیگر \*

[ احمد ] جامع لغات بسیار احصاء از ادب شواهد و اسمای  
ماخذ اعصاب دارد که مرفی المصنعه به اینکه لغات جردس را هیچ  
ماخذ و شاهد ندارد ناری احمد سند می آرد و غالب را معلوم  
می کند در حاشیه فرهنگ جهانگیری به در چهارم [ که مسقوله  
الفاظ ژند و ناژند و اسما هست و مؤلف مذکور از تقریر پیری که در  
دین رد دست بود و حروری چند از کتاب ژند و اسما داشت و ماهر  
ربان ژند برده است همه الفاظ این فصل احد نمود که مر نالیکوار ]  
دوسه آسیم نایای معروف در رک مرسته و عظیم السان  
را گویند در اینست بهرام بردوی گفته \* شعر \* به درهلم من  
ار همراه آسیم \* که این مردم چه قوم اند اندرین نیم \* انهی و در  
از ادب لغت صاحب جهانگیری در ذکر الفاظ ژند و ناژند پیش و دم است  
چنانکه در همان در بیان الفاظ دسانیر و پیس ازس گفته ام و در  
اینجا می گویم که در همان و صاحب بهار عجم و دیگر مولفان متأخر لغات  
و مصادر ژند و ناژند از همین حاشیه فرهنگ جهانگیری نقل می کند  
و بلاسمعاب حال ژند و ناژند و استا در حوا فائده هفتم غالب  
که در اواخر کتاب ست می آید \*

[ غالب ] تنبیه آعار و آعارد و آعاردین در چهار  
فصل هم دلش بعدیم و بنا بر آورد چون ازس نگری دیگری که  
آعستین بفتح عین و سکون هین بی نقطه نگاشت و معنی سپوحین  
که نزور و رو کردن چیز یسست در چیزی برای آعسین مسلم دانست

پرا \* چنگ در دامن نو آگسه نسبت \* کمال اسمعیل \* شعر \* دژد مکن  
 قصه دراز آخر بداند کم ریان \* چون طمع آگسده است از حمله و  
 دسمار نو \* اندهی پس انده خال آرزو به درهاں مصدق لفظ و معنی  
 یعنی آهسته بعین و سمن مہملہ تصحیف آهسته و برگردن تصحیف  
 برگردن و نه رسیدی تصحیف معنی نمپا نسبت کرده نمکو نباشد \*

[ برهان ] آفتاب زرد زرد بکسر بای التحل کما ه از حریر شمرین باشد \*

[ غالب ] که نسبت که بدین این لقب خود را از حمله نگاه بدارد  
 داشت آفتاب زردی برای ساکن و بای معروف کنایه از آخر درست  
 و آفتاب زرد زرد بکسر ناله عطی سب شکفت آو و انگاه کنایه از حمله  
 بعین شیرین کاش حریر رسید یا نکرده می درشت با زردی رنگ وحه  
 رسیده قرار می بابت حال آنکه در انصوب نیز آفتاب زرد کفایت  
 میکرد آفتاب زرد رو به مسموع است و نه معقول و آن آفتاب زردی و  
 آفتاب زرد حما نکه گفته آمد اصطلاحی است از مسلمات چهار \*

[ احمد ] در مؤید الفصلا و مدار الا ناصل آفتاب زرد زرد  
 و به معنی آفتاب زرد را نیز از ادب آورده و در حمله چهار انگیزی  
 پوشیده آفتاب زرد و کنایه از حریر شمرین است انتهی و حال آرزو  
 گوی آفتاب زرد و کنایه از حریر شمرین پوشیده اند و ظاهر اسمعیل  
 حریر رسیده است انتهی میگویم صاحب ادب الفصلا و مؤید  
 الفصلا و مدار الا فاصل که مطلق خریره نگاشته اند نظیر ترشیرب این  
 معنی که از گایاب معنی اصلیه بالکلیه محذور نمیشود و در کامل آن  
 که زرد رسیده باشد مؤید داسنه اند و صاحب چهار انگیزی بجه مریه  
 احتیاط قبل شیرینی را که حر در حالت زردی و رسیدگی آن نمی  
 باشد صراحت دیگر کرد و مصلحت خریره شمرین و خریره رسیده یکی

و اعاریدن و آماشش و آعسمن بالمد و عین معجمه و رای مهمله و  
 انصاسن معجمه سرسمن و در آمیختن و حیسانیدن و در کردن چهری بچهری  
 \* شعر \* رآعاریدن آن دشت باخون \* شله یکسر در خدانش طبر حون \*  
 مولانا مطهر هروی " شعر \* شمسایی که چو برداشت روز کن حشر \*  
 بحون حشم دماعانت خاک را یکسر \* آعارده و آغوده و آماشته  
 و آعسده و عسده بحدب الف الحه ترشده ناسن بچهری فرعارده  
 و در عرده بدر گویند حکیم سورلی \* شعر \* بدر دحاسب که رگاه و  
 بسا ار سدری \* که حامه ربرین بود آعده \* حکیم صدائی رح  
 \* شعر \* عقل ناآب روش آعشته \* و در کرد و پیمش ناگسده \*  
 قم کلامه و فتح عین آعسته در مدار و مؤنک الفصلا بالتصریح بدر آمده \*  
 و آعستن بسین مهمله که دوهان بمعنی پر کردن چهری بخائی برور  
 بوسه است و بوحیل همدی جز در ده دای برور مرخوده بندازد در  
 دیگر کتب بدر او را و خود دست عمارت و رهگ انکه آعسمن بالمد  
 و عین معجمه معبوح و سدن بی نقطه و ده و تلمی دوانی بمعنی پر کردن  
 چهری را برور در حائی انهی " و هکذا فی هعب قلم آگسته نگات  
 فارسی و سدن مهمله بمعنی معلق و آویخته بنزد رها بگیری و سووری  
 آورده و صاحب بهار عجم در دوا در المصادر ردم فرموده آعسمن بالمد  
 و فتح عین و سکون سمن مهمله پر کردن چهری در خمیری و برور بر کرده  
 سدن آعسده برور پر کرده شله بوسه اند و همد علیه الرحمة آگشتن  
 بلبل و فتح کاف فارسی و سدن معجمه را بمعنی پر کردن و انداختن بدر  
 آورده و بمعنی محکم دستن و آگسده " و دلهان معنی و بمعنی  
 معلق و آویخته [ آگسته ] سدن مهمله بدر آمده و آگسه بدون دوانی  
 ظاهر ا مععب این هب حکیم سورلی \* شعر \* هیچ اهل شو و دعب

هند و مدان راهش زدود رهاه بطالیش آنگه چنانکه اینان پوشندگی  
 آمادگی بدال موقوف و در آمد \* بمعنی موقوف بر زبان دارند و اهل  
 زبان بفتح بلعظ کمند بهر حال حواف سمیاه معنوی بسند کتب  
 اینکه در مشهور است که غالب هم از آن است می آرد و در درموند  
 الفصل و مدار الا فاصل آوردن بمعنی دعای ملک مرقوم است پسند این  
 \* شعر \* مژده عالم را ز عالم آوردن آورده اند \* زانکه شه را از  
 حلیفه آوردن آورده اند \* فردوسی سرگشته \* شعر \* یکی آوردن کرد  
 سام دلمر \* که بهما هر دو را بری حال دیر \* صاحب بهار عجم بر آوردن  
 بون آسین بوسه بطامی رح \* شعر \* گرفتند در سپهر بار آوردن \*  
 که بار بوالدا سپهر برین \* اگر هکون فاعل و کوند حال در فافه بند آید  
 و در بوا در المصاد آورده آوردن بند کردن آورده معنوی آوردنند حالی  
 آوردن مثله چون حال آوردن و جها آوردن و امر با آوردن و ثما و تحسین  
 و ان محاربت ادهی : ر حواف اندکه صیغه امر بی ترکب باسم الح  
 از بقریر فقطر که در تخیل لفظ آرا گلسنه است داد حسرت \*

[ غالب ] سنده آگدن و آگنده و آگش و آگنه و آگنیدن  
 و آگنیده اس شس لغت را در شس فصل آورد خطایی اول آنکه آگدن و  
 آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر و آگنده  
 خطایی دوم آنکه همه را یک لغت عربی آورد و حال آنکه آگدن یک لغت  
 فارسی مصدر و آگش و آگنده و آگنیده و آگنیدن و آگنیده و آگنیدن  
 بمعنی حسرت و حسرت و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده  
 پیوسته در اسب و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده  
 اسانده آمده باشد و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده  
 و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده و آگنیده \*

باشد و تحقیق معنی غالب آنکه در مصطلحات الشعرا پوشیده آفتاب  
 و در دمای موقوف و مت عروب شدن آفتاب \* متاوره \* مرزا صائبا  
 \* سحر \* سود دروس و سلال جهان، گس \* که رز روی زمین  
 آفتاب زرد کند \* سوکت \* سحر \* درون رخود سادهم از آن حظ  
 زرنگار \* سبهم نارخودش درین آفتاب زرد \* اندهی و صاحب بهار  
 عجم بعد از فعل آن میگویند که سدرام از سخت طاع بمعنی خورده  
 سپریں آورده اندهی میگویند که آفتاب زردی بای کمانی بمعنی  
 و ب عروب آفتاب شد میخواند آری بمعنی آن وقت شدن بای  
 مصدری مطابق قیاس صب و قول غالب آفتاب زردی برای ساکن  
 الح اول برای سائل بحای بای ساکن از سهو طمع آمده \*

[ برهان ] آفرین درون آنسین بمعنی بحسین و ستایش و دعای  
 بیک باشد و بمعنی آفریننده مدلول است \*

[ غالب ] آفرین به لغت شب که کس اندراند ادن و بهر دانستن  
 آن بطیر باد آورد و انگاه بطور دنا خردی، باوای آفرین را متحرک  
 داند حوائی باوای آنس را ساکن و آنکه میگویند بمعنی آوردنده  
 مدلول است در لفظ و بمعنی سبم مسکن آفرین لغتی است چنان  
 غیر محصر بمعنی بحسین و مرحبا اما آفرین بمعنی دیگر است او  
 مشبهات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر بی آنکه اسمی اول آن  
 در آفرین هرگز ادا شود بمعنی باعلیت بهدکند قصه کوتاه آفرین به درون  
 آفرین سب به بمعنی دعای بیک و به بمعنی آفریننده \*

[ احمد ] آفرین در حجاب غالب که فنی لفظ آفرین را مودوف  
 مداند و انگاه در جامع که برای دبع همکین معلطها توریس به  
 لفظ آنسین کرده حرفهای در شب می راند دانم که منطق عوام



گوش نه اصم ست به فاسق حاکمی را که داد دهه گویند در باد  
 دادخواه بهی سود حال آنکه حاکم اراں هر دو عیب مرا ست آری  
 آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعه وی راه نایده ناسد  
 خواهی ناسی و خواهی راند بطلان حس مرض سب به عصیان  
 ع \* به دین تعارف ره ارکحاست ناکجا \*

[ احمد ] فارسی بودن کاف بحسب آگنده گوش درد برهان هم  
 از نبرداری که در آگندن گدسب طاهر ست و کسی را که گوش او  
 کند داشتند آگنده گوش و کاف بحسب ناری و بی می توان گفت  
 که در کندن آگندن بالغ محذره هم یعنی آمده ناسد و این  
 دست و آگنده گوش بهر دو کاف فارسی بمعنی تردام و گداهنگار  
 حر هب فلم در دیگر کتب موحوده نمانده ام حال آرزو گنده که  
 آگنده گوش بمعنی آلوده دامن بهر نوسه اند و این بعد سب  
 اندهی میگویم اگر این نام سود محار خواهد بود چه هر که سخن  
 باشد و ست عالما در وسیع و عصیان ملوب می باشد \*

[ برهان ] آمادس بمعنی دس و سکون یون بمعنی ساحس و  
 ساحه شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مسعد نمودن  
 ناسد از در وصل دیگر که فعل ارس هب می نوسد که آماده ساخته  
 و برداشته و مهیا کرده شه داشت سپس در فصل دیگر می طرارد که  
 آمای دسکون برای خطی پر کنده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا  
 کنده ناسد و امر دین بمعنی هم هسب بمعنی پرکن و بار و مهیا  
 و مسعد برای \*

[ غالب ] عبار سه فصل را در یک فصل فعل کرده بحسب  
 میگویم که یون آمادس و یای آمای را ساکن و ناموده است مگر در لغات

[ اتحاد ] تعدد الفاظ جهت اسمعاری طرق استعمال صفت کامری  
 التضره وصاحب نرهاں فاطم درآئیدن و آگندیدن بدن ناری بودن  
 کاف نکرده که معبرص طن آن دارد بلکه در لفظ آگنده و آگس که اول معبر  
 آگنده می باشد و نادی صیغه امر از و سب و بحسب رعایت ترتیب حروف  
 ثالث و رابع و ما فوق آن منقذم از همه الفاظ این باب آورده است  
 تصریح فارسی بودن کاف آن کرده است با برای الفاظ متأخر از استعمالش  
 معین علیه ناسل و آگندیدن و آگندیده نیای بختانی بدل الون در مجمع  
 العرس و نوادر المصادر و غیره آمده ناسبتاد بیت شکر بخاری \* شعر \*  
 منم در کسور عشق خدمت \* دلی از مهر و زینت آگنده \* و شعر شمع  
 او حلی \* شعر \* آنکه اندر خیاں ندارد کج \* چون توان آگندیدنش در کج \*  
 [ نرهاں ] آگنده گوس نصم کاف فارسی و سکون و او و نشین قوس  
 بمعنی آورده دامن سب که کمانه از گناه کار و عاصی دامن و مردمان  
 گرد و آسمان و چندی در گوش آگنده را بر گوشت \*

[ غالب ] آگنده گوش را من نکاف بیهیدین فارسی می نویسم  
 در ده اشاره نازل فارسی بودن کاف ثابت سب که در گوش سب گوئی  
 کاف اول را عربی دانسته است بالحمله آگنده گوش نکاف عربی کسی  
 را میخواند که گوش او را بزور کند از نما گوش جدا کرده ناسبت  
 و بمعنی کر که عربی آن اصم سب آگنده گوش کوید نکاف فارسی  
 و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناه کار و بیهیدین سبعتی در بیهیدین  
 سبورد حکایت ساه راد و فاسق می فرماید \* ع \* رفول نصم گور  
 آگنده گوش \* بمعنی تمل نمی شود نه آنکه قوع صوب ناسبت  
 بشتمیدن بدل اسمعاری نه پل برفتن بدل سبت کودکی را که نمکب نرود  
 و همه روز بخاری ندارد گوشت موعظت پدر و مادر نمی شود حال آنکه

و عیره مرحود سب و حال آرزو و اہار دلیں شعر میوراہ صائمانی  
اصفہائی مہمسلک \* شعر \* از برگ بہر قبل خود آمادہ اسب  
تیم \* ندائے \* کہ چہ داند م \* کند \* درس شعر لفظ  
[ آمادہ اسب ] \* ماضی \* آمادن دالف سب و فاعل آن ند داس  
کہ در مصراع بانی واقع شد \* معنی شعر آنست کہ درجہ تحصیلی  
معنی بی بروی ندرا دنگر کہ از را توان آوردہ اسب کہ از برگ بہر  
قبل خود بمع مہیا کردہ است \* و درجہ شعر آمادہ را اسم معقول  
گسمن و صیغہ ماضی نہ بدروس راہ خہانت رفتن سب کیا  
لا یحیی علی من لہ اطلاع علی ترکب کلام الیلعا و از دانیان صناعت  
استعان بر طافرت کہ آمادہ و کسادہ مشق از آمادن و کسادن  
دالف سب یا از آمودن و کشودن نوار و آمادہ را لغت حامد گمان کردن  
از عجائب ست \* درس گفتار دو چہل ہندی کہ [ آمادہ حر در قداس  
دانی قدرر مرحود بیست و عجب از حال آرزو کہ او بیو بجای  
آمودن آمادن \* ششمہ اہت ] بناقصی سب تماسا کردی \* و قولہ اگر ہماں  
مدل مہ آمودہ اسب لفظ مہہ رائے درس مقام انچہ سب نام  
درفاں سب دو حمله از غالب ہم در میانش مرحود سب \*

[ برہان ] آزار گسمن بمعنی شہرہ سدن و مسہور گردیدن داس  
معن ارس در وصل دگر آزارہ گسمن بدردین معنی می بودن \*  
[ عالیت ] داند آوار گسمن بمعنی شہرہ مسلح ہما آزار  
یا آزارہ گسمن بمعنی شہرہ شہرہ ندارد نہ من سمدہ ام  
نہ کس شہیدہ داس \*

[ احمد ] یاران خادم سما احمد و دیگر متمہعان آوار گسمن  
معنی مسہور گردیدن شہیدہ دل و در مشوئی و بس و رامین فحوالدس

فارسی هر حروف آخر گمان حرکت هم نوده است سپس می نویسم  
 که آماي با بدن صورت مت معنی در کلمه و آراییده و مهیا و ساخته  
 و مسعد و مهیا کلمه حسان حواهل داد دیگر آن می پژوهم که اینکه  
 می فرماید که امر بدن معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشته  
 معرفت صدمه امر بدن عبارت بودن بساط خاطر طریعان ابرودن است  
 و مع این سخن را بوجدان صمانر اهل حرد حواله می کنم و از حور  
 لعط سخن هم درین معاله می کنم در دانت که آمودن مصدر است  
 ترجمه اندراج عموما و معنی گم در رسته کسیدن خصوصا آورد  
 ماضی و آموده معقول و آمان مصارع و آماییده فاعل و آماي  
 امر اما آمادن حر در ویاس نوهه دکن موحود نیست که آماده  
 معقول آن تواند بود و عجب از خاں آورد که او بر نحای آمودن  
 آمادن بسنده است قصه محدر آماده یا لغتی دیگر است حامله در مصروف  
 در معنی نامها معنی با دل آموده است ماحود آنرا لغتی دیگر  
 گمان می کنیم و اگر همان مدلل شده آموده است معنی مهیا  
 مزار حواهل بود \*

[ احمد ] بدان این که آماي در کلمه و آراییده و امر بدن  
 معنی هم هست بعدی در کن و بیارایه و آرا حواله میکنم و از حور  
 سخن اینجا میروم و آمادن و یای آماي را ما کن و اندودن اگر راند  
 آمادن ثالث هد المم را قبول نداشتن و آماده را حامله و لغتی دیگر  
 پیمایش رسیده سری ناسد در شرفنامه که غالب سید بعض اعط  
 درین کتاب از آن آورده است و بر در کشف اللغات و موند العصاره  
 مدار الافاضل و هفت دارم و سراج اللغات و چراغ هدایت و بهار عجم  
 و نوادر المصادر آمادن درون با دادن معنی مهیا کردن و سدن

انگشت داد آنست که آورد بر حقه طرف سب مطلق و بمعنی و رسمان  
 حوشه انگور آرنک ست نه آورد و آرنک را در هندی چه همکا نامند و  
 رسمان که بران حمامه انداردند حلاصت آنرا در هندی انگلی گویند  
 و در فارسی اسم آن فلک نقهین و رده بمعنی رای بی نقطه برای  
 نقطه دار و مبدل آن رده بحکم معنوح دیگر بمعنی تحت آرنک سب  
 نه در آمدن رای درست در میان را و و بون و مسند ارن حکم خارج ست  
 و آنکه آرنک بمعنی طرف شراب میگویند و رسمانی اسمند  
 همانا حای آورد می دند اسم و آرنک بمعنی اما بمعنی تحت  
 و دلیل و شرط و اول و تحت سب سب معنوح حواهی از کلام اهل زبان  
 و حواهی از فرهنگهای دیگر \*

[ احمد ] در نسخا عمارت ارهان آنکه [ آورد ] بر وزن داند  
 رسمانی را گویند که حوشهای انگور از آن میآورند و لمگی و حمامه رعنه  
 بر بر آن انداردند و تحت و دلیل و درهان را بر گویند و بمعنی سائر  
 ظروف و ادواتی باشد همچو کلاه و کوزه و عنبر و تحت و مسند و شرط و بهم  
 گفته اند و بمعنی ازل و تحت و بادن بمعنی یکسر یا لث هم گفته  
 اند اندکی چون مدال دال النحل و کاف فارسی تعادل سب  
 چون آرنک و آورد کلاهما بمعنی از یکدیگر بماند در مدار و سوزی  
 و رسمانی و سراج آورد و آرنک کلاهما بمعنی رهن رحت و انگور هر دو  
 آرنک و در مویله الفصل و مدار آورد دال بالمد و قبل نقهین و آرنک حانه  
 و تحت و شرط و کنایه القبه و مسطور بمعنی تحت یکسر و از دست  
 اندکی و سائر معانی در جهانگشای معروف است هکذا عمارت و آرنک  
 بار و معنوح و بون رده سبش بمعنی دارد اول دلیل و درهان باشد  
 حکم فردوسی راست \* شعر \* چنین گفت نالهوان رال زر \*

گرگابی \* دله \* در حاتم چها نگیموی مرقوم سب آوار گستن بمعنی  
 شهره و شهر گستن باشد و گرگابی \* شعر \* اگر بومید اریں در  
 نار گزدم \* نرسنی در حهاں آراز گزدم \* هم او گوید \* شعر \* گهی گفتمی  
 هم اکور نار گزدم \* بهل با در حهاں آوار گزدم \* اندهی در سراج ست  
 آوار: گشمن بمعنی مسهور شدن و صاحب بهار عجم چنین بخیر  
 فرموده که آوار مطلق صوب صوب و بخار صوب بلند را آوار و بمعنی  
 مسهور و متعارف بمرکز و مرکز آگاهی \* شعر \* اگر بومید اریں در الت  
 و آوار: صوب و شهرت و [ آوار: شدن ] بمعنی مسهور و متعارف شدن  
 حادثی در مدح سلطان محمد ابن محمود در مایک \* شعر \* چدرس دلاک  
 المحيط خواند \* بخش به محل عرش داند \* آوار: شدن اندرین  
 کهن درش \* کال سلطان اسدی طی العرش \* پس غالب دروع میگوید  
 که آوار گستن بمعنی مشهور گردیدن کس بسیده باشد آری  
 ایملر راسب ست که او بسیده در دنیا هم در میان نرهاں عمار  
 غالب داخل ست \*

[ غالب ] بمعنی در شرح لعب آرد بقول سعدی علمه الرحمة  
 \* ع \* معر ما حوزد و خلق حود ندرین \* میگوید که آردن رسمایی  
 را گویند که خوشهای انگور دناں آویرد و حاتم بران اندازد و بمعنی  
 حب و دلیل بر نشان مملکت و بمعنی طرف که صیغه جمع ست بدو  
 می در مالد و اسم سطرین هم می سراید و مراد بحسب اول و دوم  
 بداند و در فصل دیگر آردنی در ورن راودنی بمعنی طرف شرف  
 می بوسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسماں که دکر آن در آواز  
 نکشت میگوید حاشا که دانا در گفداران چنین حلاط محبت بکار برد  
 و آونگ و آردن را با هم آمیخت و بمعنی های شگرف اربیس خویش

اما را نامی گردید بمعنی بخواره و سخت از دل سبزه آوردن و همان آردو  
 بودند که بمعنی سخت و مسک در آوردن هست نه آوردن و بمعنی  
 بطردن سمل می‌رواند و بمعنی طرف آب و حر آن مرکب است از آب  
 و دای که کلمه است سب که گاهی اوداده طرف است کم و یکسر و او چنانکه  
 در اوستا است حساب ندارد اندک می‌شود چون صاحب مؤید الفصل  
 و مدار نوشته اند که بمعنی ازانی می‌شود یکسر و او سب  
 سبب کسره به ارهان بمعنی چه در [ آردی ] بزور راوردی اگرچه  
 نصیبش می‌شود آنست که در آرد که در چهارگیری و رهایی و غیره  
 بمعنی مطلق طرف سب مثل اربعان و ارمغانی می‌باشد در  
 آخرس افزوده است که در آن به طرف سراب باشد حاصل کرده اند اما  
 این معنی نیست بدان مسلم می‌شود و من این لفظ را  
 حر در هفت دارم ندیده ام \*

[ درهان ] آردو بزور یا کدو گوسواره را گردید \*

[ غالب ] حاشا که آردو و گوسواره یکی تواند بود گوسواره  
 چمدان است در بنار یا مرجع بخوار آید که در دستان است و آردو  
 پنداره است که در نوبه گوس سوار کم و آن می‌تواند را دران  
 اندارد با آردو باشد \*

[ احمد ] در چهارگیری و سروری و غیره آردو بمعنی گوسواره  
 می‌گردد و صاحب بهار عجم گفته گوسواره ریز است که در گوش  
 آوردن و آنرا نداری قوط خوانند و شماره در آن از ششهاست و است می‌توان  
 صائب \* شعر \* باشد شماره در سب تارک و اما به سب در بر و در  
 من گوسواره اش \* کلمه همانی \* شعر \* در آن آید و آن در  
 گوسواره \* با هم چه خوش می‌آید آن صبح و این ستاره \* سعدی رحمه الله

حو آوردن خواهی به تیعم نگر \* درم ریسماهی را گویند که حوسهای  
 انگور ازان نامورند و حمامه در زیر آن بیندارند و آنرا آریگ نام  
 خوانند حکیم سورنی نظم نموده \* شعر \* در نسرعم حقت حسود بو  
 حال راز \* کس بی شود از تار در گم شکسته \* در دار عماگست حسود  
 بو نگوسپار \* حو حوسه انگور در آوردن شکسته \* سوم طرف وانا  
 بود و آنرا اولد نالغ معنوح دیر خوانند چهارم تحت و مستند را گویند  
 پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی تخت و اول آمده تم نلامه و  
 عبار معجم العرس سرورزی است که آوردن در وزن آگند کوره آب  
 ناسد بمعنی دزمان دیر آمده حکیم وردوسی \* شعر \* چندی  
 گفت با بهاران الح و در مؤبد الفصلا هائر طرف وازی آمده  
 ساعر گوید \* شعر \* سود هر سعالی که آوردن می \* درما بود بهتر  
 از نوح کی \* و در فرهنگ بمعنی تخت و شطرنج دیر آمده کدای  
 المودن بمعنی ریسماهی که ازان رح و انگور و عودها آریزدند  
 آورده و ناس نوب سورنی متمسک شده \* شعر \* در نسرعم اه  
 اندهی \* بدانکه بهارسی قدیم [دخش] بدال مامله و فعل نوا در وزن  
 رخش [و نوری] نمون در وزن فخری و ایضا نالغهم و [آوردن] نالغ صموده  
 مرادف آمار و دست سب چنانکه در اول لغاب ر گ، جهانگیری  
 که اس از اتمام دو ارده آتش صب نحای بسم الله الرحمن الرحیم این  
 عبارت نظر آمده که در کتاب رمومه که آنرا سیاه نام گویند و آن  
 کدای است از مصعب رودشت چنین مصطور است که آمار کتاب  
 بساع و دخش کتاب رتن و بارتن و نوری کتاب و سنا و آوردن کتاب  
 خوانند نامه این کلمات صرف است \* تمام آوردن بحسابند کشایسگر \*  
 دانستن است که بعضی لغات آوردن را بمعنی آرمایش نام نوشته این



پایان و آخر و نیای مجهول امانه و آخر من آوردن مادر و محض  
آن آخر جمع ها و دربرها جمع لغات بسکون ها گفته و آن عاطفت  
چه آخر من آمده که محض آخر من است جمع ها است همانکه  
سندش گوید \* ع \* بود در آن گویا کسی حقت آخر من مدش \*  
نس در جمع لغت جمع ها سب اندکی اما در الفاظ معصومه مگردد ها  
آمده است که لا یجعی علی الممتنع یا حما اثر \* و طعه \* گران دو  
عارض رخسار رعل در آن است ؟ رعل آخر من است آن دورلف  
چوگان ر \* دلین دلیل همی نادی درست کند \* که حد و سب  
در بردن و سرور آخر من \*

[ غالب ] ندیده آهنگ را در تحت این تحت فعل معنی دیگر که  
نیمه از آن ده حد محتاج سب ماضی پسیدن قرار داد و رعایت  
هو صیغ لفظ بعضی کسیل در آن او - و سپس - در فصل آخر که بی فاصله  
بعد از شرح آهنگ سب آهنگیدن آورد و گفته اند در آهنگ سب  
که معنی پسیدن داشتن فاعله و ابان حسنه لله چون فاعله اسد و اح  
صیغه ماضی در افکندن دو ماضی است و خود می فرماید که آهنگیدن  
مصلحت است هر آنکه ماضی آهنگیدن خواهد بود به آهنگ \*

[ احمد ] دربرها طاع همه معنی این لفظ از در کج جهانگیری  
مقول سب و عمارت جهانگیری که باشد بدست معانی سب ای که آهنگ  
هست معنی دارد اول موروثی آواز و ساز سیف اسعرتگی گفته \* شعور \*  
هر شمی راویه مدح گهر دارد و باد \* روس از شمع رح مطرب نایب

[ ۲ ] در همه سب که عدد آن باشد رسیده ( یا سب ) ها نوی [ بطور

آمده در پس تقدیر معنی سب بدین معنی سود \*

عالمه برهانك \* شعر \* انگشت خود روی و ندا گوش دلخویب \* می گوشوار  
و حاتم و مرزوقه سالمه همت \* محمد و جمع زاعط در نمی گفته و در سینه  
\* شعر \* گوشوار می گوشه گوشه را ده رین در حرف \* لب  
بعیر حق مکنای دل از ریح ممل \* حسرو سحره ساله الرحمة بطم  
فرموده \* شعر \* حسرو و نهیم معنی اگر در رسیده \* آن مسم را نگوش  
دل گوشواره کن \* و در کتب لغت گوشوار که بهای رائد من آمده خودش  
مؤید این معنی همت و هوشمندان دادند که لایق گوش آریزه است  
یا چیزیکه در سینه باشد و این معنی نه مکنای غالب است در فرهنگهای  
متعارفه دیده است عالمی مصطلح شده باشد و اغلب به غالب را پس از تبارش  
قاطع برهان شعر گامیال و حرآب اگر نماد آمده باشد مسم معنی گوشواره  
نگوش دل خودش آریزه کرده از آویدرس با برهان پسیمان شده باشد \*  
[ غالب ] نمیه آمدن من را درین کتاب که عبارت از الف ممدوده و  
های هورست ده پنج ریش ز آسب و در تحت الف معصومه نامهای هورسج  
اسم آرد کس نگوید که از بهر سیر ادبی یا سبب ما میگوئیم که هر لغت  
را باید که بعیر و تمذیل لغتی آخر قرار دادند کدام آئین است مگر در  
تحت یک لغت همه لغات نامی بود و این بود \*

[ احمد ] عرض جامع از تبارش صور مکتوبه نموده در طریق  
استعمال است و پس کامر توصیفی فی التمهید و اندک به پنج صورت نام را در  
فصل الف ممدوده ردم کرده است و پنج لغت بالغیر را در میان الف  
معصومه آورده است جهت رعایت در تحت حروف بابت و مافوق آنست که  
برهان اندام آن نموده است و این حدود آئین فرهنگ را دارد مع دمه و اب  
درای استخراج هر صورت حاصل \* جامع آفراس در و ان با کداس و آفراس  
در و ان در و انصا در و ان کردن نوشته \* و حال آرد و گفته آفراس در و

[ برهان ] آئینه دار و آئینه دار سر تراش و حمام را گویند \*

[ غالب ] آئینه دار کجا و حمام کجا آئینه دار آترا گویند که آئینه و سانه در تحویل وی داند و حوض خواصه دهن و روشوید سانه و آئینه پیش بدن با خواصه روی را بگرد و موی را شانه بدن ازین بگذرد و دیگر که حمام را سر تراش می نامند از حوض بتوان گذشت و هر که مالی حد نیست از خود گذشته است هر روز در پیش آن بتوان شست و آترا که موی سر سرد حمام بگردند دیگر در عرف عام گویند که اجتماع همه را حمام می توان داشت در تار سر تراش چه در حمام است حمام مسکین موی می هتد به هر می تراش سر تراش صفت خلاد میتواند شد نه صفت حمام در عبارت لغت بر یک دو جا دیده ام که سر تراش را بر حوض موی آورده اند و این عبارت حمام دارد گوئی موی را بر گردانیده اند و از سر موی سر مراد دانسته اند بهر حال حمام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آترا سر تراش نفس بر حوض بر حمام و سر تراش و موی و گرا یکی باشد این هر چه را هم مطابق امشه و حرفت است آئینه داری حوض مصعب و حمام است حاسب که حمام را آئینه دار و آئینه دار را حمام توان گفت مصعب را با پسته چه مصعب \*

[ احمد ] از معانی مصعب و متاورب متاورب با حوض بودن شرط همه دانی باشد و گرنه رهی دهوی زبانانی در حوض گیری و رشیدی و هراج و عمره مرتوم است و آئینه دار کنانه از سر تراش و حمام و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا گفته آئینه دار در اصل بمعنی سر تراش و حمام است اما در عرف حال کسی که آئینه پیش رو ندارد ابتهی مثال آئینه دار بمعنی سر تراش کمال حسی درماید \* ع \* موی کسان چو آئینه داران بخند گریب \* و لفظ حمام که در عربی بمعنی حوض گشته

آهنگ \* درم قصه شمع سعدی رح \* شعر \* حوا آهنگ رومن کند الحج  
 موم حمد گئی طاق و ایوان را مثال آن که باصطلاح نمایان کند خواندن  
 رفیع الدن انسانی گوید \* شعر \* حلال از بعلک در اید را منید \*  
 شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ \* چهارم کنار صفا و حوص و مانند آردا گوید  
 \* شعر \* ریموانی حائی رسیده ام که مرا \* مسافتی سب را آهنگ صفا  
 با نوده \* پنجم بمعنی طرز و روش و صنعت باشد حکاک گوید \* شعر \*  
 چه دل کردم بتو ای شوح دل مهر \* که محروم الدن آهنگ داری \*  
 ششم صفت مریض و جانوران را نامد حکیم از روی گفته \* شعر \* رومن  
 پیکر از نکل گردگسلان \* بزور نمود نو آهنگ لسكر \* هفتم بمعنی  
 کسیده بود و آهنگیدن بمعنی کسیدن با شل و سب طویده و آخه حاره و نامد  
 اذتهی \* [مضی کسیدن بمعنی کسیدن] اگر ارجامع سب المته خطا کرده است  
 که کسیده را که بمعنی هفتم جهانگیر سب کسیدن نمایان خواند  
 ارجح بتوان گشت که صده امر که همان آهنگ ست بمقتضای معام  
 امانه بمعنی مصدری و اسم فاعل و اسم مفعول و دل به معنی ماضی و  
 رسدای نوشته آهنگ کسش و قصه و کشیده و امر یکسیدن مراد آهنگ  
 و بمعنی آواری که خوانده در اول خواندن گئی کس و این از بمعنی  
 قصص ماحود سب چه در دعاب گویند چه آهنگ سب بمعنی قصص الدام  
 معام سب و مقصود حدیث و کنار صفا و کنار حوص و حمد گئی طاق  
 ایوان کال آهنگ \* شعر \* ریموانی از رفیع انسانی \* شعر \* حلال الحج  
 و بعضی گفته اند پوششی و سعهی که دروش حوسه باشد و شعر کال  
 و شعر رفیع انسانی شاهد آن ساحه و بمعنی طرز و طریح حکاک گوید  
 \* شعر \* چه دل کردم بتو ای الحج و رسیده و صف خطا سب و بمعنی  
 طویده در محل دامل هم کلامه و هکذا ای السراج \*

آب پرورد \* شده خط سماعی شدرا \* چو گردد بشورش اردور بدک \* بی  
 تعظیم از چهره رگ ارجا \* شده از سر درازی سرور خلق \* روان چون آب  
 حکم بر سر خلق \* نسو ها گو در بر آف دیگر \* که مویش میان  
 ابریه در \* دغصا دیش نفس خوش نشسته \* بود کارش همسده سب  
 سده \* بحر فلام بداسن مطلب ار \* ولی می آزماید نبع در مو \* بها  
 آئینه ام آن ماه در پیش \* ولی آندم که درون زخم از حوس \* اری  
 آهیم باب سد که مو در اسان بی آئینه دیش \* مملو می گذارد  
 و آئینه داری اگر حلام و منصب است مطابق عرف حال شب کما مر \*  
 [ نوهان ] اندام نادای انحل درون بدام جمعیتی جسم است که  
 در مقابل جوهر باشد \*

[ غالب ] اندام جمعیتی جسم اگر باشد گو باشد حرور مقابل  
 جسم چگونه بودا بود آری مقابل جسم با روح سب و تعادل عرض با جوهر  
 طبع نظر اری در عرو اندام جمعیتی جسم چه معنی دارد اندام با  
 اندان سب که در جری جمع دانست با همان اندام سب نمود  
 که لعب فارسی سب \*

[ احمد ] حویلی تربت معیا در عمارت غالب مساهله  
 گردی سب و خان آردو بر دریم مقام ره نکائی نبرد و دریاں آورد  
 که اندام جمعیتی جسم و در حوس در هج فرهنگ معتبر نیست  
 و لغت اندام تصکیف است امهی حقیقت این است که اندام ندی  
 موحده لغتی سب از حسن دسانیر که در یاردهمین فقره نامه به  
 بنام شب رحشراں و خسورمه آباد فرود آمده است واقع گشته  
 هکذا صابره \*

میراث لاتین و در هر مهابین بواساتیر نوار سمانک و کاموس فروردینی لی

است قَر و اَرسی و معنی حلاق و مو تراش و مومس حمل ست و صاحب  
 عیاب گویند که حلاق را از آن حکام گویند که در زمانه و دین این قوم  
 حون هم می گسیدند حصوف نظامی ولس' هره السامی در محزون  
 اسوار بکانت حایفه با حکام که شعر ارانش این سب \* شعر \* موی  
 تراشی که سرش می هرد \* موی و موشش معنی می هرد \* مدغم اند  
 \* شعر \* چون و دم از م دل اول درین \* گویند حکام دیگر گویند دید \*  
 حون قدم از کج بهی سار کرد \* کلمه حکامی حود بار کرد \* دگر می گویند  
 \* شعر \* حکام دطع دسب نو امروز لایم سب \* اصلاح داده خط نور در کار  
 را \* و لفظ سر تراش و حاکم معنی مو تراش کثیر الاستعمال سب و  
 از سب که سر تراشدن معنی سو ستودن و بیع سر تراشی معنی موسی  
 و استره مستعمل سب کلا بی بهار عجم و بقایس الالعاب معنی رح \*  
 سعو \* رسوخی و مردم حراشیدنش \* فرح دید در سر تراشدنش \*  
 حافظ رح \* شعر \* هزار دکنه بار یک در رومو استکاست \* نه هر که  
 سر تراشدن نامداری دان \* عی کشمیری \* شعر \* صدای اسیر  
 اوس بسکه شور انگیز \* سر تراشی از پای می چهل از حواب \*  
 محسن تاتیر \* ع \* سمشیر را ندارد کس بیع سر تراشی \* سعانی  
 \* ع \* ۴ نمیب به بیع سر تراشی مایل \* چون معنی از بهایی گو  
 محازی اسل بکثرت استعمال رسد همه عراند درو دهاند عی کشمیری  
 را مختصر مشهوری است در تعریف حکام که در آن رعایت هردو معنی  
 نموده چون حالی از لطعی بیست چند شعر از آن می نویسم \* مشهوری \*  
 مرا درق ربانی گسست هردو \* سلم در وصف حکامی سخن گو \*  
 کلاه از بحوب شاهان روده \* سوانرا زیر دسب حود نموده \* بار آندمه  
 بسته چشم امین \* ز بها ویش رده بهلو بختور سبد \* نشان داده رجور شیل

مبارزه \* العالم فجمع احرازه محذوف اد هو اعداں و اعراض بالاعماله  
ماله پیام نداده و هو اما مرکب و هو الجسم او عنصر مرکب کالجوهر انتهى  
الحاصل این که باعرض معادل است در درجوع محذوف و مادی مستعمل .  
و اطلاق جوهر در محذوفات سابع است و ز ماديات لفظ جسم مستعمل .  
پس جسم و جوهر که باهم قسم اند معادل دارند بجهت ترکیب و عدم  
آن . و همین نوع معادل است در [ اسم ] و [ صفت ] نگاه فادهم \*

[ نهران ] اب بفتح اول و سکون ثانی صمیر مخاطب است  
و معنی بوجاهانکه خانه اب و کشانه اب یعنی خانه نو و کشانه نو \*

[ غالب ] باب صبط نماد بی ادبی منکم و میگویم که این  
مرد دکنی که جامع ادب و فطرت است نه جسم دارد با نه بدن و نه دل  
دارد با ندان که صمیر مخاطب تنها بای قرص است نه اب مثلاً  
علامت و دامت بادلت و محملات و انچه بین الفاظ پیش از است که  
در شمار آید درین همه الفاظ از صمیر مخاطب که موافق قاعده ذکر است  
الف کجاست اگر آخر کلامه منی در حرف دیگر است حرف آخر را ندای  
قرصت من و درن های اصلی چنانکه در کلاه و سواد و رره و گره است  
در انحال دارد خاص از بهر های انهایی حرکت که در خانه  
و کشانه و جسمه و عمره است همه می آورند و آند را ندای صمیر  
مخاطب می رسد با بدید آید که های انهای حرکت را و چو  
اجمل است نه وجود حقیقی لاجرم حر و ساطع همه حرکت دیگر  
نمودند لیست \*

[ احمد ] باب صبط نماد گستاخی منکم و میگویم که این مرد مدعی .  
که نگارنده این دفتر است نه جسم دارد با نه بدن و نه دل دارد با ندان  
و خواهی نخواهی بجامع لغات الوام ما لا نلزم میبندد اگر عقل داشتی

حیرت گداز، راب حور و کار و آندام و آندامانی و دماس فہ دس و راب

وزارت کھارام دہاد و درہوہی دہاد افسریں \*

و ملا میزریں کاؤس صاحب درہنگہ دسائے لعل آ نام را انجا ہیں

عزوب و اهراب نصحيح موده : املگی اساساں بکشم ده ترجمه اش

مهرمندان و یکمائی بی امید درد از تشنگی و ایگرگی کردن دست

آراد ورسته گوهري بی بیرون رمی و ماده و پیکر و دمان و همگام و

س و تمای و بیار و آروه س و گوهر ر دیوره آسم نام و س و شد

دورشته هالار مہرحواں آدریں \* دس دینائی مرحومہ الامام و الامامی واقع

ساده و انس فقه در باب آفرینش هفتاد و یک است که آزاد و محدود

از ترکیب ماده و صورت و زمان و جسم و جسمانی است و اساسا پیم

توضیح این فقرہ پس از ترجمہ می فرماید چه ای ای - بخشایدند که بخشایدند

و مهربان داداردهش دوست که بی خواست خواهش گرویدار بیارمید و

آزادی آرزو مند هستی بحسبیکه آفرینش اورا کرامت پروردگار است

• مرا شمس اور آفتاب و این معنی دیشہر مل گور سہ کے رہاں میں دساندو

بہیجہ کی اس رسم متعارفہ ماہار مسلمانہ دسھ و حکم ارہاں در نگارش لعاب

دساتیر متفردست پس بموشن ارباب درمگاهی مدلوله اس لعن را که

از اسبند مذکورته ایساں بیکت باعث طبع ملطی چرا تواند بود و خطایه

صحیفہ از مرکزہ ناسدہ سبب نہ ارہاں چوں قرآن قبول نمودہ و انکار

عالم از پندار جسم با خود هر مطلقا صحیح نیست شاید کتب مذکوره

ملاحظہ کردہ اسب وگر نہ ایسی چیز ہے جو ہر دور میں ہمارے

چہ ایں طمقہ اللہ مصریہ سورہہ ازل کہ موحید اب خارج اردو حال

میں نے انہیں [عین] سے نا [عارض] و اعداں ہر اردو صوبہ میں دے دیے

[خمس] ۱۰۵ [حرف] چنانکه مدار معادل در هر رابطه است و هر



آن صور محمله را بحای خودها آورده است و در فصل رانی فارسی  
مع الالف [ رانیر ] درون فالیر نمای موحده و رای داری در آخر  
که غالب از سرجمه نقل کرده است و نمای فارسی آورده دیردگر  
نموده است و این نمای ممانه و رای فارسی به رهنم فلرم بنظر معبر  
تمام شده است آنرا می دانم و در آن سخن نمی گفتم

[ هالب ] بنده لفظ ارج را بمعنی دله و قصبه بوسه و حل  
و انداره در آن آورده و در معنی مرعی که در ترکش قوگولین مسلم  
دست و سپس بمعنی کرگولین بگاس و در حانیه عبارت این فقره  
آورد که بمعنی قوت و بها و ارزش هم هست من میگویم که قصبه حرد  
همان لفظ است که اول نوشته و بها مراد است و ارزش نیز هم چنین  
و حل و انداره از حل و اندار خارج باب اول است و است با بساط  
حقه بار که همان مهره است و است - - - - -  
و درین می آرد اصل این است که از رصه امر - - - - - از ریدین و مثل  
سور و سار افاده معنی مصدري میکند و چون مانع آن شین بقطه  
دار آرد بمعنی حاصل مصدري شدن چون سورش و سارش و ارج بدل  
ارست و از حمله مرکب اراج و مثل چون درد مثل \*

[ احمد ] بحسب ارجالب می رسم که در قول از هور و سار افاده  
معنی مصدري گدن و چون مانع آن شین بقطه دار آرد بمعنی  
حاصل مصدري شدن چون سورس و سارس اندکی معنی سور و سار با  
معنی سورس و سارس محاسب با معانی در صورت و این تمام و مانع  
و در بعضی از این عبارت محتاج اصلاح و در بعضی از این معنی  
گدن هم نوشته در بعضی گدوی مسطور است که ارج پنج معنی دارد  
اول دله و در بعضی و از حمله صاحب دله را گویند که مثل بمعنی

بسیار ادای کلمات درهاں و دیگر درشتگ چشم گماستی انگاه سامه  
 سباه کردن فلم برداشتی جامع خودس در معلومه کما ابعاثه پیجم که در  
 بحث صائو سب درسه که بعضی گویند الف و صائو سب که \* ب \*  
 \* ش \* م \* ن \* ل \* ن \* د \* هم \* ناسل اصلی ست و بجهت کرب استعمال  
 محذوف شده است و در وقت ضرورت بار آن الف را اندازند  
 و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب  
 کردن بالعطفی که ها دارد بجهت جمع شدن دو هاکن الفی  
 در میان آرند و اس قول بهر سب و کلامه \* س \* که از برای  
 ربط است در اثبات صرثاً معرّف در اول بجهت جمع شدن دو هاکن  
 با آن سس لفظ مدکر شد است \* ب \* انتهی دلام الدرهاں و  
 همچنین است در فرمیکه خدادی و ری و ری بی سس ازین مدک واضح باشد  
 که اینکه صائو سب بی الف موضوع است و وقت ترکیب با کلماتی که  
 های مسبقی دارد الف بماند در آریا و در زبان و دیگر مععافست  
 به چنانکه غالب را بوده است و در اینجا به درگاه الف معصومه نا  
 های قریب که درهاں و دیگران مثل صاحب و فرمانده و مؤذن العسل  
 و مدار الاصل و درهم درعاب دریم حررف بجهت [ اب ] نالف را در  
 شمار صائو آورده اند عرض آنست که اب نالف مخصوص است  
 بکلمات داب الیا ای کلماتی که های محقق دارد و جامع اس  
 موقع استعمال را از مثال دسان داد و گفت چنانکه حانه اب  
 و کثانه اب و اس خود بهر دو مذهب صحیح است پس بخطیه  
 خطا ناسل \* درشده بماند که در قاطع درهاں بعد ازین  
 در لفظ [ اتیر ] بمای مثله و ژای فارسی گهمکوهب و دند  
 این لفظ را در کتب لغت تصور مععافده دیده ام و درهاں همه

وارژنگ یعنی نیم و تا آخر مطبوع شده \*

[ برهان ] ارژنگ دروز درمگ نگار حادّه مایع بغاش باشد و نام آب حادّه چمن هم هست و نام کدایی است که اشکال مایوی تمام دراز نعلش است و بعضی این لغت را بجای حرف بالک نای متائنه آورده اند \*

[ غالب ] مگر نگار حادّه مای دگر سب و کدایی که اشکال مایوی دراز نعلش است دیگر نام بدن حسن بدان بار در فصل دیگر همین لغت را ارژنگ نای حدث آورد و بار در فصل دگر ارژنگ نجیم حدوس دوست و بار در فصل دگر ارژنگ نژای ژار نگاشت و بار در فصل دگر ارژنگ نسین سودا روم رد بار در فصل دگر ارژنگ نعلین چعل سرورد لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم \* ارژنگ بمعنی مرقع تصور سب مطلق مگر چون آذربایسوی مای مصاف گرداند ارژنگ مای و ارژنگ مایوی حواند لکسره گاف فارسی دیگر ارژنگ و ارژنگ و ارژنگ این هر چهار لغت را وجود خارجی نیست همان ارژنگ نژای فارسی اسم سب و سب مسیحی دارد که هر سه در از صفت مختلفه همی بکن بگر بوده اند تحت دوی که زهمم آذرباکسب دوم گپردی که طوس آذرباکسب سب دیگر بغاسی که همجون مای و بهراد درون صاب و دسنگاه و نام آور بود چنانکه مولانا بطامی گنجوی علیه الرحمة در سدرن و خسرو از زبان سدرن فرماید \* شعر \* نعلر دولتم مای و ارژنگ \* طرار سحر می بسند در سبگ \* و آن شعر در صنعت دو قافیه منسمل است \*

[ احمد ] ارژنگ مای و قافی و ارژنگ نژای فارسی را صاحب موند

[ ۲ ] ارژنگ مایوی ترکدس مای بیست ترکیب توصیفی است \*

خداوند دوم بمعنی کنان حکیم سورنی \* شعر \* دظل همای  
 همان حاکمیت \* درباری راع ولع ارج کردم \* سوم کرگدن را  
 گویند مولوی معوی راحت \* شعر \* دك جهانم بی هوا پر پدل وارج \*  
 بی طلسمی کی نماید سحر مرخ \* چهارم نام مرغی ست که بر آن  
 در عایب نرمی داسد و بالست دناں پوسارند و آنرا سرکی قو خوانند  
 بحکم بمعنی قدمب آمده و آنرا در بید خوانند انتهى و تحقیق آنکه  
 ارج دراصل بمعنی بهاست مندل از مشق ارارند و بمعنی در  
 و مریده محاربت چنانکه رسدنی بعد از بغل قول جهان گیری گفته  
 که اما بمعنی قن و نیمه راجع بمعنی ارجس و قیمت است بلکه  
 ارج زار یک لفظ است که رای آن بحکم دل شده دم کلامه و هکلی  
 السراج و راد ارفیت اول و دوم مریده است محاربا چنانکه در فقره  
 سعدی رحمه الله \* دعره \* عالم هر کجا رود قن و قیمتس کنند \*  
 دیگری گویند \* شعر \* نه دل و قیمت قن و قیمت مرد \* قیمت مرد  
 سحر داند کرد \* و همچنین ارجل و انداره سحر قن و مریده مراد است  
 چنانکه در و معمار گویند و معمار خودش در حقه انداره است شاعری  
 گویند \* شعر \* نه سحر اس صفت وصل حدب \* لنگ در حس و حوی  
 می گوشم \* سرور گویند ارج دور درخ قن و قیمت شمس سحر  
 \* شعر \* دل اگر نیست نسل بو نس بار فرست \* حال ندارد در  
 نو ارج کن بار فرست \* در بعضی نسخه بمعنی در کده آمده و این  
 بیت سورنی مؤید این قول آورده \* شعر \* بطل همای همان  
 حاکمیت \* دو باروی راع سیه ارج کردم \* انبهی در کتاب غالب لفظ ارج

اول اند کذا فی الادب و این لعب را در سکن دري بچهار سوخ آورده اند [ ۲<sup>۱</sup> ]  
 [ ارژنگ ] [ ارنگ ] [ ارنگ ] و در سکن سب بنای مثلثه سب اندهی  
 و ملا سرور بی اصفهانی در مجمع العروس گامه که ارنگ نوری در همت  
 خایه است که مای در حین او را نفس کرده همانچه شاعر گوید \* شعر \*  
 ریس حاد رنهای نرنگ او \* بدو نگر و بدد ارنگ او \* و در رساله  
 حسن و فانی بنای مثلثه آمده رگفته مجموعی صربهای مای سب و  
 بخانه را در گوید دیگر کنایه سب که در آن اشکال مای بوده ران  
 اصح معانی سب و حکیم اسدی طوسی گفته که در لعب دري ان کتاب  
 را حر یک نام بدیده ام و بناد داد سب که در لعب فوس حرف باحر  
 در ارنگ و ثع بنامده است و بدین سب نای ارنگ را رای فارسی  
 تبدیل کرده اند سحر گوید که ارنگ نام دیوست با اسکا سخن حسین  
 وفانی بود و در سکه مبررا ارنگ و ارنگ نگار حاد مای اسب و مجموعی  
 نگار حاد مطلق سب آمده بطامی رح \* شعر \* سب مایان کار بطارگی \*  
 بحیرت فروماد بکارگی \* که چون کرده اند اس دو صورت نگار \* دو  
 ارنگ را در یکی سان نگار \* اندهی کلام السورری : حای آر و گوید بحقیق  
 آسب که ارنگ صعه و سکه که بناسان اشکال عربده در آن نقش  
 کرده دسار بر سب ساخته باشند و ار رساله قوهی معلوم میشود که  
 نام کنایه سب وضع کرده مای و آن گناب را گناب اشکال نام کرده  
 هر چند نام بخانه سب نوشته اما این قول را قوی دانسته و رای  
 حسن و فانی سمرهین است و ار اسدی طوسی فعل کرده اند که در  
 لعب فوس بای مثلثه بدیده ام الا درین لفظ و کلامه رح که بمعنی

[ ۲ ] با آنکه پس سکه مدار الا فاضل در بطار و در صورت اول خوانده شد \*

العصا و مدار الافاضل معنی نگار نامه مانی در صورتی نوشته این  
و ار را نگویا معنی چادری که در همه نقشها نگاشته بود آورده و ملا  
سورزی در شرح عربی که در نگارستان نگاشته است نوشته که از رنگ نام  
کتابی است که مانی او را تالیف کرده و در چهار نگینی و رشتی نوشته  
از رنگ نگار خانه مانی و از رنگ هند رسا نقل کرده اند که نام کتابخانه  
است و نیز صاحب مدار گوید که در اصل لغات از رنگ همه معنی آورده  
یکی نام کتاب دوم صورت های مانی که در حین کرده بود سوم کتابخانه  
اندهی و در چهارم از رنگ و از رنگ نگار خانه و نگار نامه انتهی پس  
از این اقوال مرقومه هوسه معنی نوشته درهاں به ثوب نموس و در  
میان نگار خانه مانی معنی خانه که مانی در ویش و نگار کرده و  
نگار نامه اندکما که اسکال دران معنی است در هر که در خانه و نامه  
امباری دارد به هویداست و اندک نگار خانه همون نگار نامه است  
از این شعر و اله هروی در آسکارا \* شعر \* نهایی باد بهاری لجه  
فروردین \* بود جو خانه از رنگ از تو خانه رین \* و در این است  
انوار مانی \* شعر \* سه دران عار حکمت آتش ساد \* عار از نقش  
خانه حین شد \* و آنکه درهاں از رنگ و از رنگ و از رنگ  
و از رنگ را مراد از رنگ نوشته بداند آنکه از رنگ برای  
فارسی پس در گذشت دهم صاحب چهار نگینی گفته از رنگ معنی  
مهمان معنی از رنگ است و آنرا از رنگ زار رنگ تیر گویند و  
رسیدی نوشته از رنگ برای فارسی گفته و کتابی که صورت و اشکال  
مهریده دران نقش کرده و بسیار هر صاحب نامند نقاشان روم رنگ و  
نقاشان چین از رنگ نامند برای فرست و صاحب مدار الافاضل گفته که  
از رنگ برای دو معنی و در جای دیگر معنی و بسیاری از اصلا در

بهر قوم سبب دسمل این شعر در حق \* شعر \* همین دایم از دینان روی  
 خویش \* نگار دست کوئی در آرسنگ مانی \* ارژنگ برای واری  
 دمعی نگار نامه اکری از اهل درهنگ بوسه دل جدا که گداسه  
 وژنگ و رنگ \* معرفت در آمده صاحب مامعنهان \* شعر \* گر  
 نه بیند نگار خانه عسی \* مانی از خود بهان کن ارژنگ \* امداد  
 رد کی فرموده \* شعر \* آن صحن حسن که اردم دی \* گمی دم گرگ  
 یا بلند سب \* اکون بهار مادی طمع \* در نقش و نگار \* وژنگ سب \*  
 \* ستاری \* شعر \* گرفت آن ارج و آن فیم ران مار مدح تو \* که  
 رنگ ارحامه مانی و جوب اریده آر \* و حوس ما ار عهده ادای حواب  
 معروض بر آمدیم نمان دنگر معانی می کنیم در مؤن الفصلاحت  
 ارژنگ برای فارسی و آرسنگ مانی دودانی در اداب دمعی نقاش  
 مسطور هب انتهی و سروری گفته که ارسن نیت \* شعر \* گر اندک  
 خداوند بس باراند \* نگار خانه مانی و نقش ارژنگی سب \* حمان  
 معلوم می شود که ارژنگ نام دعاسی کامل داند نظامی رح بهر مؤن  
 این معنی در مایه \* شعر \* روان کرد کاک سده رنگ را \* در آب  
 مانی و ارژنگ را \* انبهی و در حهان گدوی و بهان ارژنگ و در  
 رشیدی و هراج ارژنگ و آرسنگ بعوقانی و ارحنگ تخیم فارسی  
 نام نقاشی از چین غیر مانی و او هم در ضروری بطور مانی بوده است  
 نظامی رح \* شعر \* روان کرد کاک سیه رنگ او و صاحب مدار الاصل  
 درس شعر ارژنگ را بمعنی اسکال مادی گرفته و الاول اوجه چه  
 میر حسرت رحمه الله فرماید [ به نظامی رح ] \* شعر \* بقصر  
 دولتم مانی و ارژنگ \* طرار سحر می بسند بر سنگ \* و هم صاحب  
 هیا گیری و سروری و صاحب بهار \* گفته که گاه لفظ ارژنگ به مانی

دست است لهذا بارها برای فارسی بدل کرده ارزشنگ گفته اند لیکن آنچه  
 درین زمان مسندعلی صاحب ارزشنگ ست بنای فوقانی و صاحب بهارنجم  
 در حواصیر الحروب نوشته که ارزشنگ معرفانی است و ارزشنگ نجم فارسی  
 و ارزشنگ برای فارسی و ارزشنگ نسیم مسمله هر کدام لغتی است در آن  
 و اغلب که لغت چنین باشد بهر تعلیل و رنگ و رنگ مختلف ارزشنگ  
 و ارزشنگ است اندکی اما ارزشنگ بنای مثله پس در آن خودش گفته  
 که بعضی این لغت را بنای حرف ثالث بنای مثله آورده اند اندکی  
 و نسبت ثانی بعضی راست است با بهجت از بهر درستی طریقی که ملا  
 سورری کشانی و حان آرزو و غیر هم نقل کرده اند ریزر از روایت مستخرج  
 طاهرست آری ارزشنگ بعد از حسم بنای یافته شد و صاحب جهانگیری  
 ورشیدی و حان آرزو و بهارنجم و غیر هم ارزشنگ نجم فارسی ضبط کرده  
 اند و در آن هم بنای بود حسم آن تصریح نکرده و گفته ارزشنگ درون  
 ارزشنگ بمعنی نگارنده مانی اندکی بنای ایمن و هست که بدش و  
 اس آن ازین و ازین که نجم بنایست آورده و در لغت فارسی این  
 لغت در صورت تشکیکانه محرره در آن مرقوم است و چون از بنای داد  
 ماحد های ضرر معقوله در آن فارغ شدیم محققین مباحث از در آن آنچه  
 در آنجا تحقیق کرده اند و امی تمام رسیدی گوید ارزشنگ بنای قرست  
 است به بنای نیک و تدقیق بهار انکه ارزشنگ بنای مثله بصحیف  
 ارزشنگ مصحفانی است و حان آرزو گفته که ارزشنگ برای پاره ای جمع  
 ارزشنگ که نگار نامه مانی باشد محل نامل و در در آن ارزشنگ نسیم مسمله  
 آورده و این تصحیف ارزشنگ است و ارزشنگ بعین معجمه درون و معنی  
 ارزشنگ نوشته اند لیکن اغلب که تصحیف باشد اندکی من میگویم نسبت  
 تصحیف به در آن اینجا است در جهانگیری ارزشنگ نسیم مسمله



بر آهوند در یابد که آسا بلف مملوده لعنی حامل عمر مصروف  
 بر هفت بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فاره و در  
 هندی همانی گویند اما همان به الف مملوده به با الف معصومه و در  
 پسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گویند مسعود نیست و این  
 بدان مایل که گویند دوار مخفف دیوار و دوانه مخفف دیواره هان  
 آسا بمعنی مانند و همچنین دارد یعنی ایسا دلین بمعنی لغت هندیست  
 و چون با آن یکسر حرف ریند اسا گویند دکر در لطفی الفاظ پیشکش  
 این مر که در ژار حائی همدا ندارد می لایق که بمعنی دهان دره هم  
 هست که همواره باشد دهان دره و خمواره چگونه یکی تواند بود خمواره  
 حذر است که آنرا در اردو انگریزی گویند و دهان دره آسا همان فاره است  
 که در هندی همانی گویند و در عربی بلف و بطی حواند هنگام آمد  
 ب این هر دو حالت بمعنی فاره و خمواره با هم رو می دهند بلکه در اسا  
 درین تماسا که فصحیه عربی آنست بدر هر آئینه معنیست وقت موجب  
 اتحاد اسم بمعنی تواند بود \*

[ احمد ] ای عالم آسخته بوا زبان ناهتادی چون نمی دانی  
 چرا هر ره می لائی؟ چون بهمه چهر و قوف بمیلاری آر چه ژار منجائی؟  
 باری دنیا و بهوس باش و بهر چه احمد گویند گوس در سر و نامه که  
 برد بوهم معتمد است و از آن سنک الفاظ می آری مرقوم است که [ آسا ]  
 بالمد مانند و آسایش و امر و آساییده و دلین بمعنی اضمحلالش مرکب  
 آید و در آنکه دهان دره نام نار شود از کاهلی یا از غلبه حواب و آنرا  
 [ اسا ] بالعصر و [ فاره ] و [ خمواره ] و [ حامیاره ] و [ ناسک ] و  
 [ دهان دره ] هم گویند و در آنجا و بهندی حمله وائی نامند انتهی و در  
 مؤید الفصل و ملال الاصل نوشته آسا مد سه معنی دارد یکی مانند چنانکه

اطلاق فکند و برهان و حاشا آرزو و صاحب عیاف و هفت و لوم گفته که نام  
مابی ارژنگ و ارتنگ بود و مابی دعائی است که او را کرده اند و لعب او  
سده خسرو روح \* شعر \* که در چاه دلم ارژنگ پرکار \* که کردی دائره  
بی دور و پرکار \* سوف سعده راسب \* شعر \* باکک بو چون نام وید  
ارنگ \* چه هاده نگر بر که ارنگ است \* و صاحب بهار عجم درین  
بیت بند \* شعر \* بطق باد بهاری الم ارنگ را نام مابی گفته \*  
و در مؤید الفصلا مرقوم است که ارژنگ برای فارسی نام پهلوانی  
قوزانی دسرورده که طوس او را کشت و ایضا نام دیوی که رستم زال  
او را بقتل رسانید کلاهی السرفنامه انتهای و هکذا فی مجمع العرس  
و همان گبری و برهان \*

[ برهان ] اسامی برادران رسا حمید و دهان دره ناسد و آر سمب  
خمار با کاهای اجم و معنی شمه و بطور و مانند هم آمده است \*  
[ غالب ] در بحث الفصلا آمده اند و لعب را به این آورده  
است و دریمگره معروف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش  
و آسایش را نیز گویند و آسودن بمعنی هم هست بمعنی آسایش و آسوده  
شو \* ع \* دل میرود و درسم صاحب دلاں حد را \* آسا که صیغه امر است  
از آسودن بمعنی مصداق کما مستعمل است که آسودن و آسودگی  
و آسایش را گویند و بها صیغه امر افاده بمعنی فاعلیت کما می کند  
که معنی آسایش را نیز آورد و بمعنی امر بوضوح ممکن است بمعنی بها  
این خود همان آساست که ای رائد در اول آن آورده اند این افراد را  
نشان این در چاه حاشا بار نموده اند و ارتنگی حوصله صبط دیگر  
و در کما نادیده ام نموده اند و بدانند که ارسو ح عامل و در افاده فاصو  
بوده ایم گوش دارند با هوش افراد دانسته باشند که آسا صیغه امر است

لفظ حمیارة در هر دو اطلاق کنند و فاره مذرؤک سب بهم کلامه بی صاحب  
 نهار عجم و مصطلحات السعرا نوشته اند که حق تحقیق آنکه حمیارة  
 بنام سب که بردهش دره و در کسین گئی اعضا هر دو اطلاق کنند رحامبار  
 مشبع آن چه مرکب سب ابرخیم و نارار دار بدن بمعنی درار کردن  
 مولوی معنوی رحمه الله علیه فرماید \* شعر \* این دهیل اندم و لب  
 مسیحی بس \* می کساید بر مراد من دهی \* آ بچیان کر عطسه و ار  
 حامبار \* این دهی گردد بامحوه نوار \* طهوری \* شعر \*  
 باشد صراحی چرا عطر بر \* که کام و دهان گسست حمارة خبر \*  
 میرزا صائما \* شعر \* طاعن رشاد را می بود اگر کفایتی \* مهر مرد  
 بردهش حمیارة محراب را \* انصامه \* شعر \* می کند چرخ صمدگره  
 سکر حده حساب \* لب مضمور حمیارة اگر بار کیم \* و این گفبار که  
 در هندی حماهی و در عربی ثأب و تمطی خوانند رنگ تحقیق  
 بر رویدارد زیرا که به تمطی و ثأب هر دو یکی است و به حماهی را  
 در عربی تمطی خوانند و به ثأب اصل آنست که حماهی را عربی  
 ثأب بالمجوز و ثوبا بالصم نامند و عرب در میل گویند اعلای من  
 الثواء و ترجمه حماهی لهذا که مصدر است ثأب از فعل و ثأوب  
 از بفاعل می باشد و همچنین انگترائی را در عربی مطوا بالفتح گویند  
 و تمطی مصدر آنست یعنی انگترائی لهذا طل غالب آنکه غالب  
 عربی مدانتر غلب گمراه کرده باشد چه نگارند از بدن هتبار است  
 که ثأب دهی دره که بهیست حماهی نامند و تمطی حمیارة که بهندی  
 انگترائی گویند پس این خلط اسم داب و اسم حلب اردانا بعد ناسن \*  
 [ درهان ] استر در درن که در اردواب مسهر رشب گویند این  
 مصروف را در عربی کرده است و آستور بطانده حامه را بر گویند \*

هم آسا و خور آسا دوم بمعنی فازه و خمواره که عربان بونا و هید خندهائی  
خوانند سوم بمعنی آسائس چنانکه ماطر آسا و دلاسا و در ادا  
الفصل سب بعضی فرق کرده اند که نعل آسائس و مانند مراد ناسد  
و بعمر مل فازه اندهی دلاهما و در ارحیم هم نوشته دلاسا بمعنی آسائس  
دادن بدل و در چهار انگیزی و سراج سب اما بمعنی اول و در رسا کسوده  
شدن دهان نسبت حواف یا کاهلی و آنرا فازه و فازه و دهان دره  
بهر گویند و بر آسا ناله مملوده اندهی و سروری و رشیدی مرموم  
کملک تحقیق کرده اند که آسا امر و آسائش و آسائند و مانند و دین  
معنی و عمر مل الف بهر آمده او الفرح گویند \* شعر \* عزم حرمس  
و محسن و سکون \* آسمان و دین آسا ناسد \* اندهی و شکل ای السراج  
نس دفع سد همه اعراض د آسا بمعنی مصدر کتا مستعمل سب و اما  
بالعصر بمعنی مانند و دهان دره مسموع نسبت " آسائش دعوی  
فارسی دانی داسین و فازه را که برای عجمی سب لفظ عربی نگاشتن  
از عکائت سب و در مجمع الفرس و رشیدی و سراج و توا در المصادر  
فازش برای فارسی بمعنی خمواره کسملن یعنی [ حواشی نسا ]  
مصدر در آمده به تمثیل اند شعر ابوالمئل \* شعر \* سراف شب و  
سأ آن دررد \* معارین نامداد و حمارس به طهال نعه \* شعر \*  
می کند چون رایج معنی فازه در دهان نسا نهاده ناند زار \* و قول  
معرض دهان دره و خمواره چگونگی نکی تواند بود خمواره انگرائی و  
و دهان دره حوائی سب به اول در سراج نوشته که دار و فازه برای  
فارسی دهان دره که آنرا خمواره نیز گویند و تحقیق آست که دلا  
فازه بمعنی دهان دره استعمال می کردند و خمواره بمعنی نسج  
آعوش و عیبه نسبت حمار و حواف و تب لیکن در عرف مباهرس عربان

ایندهی و همه ازیات لعب اسیر یعنی بکرم و سوم برز و دهر و هتر  
 یعنی برز و برز سقر بوسه اند پوزهای حامی در کجا گریل \* قطعه \*  
 به عامل به راهل به داهل به ریل \* نه اندی به حنمی به ماده نه بر \*  
 چو حر لاسه و در حماقت خو گاو \* برز \* و اش در حرو چون سدر \* سحر \*  
 گر کانی در منوی و نس و رامین گوید \* سحر \* و از گوه ره می مانی  
 با سدر \* و پوسل از دو سحر آری بهادر \* و اسب و الفعج برز دست  
 محقق آن طایف گنده \* سحر \* آن حس درام را به دو اسب \* و سحر و  
 عربی کیم پوسل \* و در دهر شک بوسه سوزن با اولد و تابی مفتوح  
 برارده باز آمدن را گوید و معنی ترکندی این کلمه استر مایل است  
 چون اسیر نمی راند باز آید را بدین نام خوانند و بهاری عقمه  
 اندهی و هکذا فی الارسندی و السراج و غیره و رحه اندکه سحر می راند  
 از سحر خا فانی رحمه الله که در آثار ملک کورس با د و همد \* پس از  
 موقع استعمال و تحقیق اهل فرهنگ معلوم شد که اسیر و سدر بمعنی  
 نعل که بترکی آن را سحر گویند حاصل است و همور و اسیر و نعل را نعل  
 بمعنی اسب و خا و ای دیگر عام و هکذا بر نعل و اسیر بمعنی بطانه  
 در مؤید العسل و مدار و بهار عجم و رحاله اهلای نارهی عالم و بالعصر  
 هر دو بوسه اما با حال مایل اسیر و بالعصر بدین معنی از بطور دهر نگاشته  
 [ غالب ] بدیهه است که در تحت الف مقصوده با سبب مسجوره  
 بمعنی آنکه آورد و راست گفت باز در تحت همره هرجا که مطابق  
 واعد \* معرر \* خودش حرف نال طای خطی است بطای خطی درست  
 همانا نفس مطهره بدارد و بودن طای خطی در دل بهای دروع می نماید  
 [ احمد ] درها در میان این لغط نوشت که بعضی گویند معرر  
 است درست ایندهی و حان آرزو همین دل را صحیح دانسته و در سراج

[ غالب ] آری درعربی در اسمر نصر کرد و آن دمی در اعراض  
 حاشا که نام دانه مس و راسختر بسمین باشد آن اسمر سب بهر دو صمه  
 دروزن بدر و سمر مضعف آن و ستور مردل علمه چمانکه سعدی  
 راسب \* قطعه \* آن سمدل سبی که دیتی داری \* در پادانی یدمداد  
 ار سمر \* گفت چشم تگک دندادار را \* یا قناعت بر کن با حال  
 گور \* اما معانی ادبه آسترسب نالف ممدوده چمانکه هم سعدی  
 فرمای \* ع \* قناداسمی هر دو رو آسمر \* اسمر مضعف آن اگر ناسن  
 گو ناسن در وصل دگر رس عقیقه را بر استرون دروزن جسمک رس  
 بوسه حال آنکه آن بر امبرون هست بهر مضموم و نایم  
 دوقانی مضموم \*

[ احمد ] این مرد سعدی در لغت استر طوفه صوفی نگار د و او را  
 بمصرف ندیغ سبور کرد اسوس این هم چرا در زبان ندارد که استر  
 بمعنی نعمر که بدروزن بدر سب مدلل اسمر ناسن آخر آن هم مدلل  
 حکر داخل در سبور بود و ستر بسمین بی الف بمر مسهور و مدلل  
 سین و سین هم دسبور \* لاحول و لا قوة الا بالله دانشمندان این  
 چنین تحفعات خاصه طمع سلیم اسب که بعول ار خودش علط ممدل  
 و حراراسمی ممدول می ناسن آنا دمی داند که حاقان کسور سکن  
 دانی حادانی سروانی حائمه شاه حاور را می سنایم امبر را بقاضه حر  
 می آریه و میفرماید \* سحر \* با فعل درار و فرح اسمر \* با مهره لعل  
 کردن حر \* در سرف نامه ممدله غالب مر قوم سب اسمر بجه اسب  
 مبادان که ار حر راده شود و آن وصف درعوس سب که او حر را بواسط  
 ماده چمانده برهان بطلان خواش ساحه و این سماع سب ار امبر  
 شهاب الدین حکیم کرمانی عراقی \* سحر \* با فاعل درار و نایم

در سده ام اما باطریس را در خاطر باشد که هرگاه نگارش ان و اش حسب تفصیل  
سابق بهر دو ملحق صحیح است پس این از غالب خطای دوم است در خطیه  
یک قسم الفاظه ای دانشمندان چون لفظ خطیه در صراح و غیره بمعنی خطا  
در کسی گرفتن و خطا مکتوب کردن است نه بمعنی خطا کردن پس  
عبارت معترض و محیب را که درین مقام است بطور نادره کرد که کدام  
یک از این هر دو این لفظ را صحیح آورده است و که خطا کرده است \*

[ غالب ] اشکوف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی بیکو و خوش  
آینده میگویند و یکسر همزه بمعنی سطر و گنده و ذر می سران  
و بمعنی شان و شوکت نیز می فرمایند تبار درین نسخ بمعنی بفرقه کسره  
و فتحه ارکان بدل کرد از اشکوف بمعنی سطر و گنده و قوی چنین در اگرست  
لفظ اصلی سگرف است پسین موقوفه مکسوره و بعد از پیوستن الی  
وصل اشکوف یکسره الی صورت می دلیرد الی مع وج - مع ر بمعنی  
سطر و گنده و قوی بمعنی محض سگرف پسین مکسور و اشکوف بهر  
مکسور بمعنی نادر و محیب است و صفت حرثی و دلیرت می افتد  
چنانکه فتح سگرف و سان سگرف و شوکت سگرف \*

[ احمد ] عبارت سروری درین لفظ اندک اشکوف و سگوف  
معنی بیکوکار و حشمت و قوی و سطر باشد و دررگ و محسوم را  
نیز گویند کسانی فرمایند \* شعر \* ازین زمانه حافی و گردش  
ش-رور \* سگرف کسب صورت و صورت گشت شکور \* و در نسخه و فانی  
معنی خوشاندن نیز آمده است در همانکیزی سگرف بالکسر بمعنی  
قوی و سطر و در مدارس که سگرف بالکسر دررگ و با حشه و ربها  
اگر در کار استعمال کنند بمعنی محتشم و بیکو باشد و اگر در مردم  
استعمال نمایند بمعنی دررگ بود انبیهی و در رشیدی اشکوف و شکوف

آنکه استخر در وزن اسب بالاب و سطح معرفت آنست انتهای دهر  
معرب کلمی سیل مہملہ لفظ عجمی بحال خودش ہم دارند و باصا  
بدن یکمیل همچون اسب و سبب کہ در زبان فارسی بمعنی گداز  
و علامت است را سبب و سطح معرفت آن نوشته اند و بعضی لفظ سبب  
و صاد هر دو آمده حوں اصطلاح و اصطلاح بس چنانکہ اصطلاح معرفت  
اسب سبب اصطلاح در ممدواں آمد \*

[ غالب ] نمیدانم اسب سبب حوزہ و سبب سبب حوزہ هر دو بواسطہ  
می آورند و بمعنی نفس ناطقہ نشان میدهند کہ سبب با این همه  
حالا درست را نمی داند کہ حوں آنست سواری میداند در ممدواں  
اعمال فارسی ورس بداند در اینجا ہمین قدر سبب کہ اسب سبب خرد  
بی واسطہ است و بواسطہ علامت بلکه و مدح بعضی بدل ارس  
حوالہ آمد ان شاء الله العلی العظیم \*

[ احمد ] در فرهنگ رسوخ نوشته اسب سبب حوزہ با اول معنوی و واسطہ  
معنوی اسرافیاں نارس نفس ناطقہ را گویند اندکی و در برهان و عدل  
سبب سبب حوزہ فی القادر اول مسطور نیست ر بعد ازیں در کتاب غالب اول لفظ  
[ اسب ] بالفتح بمعنی سیاه سخن سبب ما چون سبب ر دادنی الف آن  
بیانہ الم سخن دران می کنیم \*

[ غالب ] بنیدہ در کتاب الف نادانی قرشت اب بمعنی هموز  
صمد مخاطب قرار داده بود ایمک در کتاب الف ناسن نقطہ دار آنست  
معنی صمد واحد غائب آورد حواہ همانست کہ بنیدہ سبب اما داطرین  
موران را فریاد ناسن کہ اس خطای دوم سبب از صاحب برهان طاع  
در خطیہ حقیقت یک لفظ \*

[ احمد ] اعدا ص [ اس ] را حواہ همانست کہ در [ اب ] بالفتح



در استعمال حال با افراز گویند نه افزار نهیا ادهی پیوسته مایل  
که بعضی از ماهران زبان بوسه که لفظ باحامه ساخته شد دانست  
و اهل زبان در حامه گویند و محقق و ارسته و صاحب بهار هم  
پاحامه نموده اند و در حامه بمعنی از ارز آورده اند پس این شعر  
ملا شانی بگو \* شعر \* را که در حامه در انداز \* را در نهفته  
را ما شاکن \* صاحب دعائس اللعب گفته که پاحامه معارفی سلوار  
و از ریمیان و پانکه گویند در عرف حال در حامه ادهی \*

[ برهان ] انشاز باسن نقطه دار درون دستار بمعنی افشردن  
داشت یعنی آب از چتر بی در و دست گویند و در رفته و رختن بی  
دری را در گویند و بمعنی حلا بملل هم آمده است و امر بملل  
معنی بیروست بمعنی نکال و بفسار و در و بمعنی ممل و  
معان و سربک و رفیق در گفته اند همچو درد اسار و دام طائعه  
هم هست از ترکل \*

[ حالت ] صده امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و دادن  
کار بسوی امر ایما کردن سکه از دست آنرا با کجا گویند آنکه اگر گیس  
آن گویر نیست این سب که افسردن و فشردن بمعنی رختن  
و حلابیل زهار بدهد و بیش از سه معنی ندارد یکی از حامه  
بملاک یا از مده ناره آب گریستن هملی آن بکورتا دوم در و ر آغوش  
گرفتنی یا بکجه کسیل هملی آن بهمچا سه دیگر چون با قدم  
یا پای استعمال کنند معنی اسوار کردن دهک هملی آن گاهما این  
سوریه معرارس دو معنی صحیح یعنی در کنار گویند و اسوار کردن  
قطع نظر کرد و دو معنی عریب یعنی رختن و حلابیل آورد هر نامه  
مواد معنی و سار قدر که ترجمه صعه است مهمل ابداد و اس

بالعین آورده حان آرزد بسته که قوسی بمعنی عظیم و طرفه گفته اند  
تعمیق آید که بمعنی عمیق و طرفه است جمع و بمعنی دیگر محار  
و بمعنی حشمت که سروری پوشیده دین و نقد و بمعنی اول شهرت  
دارد انهمی پوشیده نماید که الف وصل گاهی بعد حرکت حرف مایع  
خودش بر حرکت میشود چون کمون و اکمون و امثال آن \*

[ غالب ] تسمیه افراز را بمعنی کفش آورد همانا را به نحائی بخواند  
مرد بها افراز همانست که در عرف هند افراز گویند بمعنی آله که  
جمع آن آلات است ها با افراز اسم کفش است بمعنی آله یا چندانکه  
یا جامه امه استوار است بمعنی جامه یا بها جامه اسم شلوار و مخدود  
افراز اسم کفش حوز خواند بود \*

[ احمد ] جامع لغات حراره نحائی بخواند مرد آخر بحقیق  
هم چهره است که دست و رسوده اسانده کرام است در دره ملک و مجمع  
العرس پوشیده افراز بقعدیم رای معجمه بمعنی آله است و افراز  
معدل آن و آله که تعلق بدست دارد چون اسب و آنرا دست افراز  
گویند و آله که بها علاقه دارد چون کفش آنرا نا افراز و افراز نا خوانند  
و همچنین آنچه از ادویه حاره در دیگر کمد برای بوی خوش چون  
ریزه و قریق آنرا دو افراز نامند و گاهی تنها افراز نامر و معانی مذکور  
آرد باوانی رح \* شعر \* حلوار پس آرد در خاک \* افراز پس  
کمد در دنگ \* حسر درج راست \* سحر \* همه کلاه سحر می دهند  
مقا حوران \* که از کلاه سلاطین نباشد افراز است \* انهمی در سراج  
افراز آلات پدیده دران و ادویه گرم که در طعام کمد و این معنی  
دو افراز باشد و صواب است که در این معنی محار مستعمل است و  
بدر بمعنی کفش و پاپوش آمده و این هم چهار است و بعضی گویند

و عالم مورد \* و نیز امر به رختن و بشردن و خلاصیدن و نفعی هرزه  
و محش و در رشیدی دسار افسارنده و امر باوشاردن و خلاصیدن و نفعی  
هرزه و محش و دشنام بدو آمده مولوی رحمه الله فرماید \* شعر \*  
این چه کفر است این چه ژانست و دسار \* پنهان اندر دمان خود  
فشار \* در مصراع اول بمعنی نانی و در مصراع ثانی بمعنی اول و  
در بوا و المصادر آورده افساردن و بشردن بمعنی چیدن و سخت بهم  
گرفته زور کردن و خلاصیدن و زور بردن چندی در چندی و محکم  
و استوار کردن رشتن صدرا صائبا \* شعر \* دندان دلد چگونگی فسام  
که میسود \* لب دار کردی بر پرور بوسه را \* و درد افسار انداز  
تورک درد و این محاربت گویا درد را دسار میدهند تا ازو ممانعتی  
ندارد و درد افسار بدو گویند اندهی در صراح هم معنی درد افسار  
ندادن گونه مهین است و هم صاحب مدار بسته افسار نیر حامی و  
حاموس چنانکه گویند فلانی درد افسار است اندهی و در حاکم ندری  
و رشیدیست افسار نیر مع و معادن و رفیق و سربک را بوند ماند  
درد افسار و بغیر ازین کلامه در حائنی دیگر بطور درسین، بطامی رح  
\* شعر \* او درد و من گدارم از شرم \* درد افسار ایست نسبی آرم \*  
مولوی معنوی رح فرموده \* شعر \* دلم درد فطر او درد آن درد \*  
عجب آن درد درد افسار چو دست \* هروری گویند که در درد بگ این است  
و خطا بر میسود که محرم را درد و حامی را ناسد و محقق اعظم صاحب  
بهار عجم چنین توضیح می نماید که درد افسار و درد افسار کسی که  
در ظاهر حویستن را صاحب افسار و افسار و در باطن شریک و محرم  
را در دزد ناسد اندهی و صاحب نقائس الالعاب همین را حکیم میخواند  
و میگوید [ بهائیک ] یعنی یونانی مخلوط اللفظ بها و الف و اخعای یون

مفادها با آنکه آسان نیست اما گزینیم اشار را جز صیغه امر لعنی  
 دیگر بمعنی ممل و معادن و سریش و ریش ار که آمیخت و اس را  
 که همراه کرد که درد اشار سه آورد حاسا که داد اسار بمعنی مددگار  
 درد داند درد اسار کسی را گویند که درد را با مال نگیرد و چیزی  
 از وی برور بستاند و نگذارد و اس لفظ مرکب است درد و اسار  
 که صیغه امر است از اسردن بمعنی اسریده درد ترجمه آن در هندی  
 چو کالچوژی د " بمعنی چه آنکه نه هیچ و نداشتن از حمام حمام  
 آب گزیدن و بچه مال از درد گریز و اینکه نام طاعنه از توکان معرمان  
 میرزده مدلاون اشار نام دومی است از معول ادرا بیه فقر مثله ها

[ احمد ] صیغه امر را بمعنی مصدر و اسم فاعل آوردن و بر نسوی  
 امر اما کردن خاصه درهاں بهیست دات اکثری از اصل درهک مثل  
 صاحب شرفنامه و مؤلف العیال و مدار و سمدی و سروریت چنانکه  
 مستقر هم چند جا عبارت دیگر و سمدک نگاران فعل کرده ام و بر  
 المعانی آرم صاحب مؤلف العیال و مدار گفته که اشار دسی قرشت  
 بمعنی برور و دریده و ریش کذا فی الشرفنامه انتهى و بر در  
 مدار الافاضل است سارن بکسر همان اشردن و نور بمعنی حلاییدن  
 خواهر \* ع \* سرون در سارد و سارد بساح \* و در جهانگیری  
 سارن بمعنی معروف و بمعنی پاشیدن و ریش کال اسمعبل در  
 قسمه کور دله ع \* برق آتش بار و نماد آب استار \* هروری  
 دین طور آزرده \* شعر \* بحر بر العجب آتین و کوه راه بسین \*  
 برق آتش بار و بار آب اشار \* و گفته که اشار درین شعر خلاف  
 المعانی بمعنی بیابانی روزنه است و بمعنی خلاصه سورینی \* شعر \*  
 من کورک خور اسار و کلمه خشک سهور \* حوامراده و قلاس و رین

پوشیده اند لیکن معلوم نیست که فارسی کجا است اندهی بکعبی؟ آیدست  
که این لفظ بدین معنی ترکیب است چه در نسخه لغات ترکی ال بالصم  
بمعنی او بنظر فخر آمده و از نسخا است که صاحب شرونامه و مؤید الفصلا  
در فصل الفاظ ترکی آورده اند و در جهانگیری الاساندر نام در العروس  
باشد و اسکندر معرف آیدست اندهی و در بعضی نسخه جهانگیری  
اندها اسکندر بالغ بعد الرا دین: شد و در هفت دلم دوسه که اصل  
آیدست که این مراد اسکندر است \*

[عالب] تيممه العاجس والعجس العجسه والعجل والعجل  
سه مصدر و دو معقول و يك ماضی از يك لفظ شش لغت قراشد  
و هر شش لغت عطف از جمله العاجس و العجس و العجل و العجل و  
العجله این سه لفظ را در خارج وجود نیست و العجس مصدر و العجس  
ماضی و العجسه معقول این هر سه لغت موجود است در معنی مراد  
اندوختن و اندر حده اما لغای مصموم نوزد و سوزد و افسرد و  
افشرد به لغای مفذوح در وین انگل و انگل و افگله \*

[احمد] العاجس و العجل و العجله عالج و عجل و عجله  
باشد گو باشد در كلام اكابر فارس و فرهنگ ها موجود است  
در شرونامه معدله عالج العاجس با حای مقوف و العجل و العجس  
كسب کردن و گرد کردن پوشیده و هكلا فی المؤن و المدا و جهانگیری  
ورشیدی و سروری و حان آرزو و بهار گمه اند العاجس و نوزد  
پردازش و العجس عالج الف دوم و الجمع الف و نوزد و عجل  
و العجل و العجل به تبدیل حا بعین بمعنی اندوختن و كسب  
کردن با صر حسرو \* شعر \* اگر ناز و سوي و العجس مال \* سوی  
در بر پاي حاك با مال \* مختاری كعبه \* شعر \* ناسایش

و گسترگاہ فارسی و بای معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار بمایل  
و در باطن سُریکِ دردان و محرم را ر آنها بود و امداد و رعایت آنها  
کننِ یعربی آدرا [ حامی اللصوص ] گویند و بفارسی [ درد افسار ] و درد  
اوشره میراندهی بس نادن دین که اس چندین کسان بروز و رنودهی  
مال و منفعت از دردان می ستانند یا بمرمی و دوشمنی و هم درشتی  
و سراج نوسده افسار ندر فیلله از توکان اندهی و ملا سروری  
صفاهایی گفته که افسار فیلله از ادراك قریبانش را بمرگوندند و حق  
آنست که افساردن در اصل بمعنی چدری را سخت بهم گرفته روزگردنست  
مطلقاً خواهی در دست گرفته روزگم و خواهی در آغوش و حر آن  
دست ببردنا و دبا با همه از افراد آن ناسند و به چماگه ناسن معنی ست  
درین زمان مستعمل نیست و فشاردن را را جامع ده حلالیدن و درو بردن  
با بفسر کرده و حلالیدن و درو بردن و گاهها بردنک هم سب و نه  
اسوار کردن با هم تاویل صحیح است و چون معنی حلالیدن و رختن  
هم از کلام اهلبه به نبوت پیوهب بس حصر غالب باطل شد و هم بمع  
حال آرزو که گفته بمعنی رختن و پاشیدن دسان نیست نه فشاردن  
و حلالیدن بمر خطاست معنی نازا حائی محکم گردنست چنانکه  
دووی گفته اندهی \*

[ عالب ] قمیمه ال نضم اول دسان میدهند و اسکندر را مخفف  
الاساندر را یا معرب الاساندر را میگویند ما میگوئیم که الاساندر را اصل لغت  
و مخفف و معرب آن اسکندر خط و ال بمعنی از محل تأمل \*

[ احمد ] در حواله گوی و هفت دایم و عدده بوسته ال با اول مصموم  
بمعنی از ناسد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند اندهی حال  
آرزو هم در لغت ال برد دارد و در سراج می گویند که ال بمعنی از

بطا ام حسب معمول صادق الذکر مثل ان و اش صحیح است و خطایه  
صحیح خطا پس گرفت در سه حاسبه خطا باشد و همان مثل مشهور هندی  
هم در صادق آید نه در جامع آری راست است . من حقیر بدرا  
لاحیه ۱۰ نقل وقع دیده \*

[ خالفت ] نموده انداردن و انبارده و انباشتن و انباشت خوردن  
کالیه می کند که انداردن را باصیغه معلول ذکر کرد و ماضی را  
گذشت و انباشتن را باصیغه ماضی نگاشت و درین بحث عالم  
معمولیت بهر داشت مگر انداردن ماضی و انباشتن معلول نباشد  
از همه بحث تر آنکه پیش از همه انداردگی بمعنی انباشتنی آورد  
و اینقدر بهر می کند که تا انباشته و خوردن بدین بود از انباشتنی که بطور انداردگی  
آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلی است  
و اندارد مصارع و انداز امر و انداردن و خود از خود ندارد مگر آنکه  
مصدری از مصارع آورید و آن موافق صابطه انداردن خواهد بود نه  
انداردن و انداردگی از عهد فردوسی تا اس دم در کلام اهل زبان بیامده  
بهخته میباشد که بعد از صیغه معلول بایستی می آورند و هائی  
انهای حرکت را که در صیغه معلول است نه کاف پارسی بدل می کنند  
و معنی مصدری از آن می گیرند لیکن این حکم کلمه نسبت  
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماضی و رفتگی و گزینگی گویند و گزینگی و  
آمدگی و آوردگی گویند استادگی و انداردگی گویند و نهادگی و دادگی گویند \*  
[ احمد ] ناند دانست که در انباشتن و انداردن و آعارس  
و گذاشتن و گذاردن و امثال آن درد بعضی بدلایل سین معومه

[ ۲ ] از مانده و روده و گزیده و استنداده و مانده هیچکدام اسم معلول نیست \*

حای بحسبده هودی \* در العنن نام خواصده آری \* و ضروری  
 صغای العنن به تبدیل عین نقاب نور آرزو \* و متمسک باین  
 آیات شده ناصر خجرو \* شعر \* تودی تمسک بر العنن ثواب مرا \*  
 اگر ندای مردور را نگار سدا \* سمس الدین فخری \* شعر \* ابراهیم  
 شاهی کز حدانش \* سلاطین سلطامت العننه باشد \* و فتح حای العنن  
 ارباب العنن که بهمه در همگ موحود ست نمکو معلوم \* و دین معنی  
 العنن دین و حیم دورن نورم حیلن بر آملده سانی رح در  
 حلیقه فرمایک \* شعر \* با جماعت کش اركسي غم و رنج \* و در نه  
 کالر عقل و عشق العنن \* ابو شکور گوید \* شعر \* رالعنن  
 دانش دلش گنج بود \* جهان دین و دانش العنن بود \* در مصراع  
 اول بمعنی مصدر و در ثانی بمعنی اسم فاعل ایضا منه \* شعر \*  
 دوهتی عمل گر خواهی ای یار \* رالعنن علم ست ناچار \* پس  
 العنن مستق رالعنن دین و حیم درد به رالعنن و غالب بانالغ  
 در پنجم آهنگ خودش چون عزم ادائه علم صرف کرده است الفصح  
 را مستق رالعنن گفته است و همچنین سمح را ارشدین که بمعنی  
 معین است بر آورده و محققان سخن و الفصح را مقتضی گفته اند  
 و سمح را ارشدین و العنن را رالعنن بر آورده اند و الحق  
 صادق استفاق همین القضا دارد \*

[غالب] تمییه ام بمعنی مبره مفتوح و میم را صهر متکلم  
 گفت و این خطای سوم ست مثل هدی مسهور انجا صادق \*

[احمد] ای بطارکیان داد پسند در لفظ [اب] ایراد غالب و دفع  
 آن از احمد و بار اصرار او در لفظ [اش] و حواب آن ر من ر خاطر  
 شما رده باشد اکنون باید شنید که [ام] را هم خطا می گویند و چون



در حال هم در تنه‌های خودش حمایت و داراستی نگار می بود و هر چند  
 عمارت جامع محل اعیان‌هاست از نظری بدل می کند که حد و نقص  
 در آن پیدا آید چه نه بعضی آن چنان فعل از چشم در آورم و از رفیداک  
 و غیر آنها دست و اینجا هم اصل عارب جامع می نگارم دیده در آن  
 با در شمه او را در کرد [ انداز ] بمعنی اول جمع می لدر و مملو و  
 پراشت [ انداز دگی ] در وزن و معنی اد اشبگی باشد که بمعنی پی و  
 سه اربعی بمعنی است [ انداز ] در ال التحل در وزن و معنی او را شش است که  
 در کردن چندی باشد از حد ری - یکر [ انداز ] در وزن و معنی این شمه است  
 که او کرده باشد و بمعنی او را معنی هم آمده است [ انداز ] در وزن  
 در است صاحب انبیاست بمعنی پیکر [ انداز ] در وزن در است  
 بمعنی در کردن انبوی و اینها به او نگویید دیگر از باب فرشتگی نیز  
 نوشته اند به الله صاحب مؤید الفصل رمدار الا فاصل و رشید و  
 سراج گفته که انداز در برای ماله بمعنی پیکر در وزن الا فاصل  
 انداز دگی دارای بود و - و گاه فارسی در معنی درش نظر و اشر  
 حد اندک کد فی اسر و ماله الا اب اندک و در مدا نیز لفظ انداز دگی  
 آورده رحان آور نوشته انداز به انداز چه در کرده است و فوسعی اندک  
 ششتری انداز و معنی او را معنی آره که دعوی دار خوانند و این  
 مختار اب اندک و ملا و ری هاندن رقم فرموده [ انداز ]  
 و [ انداز ] از سکون را و دوم سکون شش در کرد [ انداز ]  
 برای ماله رگاب فارسی او و بمعنی انداز دگی معنی دی و استعاره  
 بمعنی به کلامه جامع هم از قول ملا و وری صفایانی را نقل کرده است  
 صاحب بهار معجم در او - المصا و نوشته انداز دگی و انداز و اینها  
 فالقح در کردن و پر شدن و اینها را با ماله انداز و اینها را در کرده

برای همه اوست و بر وجهی بالعکس و بر وجهی در هر دو نوع مضارع  
در بعضی است که مصدر در صحنه فی التخصیص و مخفی است و صاحب چهار معجم  
هر سه احتمال این چنین اظهار کرده اند و در بعضی از افعال مضارع  
نوشته که از سان را به مصدر است که بعضی بدل شود چون انگاردن  
و انگاشتن و بالفتح و کاف فارسی بعش بستن و تصور کردن و بمعنی  
گمان بردن و پنداستن محار مشهور است و آنرا که گمان بردن بمعنی ار  
معهش کردن در محار است و آواز آن باشد و بالمد و شستن و بر کردن  
و انگاردن و انگاشتن و کاف و ای داری در کدن و پند کردن و رمیدن  
و شستن و راندن و کاف و ای داری در کدن و پند کردن و رمیدن  
فرموده که عاقل را آواز سامانی گویند این از جمله افعالی است  
که از صیغهای آن عاقل مصدر اسم معقول و فعل ماضی بسبب  
و امر و بهی و اسم مصدر را بدل شین آمده اما نوع دور مولف  
اصل درین ماده رابع و شین بدل آن برسان او اردن و او انگاشتن  
و انگاردن و انگاشتن و لیا و مضارع و امر و بر را می آید و بهی  
و غالب که گاهی این افعال استخوان در دیده و از کسی بسبب  
عبر از نمکه آواز و انگاردن و انگاشتن و اسمال آن وجود ندارد چه گویند  
ناظر بر او در ادعای خود که بعضی ازین در لغت آهستنی گفته است که  
آواز آن گویند مصدر مضارع و اوایل بود لکن مسموع نیست و من  
نوشته ام که مصدر مضارع یعنی درین باب صائمه آواز آن  
در بعضی است که در آوردن که در بعضی مصدر اصلی است و اینها میگویند  
که مصدر مضارع موافق صاده اند و درین حواله برد به انگاردن و  
پس میخوانند که اگر آن صیغه است و این صیغه و اگر این صیغه  
آن صیغه است و دروغ گویا صیغه نباشد و در درایت نگارش

پندهم و خوبی وار مرگدشته \* [ لفظ انباردگی را در مجمع العرفین رقم  
فرموده است پس بفرض نمودن آن در کلام دیگر اسانده هم و قطع بطرار  
تحریر دیگر در همگنان قول او خودش سبب معتدل باشد و اینکه معترض  
میگوید انبارد را باء جمع معقول ذکر کرد و ماضی را گذاشت با قول او  
انباشتن معقول نباشد . من میگویم باطرازی در عبارت جامع که نقل  
کرده ام نه نیند حکم انباشته در ضمن انبارد نگاشت و توضیح معنی  
آن هم مرعی داشت پس دفع سبب ازین آن قول دیگر که تا انباشته وجود  
ندارد انباشتنی از کجا صورت گیرد و بر تعدیل تعالیم چون بعد از  
بوزن نه نیند معنی هر یک موزون نه پرداخته بآنکه ترك بعضی  
مستلزم بی آن نیست بعد از مجهول هم لازم نیامد و انحصار عرض بیان  
لعب ست تدریج حروف بحقی و رعایت ثلث و رابع و ماضی آن  
برای تیسر معنی نه بیان بصریف که مصدر اول نگاشت و مشتقات  
پس آن داشتن ضرور باشد الحاصل نگارش جامع سرایا حسن دارد  
و غالب همه فتح می افکارد آری \* شعر \* کاهی بدیده انکار گر نگاه  
کند \* نشان صورت یوسف دهد نما خوبی \*

[ مالب ] نمیه نمودن دلالت نقطه دار می ندارد و معنی آن اصل  
کائنات و آفرینش می آرد و او آفرینگار شرم ندارد و اگر دلالت بی نقطه  
میگفت معنی که صورت مصدر دارد اکنون که دلالت نقطه دار یوسف چگونیم  
که چیست حقیقت این است که نمودن دلالت نقطه دار نیست و بمعنی  
ماده و اصل کائنات و بهار نیست اسم حامد نیست مصدر است دلالت  
بی نقطه در وزن آوردن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن \* ع \*  
و اعدایی بمعنی می نمود \* یعنی گلهایی بمعنی می جلد صاحب سرف بامه  
که در همگی ست موسوم بدین اسم نیست نمودن دلالت بی نقطه

و مردم با نعمت که نمازی بطور گویند اندهی دادستندی هست که پیری نعمت  
 که نه همان معنی ابدار دگی در زبان کاک ارباب لعبت گذشته است مطابق  
 نیست بلکه آن نری نعمت مراد است که بواسطه آن دیردگی و دایرمانی  
 بطور رسد و نابوس اکثری او را معین کرده اند ناس که بتاریش  
 بطور و اشر خوانند و معنی بطور در ناموس اندکه المطر محرکه المشاط و الاشر  
 و الطعیاں بالنعمه و در معنی بطور نعمتین دایرمانی نمودن بواسطه  
 نعمت و محبت شاد شدن اندهی را اشر نعمتین فیردگی کدای الصراح  
 و در بنائس [ اربابا ] نکسر اول بسیار بساط و سرور کردن در اندک  
 نعمت از که ظاری نوری مرجع معنی و رای مهمله و حای مهمله در  
 آخر و بطور نفی ای موحده و طای مهمله و راه مهمله در آخر و اسر بفتح  
 همره و سین مخممه و رای مهمله در آخر گویند و بهارسی حود نمائی  
 اندهی و بطور و اشر بفتح اول و کسر دزم تعب مهمما و حود نمائی  
 بدان معنی لفظ متاخرین باشد و اندکه غالب نادان می لاند که ابدار دگی  
 از عهد فردوسی تا این دم الح حود نمائی نیست نیست پراطهر است  
 که اهل لعب محبعلاب اسانده را ثمت می کنند پس اگر لفظ  
 ابدار دگی از عهد رودکی و فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامدی  
 ارباب فرهنگ نموشدند و چون بصط آن پرداختند معلوم شد که  
 باستعمال اهل زبان آمده است و شعر سمن ابن لفظ اگر چه در فرهنگهای  
 مذکور نیامده اند اما چون سلاسر روث صاعهانی شارح عربی گلستان  
 [ که در اهل زبان بودن از هیچکسی را شک نتواند بود و ارباب  
 مذکره او را صاعهانی و بعضی کاسانی گفته اند و همه او را  
 از فصای شعرا پوشیده اند و از کلام بلاعب نظام از این شعر  
 شعری رنده آورده اند \* شعر \* بهر سمن از سوشک من که داشت \*

قریبی قبل عربی و فارسی بودن لفظ در هر دو پس چندست کلمه عبارت  
 منقولہ خود را صحیح داشته و نوشته برهان را غلط پنداشته اگر احتمال  
 عربی بودن لفظ است در هر دو هست و این احتمال خود از عبارت  
 منقولہ ارمستفاد میشود که این معنی را برای بودن اندر دال  
 معجمه نگرفته شد حدیث دال صاحب شرفنامه است دل چون دال اندر دال  
 دال مہمله که اولاً دال هم فارسی باشد میگوید سب فارسی بودن آن  
 متبادر است اصل این است که لفظ اندر دال خواهی دال مہمله باشد و  
 خواهی دال معجمه و بمعنی بالایی هم چندان باشد با معنی خلقت  
 مصدر زبان فارسی است لهذا در فرهنگ و مجمع الفرس که لغات  
 عربی در آن ها مذکور است مصدر مدح است و ملا مدبر عبد الرشید  
 قتیوی در فرهنگ رشیدی ذکر کرد و در رسیده عربی که مستحب  
 اللغات باشد بیاورد صاحب بهار عجم در دوا در المصادر گفته که  
 اندر دال بالغنج آورده و پیدا کردن لکن از این نیم مستحب بمعنی  
 پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود \* شعر \* بود دال در حال  
 باشد او و بالایی یکدیگر چندان این زمین \* شعر \* دالمانی بعینه  
 با آخر انتهی پس غالب که دال معجمه دله دست پاچه شد و ناچار  
 مدری بودن لفظ حمله انگشت میداند که این لفظ مرکز عربی  
 الاصل نیست دل درو مستعمل هم به دال معجمه نیز فارسی است  
 خان آرو در سراج بوسته که اندر دال نوب فرمودن پیدا کردن و در  
 برهان ندین معنی دال آورده دال مہمله بمعنی بالایی هم چندان  
 گفته و بیاس و صائطه میخواهد که هر دو حال دال معجمه باشد انتهی \*  
 [ برهان ] انكك اروزن مردك داده دشن سیاه شپه نه دانه  
 امرو و معر معیل دارد و آبرا بخورند خاصیتش آبست که هر چند

معنی چیدن می بود و سپس آمدن دال مقوطه معنی اصل و آفرینش مع الواو عاله می نگارد اگر در لغت عربیه دین معنی آمده باشد هر آید اعم عربی الاصل خواهد بود بار سخن در این رفته است که این لعب فارس نیست \*

[ احمد ] عمارت در میان درین لغت مع لفظ بالاي آن آمده [ آمدن ] دروزن این در بالاي هم چیدن باشد [ آمدن ] نادال نقطه دار دروزن آمدن معنی اصل کائنات و آفرینش باشد انتهای آفرینش معطوف است بر اصل در رحمۃ خلقت که مصدر باشد پس ظاهر شد لغویت این قول که صورت مصدر دارد معنی \* در فرهنگ حاکمگیری و سروری نوشته آمدن دال نقطه دار اول مع ح ثانی رده معنی اصل و آفرینش باشد ساعر گفته \* شعر \* نودب در خاک باشد ماف \* همپایان کر خاک و آمدن \* انتهی همپایان است در سیدی بگو معطوف دال آن شعاری بگو و دال جمله در حاکمگیری و سروری دل در برهان و ط در چاکه در آمار کدش معنی چیدن آمده باشد این ایات این معنی \* ایات \* امامی بنفسه می آمد \* نعم ای کور پست حاکم بود \* چه رسید سب از زمانه دوا \* پدر ناگسسته در شکستی رد \* گفت دیوان شکسته دهر \* در خوانی شکسته نایل بود \* از دیده و از عذار در میان درین معام بعینه آن عذار سه دامه است نه غالب روانگده است با زیاد لفظ کائنات که مضاف الیه حار از مضاف است در یکی

---

[ ۲ ] ن شد \* [ ۳ ] ومن در هیچ یکی از دو نسخه شمرده که در نظر است آمدن دال معنی و جمله نداده ام \*



در اش خیال چاروب سمدل در حل حرسك رنش زدن از پروسه آن  
بناک بدواں کرد \*

[ غالب ] معرّه احمد مکر کلام دیوسب و آموزگار این بزرگوار  
همان دیو پرورد و مت هرگاه حربی تحقیق چنان و حسن عبار  
چنان مقصود اصلی که معلوم کردن معجزات است از درهاں طاع چگونه  
حاصل توانکرد \*

[ احمد ] عبار درهاں طاع درین مقام بتصرف باشین ماسکین  
نکائی رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل  
مطالع بحث این لفظ نرشته اند که در باره نسخ درهاں طاع اینقدر  
عبارت بدعاوت و اختلاف یافته شد . کاش آن احادیث را زیاده  
لفظ حل احدا می نوشته اند دادید می که هیچکس اسمعلا یا شمولاً  
معنی دارد یا احمد و صاحب معرفت قلم چنین نقل کرده [ السکک ]  
بعتم اول و سکون بون و صم هم ناری و فتح کاف دانه داشت سناه  
شبهه دانه امرد و معر سمدل دارد و حاصلش آنست که هر که  
از او خورد خوابهای عجیب و غریب بدم اندهی عالم که همین معنی  
در عبار درهاں بوده است و صاحب مخزن الادویه در لفظ [ دافع ارواح ]  
برشته که شیرازی رداں او را السکک خوانند \*

درهاں [ السکک ] روز یکسر میم کمانه از آفتاب عالم است \*

[ غالب ] هتاره روز و احمد روز شین و اسم السکک روز اسم آفتاب  
کس نوشته باشد اگر همین باری ناهای آمیختن داشت بسم روز  
می نگاشت به السکک روز که السکک صیغه جمع است و آفتاب مفرد \*

[ احمد ] السکک روز یکسر مدم کمانه از آفتاب حرمت قلم  
در دیگر کتب لغت نیافته ام و در حاشیه به انگیزی و مؤید الفصل و



هزار و عیبه الحکم سور استین مہملہ گدایہ از آداب مرقوم سہج نس  
عالب کہ درس تعمیر و تصرف راہ نامہ باشد \*

[ غالب ] ادنا ادنا وہ انداس اندایسکر اندایہ اندود شس  
لعب از مسبقا حلا حلا در شس فصل آورد و پس از ہمہ اندود  
را کہ مصدر است در فصل ہفتم نام درد مسبقا اول سپردن و  
سپس مطہر مصدر بودن از ان راہ رودہ باشد کہ آن دیو کہ رومہای  
ارہب در سوادای دلس اندکندہ باشد کہ ہستی آدم را بدیش از وجود  
آدم است و وجود آدم از بی آدم موحرا اگر گویند کہ این بعدیم و  
باجیر از ہر رعایت لفظ ہوم و چہارم است گویند کہ اس لزوم مالانارم است  
و بعدیم مصدر در مسبقا لازم بل الزم \*

[ احمد ] بارہا گفتہ ام کہ جامع برای ہمسر استخراج لعاب  
رعادت درایت حرف ثالث و مافوق آن التوام کردہ است نس از  
وہیل التوام مالا ہلوم چرا باشد و در علم لعب رعادت تربیت  
لارم است و در تصریف رعادت اشتقاق و ہرہاں قاطع در ہنگامہ  
است بہ کدات تصریف یک یک لفظ را یک یک فصل گفتن ہمسار  
عالب است کماضر بالکرا \*

[ غالب ] تہمہ اندکستہ بفتح ال و ثالث و مکنون دانی و  
ہیں بی نقطہ و فتح دای التحد بمعنی نورگروہا ماں حلاوند و حامہند  
در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر اندکستہ در وزن حرکتہ ہم  
دلس معنی رفم مرید چون مدداں تصحیف خوان وراج سب کش  
ارہوم دکن دگري و ہرہر و گویند کہ تصحیف اندکستہ است بالفاء  
مکسور و یای مہملہ و کاف عربی مصموم در وزن بی حصیہ \*

[ احمد ] حاب آرزو ہر التحا در صحت صورہا درود

فراش چاهال حاروب سمدل برحل حرسك رنك زنك ار پوسف آب  
پاك بدوان كرد \*

[ غالب ] نعره اهر مكر كلام ديوسف و امورگار انس بزرگوار  
همان ديوبار هروست هركاه حوربي كعيق چان وحسن عذاب  
چنن مقصود اصلي كه معلوم كردن مذهب ولاست ار برهان فاطم چگونه  
حاصل توانكرد \*

[ احمد ] عذاب برهان فاطم درمن مغمم بتصرف باشن ماسن  
كائي رسدك و صورتی ندا كرده كه معنی مصلی ندارد و اهل  
مطالع كك اين لفظ نرسنه اند كه در نادره نسخ برهان فاطم اينقدر  
عذاب بتعاون و اختلاف يافته شد . كاش آن اخلاصها را ديوان  
لفظ حل احكامی نوشتم داديد می كه همچكمی اسمعلا پاشمولا  
معنی دارد باحمر و صاحب هفت دلم چنين نقل كرده [ الحكك ]  
نعم اول وسكون بون و صم هم دارهی و فتح كاك دانه داش سياه  
شميه دانه امرد و معر سعد دارد و حاصيش آنسب كه هر كه  
اورا حورد خوابي عجب و غريب بدم اندهی عالمكه همين معنی  
در عذاب برهان بوده است و صاحب محزون الادويه در لفظ [ دافع ابوح ]  
نوشته كه بشيراري ردا اوزا الحكك خوانند \*

برهان [ الحکم روز نكسر ميم كنانه ار آفتاب عالمتابست \*  
[ غالب ] هتاره روز و احمر روز شين : اسم الحکم روز اسم آفتاب  
كس نشسته ناسل اگر همكس ناري ناهلوی آفتاب داشت بحم روز  
می نگاشت به الحکم روز كه الحکم صيغه جمع است و آفتاب مفرد \*  
[ احمد ] الحکم روز نكسره ميم كنانه ار آفتاب حرمعت دلم  
در ديگر كتب لغت مدافعه ام و در حاشيه جهانگيري و مؤيد الفصل و

در اینجا همین را احتمال کرده و حاس آردو آفمه که اندر نوردرن صدر  
عم و او در نواردر مصحح و بعضی را در راده و خواهر راده نوشته و  
این اصلی ندارد انهمی \*

[عالب] در نیمه اوردن نوردرن هوگمک با وجود معنی دیگر می  
نورسد که رود خانه عظم و بزرگ را نورگونند مطلقا همجو رود بدل  
و جمله بعداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که درجی  
بدر حوامک بعدل و بعضی این لعب در روح لغت اوردن بوسه  
انجا همین در می بینیم که مگر رود خانه دیگر شب و بحر و  
دریا دیگر رود بدل و جمله بعداد را بحر و دریا نموان گفت یا بحر  
دیگر و دریاهای دیگر را رود خانه نام نموان نهاد آیا نه گیتی کار دیگر  
نمود که این بزرگ را هوای و رنگ نگاری در هر بعضی حقیقت  
حور لطف دیگری حاضر است چونش توان کرده اوردن دلدار اوردن است  
که بعضی بختین و سومین می آید و رای در سب بلام مدلل  
مکودد و چنانکه پیش این بوسه اسمعاری فرد سوکت و روار و  
عظم نور دارد \*

[احمد] هکاه اوردن نموانیم را نوردرن هر چند بود عالب هم  
بمعنی فرد بکوه فرد خانه ر دریا است و در اوردن نوردرن هوگمک  
بمعنی نور اول او حدس در باب مکان پس چنانکه معلوف را  
بمعنی فرد بکوه سائر آمده بمعنی دریا و رود خانه هم میسازد  
دست صاحب مدال الاول آورد اوردن بمعنی نور دانی و در اوردن  
اوردن و اوردن و بزرگ و اوردن بهمن ملک معنی اند و بمعنی جمله  
در ساهمه است \* است \* اگر بهلوانی ندانی بدان \* نزاری تو  
اوردن را جمله حواس و در هر همگی اوردن بدقت دار در این نیز انتهای

دارد و منقول کند سبب این نظر مولف بیامد در مجمع العرش  
 سرزری در سینه نگشته بفتح هـ و ر گاف و ا و سکون نون و سین معصمه  
 برزگری بود که اورا سرمانده نبات بود و کار کماں نسی بود و سین و جمله  
 میر آمده ر بمای فارسی بر آید مثالش اسماء رود کی گوی \* سعد \*  
 در راه ساپور دهی دیدم بس خوف \* انگشته اورا نه عدد نه صره \*  
 و در چهار انگری ای و فانی میر آورده و در موبد الفصلا مرفوم سب نه  
 انگشته بالغه و کسر گاف فارسی درازی که حد متکبران سهار دارد  
 کلا فی السرفنامه و در لسان العرا بمای قرسب سب بجای نای احد  
 و در مدار الافاضل انگشته سین معصمه برزگری گراف نه و در سب ر د ب  
 مزارع صاحب حله گاران و بعضی بجای ا بای دو نقطه گویند اندهی  
 و رشیدی گوی انگشته یکسر گاف فارسی و فتح آن بجای با نای موحده  
 و سین مهمله و بای فارسی بدر خوانده اند والله اعلم بهم کلامه و  
 در ارهان طاع انگشته بر وزن در اسیده بمعنی بصر گاف و در معنی اما رده \*  
 [ غالب ] در برهان طاع مطامعه اودر سکون نالت مرفوم  
 و حرف ثالث همای دال احد سب که برای قرش می نمودند و چون  
 آنرا ماکن گف گوئی اجتماع ساکنین روا داسب اگر سهو گای نکار  
 نیست وای برهان جامع لغات \*

[ احمد ] در هر چهار نسخه وای برهان طاع که در اسباق و سبب است  
 و اگر نسخه مطامعه اودر سکون بای و کسر نالت بطور معر آمده پس  
 [ سکون نالت ] بجای [ سکون بای و کسر نالت ] که در بعض نسخه مطامعه  
 واقع شده وراثتیه سهو اهل مطامع باشد و بس دانسته اسمی که  
 رسیدی و غیره اودر بعضی ثالث بر وزن و معنی اهل رقمه اند و  
 صاحب موبد الفصلا و سرزری اودر نبات مکشور آورده اند و برهان

فـرآن با هموزن از ارای اخبار است که دل ننگونه هم آمده است  
 بمحقق لفظ اینکه شارح فاضل میردور الله احراری نوشته که استاد  
 دال معجمه معرفت استاد المال مسمی است و این اسناد فارسی را  
 معجم اسناد گفته اند چه در لغت درمن ندیم اسناد معنی کتاب ورد  
 دوار معنوی و دال مسمی دانا آمده و ترکیب معلوم است از  
 قنیل گلاب و اسناد را با شمع صمد اسناد دوار برگزیده انتهای صاحب  
 بهار عجم گفته اسناد بالضم معروف و اسناد المال معجمه معرفت  
 اسناد جمع و اسناد معجم و اسنادانه مرد علییه و اسناد دوار  
 در اسیری لاهی \* شعر \* چون درین راه اخبار خود باو نگذاشتم \*  
 هر چه حسم یافتم از اسناد نمر اسناد \* سحر گاشی \* شعر \*  
 ماطفل نکه داس داسان و اسناد \* در اسناد کلام و کداف چیست \*  
 [ برهان ] اوژده نازی فارسی دروزن همدسه خلاصه و حاصه  
 و پاک و آئینه را گویند و سراب انگیزی را نیز گفته اند و ندیم  
 معنی نازی هور هم است \*

[ غالب ] اوژده نازی هور هرگز نیست و نه اسم سراب است  
 و نه - آب سراب دیگر اوژده گفتن رنک و پا کمه مراد داشتن دال مادی  
 که بول گردند و گلاب حوامد تعصیل بطریق احوال اوکه و نثره لفظ  
 فارسی ندیم است بمعنی پاک و پا کمه و بحای خصوصاً علی الخصوص  
 در مسعمل شود و همدسین پارسیا را الی سب حرالف وصل که  
 اوژده معنی بعضی کند چون حمان معنی حرکت<sup>(۲)</sup> و احمان معنی  
 ساکن آرد و حواسنی بر حومه ارادی و حواسنی را بر حومه غیر ارادی

و اینکه گفته مگر رودخانه دیگر است و بحر و دریا دیگرند و این دانست  
 که رود بمعنی حوی آب است کما می مؤید العنصره و مدار الا فاصل  
 و مجمع القوس و درجه‌انگیری [رود] هر حوی آب عموم و رودخانه آمو  
 خصوصاً اینی آمو رودخانه است در میان انوار و دیوار و چون نور  
 آسمانی رود واقع است لهذا انواران آنرا [رود] گویند و ماوراء  
 النهر بوجه آن عربی و ماوراء النهر محقق آنست بحر و دریا گفته \*  
 شعر \* اگر دهانی بدانای زبان \* و از رود را ماوراء النهر حوا \* و [دریا]  
 حوی درک و بحر بمعنی بحر که بهی می ممدار گویند در صراح و مستحب  
 بوسه ماء بحر آب شور البحر الماء ای ملح و در بهار عجم مردم است [دریا چا]  
 مطابق حوص کلان و این از اهل زبان محققین پیوسته و بمعنی  
 بحر حقیقت است ها تعی در بهار نامه \* بیت \* رود نا چنه گاه با آب  
 سبک \* سبکش زبان باحدار است \* پس مراد جامع از رودخانه  
 بحر باشد ای حوی که آب او شور پس بود از دریا دریا که طاکه آب  
 شور دارد و ملاحرم بتوصیف آن رفته و گفته که عربی بحر خوانند \*  
 [دریان] اوسباد در وزن بوشاد دانسته و آمورانند علمی و  
 علمی از امور حوی و کلی \*

[عالم] لغت اوسباد بطار مکمل شهرت دیگر است احصاء دانست  
 چه حالی آن که هموزن آن باشد آورد و نگاه هموزن بدان خوبی که  
 گروه‌ها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و حولا ه و نوردان و  
 نعه سرانان و رداصا و اطعالت الخ حوا با کجا گویند حر معاً و بی چند  
 از نمایان و گهسته‌اندان همه دادند که اوسباد اسم کیست و بسیاری  
 از میان بدانند که پوش داد چیست \*

[احمد] در عوام اوسباد نوار در وزن بوشاد مشهور نیست پس

که در نامه حروف باساں آمده بمعنی باپاک ست چه فایساں را  
 در ادساںکه الف و صلی می باشد مثل ادرین و اسیم که در اصل  
 درین و سیم سب المعنی هست که اوداده بمعنی لای نامه ممکن  
 وصل بمعنی موضوعی می گنجدیم کلامه پس احد و استعاره بعضین  
 حرکت و حروف و معانی الفاظ خاصه دساتیر طاهرا یا از درهاں ناطع  
 متصوّرست یا از فرهنگ آن که هم از درهاں قاطع منقول و مستندست  
 و صاحب فرهنگ دساتیر خودش پس از ادای فراوان تحسین و سبایش  
 حکیم درهاں گفته که لغات دساتیر حر درهاں ناطع در دیگر فرهنگها معروف  
 الکرست کما مر ، باری بعضیل و بعضین لعط اودره ایسکه هم در درهاں  
 ناطع سب [ اودره ] با بادی منقول و رای دوسری درین ندسه بمعنی  
 و در سب که حاصل و خاصه و حالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب  
 و بی آمیزش را در گویند اندهی پس اگر حسب اوداده درهاں مثل  
 احسان و ارحمه و مانند آن در هرس الف یعنی در آرد اودره  
 بمعنی باپاک باشد و این در نامه سب و حشور باساں واقع ست و  
 اگر مثل اسیم و ادرین الف وصل در اول آرد معنی و دره راودره  
 همین پاک و خاصه باشد و این هر دو بمعنی اودره نالف را حدیب  
 ملا فیروز در فرهنگ دساتیر ثبت کرده است کما مر آنجا و اودره  
 نالف بمعنی پاک و خاصه در زین واسما در آمده است چنانکه در حاشیه  
 چهارمگیری نه در چهارم که مسما مر الفاظ ژین و پازین ست میفرماید  
 که اودره و اودره درین همیشه در معنی دارد بکلی حالص و خاصه  
 و پاک و پاکره دوم شراب انگوری انتهى و هکذا می هفت قلم در  
 در سراج نوشتم [ اودره ] برای فارسی و قلم داری نور کدوره بمعنی  
 حالص و پاک و خاصه مولف گویند بخاطر مدرست که مخفف اودره

داند وادس در حرکت پس و حرف ما بعد خود نمائش و پیوسته مع وج د  
لاحرم چنانکه و نه پاک را گویند و نه دانا را گویند و نه گمان  
الف وصل پیش آورد و و نه را چون اسمر و شد همان و نه گمان  
کرد وادس رقص الحمل پس گردان خود را از راه برد \*

[ احمدا ] باران از حق دستان گذشت و اوصاف اردست دستان داد و از گسسته معنی رسیده است سر نه پیش او داند انداخت و اردو معنی شهادت این فائده معنی العی است بارها را که معنی لای معنی - هل از لربان فرهنگ اول حکم برهان افاده فرموده است مقرر مایل [ احمدا ] برهان دستان بر وزن معنی لای حرکت را گویند چنانکه دستان صاحب حرکت را و [ ابرخیل ] معنی اول بر وزن مترسده معنی صریح است چنانچه بر وزن معنی اما باشد و [ ادواستی ] نا وار معلوله بر وزن ادواستی معنی عمر ارادی باشد چه خواستی معنی اردست برهان است و دستان و [ احمدا ] معنی اول و ثانی و ثالث ناص استی همکار در دستان افاده فرموده است و معنی عظیم بر پاد و سنگان این زبان بهاده و پس اردو صاحب بهار عجم چون نگرد آوردن دانش برداشت این فائده را از والمقاط کرد و در حواهر الحروف گفت که همره معبروح افاده معنی لای کند برهان دستان که کتاب ارایین پیغمبر عجم است چون احمدا معنی لای حرکت و ادواستی معنی لای ارادی که فی المیزان و پلین معنی مسرک است در هدای چون استی آنکه از کسی برسد و احمدا آنکه بر موطر ممکن باشد و آیت آنکه تعادل شده باشد استی هوس خلعت ملا بر وزن کاؤس صاحب فرهنگ دستان چپین فعل کرد [ ادره ] بر وزن همدسه معنی حالص و ناک و ناکه و لعل ادره



دکمی از سلاطین پیمشدادی بوده و پدرش سیامک و حدش کیمورمت  
 نام داشته و گویند در زمان او آتش پدید آمد و در کتاب کیمورالودبعه  
 امام راعب اصفهانی آورده که هوشنگ بهسداد که بقول  
 بعضی از مورخان از کشتن بن سام از سن و بزرگ مدعی جمعی  
 پیغمبر بوده و از وی کتاب حاوی نامه خود یادگار مانده مولانا  
 فضل الله دیشاپوری صاحب تاریخ معجم گویند که بحکم الاسماء  
 بتول من السماء هوشنگ به پیمشداد از آن شهرت یافت که همواره  
 از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق او را نداد و  
 دهش ایشار کشت حوادی و تخریص ملایمان درگاه و ترعب  
 مقیمان در روش پروری و سخاگسری کردی انتهی \* اما چون ما را  
 حق پوشی منظر نیست و امی ما هم که امتیاط اهمیت ایشار کشت  
 از بن نقل صحیح نیست و سبب این مغلطه ملطی عبارت است که  
 از کتاب در بعض نسخه ها نگهاری واقع شده و صحیح آنکه در اکثر  
 نسخ همانگیری دیده شد و هویدا [ همواره از اشاعت عدل و  
 افاضت احسان سخن راندی و خلق را نداد و دهش و ایشار و تخریص  
 حوادی و تخریص ملایمان درگاه و ترعب مقیمان خویش در روش  
 پروری و سخاگسری کردی ] راندی و حوادی و کردی همه افعال  
 را فاعل هوشنگ باهوش و همگست \*

[ غالب ] بنده در تحت همزه ناگفتایی این فاعل معنوع  
 به پیمشدادی زده آلت تداخل را میگویند و در تحت همزه نادانی موحده  
 این بختی که در حقه علی مسهورست نیز نام آلت تداخل میگویند  
 گوئی هرگاه همین عسورا می بیند \*

[ احمد ] لفظ این بیای پیمشدادی بمعنی دگر عربی است و این بفتح

اصل باشد که منحل آموه بود و آن مرکب باشد از آب و معنی معروف  
و از دوه که کلامه بسوت است یعنی چه و بکه ناف منسوب باشد که عبارت  
از خالص و ناکسب و بطور این لفظ ایا کرده است و اما هوالمعنی  
قلم کلامه و صاحب بهار عجم در آئینه و در شهره بدر همین معنی  
پاکیده کرده است \*

[ درهان ] اثار بخش با دان منبته و حای نقطه دار در وزن  
نهار بخش هوشنگ بسر سنامک را گویند \*

[ غالب ] معروف در مهمل و لغو کاش بهای نهار بخش دینار بخش  
با دینار بخش می گفت طاع بطار این خط اثار بخش اسم هوشنگ  
چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم تازی منبته کجا بود طاع  
بطار این هم اثار بخش چه معنی دارد گریم که دران عهد بدر  
اثر بمعنی بخش مسعمل بود بخش را معنی چهست بخشی  
در ترکی بمعنی بدک می آید و منسدادان که هوشنگ بدرار  
آنیست به هری می دانستند به ترکی سنامک که پادشاه بود و بعول  
سنان بخش که مترجم دسانورست پسر نامور نامه آورنده بوده است  
در سنامه بسر خود طافه رنگ آمیزی نگار بود یک لفظ از ترکی گروپ  
و بای تختای ارا در ادب و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخش  
بدک معنی این لفظ مرکب اندنستند لا حول و لا قوة الا بالله \*

[ احمد ] اثار بخش را درهان به سادس بخشی می نویسند  
و به حررانش را ترک میگویند و او بخش بهای موحده است  
از بخشیدن که مصدر زبان فارسی است و چون که هوشنگ قدرت  
داد و بخش میداشت باین نام او را میخوانند و این سنامه موافق  
این عبارت در هشتک جهانگیر است [ هوشنگ ] با زاو مجهول نام

تجسّم کرده انکار او از اصاداد بودن لفظ ناختر و خاور معنی است  
و تحریر حکیم بدری می مقبول است و قول مرد همدی مورد  
چه ملا ضرری معانی در جمع العوس مدعوماند که ناختر مشرق  
باشد حکیم لامعی \* شعر \* خورسند را چون پست سک در جانب  
خاور نظر \* پیدا سک اندر ناختر در آستان سبب علم \* لفظ خاور  
و ناختر را متاخرین در عکس تصور کرده اند خاور را مشرق میدانند  
و ناختر را مغرب حال آنکه متقدمین ناختر را مشرق میدانند و خاور  
را مغرب کنایه التحفه اما آنچه نصحت بدو شده آید که ناختر بمعنی  
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز هر دو معنی آمده از جمله  
حکیم فردوسی ناختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت  
فرموده \* شعر \* چو مهر آورد سوی خاور گریخ \* هم از ناختر در  
دند نار بیخ \* و بدر معنی بدرگون مؤنث انس معنی \* شعر \*  
تا رمین از نور گدرد زوسی از ناختر \* همچو اندر شعبه ملک دار یکی  
از خاور گرفت \* و شیخ بطامی رح نیز فرماید \* شعر \* چو  
سر بر زار ناختر \* سیاهی بخاور فرو برد مهر \* انبهی ود ر شرفنامه  
ناختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و خاور مثله انبهی و هکذا فی مؤید  
الفصلا و المدار و صاحب فرهنگ چنانکه بری انس بیت اسناد عصری  
نیز بمثال ناختر بمعنی مشرق آورده \* شعر \* چو برد درفته از  
ناختر \* دواج سیه را سمن آستر \* و صاحب رشیدی چنین تفسیق  
کرده که ناختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اسعار متقدمین  
معلوم میشود فردوسی \* شعر \* چو مهر آورد الخ و گاهی عکس  
این استعمال کمند انوری گوید \* شعر \* دی رهاک خاوراں چون  
درد \* خور آید \* گسده مهروراند در چون آفتاب خاوری \* و همچنین

الف و پاي موحده بدن معني از العاطرت و پارتيد صبا چنانكه صاحب  
 (۱) انچه در كتاب در در چهارم كه مستعملو لعاب رتد و پارتيد  
 و اهنبا صبا مي بوييد كه [ ادر ] بالف و داي موحده معنوي ادر  
 باشد كه آلب بناسل صبا القهي و درهاں خودش گفته كه ادر نعتج  
 داي موييده بدن معني از لعاب رتد و پارتيد صبا و در دهعت  
 و ادر نير همين معنويست : ياران از اعتراض اين لعاب ر لعاب  
 آسمانيه معلوم شد كه غالب حيره چشم از خلاق و ارحدا مردم  
 ميكنند و گويي اين چنين حاها عادت دارد لاجول ولايه الانالله  
 [ ناختر ] باي درست در رن كا شعر معرب را گوييد و بمعني  
 مشرق هم آمده است \*

[ غالب ] ناختر را از اصداد سعدون و بمعني مشرق نير  
 گمان بردن عاب عائي وضع لعط را كه حصول علم و يقين صبا از  
 همان ارد مثلاً در كتابي ديديم كه فلاں ده ناختر سوي فلاں  
 شهر صبا حال آنكه ما آن شهر و آن ده را نديده ايم چگونه دانيم  
 كه کدام موهبت با آنكه ما نديكار ميرويم و يكي ما را آگهي داد كه  
 ناختر سوي دلاں موضع رير در حبي اُردهائي حقيقه است و آدم و  
 چاروا را اردور بدم درمي كند ما كه از روي درهاں واطع ناختر را  
 بمعني مشرق نير مسلم داشته ايم خود را از رفس كدام جانب نگاه  
 داريم بي بي حاور بمعني مشرق و ناختر بمعني معرب و قول دگي مودود  
 [ احمد ] نكاي استعمال لعط مشمر ك حصول علم و يقين از قرآن  
 معيود صبا هائي كه به كلام اساتيد ديده است و به العاطرت را بفرستك بامها

باشد نه پندیده چنانکه اندامان امیران را ستانند و بسایه رای مهمله  
درس لفظ نه ضروریست نه موع بلکه نه تحقیق اصح است  
طهوری نماید \* شعر \* درکوی نو پرواز کهان نامل و هوری \* گل باد  
پران هور هوا دار ندارد \*

[ احمد ] مهم که معنی نمایند طالبان زبان کسانم و باد بر لغت درس است  
آوار بلند گویم \* عبارت جامع در لفظ نادر چیست اولاً نادر  
سمیع و آگاه معنی باد پیران ناسانی و ان رسد میفرماید [ نادر ]  
بفتح بای الحاق تانی نیز کسی را گویند که همه روز بگرد کند و منصب  
خود بر مردم عرض نماید و هیچ کار از او نماید و او را دعوی قیاس میگویند  
و باد پیران بای فارسی دوم مثله انتهی اکنون نادبی تامل میتوان فهمید  
که باد پیران شخصی است که پندرسد از خود یعنی از قدر و منصب خود  
گردد و عاقل که در را پس از نامل بسیار این معنی بدل درود آمده  
عبارت رسیدنی درین مقام اینک نادر که یک حرف بسیار رند و  
هیچ کار از او ندانند و کسیکه همه روز بگرد کند و منصب خود بر مردم  
عرض نماید و دعوی قیاس و انتهای بای خطای و سبب معصمه  
در آخر گویند و درین دو معنی بعضی نادر بفتح بای تازی گفته اند انتهی  
حان آرزو تازی بودن بای تانی را خطا گفته و قول غالب و لاف و گراب  
و خود نمائی و خود سنانی معنی باد پیران نیست و اول در رشیدی  
و بهار عجم باد پیران نیز معنی است حوسامند گوی طهوری \* شعر \*  
در کوی تو پرواز کهان الخ و نیز کسی که احوال بی افعال داشته باشد  
و لاف رند محض کاشی \* شعر \* این آه کشان در دل افسرده در و در \*  
در دعوی آتش نفسی باد پرانند \* سعدی اثر \* شعر \* هر کجا  
باد پرانی است درین خرو زمان \* بهمان سنگ و ساعت چو فلاح دارد \*

آنست که احمر معنی با احمر ست واحد ماه و آفتاب در دورا گویند پس  
 ناحتر مسروق و معروف هر دورا نوان گفت و همچنین حاور معنی حار  
 درست و حار ماه و آفتاب باشد پس حاور بهر مشرق و معروف هر دورا  
 نوان گفت و اریں جهت دما بهر دو معنی هر در لعط را استعمال  
 کرده اند لیکن حار مراد حور بهر آمده اریں جهت حاور بیشتر  
 بمعنی مسروق استعمال کنند تم کلامه و حال آرور در سراج اللغات  
 درشته که ناحتر مشرق و حاور بمعنی معرب لیکن قوسی گفته که  
 اعط ناحور حاور بمعنی مسروق و معرب مسترک در حاور بمعنی  
 معرب در کلام قدما بهشتو آمده و در کلام معاصرین بهر بمعنی  
 مسروق و تحقیق بعضی آنست که ناحمر معنی الح انتهى \*

[ برهان ] ناد پزان بتشاید رای فرشت بمعنی ناد درست  
 و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید \*

[ غالب ] کیست بامرا بهمان که ناد پر لغت کدامین کشور است  
 و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود  
 هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تأمل بسیار چنان در دل  
 درود می آید که از خود گفتن لاف و گراف و خود ستائی  
 باشد و این خود معنی ناد پزان نیست ناد پزان در معنی مراد ناد  
 حوان و ناد درزش است بمعنی مردم ستای و خوشامد گوی فرق درین  
 به لعط حراین نیست که ناد حوان و ناد درزش آبرآحوالد که  
 ستایس و خوشامد پیوسته خویش کند و حراین هدیری نداشته باشد  
 و آبرآ در معنی بهات گویند و ناد پزان آبرآ نامند که ستایش آئین وی

آری بنسودن پسودن هب ناصانه نای رائه و آردن نای رائه  
در مصادر مسموع نیست مسموع است بپکر مدلل بعکس است که  
آن صدمه امرعت از فکندن نای موحده از رائه است چنانکه خود  
موسوم نای رائه سب هس درازی می یلیرد تا حقیقت لفظ در  
اندیشه جای گیرد افکندن بعینه کاف عربی مصدریست پارسی  
و آنرا اپکندن نیز نویسند و مدلل آن اوکندن است بلکه آورندن  
نیز چنانکه شکر افکن را سیر اوزن نویسند در صورت اول مضارع  
افکند حوامد آمد و بار اوکند و اپکند و اورد هر چهار تحرک اول  
و ثالث و اکرون (محمد حمید دکنی می گویم که این دلالت غلط  
یعنی بنسودان و بنسودان ارکها در یوره کرد و صدمه مضارع لعن  
مستقل چگونه قرار یابد بار ناصانه نای رائه یعنی و نگر چسان  
هستی پندره مگر دو دنگرست و دو دیگر رود دیگر سب و ورود  
دیگرها این هر دو صیغه را ناصانه نای موحده مبنوسند و بنای  
ادراش دوئی صورت نمی نهد بوسس مصدر بافراش نای موحده  
از ایه من کلام که روا داشته است دیگر حیده می آید که اگر هم  
بهر سدرای وصل نای عربی یا نای فارسی مضارعی را به ادراش  
نای موحده ناستی آورد در یمل ایلازس یعنی انعماس طمع چرا  
درو ماند و بنویسد چرا از دهن فرو ریخت مگر بنمود و نبرد و  
بنوش و بنورد و نهاد و نپاش و بنسند و نبرد و نماند معد  
مدعای وی نبود گویند این الفاظ را نسبت سهرت حقیر سمرد  
گوئیم از آسوده و آسوده آهان تر و مسهور در خواهد بود که اس  
هر دو معقول را در بحث الف مملوده گنجانده است \*

[ احمد ] لفظ [ بنسودان ] در وزن دلسوزان و [ بنسودان ] کلام

۱. ابعدهی و در بعضی از اشعار ناد پیران برای مسند آمده است ؛  
و صاحب بهار عجم و مصنف وارنده نوشته اند که ناد خوان و ناد  
فروس معروف و آنرا در همدیهات گویند ابو نصر نصرایی مدحی \*  
شعر \* اسان ناد فروشان چه ناد یمائی \* که در سُرادت داب ار گرده  
اندازی \* پس آنچه عربی ناد فروش را ندس معنی تراسید اهل  
همد گویند از علم اعدا بود چرا که اگر چنین اشل شاعر مذکور که  
همد دیامده وند خسانی الاصل و همد ابی المولد است که قسم در  
شعر آورده و معینا رسمندی در لفظ ناد خوان نوشته که آنرا ناد فروش  
میر گویند در بعضی صورت نیمها نداد بود ابعدهی و همدای بی تعاس اللعاب  
[ غالب ] تنیده دوشه آنرا اگر حکم دستگیری بکفین است هر لفظ که  
از درها طاع درس بنیده سان میله هم دریاں های صاحب درهاں  
قاطع نگردد سپس بعد از پای گفتمار من گذرد در تحت نای موحده  
نا نای فارسی طریقه در از بعضی و بلهوهی بکار بود و شش لب از  
شش جهت گرد آورد [ نپای ] [ نپرسد ] [ نمساریدن ] [ نپسودان ]  
[ نپسودن ] [ نپکن ] از جمله لفظ چهارم که نپسودانست و جامع  
لعاب آنرا در وزن دلسوزان نوشته کلام حباب است در زبان هیچ  
آدم زاد نگلخته باشد نپای صیغه امر است از نا نپدن باصافه نای  
رائده همه کس داد که نای رائده از احرای اصلعی صیغه امر است  
نپرسدن صیغه مضارع است از پرسیدن و پرسیدن خود مصدر اصلی  
حقیقی نیست از بهر ضرورت نای برای تعین پرسیدن را که اهم حامل  
است منصوب ساخته اند از این مصدر باید ساخت دانرسدن مضارع  
حاصل آمد اندگاه نای رائده داد آورد تا این حاده خراب لغت و خود  
نپرد \* نپسا و نپدن همان زبان کوه فاف و گفتمار سکمه آن اطراف است \*



په صره باز نموده اند بهر حال نگارش اینچنین الفاظ درای مسلک دادن  
 این امر است که تصور کنائی نیز معمول است و این قول معتبر است  
 اوکنند مصدر نسبت پارسی و آنرا اوکنند نیز بونهند و مبدل آن  
 اوکنند است بلکه اوژندس نیز الی بظاهر مشعر است که اوژندس  
 مبدل انکنند باشد و حال آنکه اوژندس برای فارسی لغتی عامیانه  
 است بمعنی اوکنند و اینکه گفته آوردن بای زائده در مصادر مسموع  
 نیست بلکه مسموع است و نیز فرموده که نوشتن مصدر با فرانش بای  
 موحده از ایمة فن کلام که روا داشته است . من میگویم مسموع است  
 و مسموع نیست و همه اکابر فن و ایمة سخن روا داشته اند  
 و با در عذر امر محلّ و صاحت سب نه مزیل صحت نیز معذوری  
 رخ فرماید \* شعر \* خبر چنود بستن اشکسینه را \* با  
 نه بدوسن رگ نگسینه را \* انو نصر دواهی صاحب صاب الصبیان  
 گویند \* شعر \* مناص و مغر حای نگریختن \* ملا د و معاد است  
 و ملحا پناه \* دهاب و محی دین و آمدن \* سیاحت نگشتن  
 سداحت شاه \* حضرت حامی دلس سره الاسامی درماید \* شعر \*  
 نگار و حلالت آمدن سب پیروان \* ره نگریختن گیرد بهر چند \*  
 بدنگی سعدی رحمة الله علیه \* شعر \* مسعت بدود جهان داشت \*  
 گروین نه سمشیر و نگداشتن \* آئین آمورگاری داشت و این همه  
 اشعار را که صبیان در زبان دارند بطای بسمان گذاشتن و نگاه  
 از یاد داده را باروا انگاسمن بهاسائی دارد و اینکه گویند . مگر  
 نمیرد و بدود الی لفظ اول اگر از بختن بمعنی بختن بخت ای چه اندام  
 باشد لا مسلم چه در کتب لغت دلس معنی بختن بخت بخت موحده  
 آمده است کما بختی و در صورت بای تازی معین مدعا نیست

حنّاف پیست در زبان مسعودیان پارس و بعض اهل فرهنگ که آدم  
 را دهن گن شته است در چهار انگیر است [ پیسودان ] [ پیسودان ]  
 [ پیسودان ] دست ناعصوی را پیچری مالیدن و آنرا نهاس نیز  
 خوانند که عربی لمس گویند و هکذا فی هفت قلم و در رشیدی  
 پیسودان و پیسودان ابو العرح روی گفته \* شعر \* نعون عدل تو  
 صناد عدل پیسود \* سروا آش و پیچیر بی و سملت دام \* و  
 در سراج پیسودون نکسر بای موحده و سکون پای فارسی سودن دست  
 یا عضوی را پیچری است و در فرهنگها مولف گوید طاهر آنست که  
 بای اول خر و نگامه نیست بلکه نائی ست که در اوائل افعال و مصادر  
 رانده میکنند و در نوادر المصادر نوشته پیسودان پیسودان بالکسر و  
 پیسودان نالغ بعد الدال اگر با ثبات رسد مرید هلیه خواهد بود  
 اندهی آری همین است مقصدی خرد که صاحب بهار عجم گفته به  
 آنکه غالب معارب المعنی در زبان آورده چه لغظمکه نزد ما به  
 ثبوت نوسل چه ضرورت است که در واقع بدر وجود نداشته باشد و  
 درین سه لفظ مذکور و هم در پیوست و پیکر و پهای گونای رانند  
 ناسک چون دیگر اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه و غیر هم نوشته اند  
 جامع که تابع ارباب لغت است تا قباغ آنها مع الی آورد و این را  
 بعض وجه در لغت [ آب در گذر داشتن ] نوشته ام و وجه دیگر آنکه  
 بعض نوادبعی تا در بعض لغظم مقرر نیست و نمیتواند که لغظ  
 مع الی لغتی علمند باشد چنانکه صاحب بهار عجم در نوادر  
 المصادر گوید میکنند لغتی است در ایکندن نالغ و درین قیاس  
 پیکر بصیغه امر اندهی و بعض الفاظ مع الی که غیر مشهور و احتمال است  
 که درین تا محقق آن باشد چنانکه این هر سه احتمال را ما در

و چون بدین آمد که این عامی اعمی مصادر را بی سهول نایم؛ رانده  
معنی نویسد چگونه دانیم که بای رانده در بنائیدن اصلی است یا راند  
و بنا که صیغه امر است هم ازین مصدر بر مستند مانب که بناست  
با همان یا در بنا مراد مانده آنست که بنائیدن در فارسی بدین معنی  
دیامند اصعب اعتراض بر طرز گدازش است و رینه در بنائیدن بای  
موحده اصلی است \*

[ احمد ] دانندگان طرز گداز در میان حوز بنماید که جامع لغات  
بنائیدن را صرف همین جا ذکر کرد و در میان تائی قرشب بنائیدن  
بدون بای موحده نیارود خواهند دانست که بای موحده درین لفظ  
اصلی است و بدون یا مسند عمل نیست؛ قول جامع بنا نکسر اول امر  
نگاراسن یعنی نگار انتهای بای نگاراشتن است و دو بوجه دارد یکی  
آنکه این یا بای صلیه است چه صلیه لفظ امر را می آید چنانکه صاحب مدار  
الواصل گوید [ استقامت ] نکسر ستاندش و ستانده و امر به ستایش و [ اندا ]  
که گنگل کردن و بمعنی امر به گنگل بسر و سرورزی صفاهایی و رشدی و  
خان آرد و صاحب بهار عجم در میان اکثر صیغهای امر طرز گداز همین دارند  
میگوید [ آسا ] امر با سبیس و [ آمار ] امر به سرش و [ آورس ] امر با آوردن  
[ اندا ] بودن عمل بمعنی گاهنگل و جامع کردن و امر بدین فعل دوم  
آنکه این بای واند است و سند صلیه بای رانده در اوائل مصادر  
در بنسودن گدازست الحاصل امر نگاراسن بهر دو بوجه صحیح است و صلیه  
استقامتی ارمی آید چون لفظ گداز مسبق از گدازاشتن و در قول جامع  
لغات [ بنائیدن ] بالکسر بمعنی نگاراسن \* همین بوجه دوم است و این  
به از خود میگوید بلکه از دیگر بوجهها فعل ممکن چنانکه در مؤلف  
الفضلا و مدار بنسوده [ بنائیدن ] نگاراشتن کذا فی العمده انتهای و نگار

و اگر از پیش که ندای فارسی در زبان و لهجه بعضی  
 پیشین هت گفته شود گویم این مصدر مثل العتس و گسکتس  
 و سکتس معصبت سب که صنع صارع و متعلقان آن ندارد دیگر  
 از حباب عالع می پرسم آنکه در سکتس مصدر اصلی نیست از پر  
 صرف با برای تعین پریشان را که اهم حامل است منصوب صاحب اول  
 اس را از اوست قس که نوشته است و از پریشان اگر سارن می  
 نایست که در سکتس گفته شود بگفتن آنکه در سکتس مصدر اصلی است  
 پریشان مع ارجع و پرس امر و در اس مسبق از پریشان چون سرور  
 دوران هر دو از سوحتن رسندی و زمان که در سکتس اماله پریشان نیست  
 و در هوا در المصاخر پریشان منتشر کردن و سکتس پریشان و در اس  
 معروف و پس بمعنی در آگنده خاطر مکارست انتهی و حال آرزو  
 گفته که پریشان مرکب است از پریشان که اماله پران است و الف و  
 نون و اعلیت و این از فعل لازم مسبق است بمعنی پس پریشان  
 را از پریشان مسبق گفتن نوینا و خود والد از مولود قرار دادند  
 بماسائیل عالع با نالع اس سنگ طعن رادر معام اندا و اندایش و  
 اندودن در درها [ که اندودن را مسبق از اندا نگفته و صرف برعایت  
 دریم حروف ثالث و ما فون آن اندودن را پس از اندا ذکر نموده ]  
 انداخته بود طاهرست و شما دانی که با ناو در سده انجا همان  
 سنگ در سرتش آمد آری \* ع \* کالج اندا را پاداش سنگ است \*

[ غالب ] بحسب دریک فصل بعد داری سوار [ بقا ] را ندای

موحده مکهور بمعنی گدار نوشته بمعنی امرار گذاشتن سپس در فصل  
 دیگر بنامیدن درون گرانید بمعنی گذاشتن آورد و گدار و گذاشتن  
 را دگهار و نگذاشتن نوشت گوی گدار و گذاشتن بمعنی گذاشت

چه مایه خون حورده اسم تا مشاهده این بودی زبان را اردشنام  
نگاه داشته باشم طریعان حسمة لله چون باطهار صاحب درهان بحمو  
در درون درو نام رعک برادر برق هست و برق را که بقول خودش  
خواهر رعک هست بحموه در درون پرتوه می نامد هرآینه میدانسته داند  
که بای فوقانی علامت با بیت سب و نعره و تمیز مایل هری  
و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بحمو نام نهاد و خواهرش را  
بحموه عبارتی که صاحب سرفامه در معنی این لعب می نویسد تعینه  
بعل می گیم و هی هدا بحموه بصم با برق و نعتج با و درون پیرآمده بدم \*

[ احمد ] آنچه در دو نسخه سرفامه که بمطابق قمریست یادیم  
ازل می نویسم در فصل با مع الراء نوشته بحموه نعتج و صم ازل  
عربده مثل اندر اصیل آن و در فصل با مع الها بحموه بالنعتج و قبل  
بصم بکم و سوم درن ابدهی صاحب مؤید العصلا و مدار الافاصل  
حقیق بعل کرده اند که بحموه نعتج ازل و بصم و با و را در آخر  
عربده مثل اندر و شیم و امتال آن و بحموه نعتج و قبل بصم بکم  
و سوم و ها در آخر درن و نعتج با و درون در حس ابدهی کلامها درین  
در مدار هست بحموه بای باری و حای مهمله و بای قرشت و بروایی  
ببای معجمه و در و از در آخر رعک و در فرهنگ حای بگنویست بحموه  
بحموه و بحموه با ازل معجمه بتای رده و بای فوقانی مصموم هر چند  
عربده را بگویم و رعک را حوانم خصوصاً اسناد رودکی \* شعر \* عاخر شود  
راسک در چشم و دریو من \* اندر بهار گاهی و بحموه در مطر \* ابدهی  
هر درجی صغایلی در مجمع القرس نوشته بحموه بحای تحل و بای فرست  
بورن بدحو رعک باشد سمس فحری \* شعر \* ررسک کک تو  
فاله کمل اندر \* که حلقش دام کرد سمس بحموه \* و در بکی از بسج

صیغه امر مصدر با خود فصیح چنانکه بیان آن در آراگشت \*  
و در قول غالب بای رائده در تائید الی لفظ رائده رائد \*

[ برهان ] بتکلمه بمعنی بتکلمه باشد چه کلمه بمعنی خانه  
هم آمده است \*

[ غالب ] ای خدا بتکلمه را که بپایان و اینکه می پایان که کلمه  
معنی خانه هم آمده است مگر کلمه معانی دیگر ندارد \*

[ احمد ] در عوام بتکلمه نسبت به بتکلمه کم شهرت دارد و لفظ  
بتکلمه را همه ارباب و فرهنگ در سلسله لغات آورده اند و در سرمدیه و  
موانع الصلا و مدار الافاضل نوشته کلمه بمعنی تکلمان و خانه بمعنی اخیر  
مربک استعمال کرده اند مثل میخانه و میخانه انبیه و رسندی گویند  
کلمه بفتح اول خانه چون میخانه و بتکلمه و میخانه و بصم اول چونکی که  
در میان قتل چونین یعنی خوب نسبت در اندک نایی تکلم در وا  
بسرود طمان گویند \* شعر \* در گمان بود بخت کلمه \* دار کردم  
در و سدم به کلمه \* و بمعنی کام و ملایه بدر آمده و در فرهنگ  
معنی حراش و خراسیدن بدر آورده انبیه \*

[ غالب ] تمییزه [ بختو ] بای موحله مصوم و تالی مودایی  
مصوم و [ بختور ] باصافه رای درشت در آخر و [ بختوه ] به  
آوردن های مور بختی رای درشت و بار [ بختو ] با بون بختور  
اعراب بون بختو این چهار لفظ را بون چهار صورت بمعنی رع  
درشت و در یک حا بختو است توصیف رع را باصافه برادر بون یاد  
کرد و در فصل بختم [ بختوه ] بای موحله و بون مصوم و های  
مور در آخر بمعنی بون که بقول خودش حواضر رع بون بود آورد  
و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت بمعنی بختوه در وزن مصححه

نام سب کذا فی السفائس و معروفه و بمعنی دانه و آئین دار هم حکم  
در چند فوائد که مقدمه کذاب درهاں فاطم سب بالبعصیل ذکر نموده  
است و ها که هرگز نزد جامع در فارسی برای نایب نیست خودش  
در نحوه بمعنی رعد نمر آورده و رشیدی که متأخر از درهاست  
چنین نوشته که نحو نسم یا و یون رعد باشد که تملر بهر گویند  
رودکی \* شعر \* چون بدانگ آید الح و له \* شعر \* عاخر سود  
الح فحری \* شعر \* ر شک کلک بو الح و در فرهنگ نحای یون  
با آورده بختوه و نحوه و تصور با صافه هاورا نمر ذکر کرده و همرا بصحیف  
خوانده اما در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو العروج و سامی فی الاسامی  
معنی برق گفته و طاهرا مسدک سب در معنی یون و رعد انتهی  
و حال آرزو رعد از رعد قول رشیدی می نویسند که نرسی گویند  
نحو نحای مهمله و تایی در نقطه و نحو نحای معجمه و یون بمعنی  
رعد سب و نحوه یون مولف گویند ارس اختلاف معلوم میسود  
که بختو نحای قرست رعد سب و چون حای مهمله در فارسی اصل  
نیامده پس نحو نادن معنی نحای معجمه و تایی درست خواهد  
بود و یون بمعنی یون و از شعر رودکی چنان معلوم میشود که  
بختو بمعنی رعد نحای قرست سب بفتح تا چنانکه گویند \* شعر \*  
چون بدانگ آید الح و قوهی نحو نعا بمعنی شوهر مادر آورده بم کلامه  
احول گویند درس شعر رودکی \* شعر \* حون بدانگ آید الح بختو که  
رشیدی نسم یا و یون گفته حرف نالب تا باشد یا یون معنوح سب  
قائده سمو چنانکه سوزی و حال آرزو گفته اند و درین است \* شعر \*  
عاخر شود الح بختو برا هست یا نحوه بها نه دلون هر دو چنانکه  
رشیدی روایت کرده حد در بصورت ورس اردب مبرود و صاحب

نحوه بیرون نوزن سامو به نظر رسید و بدین نسبت رودکی مسمک  
 شده \* شعر \* چون دناگ آید از هوا نگو \* می حوز و ناگ  
 جنگ و رود ستو \* و عاذا که این اصح است و در فرهنگ مص  
 نا و نا آورده معنی هر چند عربیة عموما و رعد خصوصا و در  
 نسخه حسن و فائی نحوه شوهر مادر باشد انتهى و بعد در مجمع  
 القوس فصل نا مع الوا بوسه بختور برون معرور رعد باشد کذا  
 فی المسکه . و در فصل نا مع الها نحوه مص نا و بون و سکون  
 خا و راو بون کذا فی الاداب و تعج نا و بون و راو بون مکرر بهر نظر  
 رسیده کذا فی شرح الاسامی و در فرهنگ نحوه مص نا و نا معنی  
 هر چند عربیة عموما و رعد خصوصا و در بعضی اشعار اسنادان برون  
 معنی آمده اما در سامی فی الاسامی و اداب که دو نسخه معمرست معنی  
 برون آمده انبهي و ندله احمول در اداه العصلا بختور مع الوا بون  
 دیده ام بهر حال جامع همه این روانبهای مربوطه را جمع کرده  
 و گفته [ نحوه ] مصم اول و سکون نابی و وفائی ناوار رسیده هر  
 چند عربیة باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و تعج اول هم  
 آمده است و [ بختور ] مصم و دمع اول و [ نحوه ] نا و ها  
 هر چند عربیة و رعد و [ نحوه ] بون و رن برون رعد برادر بون  
 را گویند و در اندر را برون گفته اند که شوهر مادر باشد [ نحوه ]  
 مصم اول و ثالث و سکون نابی و را و ها معنی بون و تعج اول  
 و ثالث و رابع هم آمده است انتهى پس ای ندله و را و نگارش  
 برون را با روایات فرهنگهای متعدد برادر کنند و رعد برادر بون  
 از آن قبیل است که گویند نیار برادر بر و کیم برادر شمش و در رعد  
 و بون برادری چنانست که در همی همی یک [ بکلی ] هر دو را



بیر در نظر داشت حقیقت لعط حرس بیست که بحسب این بهای فارسی  
معنوح و سبب مهمله مکسور دروزن بحسب این معنی بزمودن هست  
از گرمی باد سموم و بف آتش در و بحسب این و بحسب این با صاوت  
بختابی معنی آن پس از انحصار این نگارش یکی از نگارندگان  
گفت هرگاه بحسب و بریزه و پاره پاره بودست چپ چپ چپ بودست  
گفتم مگر هم در هم و هم بخت را هم هم در توان نوشت گفت حاسا  
گفتم هم چنین است چپ چپ که نمیشد بسود چپ در حین می نوشت  
بر چپ می نوشت و این بهر بهر توسع دائره نداشت و به نوشتی  
را که از باب افتاب و بف آتش درم گردد در آرنج گردید که  
بهری همی آید چپ و سکن درین معانی بنگار آن برای همین  
و از برای زمو و خامه و کاع و موضوع است \*

[ احمد ] ملا ضروری صفاهای که کلامش هم برای زبان فارسی است  
در مجمع الفرس میفرماید [ بحسب ] بجای معنوح و سبب  
مهمله نوزن در چند یعنی گداخت و پرموده و درهم آمد و از پس  
آتش چپ چپ شد [ بحسب ] بجای معنوح و سبب مهمله نوزن ترسان  
یعنی گداخت و از تنش چپ چپ سارد و پرموده کند بر ناسد [ بحسب ]  
پرموده و فراهم شده را گویند از همی یا از همی دیگر مثالش شمس  
فوری گویند \* شعر \* حرس جان ندهد دسم این شاه نه در روز رین سان  
که دلش گشت آسید و ما بحسب \* و در نسخه معنی عسوه و گل از و رنج  
بیر آمده و بمعنی مرزوع بی آب حاصل آمده بهر ناسد و پوسیدی  
که ناسد ناسد و حین چپ شد گویند بحسب و بهر بی قعیب اندک  
[ بحسب ] نوزن مسدود معنی پرموده و فراهم آمده و رنج دله  
باشد و دیگر بمعنی گداخت و گل از این باشد و در نسخه و فانی و

بهار هم در حواهر الحروف گفته و تصور و نحوه مرید علمه تصور معنی  
وعل و برن و میتوان که تصور معنی یکی از اینها باشد و تصور  
و تصور و تصور و تصور است انتهى \*

[ غالب ] بنده بحس بحسان بحسان بحسان بحسی  
بحسن بحسین بحسین همه بحسن ساده هم درین بعد هم و با هم  
حسب لعب در حسب اصل دریاں روت و سراسر يك صفة دریاں  
رؤف تاب آن کلمات که نه بحث چگونگی معنی گرانم با چارار  
در بار پرس حقیقت العاط در می آیم بهر چنان می حواهر که بحسین  
و بحسن و بحسین و بحس فعل لازمی باشد و بحسی ارباب مضارع  
صیغه راجع حاضر باشد و بحسان و بحسان و بحسان فعل متعدی  
بود این مرد بوالعجب بحسی رالماس معنی مفعولش نوشتن  
همانا خون در همدی ریاں بای بحسانی علامت تائید است و باینست  
مفعولیت می حواهر بحسی را که آخر آن صبی دریاں بحسانی است  
مفعول اندیسید و بادی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرزه  
معکونی ساخت پشزمرده و گداخته و چن چن معنی درشت نعره  
لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امزجود آئین وی بحسب کاش  
آن حسی که این لعب می آموخت پس آشنا شود با اردو در هم که این  
لعب آوریڈ سپید دیوخت نا بهم آورده ارژنگ دیو و این چن چن  
گردیده چیست و چه معنی دارد بگردن کال این عبارت خدا را پس  
ارتوسس این عبارت گفتار درهاں باطع که در باره این العاط است بمر  
بگردن تا ادرانش درن روی دهد و وقت بگردن چن چن گردیده

معنی ز دولت ناسره و قیمت اندک باشد [ بحسب ] نورون لیران  
 بمعنی پژمرده و فزاهم آمده و رنج دله و الم کشنده باشد و گلداران و  
 گلداتن را نیز گویند [ بحسب ] نورون لیران بمعنی نگلداران و در رنج  
 دارد و پژمرده سازد و حین چای گرداند [ بحسب ] نورون ترسانیدن  
 بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج دانستن [ بحسب ] نورون  
 معنی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گلدانته شده را گویند [ بحسب ]  
 نورون به معنی گلدان و پژمرده شد و فزاهم آمد و چای چای  
 گردید [ بحسب ] نورون مهمان پژمرده ساختن و گلدازانیدن  
 و در رنج دانستن [ بحسب ] نورون فزاهم بمعنی نایل و گلدانده  
 و پژمرده شده و فزاهم آمده باشد بمعنی و در فصل های فارسی و بحسب  
 نورون به معنی آورده . لفظ دوم بحسب نورون برهان مرکب است  
 از بحسب که حاصل بالصدر است بمعنی برآمدگی و گذارش و الف  
 و نون فاعلیه چون سوز و سوزان و در حقه آن در هندی گندی والا  
 بود و همچنین لفظ بحکم بمعنی بحسب مرکب است از همان بحسب و  
 یای بسته که گاهی معنی فاعلیه و گاهی معنی معقولیه و حرآن  
 دهد مثال هر دو ملا ضروری ذکر کرد و جامع خودش بحسب و  
 بحسب را بمعنی معنی بعد از کرد بحسب و بحسب و بحسب  
 را بمعنی لازم آورد اما بحسب که بمعنی پژمرده ساختن و گلدازانیدن  
 و در رنج دانستن مرقوم است این اگر در همان باشد طاهرا هو العلم است  
 چرا که بحسب و بحسب و بحسب را که از همان بحسب مستق است  
 بمعنی لازم درست آورد و آنکه بالاصول نیکه چس در  
 چس چس سخن اراداره دراز کرده است اول بموجب الله تعالی دایم  
 دانست که اهل زبان چنانکه چس در حین و هم در هم و گره در گره گویند

شمس فخری همین گلزاران آزرده و گدازه \* شعر \* مخالف ارچه  
 که خود را حوسنگ می بداند \* ربات آتش قهوش چو موم سُل  
 بسار، \* [ بسند ] [ کسانیدن ] هر دو برای مرخصه و خالی  
 معصمه و سین مهمله اول بوزن برسدن یعنی پرتودن و گداختن و  
 در راج بودن \* و دوم بوزن ترسانیدن معنی پرتورده ساختن و گلزاران  
 و در راج داسس [ کسیده ] بوزن پرتورده معنی گداخته  
 و پرتورده و فراهم آمده و برای واری در آمده [ کسبی ] بفتح  
 و سکون حای کسر سین مهمله معنی پرتورده شده منبانش ناصر  
 حسرو گزید \* شعر \* بوکسمیدن چهای ز داس مژگ بدر \*  
 کمونکه رود سُل سبی چو گندم کسبی ؟ و بمعنی گداخته شوی  
 بدر آمده مثال این معنی هم از گزید \* شعر \* اگر رری نکل کار  
 بر تو آس تیر \* و گر مسی بعدا با آن همی کسبی \* انتهی کلامه  
 همچنین در شرفنامه و چهای لدی و رشیدی و مدار الافصل و سراج  
 و نوادر المصادر بهر دو با آمده و بدر در سراج مسطور است که کس  
 بپای فارسی قوسی اندازی سسروی گوند بمعنی چپریکه از حرارت حین  
 چین شده باشد \* انتهی اکنون من عبارت جامع را بعینه نقل  
 می کنم باطرائف ناخوشه سرورچی صفاهایی و رزاق عالت هدی  
 در آنرکن میگوید [ کس ] بفتح اول و سکون نانی و سین بی  
 تعطف پرتورده و فراهم آمده باشد و بوضعی را بدر گوئند که از  
 حرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پرتورده شده باشد و درهم آمدن  
 دل را بدر گویند بسبب عمی یا طبعی و گداختن و رنج و دانش دل را  
 بدر گدازه اول و بمعنی عسوه و حرام هم آمده است و زمندی را بدر  
 گویند که ناک باران رزاق کنند و در عربی بهین معنی و

قاریس صحبت داسقه و ده گاهی مطالعه کتب لغت کرده و ده کلمه بمعنی  
ترکلام ایشان جسم دوخته [ و همین چند اصناف آموختن زبان  
فارسی هست ] از کجا دانست و چنان گوید که چنان چنان و هم هم و  
همچنین دیگر صدها کلمات که در این کتاب آنها را غلط گفته است لطیف آمده  
و مسجع عمل است و هرگاه خوبی تحقیق چنان و حال کم بمعنی چنان  
پس چرا در فن لعب مرشدگانی و حردی گیری پیش گرفت و خود را ندش  
مندیعلی و موا ساحت خسرو شعرا به حوس گفته \* شعر \* سخن که عرب  
تجربی به معنی اندر روی \* چو نالنگ گازی در دیک عادلان حواله است \*

[ درهان ] بخش نوروز کفش حصه و نهرو ناسک و ماهی را  
دیگر گویند که عربی حوت ناسک و بمعنی روح هم هست حواء روح  
کمبود حواء روح قلعه حواء روح و ملک \*

[ غالب ] غالب گویند مگر بخش نوروز بخش بود که کفش  
آورد همانا همین را در حور دانست معنی پوشش و همی نایسب  
در شب که صیغه امر است از بخشیدن ناله بمعنی حصه و نهرو  
مسلم و بمعنی ماهی سنگ میخوانند و بمعنی روح زهار بدست  
این نام ساحتی دیده است که ملک را به درآورده بخش کرده اند و  
هر بخش را روح نامند گمان کرد که بخش روح را گویند یا همین  
دیده است که بخش بمعنی نهرو و روح است و روح همانا است بدین  
که درین تصحیف خوانی روح را حرا دراموش کرد \*

[ احمد ] حان آرزو بدو گفته که بخش نوروز بخش حصه و

[ ۲ ] لطیف شعر درین است که لفظ حوار نوار ملغوظ در عربی بمعنی

نادگ گار آمده است \*

چین چای و حم و گره گره نمر مگویند چنانکه در بعضی ملا ضرورت  
صفاهایی و قوهی ایرانی گنگست و خادم المباحثین میرزا حسامی  
سیداری مخلص ده فانی که کلیاس در مدعی نطع آمده در اول  
قصیده که مدح شاهزاده درینون فرمائیم ما نوشته است فرموده \* شعر \*  
دوس چون بهمت دو عروس حدین رو \* شاهد رنگی گره کساد را برو \*  
ترک من آمد رره چو سعلۀ آنس \* گرم و دم آهمن و بند و دوس  
و یک خو \* حوس سر رفس دو صد سکمن عارض \* چون حم خورش  
دو صد تریج بر ابرو \* خم حم و چس چین گره گره سر رفس \*  
ار بر دوش اختاده نا سر راو \* و له ادصا \* شعر \* ماه حسن سام  
روم شاهد کسمر \* و منه چین سور خلع آفت یعما \* خم حم چین  
چین سکن سکن سر رفس \* کرده ر هر سو پند سکل حلما \*  
بیر او فرماید \* شعر \* صبح چون مهر سر ز ار حارر \* مهریان  
ماه من رسیم ار در \* حعل چین چین نماده نا دمای \* رلف  
خم حم رسیده نا نکمر \* هم او گوند \* شعر \* آشوب همد منه  
چین آفت خطا \* حورسین روم ماه حسن سر و کاسمر \* چین چین نماده  
گمشوش ار فرق نا دم \* حم حم نماده سمنلش ار دوش تا کمر \*  
قل یک بهشت طوبی و لب یک دمن عقیق \* خط یک بهار سمنل  
و رح یک فلك قمر \* و میرزا محمد رفیع واعظ نوردهی که کلمات او  
نقطه ممصف برد دعور موجود است در مشهور ستایش مارشدران  
گفته \* شعر \* عدان ار ریر دل در نا چه آن \* چو چین عصب  
ار گوی رلحداں \* حه دل گلندرس سوخی حود آرا \* نگاری هیمتن  
حلحال در نا \* چو خوداں هر طرف ار ریهایس \* نماده رلف چین  
چین نا بایس \* و غالب همدی که به سارس رفته و به داحصراب

کدانی المعجمه شمس فکری گونک \* شعر \* اگر دعوی کند رادس نبر \*  
 سود حورسند و ماهش در درویشان \* استاد دومعی نبر گونک \* شعاع  
 باش درسه مرا درین رات \* چومصطبی بردادار در درویشان \* و در  
 نسجه و دانی پروساں آمده بفتح نام فارسی و واو سین مهمله  
 و در فرهنگ درویشان نسس معجمه و نهین مهمله نون عروسان  
 نبر امت باشد و همین نیت دومعی را داین طریق آورده \* ع \*  
 چومصطعی بردادار مر پروساندا \* اما در نسجه و معمار حمالی  
 و نسجه و دانی چمانکه مرقوم شده آمده انتهی و هکذا فی الرسمی  
 و السراج معنی مناد که حان آرر نرساں نون ترساں و پروساں  
 نون عروساں هر دورا عطا منگیرد و در درویشان را صحیح میدارد ،  
 در پروساں و پرده نوساں ناخمنای ها همورید و در بعضی نسجه  
 برهان قاطع مطبوع در درویشان نون حرف و ساں نوشته \*

[ غالب ] بنسبه روح نوزن حرح نوشت و ده معنی از برآں  
 در هم سرشت چهار مرادف همدگر و درونی دیگر مرادف نكدنگر  
 مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه دانی شش معنی مواد و ده  
 ناهم دگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف نكدنگر پاره حصه  
 بهره لحت و آن دو مرادف همدگر بالاب و اسد و آن چهار دگر  
 درن ماهی سرشك آتش شدیم یارب اس برهانس یا هدیاس حاشا که  
 این لفظ ثلاثی باب تکمیل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد  
 که ده پابنده معنی نهر نك لفظ حائر ندارم دارا و همچین رنگ  
 را معنی بسارست کلام در روح مت که نه معنی پاره و لحت سب و  
 نرجی بمعنی پاره و لحنی و باقی همه حراب \*

[ احمد ] در برهان قاطع روح بمعنی سببم نالضم هم منقول است

پاره تحقیقی آیدست که در اصل معنی انعام بخشیده بود که بدین معنی شهر گرفته و کسی که در همدوسدان معنی صاحب روح مستعمل است ظاهراً از همین ماحودست و در برهان معنی ماهی که خوب باشد و معنی روح بدر گفته اعم از روح کمور و دلع و این همه مثل میخواند زیرا که در کتب معتبره نیست انتهای تعبیر است که جان آرزو مجمع الفرس را ندیده و سند از برهان طلبدید و سرور شیخ صاعقانی فرماد بخش نور رحمت معروف و ماهی باشد و روح را نیز گویند مثالش اسناد رودکی گوید \* شعر \*

آفتاب آید رخسارش روی دره \* روی گنتی سرگردد بکسره \* کدا فی النعمه و حکیم در دوسی بدز درماید \* شعر \* چوپیدا سل آن چادر عاج گون \* حور از بخش دو پیکر آمد درون \* دم کلامه و هکذاوی همت دارم و در ملایر هم بخش معنی روح آمده \*

[ غالب ] در پریشان دور پرده پوشان معنی امت میفرماید همون را بمران نظر داند همکند در پریشان از پرده پوشان در درن معنای نیک بای هوو کم است یکی از معنی این این کداف گشت که قصور گایی بویس است که بای فارسی را ناری بی عطه متصل بسته اگر ندیم صورت در پریشان بوسی در درن رانر آمدی گفتم گوئیم که چنین است در پریشان ران کلام سرورمیں است گشت در اقصاب ملک دکن حمیان بدین زبان سخن می گویند گفتم یاددار برهان معنی امت آمده اما در مصاف الهه ندارد یعنی برهان ملائکه و آن خود پیدا است که در معنی علمی و سان معنی طرز اسلوب است \*

[ احمد ] در مجمع الفرس هروری مرقوم است در پریشان بفتح بای ناری و فارسی و سکون رای مهمله اول و صم دوم امت باشد





درجه انگیزی نوشته درج نازل معذوح هه معنی دارد حصه و بری  
و بالاب و رسیدی درج بالعم را معنی ماهی و ششم بر آورده و  
معنی ششم ارادات صم با هم روایت کرده هه بین صم در جمع  
الغرس و در حواهر الحروف نرم و درج اصمعی بالاب مرفوم ست و صاحب  
موند الفصل و مدار الافاضل گویند درج در دستور معنی سوسه  
آنس مسطور ست و بالضم ششم اندهی و در سرندامه بر بدین معنی  
بالضم آمده و جان آرو و عد فعل انس هه ممکن که معنی ششم  
در ادات ضم نا بر آورده لیکن موسی نهمین گفته اندهی \*

[ غالب ] دررگار بزرگر دره دره گار دره گار بزرگر انس يك لغت  
را در سس فصل معنی مزراع آورد و حال آنکه دره و دررگار صحیح ست  
و دررگار بحکم فاس گمان حواز دارد و دره گار و دررگار  
محض غلط و دره گار معنی آورنده و سارنده مزراع میباشد نه  
معنی مزراع نا آنکه او بر سش ساح رسم دلش نیا بود و در فصل  
نای موحده نازای هور دراز دروز حریا معنی نسیم و دراز کار معنی  
کشارر آورد و نه تعدیم رای مبعوطه درای بی نعطه تصحیف حوازی  
بود زبهار هزار زبهار دراز انقلیم رای هور هیچ معنی ندارد در  
که فادیه اردو مرزست در فارسی معنی رراعت آمده است دره و  
دررگار اسم فاعل رراعت ست همانکه ناصر حسرو علوی فرماید \*  
شعر \* جوورده نه انکار بدوز رود \* نکی ناں نگرد بریر فعل \*  
دوگری عواد \* ع \* دررگری داشت یکی تازه ناع \* در شعر اول  
ورر مدلل صه دره ست و انکار محفف آنکار و آنکار مغلوب کارآب

هر کدام لغتی است در [ردوس] اندھی،  
 [دهان] در لغت نعتی ازل و لام و سکون تانی محضان شریف  
 و لطیف را گردید.

[غالب] این همه لغات چنان مبدل که دله دلیں معنی  
 لغت داری است و لغتی آن دال لغت است نه برای هر اما چون  
 من متحقق لغات عربی اندیم درس دلت سکوت می ورزم تا دانایان  
 چه درماید \*

[احمد] در سرنامه دله دالکسر و الفتح نادال معجمه لطیفه  
 و حواص آن و این جماع است از امیر سهاف الدین حکیم کرمانی  
 اندھی \* و در مؤلف المصالح و مللار الاصل فصل عربی دله  
 دالکسر و الصم نه معنی آرد و در زمزمه هانگوری و رشیدی و  
 هم در دهان دله الفتح دال معجمه دله عربی حواص شعر با رنگ  
 و حال آرد و در حواص رشیده که بعضی آردی بعضی خوش که در  
 محفل توان دال صرف کرد برای دال صراط یاران، در این صورت  
 لغت عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل است  
 اندھی میگویم در کتب لغت عربی اصل صراح و منجبت لغت دله  
 دلیں معنی مردم نیست در صراح و قاموس لغت دله دالکسر حواص دله  
 و در اکثر زمزمه های فارسی مثل هانگوری و معجم الغرر و  
 رشیدی که دران از الفاظ عربی لغت میگویند مللارح دلیں  
 معلوم میسر که این لغت آکر عربی الاصل هم باشد دلیں معنی و لغت  
 مستعمل درس است و عبار سرنامه هم دلیں ظاهر است و صاحب  
 چهارم گفته که دله دالفتح دله سخن دیکو و لطیف صبح است  
 و برای هر تحریف اندھی \* و در حال آرد و در صراح و رشیده که

نورۃ است بمعنی زراعت گاو و صاحب رسدنی گویند که مصراع اول  
چهارمین دلیل شد \* ع \* نورۃ چوانکار بیرون شود \* و نورۃ بمعنی  
زراعت است و این عبارت است چرا که در بعضی معنی است درست  
نورۃ و ناعل بیرون روز و این عبارت است از نورۃ و ناعل بیرون روز  
معنی دامداد بخور رسیدن به صاحب چهارگونی و نواحی انکار بالفتح  
معنی زراعت برسمه اند و بود فقر همایان اندر می نمایند در حال بیت تابعی  
آن قطعه این است \* شعر \* تو بی ترشه در گاو چسان میری \* اول نورۃ  
مؤکرا و رح رحل \* به گفته دامداد که نورۃ بتعدیم رای معینه و الف در آخر  
در لغات زبانی و باژدن بمعنی در آن که در عوا \* است آمده است چنانکه در  
هاتمه چهارگونی در چهارم که مستعمل و لغات زبانی و باژدن و استند است  
مستطور است [ نورۃ ] بتعدیم رای معینه در رای مهمله و الف  
بحر زراعت را گویند مطالعاً یعنی هر چند که سهماء خوردن حیوانات  
نکارند انتهای و نواحی خودش رقم کرده که این از لغات زبانی است  
و مکنای هفت قارم \* و این چنین بود یکی در زبان عربی و  
زبان سیار است چنانچه این معنی از مطالعۃ این فصل آمده است اندر می  
داند و حه حالی میشود \*

[ غالب ] نهمه برداشتن و بردودن ناصافه نام عربی مگر  
فارسی دکن است و ربه بردودن مصدر اصلی است و از این مصدر  
مصارعی اما بنامی نه معاصی \*

[ احمد ] بردودن و برداشتن صرف بنامی در کلام اندر میاید  
بر آمده است ملا سرور و شاهانی در مجمع العروس نوشته [ برد د ]  
و [ برداشتن ] بمعنی دور کردن رنگ از آئینه و تج و امثال آن  
انتهای و در برادر المصادر [ برداشتن ] نالکسر و هر دو بختایی و [ بردودن ]

باین حکایت انجام پذیر سود پرسم که از عصر ردکی و فردوسی تا آن  
 زمانه که بودان بوده بعمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در  
 کلام کلام محمود دین طوی لك اي دگم کردن زدی طوفه طالع دوی  
 ناحوش آورده که ریزگان همد گفتار را محام میدانند و همد می شمارند \*  
 [ احمد ] آریز دارم که روزی بحامع طاع برهان درچار سوم  
 تا برسم که جاندار [ که جانور باشد ] ایا در اشیا داخل نیست  
 و لفظ شی بمعنی لغوی که موجود باشد خود انسان را هم شامل دیگر  
 آن گویم که آنچه پرسیده که دفع همارت از گلو بردن نیست توصیح آن  
 هر بریدن چه معنی دارد انا محاررا يك قلم از یاد داده در زبان هاست  
 \* شعر \* برد و درین و سکست و نه دست \* یلانرا هر و سیمه  
 و پاؤ دست و این هم مسهورست \* ع و رده دلوالفقار علی سر بریدنست \*  
 و اینکه پرسیده که هنگام شمس در رسن نسیم الله که میگوید \* ای  
 که خرد اندک در دانی که این لفظ در اصل موضوع اهل اسلام است  
 برای همین جانور مذبح و پس ازان مردم گشته شمسیر و جرآن  
 چون این حالت مذبحی مسامحه نمودند این لفظ را در و بر استعمال  
 درمودند و همچنین در بیجه اقوام دیگر \* و این ارقهیل وضع حاضر  
 و استعمال عام است چنانکه در لفظ آردن و عیره گفته اند \* نار گویم  
 که ای بخرد چون بخت لایمده که لفظ بسمل مخترع \* نا \* وضع  
 لفظ بسمل پیش از ظهور حلوئے نسیم الله است \* پایاں کار چرا بوسیده  
 که بسمل لفظ مستحدث است مسلم میدانم \* اگر گوئی در بهار عجم  
 که مستحدث اهل روزگار است دلهام که لفظ بسمل مستحدث است \* گویم  
 مسلم لیکن درین تقلید هلدانات بسملین را چرا از کتاب خود  
 محو نکردی که تمام در کلام باشد و ای کم تدبیر آنچه اهدمسار کرده که

برای هر موطئت \*

[ برهان ] غسل نکحر اول و منم و سکون ثانی و لام هرچیز که آنرا دبح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و نه شمشیر کشیده شده را سر گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت دبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند \*

[ غالب ] آردر دارم که جامع برهان و اطاع را قبی در جواب بگویم تا چهره که هرچیز که آنرا دبح کرده باشند چه معنی دارد دبح از برای خاندان است نه از بهر اسباب دیگر آن پرهم که دبح عبارت از گلو بریدن است اینک توضیح دبح سر بریدن کرده چه معنی دارد بازگویم که شمشیر کشته شده را غسل گفته و وجه تسمیه غسل آن ترار داده که وقت دبح کردن بسم الله گویند حدارا را بر مای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگویند و در وقت دبح حراهل اسلام تکبیر که میگویند چون بوحود میگویند که غسل آنرا می گویند که خین دبح بسم الله گویند لاحرم باید که هر که شمشیر کشته شود غسل باشد و دبحه افوام دیگر حر مسلمین غسل باشد و آنکه حریع به اسلحه دیگر کشته و حخته شود غسل باشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بخرد لفظ غسل مخدوع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص کرده باشند یعنی سب ناستانی و لعطی است و این چه آنکه بخرد گواهی که وضع لعط غسل پیش از ظهور حلوه بسم الله است لاحرم پارسیان از عهد کمور تا عصر نزد خود چون رسم دبح و گرس بسم الله نمود خاندان حسمه و گلو بریده را چه می گفته باشند اگر گویند غسل لعط مسیحی است گوئیم مسلم لیکن فرار دهندگان و لعط آورندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذاشته باشد چون

دیح نعم الله میگوید این معنی اصطلاح صاحب بهار عجم میگوید  
 دسمل مکسر اول و سوم دلم کردن و دح و دروچه دسمل آن گفته  
 این که وقت دیح کردن دسمل میخوانند، بهر تقدیر لفظ دسمل است  
 و اربعی الاصل نیست و چراغ دسمل استعاره انتهی پس ای دوخبل  
 همدی اگر توانی همه احوال معقله را داور ثناری و لفظ دسمل را  
 لفظ نامتانی گوئی دسمل الله از کلام ناستانان دلمی \* و آنرا که دسمل  
 اختلاط عرف و عجم بوده این مثل درتست و سا هان نسیم و عدهم از  
 گفتار آنها هندی \* و دسیمی مرد صاحب جام هر هفت واری بیافته ام \*

[ غالب ] نیمه دسیمی دسمل الله دسمل الله دسمل الله

لعن ارباب ماده آوردن زری اوست اما ازین معطله آگهی دادن بکوست  
 که این بحث سراسر نسیم فارسی نیست نه نسیم عربی \*

[ احمد ] بعضی این لغت را نسیم فارسی نوشته اند - احب مؤید  
 الفضلا در فصل حیم تاریخی برآورده و جامع لغات اندام الموقر حیم نوشته  
 و در فصل سین مع الی [ سیح ] که مخفف دسیمی است بهاء صدر دما مرید  
 هلیه آن طی اختلاف لغویین نسیم فارسی که اکتوی درین مستعمل  
 آورده است صاحب مدارک فاضل گویند نسیم بالکسر و صل و آهنگ و  
 صاحب تحفه بفتح با و یا و حیم هودو فارسی است گفته و در مویک ست  
 موزن مزاج ناماله و دیگر گفته \* و مشهور نسیم فارسی است انتهی کلام  
 صاحب مدارک الاصل و در جهانگیری و شرفنامه و رشیدی و بهار عجم  
 بنای تاری آورده \*

[ غالب ] نیمه شگوفه بافرانش دای موحده می طارید و میگویند -  
 که دسیمی شگوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از او ال تلسه  
 در اما دیمی بای موحده شامل گسست شگوفه را شگوفه سرورین معروف

پارسیان از عهد کید و مرتب نام ضریرد خرد خاندان گلو نرید را چه می  
 گندد باشند \* دعوی راندانی دار و اردن جدین العاط نامقانی  
 داحرید \* دار و از حور و دل آ و بسمو دامتادیان و کس معنی  
 لعط که از صم \* ف باری اسمعالم می کردند کنای العرفیه و عدوه  
 اسناد و رحی و زادن \* شش \* شور \* هیچ یکی پیش میور برده نمود \*  
 از ان شکار که از بیور میور \* کستار \* اسوال بن اخصیتمتی \* من آب  
 پاکم و آن نظام رتبه و دراز است \* حلیا پاک بران کرد مرده از  
 کسار \* نامر حسو \* ح \* داند خردی رکنار خویش \*  
 و اندک گفته سازدهند تا لعط دهمل را هرگز این رجه بسمیه در  
 صمیر نگارند با ل \* ای هور چانه این از کجا چون واضح  
 لعط اهل اسلام ساسک و وقت دایع کردن بسم الله بر زبان آرند  
 هنگام اطلاق لعط دهمل در حال روح انس و سه در خاطر چرا دگد شده باشد  
 صاحب کلام ممت دیگران در \* حاجه گفته اند بشو حان آرد در هراح  
 الباع میگویند دهمل دسور \* و مدبر هر خاندان یکی آنرا دایع کرده باشند  
 و دایع کردن را بنیز گویند آصعی گویند \* شفر \* فابل من جسم  
 می نمد دم دهمل مرا \* با دمان حسرت دیدار او در دل مرا \*  
 و بطیر این لعط لشچدر سب که هم بمعنی شکار و هم بمعنی شکار کردن  
 آمده و صاحب برهان گویند رجه تسمیه اش آنست که وقت دایع  
 کردن بسم الله گویند \* و این تصرف خویشی است اگر چه نموت رسد  
 و بدو معلوم میسود که لعط مسکت است و فارسی الاصل نیست انتهی  
 من این را بر کلام پیش از برهان به ثعوب میرصام صاحب موی  
 انفصلا که در دهمل نیست و پنج حال از هجری برده گفته [ دهمل ]  
 بالکسر معروف یعنی دایع و این را دهمل دمان گفته اند که وصف



که من در اینجا بسکوه ندا دگانه ام در نه این دعوی ارکها و این سخن  
 ارچه که فادله فادله کاندان را ده علط منسوب میکنند و ساهانه علط  
 و ردوسی بدست دلارد \* نهاده نهاد که لفظ سکوه در جهانگیری  
 و رشیدی و برهان و عره نکاف داری مصمصه و در نوادر المصادر  
 سکوه از مسندقات سکوتیست که داکسر و بالسم و نکاف داری شکافه  
 سلس و ارم را شدن باشد \*

[ غالب ] بسره بصم اول و فتح رای فارسی بمعنی چنگالی می  
 بوند و در معرمانند که بفتح اول و رای هوز نوروز مصمصه هم  
 آمده است + ع \* او حوسسی گم سب کرا رهبری کند \* طع نظر  
 از با مشخص بودن اعراب چنگالی مالیه را گویند که صلیه محفف  
 آمدت و همین شهرت دارد بسره لغتی سب عرب و معهدا اعراب  
 مجهول هرآنکه در جمیع لفظ کلام بهمدوانم کرد \*

[ احمد ] برهان میگوید [ در ره ] بصم اول و فتح رای فارسی  
 در وزن مصحکه و بفتح اول و رای هوز نوروز مصمصه هم آمده  
 است انتهى \* چون بسره بصم اول و فتح رای فارسی در وزن مصحکه  
 گفت اعراب با مشخص نهادن سکون شدن و کسرتون از سکون صاد  
 و کسر حای مصحکه معلوم و مشخص بسره در وزن مصمصه بدر  
 مجهول الاعراب نیست در مورد اتصال و جهانگیری مسطور سب  
 بسره اول محموم بنایی رده و بون مکسور و رای معوطه مفتوح  
 چنگالی را گویند که از دان بنگ و حرما و روع سازند نسکان  
 اطعمه راست \* شعر \* من دالم نپای بسره ری \* گویم از دهب  
 زخم بریان داد \* و در مدار بسره بصم دای ناری و کسر بون کدا  
 فی المکسور و در سکون نیست بسره نیز و در ادرا همی بصم

دبر آنگهی خوش بود دست و دروسی حائمه سهراده اسفند یار با رستم  
 گرد هم سخن ست از زبان خسرو راده میگوید \* شعر \* دوستم توا  
 سوی رانست \* بهنگام اشکوفه گلستان \* همان شکوفه است به لعتی  
 دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را با افزایش الف وصل اشکوفه  
 دوست چون اسم و اشکم که ستم و سکیم ست حاصله که در دروسی سکوفه  
 را بسکوفه گویند کاین فاصله در قباله غلط و فساد با نظم در دروسی  
 همنام مادن \*

[ احمد ] چنانکه الف در اوائل هر سه قسم کلامه یعنی اسم و فعل  
 و حرف رباده می کنند نای موحده نیز هر سه قسم لفظ می افزایند  
 چنانکه نحای خود مصروح ست مثال ادوایش با در اصما [ دستوه ]  
 که بالکسر بمعنی منقوه و ملول آمده است و معنی رح فرماید  
 \* شعر \* نه تنها دلانست روی رهی \* بیدارخت با کام شب در  
 دمی \* و بعض لفظ چمانست که در اولش الف و با هر دو ریاده می  
 کنند چون اسعد و بسعد در وزن نسبه بمعنی سعد که بوزن رفته بمعنی  
 آماده و مها ناسد و لفظ سکوفه از آن تبدیل است اسکوفه بالف مضموم  
 که در همان هم در میان الف مع السین آورده است و بسکوفه بنمای  
 مکسور که در حائمه و غیره است صاحب درهنگه گویند بشکوفه بنمای  
 مکسور دو معنی دارد اول شکوفه را گویند در دروسی \* شعر \* بهنگام  
 بسکوفه گلستان \* بوزن ورد لشکر رانست \* ددم اشتعراع و بی و آبر  
 اسکوفه و سکوفه در خوانند انتهای رسیدی گویند بشکوفه بنمای تازی همان  
 سکوفه بهر دو معنی در دروسی \* شعر \* بهنگام بشکوفه الف اما درین بیت  
 اشکوفه نیز میتوان خواند بم کلامه فول عالب حاسا که در دروسی بسکوفه  
 گویند " مشعر ست که در دروسی نگوش از از سر لطف گفته باشد

دو معنی دیگر افزود و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشته و آخر لغت را مدعی در بای فارسی دانست تا آنجا که می آرد از کجا می آرد سخن این است که کوساسپ و کوساس فلک هم دیگر و در معنی بر حقه رواسپ کوشاه و کوساس هدا و معنی کاسوس علط و معنی احلام و سوسه سسطان \*

[ احمد ] درهان کوساسپ و کوساس نامی تاری مصوم و [ کوشاهپ ] کاف داری و هم نگاف فارسی معنی رونا آورد و [ کوشاهپ ] بهر در کاف را معنی احلام نیز اما معنی کاسوس صرف [ کوساسپ ] نگاف تاری برشته ده آنجا که غالب را نموده است و جامع از مجمع العرس و عروه آرده است ده از خود رقم کرده است ملا سرورزی صاهانی بوسند [ کوساسپ ] نصم باوسکون هین جمله معنی حواف اود مالش اسدی گوند \* شعر \* چو لحنی در آمد بس در کوساسپ \* کوشاهپ آمدس دحب کوساسپ \* کوساسپ بهر معنی حواف باسد و در مقام خود حواف آمد کانی العرشنگ و کوشاهپ گشده است باشد [ کوساسپ ] نصم کاف و بعد از او شین معجمه و سکون هین جمله معنی حواف اسد مالش ساعر گوند \* شعر \* سمدم که خسرو دکوساسپ دیو \* چمان گاشی شد و درس پدین \* و معنی خوانی که هنوز خطاس در مده باسد آمده و در سامی فی الاسامی معنی احلام آمده و معنی کادوس بعولی دیگر آمده اما در اداه الاملا کاف و پا هر دو فارسی معنی احلام و آنکه خطاس در مده باسد آمده و در لسان السعرا کوشاهپ در اداف با احلام باسد اندهی کلام السروزی در مؤید الفصل و مدار الافاضل مر قوم سسب کوساسپ با کاف داری و از

یکم و کسر سوم اندھی ملا سرورئی صغاهایی در مجمع العروس رسیده  
 دستره نغمه با و رای مهمله و سکون سین معجمه و کسر پای فرست در  
 مسکه مبررا حاکالی ناس که مسکورین و نکای با و رای مهمله نون و  
 رای معجمه نمر بطر رسیده و نسکان گویند که آرد که کسک و  
 حرماست که در یک یک بگر مالد و گیمه \* شعر \* گویند بلا دارد در کوچه  
 ما هیمه \* از ناس سیرے سارم و رسیده آمای \* و بصم با نیر  
 آمده و بسیره باصاذه با نمر بطر رسیده چنانکه احمد اطعمه گویند  
 \* شعر \* سرشید نامهر رسیده گوئی \* و خودم سراں دم که  
 ناس طوس لارب \* اندھی و در رسیدی نمر رسیده بصم با و کسر نون  
 و رای معروطه معطوحه نسل این شعر نسکان اطعمه \* شعر \* من  
 دالم نای رسیده الح و رسیده باصاذه با نعل از نون آمده ناسما د  
 این شعر احمد اطعمه \* شعر \* سرشید نامهر رسیده الح و در سراج  
 اللغات همه ادن صور از سرورئی صغاهایی و قوی ایزایی و غیرهم  
 معمول ست \* غالب حون حقدع لقط نمدانست حرا با درهاں  
 در آونک و نزد متبعان لعب آبروی خودش رنک راس \* مصراع \*  
 او حودن گم سب کرا رهبری کند \* در غالب عربی مدان فارسی  
 معجم که تحریر فاطم درهاں بطر هدایب نموده است صادق ناسد \*  
 و ملیده مخفف مالدله در اردوی هندی مستعمل سب کلا و فی البداهت \*  
 [ غالب ] تمییه نوشاسب و نوشاس صنعتی حواف آورد و رای  
 حواف آورد کاش این نمر اندلیسیده ناسد که دو لعب نیست نک  
 لعب ست که صنعت قلب دو صورت پندیده است مالد پلازک  
 و پزالک و کنار و کراں و پیام و مدان مارا سخن در ادست که در فصل  
 کاف عربی مع الوار گوشاسب نای موده آرد و کاپوس و احلام

دعا داشت را با آنکه در میان الف محدوده آورده بود در اینجا با صافه نای  
رائده بار آورد و بکس و بخت و بوسه و بیرومندی و بیوکندی آر پندش  
خوشش افزود و معاره و بیعار را با آنکه در وصل نای نازنی خواست  
بوسه است با در بوسه و بخت و بوسه پندش ازین رقم  
رد است و است با محدوده و بختی ناز و زدن من به میگویم که چه  
باشد گفت اما از حق ندان گویاست \*

[ احمد ] العاط رباورد عام را بوسن خطا نیست که بقطه  
توانکرد دل حال از فائده نیست که لب و لسان سمرق از جمله لغت  
[ نیست ] مثلاً چنانست که نامکمل است نسبت باکسر ووزن نیست  
داند و حال آنکه این کلمات اهل زبان ثابت نیست و هلی  
هل العباس درین لغت بی و نهاده ریمیده بمعنی چشم و نیرو و غیره  
در فائده هاست و بیاعاریدن و بیاعاسف بهای به برهان نگاست صاحب  
جهانگیری و سروری در سندی میر بیاعاریدن و بیاعاسف بای رائده  
صبط کرده اند و بیعاره در مجمع العروس تعجب بای موحده و رای موحده  
و هکون بای خطی و بعد از نا عین سرورش اندکی و هکذا می  
چنانکندی و رادی و نمخن بمعنی تسل بیشتر بوسنده ام که بای  
باری « جمیع سب سب سرری صغاهای گویند [ میز ] بای موحده  
معنی امر باشد به بچس و فاعل مثال معنی دوم سنج نهی  
گویند « شعر « سب که شل از لب سخن تو می بیداری « هفت ارباب  
فلك در سرم آس نیست « انتهی و در رشیدی و بوادر المصادر  
و غیره میر بای موحده آمده و بمعنی بچیدن بای فارسی  
بوسنده اند هم سروری صغاهای و صاحب جهانگیری گویند بخت  
بای فارسی وزن رجب بمعنی بچیدن قاصی رکن الدین قمی گویند



[ غالب ] هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه در می  
 ریزد پاچه نه بحکم فارسی \* ع \* رهی تصور باطل رهی خیال محال \*  
 وادگاه بمعنی بول و عائط حاسام حاسامان دلسوران و لعب گردد آواں باحاده  
 بحکم باری اسم مسدوح ست را اینکه در عرف مسدوح را پاخاله  
 گویند همان تصحیف با حاده است که شهرت نداشت \*

[ احمد ] بس ای در العصول راز حائی با چید \* شعر \*

اسم غالب ازین هرزه حاکی ناکمی \* خوشست شرم من حوس  
 کلاع این همه دای \* پاخاله بمعنی مسدوح که در لغت همانا بیاس حرد  
 را نثار دند \* ع \* رهی تصور باطل رهی خیال محال \* بعد از آنکه پاخاله  
 و قدم حای مسدوح و های نسبت در پاخاله در آورده در بول و در اطلاق  
 کند و برهان قید بحکم فارسی نکرده که بوط آن دارد و پاخاله را تصحیف  
 باحاده چرا میگوئی باحاده بی معنی نیست و باحاده و باحایه هر دو یک  
 معنی نیست و حای و حانه همین یک افاده می گند محقق و راسته و  
 صاحب بهار بحکم نوشته اند که [ آنجا به ] مسدوح و آنرا قدم حای و قدم  
 خانه نیز گویند و حصوف عرش آسیانی آنرا صاحب حانه یا مده اند  
 از آئین اکبری معلوم شده و از آنجا ضروری گویند و حای ضرور فارسی  
 همل و همانست انتهای و در لغت انس اللغات که مدین العاط مستعمله اردوی  
 همل نیست نوشته [ باحاده ] نسبت الحلا و لغت رهی ادبانه و آنجا به و  
 دیم العراع و آفتاده حانه و حلا حای گویند انتهای و بدین دل اگر می  
 آسانی گوش دوازده و آنجا استاد دوسا سال بحکم نه بعسر ترجمه دعه  
 سست و یکم از نامه شت و حضور یاسا گفته است و بنو آنرا ار فاد داده  
 در اب . ترجمه اینکه \* چهار گوهر را بزرگ دارند با این کار بخود  
 تنگ میکنند \* بعسر \* باید دانست که همی پرماد هرگاه آتش

سعر \* حر آب دو دله می بشوند \* گردی که زمانه در رخم  
 نمک \* حوں هست زمانه سمله درور \* کی دست زمانه بر توان  
 نمک \* اندهی و هکدا فی جهانکدری و رسیدی و نوادر المصادر  
 موسیدل دورن دروسیدن در مجمع الفرس یعنی آمدن داشتن و در  
 سخته حلیم بمعنی نواضع کردن و جانلوسی کردن بدر آورده نمودن  
 یعنی طمع کند مصری \* شجر \* نکند مدل بی بدر بهدر \* که نمودن  
 در هر کاعلم شکر \* اندهی در نوادر المصادر نوشته که اس را نعصی  
 نمای داری بدر آورده اند اندهی ابوری گویند \* شعر \* نه پندوسی  
 ارحمان دانی که چون آمد مرا \* هکدا کر نارگس امید کردن  
 کوبی \* دیگری گویند \* زمانه \* اسوس که دور نه نمودن نگاشت \*  
 دن \* چو حان عرزم ارحمی نگاشت \* اکون چه خوشی و گر خوشی  
 دشت دهد \* صد کاهه نمای چو عروسی نگاشت \* وایو گندن تکلف  
 فارسی دورن و معنی بدنگندن در مورد العسل از حاشیه روانگونا منقول است  
 و هکدا بی مدار الا فاصل و مجمع الفرس و جهای نگیری و السراج  
 صاحب شرفنامه گویند [ بمعنا ] دیوانی موحده طوطی و آهرا [ بمعنا ] بیای  
 خطی نیز گویند و آن هر دو لغت باری اند انتهی و هکدا فی مورد العسل  
 صاحب مدار الافاصل گویند بمعنا دورن نیصا و قیل دورن انعا نکسر  
 طوطی در شرفنامه بمعنا دیوانا بدر و فارسان ندین معنی نمای فارسی  
 در خوانند سالمان \* شعر \* شاح را باد نمکش دم طاؤس بگاشت \*  
 عکده را ناع نیکل در پندعا آورد \* یاران همه بوسه برهان داند سد و  
 من نه گویم که معترض را چه داند گفت اما ارحق بدای گشت \*  
 [ برهان ] پاچاده معجم بحدادی بلیدی و بحاسب هر دروازه را  
 گویند که بول و عایط باشد \*



و المدار \* و معروفی صفائی میفرماید پازراح برای معجمه نورن تاراج  
 داده داشتن مثالش بمصور شیرازی گوید \* شعر \* مدار مادر ایام او  
 و در فرهنگ بمعنی فادله آورده که مام باب و ماماچه میر گویند و  
 داین بیت سورنی منسک شده \* شعر \* گفته من حلال راده و طمع \*  
 نمود هر حسوک را پازراح \* و فرموده که منصور شیرازی سهو کرده  
 که بمعنی داده بطم کرده \* اما محاطر این بی بضاعت منوسد که چون راج  
 رن زانده باشد پازراح بمعنی رنی که خدمت او کند پس دانه را  
 بدر پازراح توان گفت چه او در بعضی خدمت رن زانده می کند  
 ادبی کلام السورنی \* و رسیدی بدر گفته حق آنست که پازراح  
 همپایی گفته با رن پوزای اعم از آنکه موصعه باشد یا فادله پس  
 تحطه جهانگیری خطا سب انبهی و حان آرزو میر از موسی و عمره  
 هر در معنی نقل کرده و گفته که تحطیه بمعنی شیرده خطاسب تم  
 کلامه پس تحطه غالب هم خطا باشد \*

[ برهان ] باسماں طارم بهم کمانه از گوشت رخل ست \*

[ مالب ] حای رخل بوفلك ههمن ست ده در فلك بهم فلك بهم و طارم  
 بهم عرش ست و در عرش از ذلت و سمار ساس بدست رخل طارم خود  
 را چگونه گذاشت و از طارم هسبم که کوسی آوا گویند چسان گد شمت  
 که فها سمانی طارم بهم سرور از گسب دکئی در دنیاچه منگویند که من  
 فاقلم ده راصع ماهم بسوسم که حر انس دررک دول و نواز را پناچایه  
 و رن سیردهنده را پازراح ر رخل را باسماں طارم بهم که گفته است  
 و اندک به لعب را نام برده ام احتصار ست ده احتصار \*

[ احمد ] در مؤید الفصل و مدار [ باسماں طارم بهم ] کمانه از  
 رخل نوشته اما صاحب جهانگیری و رشیدی [ باسماں طارم ههمن ]

و آب و زمین حرم نیستند سوخته گندم و چندین باد بیش در و گم در و او خاکی  
 را پایل مساند با این کار بر خود سنگ میکنند چه هر آینه آتش که  
 در و عمل سحرگ سب اروا در و گزیدن افروخت و در انجمن هجوع  
 در و در سب گزیدند و پیش نهس در شب بار برد و در همین نگاه ناچاری  
 او را ناید در و در سب ر آن ناید نایب ناسد و نا نایب در آنس همه  
 و حار و حاشاک حرد حیدک سله و حیرهای چان سوران دوم  
 گوهر آب سب کنار رود حانه را ناید آلود و آب را رسب حاما  
 ناید او کند نا این در شمس رو با گزیر سب و در حرمرهای دور در آب  
 پاحانه کردن الح انتهی کلام ماسان نسیم و حید سب ملا در و در کاوش  
 در در معام پاحایه را بمعنی ناکام در رویه نوشته است حان آرزو و  
 صاحب هفت قلمر ناچایه ناید بمعنی نسیم فارسی نوشته اند و فارسی  
 بودن حیم سب سب خواست \*

[ نهران ] باراج نا رای هور و حیم فارسی در و در باراج دانه  
 سمر دهنده و ما ماچه را گویند و عربی فانه و مرصعه خوانند \*

[ غالب ] هی هی باراج دایه سمر دهنده را کجا گویند باراج  
 زدی را گویند که حیدم ران بار دار کند و نسیم از شکم در و در آرد  
 و در عربی آرد فانه خوانند و در هندی دائی و دهائی نال مکملط  
 التعلق بهای هور و در و در موه اردو انا گویند در و در نما که  
 معمار سب \*

[ احمد ] در سرفامه مستند غالب مرقوم سب باراج دانه ناف  
 که تعهد رچه کند و قبل نا حیم فارسی و مؤید حیم ناری این  
 نیت سب منصور شمرای \* شعور \* نمار مادر ادام طعل نکت در \*

بزرگ می کند اندر کنار چون باراج \* انتهی و هکذا فی مویذ العصل

پسکین چه کند هرچه در نظر داشت دوست آری درنگ درهنگ بالوان و  
 پالوانه هر و نمون اسم طائری سیاه رنگ می بودند که عبودین هتوک ست \*  
 [ ا ح ن ] جامع لغات پیش ارس بی فاصله و واسطه دیگر الفاظ  
 نوشته [ پالوانه ] نامون درون کار خانه موسی ست سیاه و کوحک که پموشه  
 در برار باشد و چوین نمیدند نمواند برحاسب و آنداد درک هم  
 گویند و اچانه و رمانه فامه کره اند بعضی گویند انابیل همانست  
 اعمی در سربامه ریشه پالوانه دالام موقوف و قول مکهور  
 مرغی ست که آرا درستو و فراسدک و درشمو بیر گویند بتاریش  
 حطاف خوانند و قبل پالوانه دای فارسی انهی صاحب مؤید  
 الفصلا در ان واداد و همان الشعرا همان فعل کرده وار درهنگ  
 قواس نمون و ارد و نگودا نام فارسی وای حطی بمعنی فراخند  
 آورده و صاحب مدار گویند پالوانه بخاطر می رسن همان پالونه است \*  
 و سرورزی صغایلی در مجمع الفرس نوشته پالوانه درون شادمانه مرغی  
 سیاه اسد که دائم در هوا بود و چوین نمیدند نمواند که در محمود گویند  
 نمای او ادست مثالش شمس قمری گویند \* شعر \* سه شایا بو عفتائی  
 درست \* حسود در که بو پالوده \* و در نسخه پالوانه بیای حطی آمد و گفته  
 که او را پالوانه بدر گویند اما شمس قمری دارمانه و بهمانه فامیه کرده  
 و در رساله میرزا نمون وای حطی هر دو بطور رسیده و در درهنگ  
 بهای داری وای حطی آمد و انتهی و هکلی الرسدلی و حال آرزو از  
 درهنگ موسی و عبود پالوانه دای فارسی درون کاساده بمعنی انابیل  
 آورده گفته دای داری بصحیف ست رصحنج اعمی انا قبل پالوانه  
 ده بزمانی معذوح ست و نمون اعتماد کلی نیست انتهی \*  
 [ خالب ] تنیده در دك فصل دادیات بدال انجل و بای انجل

و [پاسان فلك] گمانه از ریحل آورده اند بهر حال در هوسه لفظ بعدی  
پایه ' و ازاج و پاسان طارم بهم برهان را ماحدی پیدا است  
محققین در دیگر الفاظ \*

[ غالب ] نموده پا دیر ندال ساده و نادیر ندال معکوفه و نادیر  
نژای هور دك لغت را در سه فصل نيك معنی آورده تا کدام لغت  
صحیح است اصل آنکه پا دیر ندال ای لفظه چوبی را گویند که در  
زیر سقف شکسته دهند و آنرا در همدی ازواج گویند رای زاری و  
دال دلب اینها کاربرد \*

[ احمد ] درجهانگیری و رشیدی مذکور است پا دیر ندال معکوف  
مکسور حوی داشت که در نسبت دیوار شکسته بران با معتد و دیر  
در سیمای از سامانی نقل کرده که پا دیر مطابق بهشمنان باشد که رای  
استطهار دیر دیوار شکسته بهم نمکن ندال مهمله می نادن و معنی  
بر کیمی آن دیر پاییده استی و حال آرزو در سراج گویند پا دیر ندال معکوفه  
در وزن هاکم و ندال مهمله در هسب مرکب اونا و دیر معنی دیر پا  
کتابی الرسمی و درین نظر سب چرا که فاعله و فاعله دال مهمله و  
دال معکوفه معنواهد که در اینجا معکوفه بود نمکن معنوا گف که اینجا  
شرط است که از حروف کلمه داشت و این مرکب سب از دو کلمه و دو  
برهان و فرمینگ قوسی برای قاری آورده اند و نیز در هسب دالوم در شقه  
که این لغت در فرمینگ نژای هور نیز دیده شد \*

[ برهان ] دالوانه در وزن حار حاده پرستوک داشت \*

[ غالب ] بحر چار پایه هموزن بودا سب شد که چار پایه آورد

[ ۲ ] در سراج ولعی که یک نسخه آن موجود است عبارت بعد این معکوفه است \*

شستن و پاک کردن بود و دریاں هندی نای را گوشت انتهی و پادو  
 درون گا نورا ا و درون گا و گفتن ار است که در دریاں فارسی هیم  
 لعطی نون گا و نیامده و ادراسان چون این لفظ هندی را  
 بتلفظ آورد با گوشت مثل دیگر الفاظ حد شان که سگار و آوارمال  
 است در دریاں آوردن و خطا دریاں عمر که دران مهارتیه بناسد کثرت  
 الوقوع چنانکه صاحب بهار عجم در توار المصادر در شده اینکه بعضی  
 گفته اند که ماریس درسی است این رسم شب نلی اگر نازی می  
 بود مثل ابو نصر فراسی در ترجمه رن علط می کرد و بعضی ماربا  
 که مصدر هندیست ماری می آورد حائلی که گنده \* شعر \* صوب  
 و حلق است و عصور و هرزدن \* ترکی اورمان و هندی هاری \*  
 فایده ناداری و زاری و بیکاری و اسمان آست \* رینز میخوان که است  
 که بعضی الفاظ هندی چنانست که با نون عمه و درون آن هر دو صحیح  
 است چون چاندل و چارل پونجهما و پونجهما و مانند آن پس نابور  
 پاور هر دو بمعنی ریح صحیح است و موند این نوعیه است آنچه در  
 حالی نازی که غالب آن است و در لفظ گاهوی است و است امیر حضور  
 رح منسوب کرده است آمده و هر هدا \* شعر \* تنها و هم آرزو  
 چارکشی \* یلو دست مات و قدم باز کشی \* چراغ است دنیا بتیله  
 است نانی \* بود حل دادا نمیره است نانی \* و درین زمان پادو  
 نانی متروک است \* محبی مناد که دارد بمعنی بر پاک بود صاحب  
 هپانگوری صحیف بار هر دو است بمعنی پاک کننده و سوبله و هر  
 بود بعضی دیگر در اصل پاد و هر بدال بوده مرکب از باد بمعنی پاهان  
 و بر پاک پاهان و هرست و رسیدی همین وجه اخیر را موجه گفته  
 بدلیل فادر هر بدال که معرب است \* دانستنی است که در ناطع

آورد و در فصل دیگر بحال پای موحده وار آورد چون بعد از پای موحده نا وار در لغات پارسی آئین است حر او که يك لعب را در ها نوشت خطائی نیست "پس در فصل سوم یاد را که بدل بود وار پیوار گفت و در مورد که در هندی پای را گویند که با دین خوانند باری این چند کلام و درانه و قول کلامین بدانست پای را در هندی پاد گویند که با کاتب قافیه خواند شد به یاد که وافیة نگار دانش آری پاد بدین وزن ترمه ربع است حال اصل لعب این است پاد باب و پادیار هر دو لعب بدل است اول همان موحده در آخر دوم پاد در آخر در زبان فارسی بدین است و سرور گویند و بس \*

[ احمد ] حکم در همان پای پارسی نالف [ پاداب ] و [ پادیار ] بی دوسه لغتی دیگر آورد و این دو الفصول هر دو لعظ را چنانکه همدار اوصاف در فصل شمرده و گفت جامع دو را ذکر کرد و قول معترض ، یاد را که بدل بود در فصل سوم وار و وار گفت ، میگویم ادبیات و و پاد بکشد و چند لعظ در میان دارد همه حیرتم که بهیار خود فصل صدم و ما فوق آن چرا نگفت و سوم چطور آورد دیگر آنکه یاد بدل بود استعا چه معنی دارد آنرا همان یاد که حر و پاداب و پادابو است و لغتی مستقل نیست با کلام دیگر که ذکر آن نکرده و جامع لغات استعا همین نوشت که پاد و وار شستن و پاکیزه کردن نام و در هندی پای را گویند که عربان رحل خوانند و یاد بدل را معنی پام و پاهان و حر آن آورد به معنی شستن و پاداب که بدین معنی از لغات ژند و دژن است کدای انفر هنج محقق آن یاد بوزن ساد بنامه و پاد و وار معنی شستن لغتی دیگر است و رسیدی هم پاد و وار معنی شستن آورده و صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازی است گفته که پاد و وار معنی

چیزی در روی آدمی یا حیوان دیگر یا در درختی نهی شدن باشد  
 بخش پس جمله گذارش و کاهش بدن و باطن دل باشد از هم و  
 غصه و نوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی شده  
 و خرام بر روی نه بمعنی چیزی در روی و عروق بدن شدن  
 و بدن بمعنی حرکت و تشنگی و بخشیدن و تشنگی و بخشیدن  
 هیچ لفظی دیگر نیاورده که عالیا و ازین پنج هم بیست و الفاظی بمعنی  
 بدن بمعنی سارن مملکت و حرب مملکت در زبان می آید اکنون عبارت  
 دیگر در همگیا نتانم می نگارم سوزی صفایانی در مجمع الفرس  
 رشته بخشود بمعنی کوبه شد و بدن بدن بواسطه صوری که با آن رسید  
 و بخشود و بخشید و بخشید نیز گویند حمال الدن بدن الوراق گویند  
 \* شعر \* چو از نسبی گسستم رنم نارانش \* که می برتن صرم  
 در حماد \* بخشود \* بخشی \* شعر \* در درم خو اراد پای گسسته سوار \*  
 نمایا \* سر بدن گداز بخشوده \* اندوی و کدانی العیال و السرمامه  
 والرشیدی و وادر المصا در عیره \* و هان آرزو گفته تحقیق آنست که  
 بخش پس معجمه مدلل بخش سب و بخشود و بخشید مدلل آن چنانکه  
 سموده و سنجیده اند \* [ بخش ] در هفت دارم رشته بمعنی فارسی  
 و سکون حای معروضه و مشابه ورنه بمعنی بدن و بخش آمده مثل آنکه  
 چیزی در روی آدمی یا حیوان دیگر یا در درختی دیگر بدن شده باشد  
 گویند بخش شد و بخش دید و در همگی بمعنی نیم پنده هم بدن  
 آمده و نیم اول ماضی بخش سب و آن را برگشته اند مطلقا اندی اگر  
 نه بمعنی بدن بدن داند سود پس مدلل بخش یا بخش حواهل بود و  
 مدلل حیم فارسی و سین معجمه با تلی ورنه آمده است چنانکه تس و  
 چس بخش و نیم در فارسی مدلل اندل هم آمده که فی حواهر الحروف پس

مرغان بعد ازین در لفظ بهرینست بهر دو نای فارسی سخن است و بهین  
چون سمد آن و مافیه ام سخن دران نمی گنم و صاحب بهار عجم هم  
گفته که در مرغان بهرینست بهر دو فارسی بهر آورده و اغلب که نای  
اول تارینست انتهای \* در کرات غالب ناراج و ناسدان طارم بهم و دادیاب  
تربیت ندارد و در مرغان ناطع با رعایت به تیب حرف نال واع \*

[ غالب ] نای بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست  
بهین سخن بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست  
بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست  
بهین دسمام بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست  
در چهارده فصل نوبت و پیش ازین چهارده فصل در نیک اصل سخن  
بتای لغت نوشته است که کوئی پانزده حا بروی صفحه نهمین است  
گس و سنگال که هم این آورده فصل است و پس در میان نای بهرین  
بسمه ازین الفاظ بی معنی هم این معنی آورده است نامعنهان  
مرغان قاطع چه ناریل درماید گفته ام در رشتی نیکار نیاست که  
مستغاث را بر عادت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله و دایله در  
فایله ناکجا مدلول بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست  
که آنرا درور در زمین زده باشند و بهرینست مدلول مده آن حقیقت  
حور لفظ این است و دیگر مدلول \*

[ احمد ] مثل غالب عداوت نهمین هم کسی کم بوده باشد از  
کم اندیشی او زیاد و از نارسایی او داد در اظهار معنی الفاظ طریقه حلطی  
بکار آورده و همه را مرادف یکدیگر و ناموده است که چنین باشد من  
خلاصه بیان جامع می نویسم بگردن گان دانوسمه غالب را بر کمدن \*  
بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست بهرینست



و درین دو موضع اهل فارس ای ایرادبان دال معجمه و اهل مازران  
 الیه دخی نورادبان دال مهمله اسمعالم بنید حنی که گدیش و  
 کد د ا ا ا دال مهمله حواله اند و داند ما در " گ جهاتگیری  
 در دراده آژن گفده لندی که حرف ثانی دال معجمه است  
 عمر ازین پنج لعطه بنویسند و درین گداسدن گلستن فیافیم  
 انهمی صاحب مدرن العوائد که ماحل او رساله های اهل ریاست می  
 نویسد که در اهل مازران الیه و گداسدن و عروسی و نایح دال معجمه  
 بنامه حنی که کداسدن و گداسدن و در وقتن را دال مهمله معجمه  
 و اهل راجر گامه ورس دال معجمه داند مولوی عبد الرحیم دهری  
 نیز در فرهنگ دستاورد افده که درین زمان اکثر دروس پاریسی داند  
 ایران و افغانستان رند و دال حنی لعطه که دران دال معجمه  
 خوانند همه حا دال مهمله اسمعالم کد و رشتی دوسه حق  
 آید که دال معجمه در دراصل لعطه ورس بنامه بلکه دال مهمله بوده  
 و ماحورین عجم که عرب مخلوط سل دال معجمه حواله انتهی دس  
 بختل که نمای گفده هر مرد عبد الصمد آموگر غالب که \* دال  
 معجمه در فارسی بنامه \* در دوشمین داسد یعنی دال لعطه دارینست  
 بی لعطه است چنانکه یدس و نمای ورس بود و الحال لهجه در ریاست  
 ده اند که بجای دال بختل رای مورست " حساب غالب اگر  
 معصود آموگر هر مرد این داسد دل مطابق نوشته صاحب یعنی  
 بجای دال معجمه ماحورین دال مهمله نموده است بلکه هر خاری مور  
 درکار است پس \* ع \* درین درس خلط بخت در اسناد تو دارم \*  
 نازان این احمرار غالب را برنگال شد و در دسیدن دسیدن دسیدن دسیدن  
 بجمه دافعی چید نوکرین حامه حرف آفرین حساب غالب بطور فقیر

مستوفای گفت که تحت مبدل دیش سبت و این بیش مبدل پنج و بعد  
 پنج دسین مهمله در بخش دای دای گلشت و در صاحب شرفنامه و غیره  
 گفته بخشیدن کز ازان و حرامان روس و فیل با نای بازی و ادویه کردن و  
 گداختن ادویه و در مصراع پنج و سیم مهمله گداختن و بزم کرده سدن  
 پوشیده اند و مآثر هر دو نای سبت و فوسنی بمعنی چهره بیکه از حرارت چش  
 چش سده باشد آورده انتهای در میان غالب در جدول منه لعط منه رائی \*

[ خالط ] بنمونه در میان نای فارسی چون بوقت بعصل دال  
 ثقل و بعد دسب و با گم کرد و در رفتن و بزم کردن را آله حصول مدعا  
 اول بنمونه برور گردید و دوازده لغت از بی دلیل گریه گریه که در  
 پود رفتن و برفتن دال عربی بخای رای هر مطعون چه و سبت از  
 مستقبات يك مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام فعل

و معرور سبت \*

[ احمد ] \* مصراع \* کس اشمود یا بشمود من گشتگوئی منکم \*

در باب پود رفتن از مصدر و مسبغات و مرکبات آن در آمده لعط بنکاشن  
 گرفتیم که از راه انحصار در م در آذر بمعنی آتش و نام ماه و روز  
 و در پود رفتن و گشتن و گداختن بخلاف چه و رای هر اعتقاد  
 داشتن کدام فعل و شعور سبت و افعلی لغت را در امثال این الفاظ  
 اگر اختلافی هست در معنویت و عدم معنویت دال سبت و سب  
 چه آنچه چوری ازین در دساحه و لعط آذر و غیره پوشیده ام و در اینجا  
 نیز آنچه ضرورت می نویسم رشیدی و صاحب چهار عجم پوشیده اند  
 که اسم آنست که درین دو مقام بمعنی فعل از حرف صحیح ممدوک و  
 بعد از حرف علت معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه اذبح بیش قل مای  
 فارس صیغه اصب و شوف الدس طی آردی در حلال معطر آورده که

در این کتاب نیز بفصل ثاب نوشته که گذشتن و گذاشتن و گذاردن  
 همه برای هوز سب و است آن بود که تحقیق آنها بر همین حا  
 گذارش کنم بخاطر باید داشت که [گذشتن] بمعنی بخار نمودن  
 و عموز کردن و مردن و عمر آن و [گذاشتن] و [گذاردن] [و  
 بمعنی رها کردن و جمع معنی گذاشتن و گذاردن لاریا و متعلیا همه  
 دال بحال سب کذا فی جهانگیری و مجمع الفرس سروری و برهان  
 و رسیدی و بهار عجم و نوادر المصادر و [گذاردن] و [گذاردن]  
 بمعنی ادا کردن وام و حر آن و تعبیر خواب گفتن و تعبیر سخن  
 کردن و حرب ردن و نقش بستن برای هوز کما فی مرید الفصلا و مدار  
 الاواصل و جهانگیری و سروری و برهان و رشیدی و سارج هانوی  
 برین نیم بوستان \* شعر \* خدا ترس باید امانت گذار \* امین  
 کز بود وصل امدهش مدار \* بوسته که گذار در دست عامه دال معجمه  
 دله سک و آن علط سب برای معجمه باید نوشت چه گذاردن بمعنی  
 ترک کردن دال سب و بمعنی ادا کردن برای و مولوی ملک الرحیم نیز  
 در فهمگی دستان همین تحقیق کرده چنانکه گفته \* درین دو لفظ  
 گذاشتن بمعنی ترک کردن و گذاردن بمعنی ادا کردن و در  
 الفاظ دیگر که از زبان برآورده شده اند اکثر حلط ملط در کتابت  
 راه دافده است و لیکن نمکویاد باید داشت که گذارش و گذاره  
 و گذرنامه و گذارند و گذارند بمعنی عبور راه و پروانه عبور راه  
 و راه طی کننده و ترک کننده این همه الفاظ دال معجمه است و  
 مسبقی از گذشتن نا گذاشتن و لیکن گزارش و گزار و گردنامه و گزارنده  
 بمعنی ادا و تعبیر خواب و تعبیر نامه و معبر همه این الفاظ برای  
 معجمه است از گزاردن هم کلامه اما حکم برهان بمعنی ادا کردن گذاردن

آمد نقل يك رفته از آن ایتمكه \* حذاف مرزا صاحب والا مناقب سنده.  
سیم مجمع لطف و کرم زاد عمایه \* پس از اعلان الدوام سوره تسلیم  
معروض ایتمكه مجموعه بشردكه در ستاده بودید از نظر گذشت و یادیده  
نمود آن بیاض آشنائست حدوتی چند روی داد که بوصفح آن ضرور  
افتاد همدران صحیفه ممدوح بوده است که گلسن و گلسن و  
پدیروتن برای دور نوشتن عطفی املاست نکته شماسا عطفی املا  
و قتی میدوان گفت که کاتب دانا بدان نباشد و سهو در تحریر افتاد  
حال آنکه بحقیق ما برای ماکافی و در نفس خودش تمام سمت و نقطه \*  
دلیل او درین بزرگ کردن همانست که درس کتاب در لعط آدر نوشته  
و آن ایتمكه \* در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه درین المخرج  
ببر نیامده رای مورست صادر طایبست دال چرا باشد \* میگویم  
این دلیل در بعض حروفش تمام چه باشد بهیچ نوع صحت ندارد  
ظاهرست که هر چهار حرف شفوی که \* ب \* ف \* م \* و \*  
باشد در فارسی موحدست و \* د \* ب \* اگر متحد المخرج باشد  
قریب المخرج خود هست و همچنین \* ر \* ل \* ح \* ک \*  
و مانند آن \* و در زبان فارسی تبادل حروف باهم عالما باعتبار همین  
اتحاد و قرب مخرجست و این دلیل غالب بر تقدیر مسلم در لعط  
پدیروتن و آدر و امثال آن وجود رای معومه را واجب نمی گرداند  
و دال مامله را منع هم نمی کند و آنچه ازین اوایل مذکوره و هم  
از آن دو نقل پیرو ردش می داند مسلم الشعوب سمیع آفری ندس سره  
که پیوسته در لعط آدر و در مکتب جهانگیری منقول شده بشود میرسد  
آنست که آدر و پدیروتن و گلسن و گلسن و امثال آن دال بی  
نقطه یا با نقطه صحیح است و برای دور هر ر و قمع \* و چون غالب

درین اصرار دارد و در دیگر الفاظ مثل آذریم و حرآن که اهل لغت  
 دال مهمله و معجمه هر دو نوشته اند یا عقیده خود که نحای هر دال  
 ثلث رای هویت در میگردد بحسب یک صورت رای و تحقیق ما دال  
 مهمله صحیح میدانند و این همه از آنجاست که حصرت غالب راهرای  
 بعضی مغلوب کرد و بر آن آورد که از جمله سه حرف خود چندی در لغت  
 اختراع کند پس در الفاظ کثیر الاستعمال مثل آذرین و رفتن و گشتن و  
 گدازیدن که دال معجمه سه حرف از حرفی دیگر بدل کرد و بحرف  
 استکراه طمانع و اسماع اهل زرگار و خودش حرفی در باب التحریر دال  
 یعنی رای معجمه قرار داد و در الفاظ عمر مسیره و دلیل الاستعمال  
 که در آن چندین اسم استکراه و معروف نبود احد السقین الصحنین یعنی  
 دال مهمله را با آنکه خلاف عقیده او بود صحیح داشت و بحرف  
 رعایت دول خودش در دیگر صحیفه یعنی دال معجمه را با را بدل داشت  
 پس در بعضیها پس را با دال دال که از آنجا راحت نفس ظاهر خودش  
 چه خارها در راه طالبان انداخت و چگونه صورت های همه را در  
 کسوف باطله بهای صاحب لاجول و لادوه الا بالله العلی العظیمه داران  
 نمیدانم حصرت غالب در لفظ گنبد که دال معجمه مسهور است چه  
 میفرماید اگر دال مهمله گویند فهو المراد و اگر مطابق رسم باشد  
 خودش رای معجمه بخود بگوید لفظ کرده ناس و نداشتن این  
 در گردن او ناس دانست که لفظ کاعل هم مثل لفظ گنبد و عمره در  
 اصل واریسی دال مهمله است و کاعل دال با لفظه معرب نظامی رح  
 در شعب دیگر فرماید \* شعر \* روشان سوی زد گنبد شد \*  
 از یکی حوسله اش تاصل شد \* ادعا در شیرین و حسرو \* شعر \*  
 میان در شعب سمرقن نس موی \* نفراسی درون آمد به گنبد \*

دلال معجمه هم نوشته و مولوي اورطی گفته که گلداردن معنی  
ادا کردن اورو حال غلط عام است که دلال معجمه هم تصحیح کرده و اوردن  
اگرچه درش احساس مگر برای معجمه اصح و واجب است از سراج  
بعل کرده که گلداردن و تدارش بمعنی ادا کردن برای معجمه  
و دال معجمه هر دو درست اند و در بهار معجم بمعنی ادا کردن  
صرف دال بعد و حال اورو در سراج و بهار در نوادر المصادر  
چنین افاده فرموده که گلداردن برای معجمه ادا کردن لکن از کلام  
بعض اسنادی که این لفظ را جمعی ترک نمودن دادا کردن بطریق  
ایهام استعمال فرموده اند مستفاد می شود که این معنی نیز دال  
معجمه است نه برا و الصواب عند الله این صاحب مجمع الصنائع  
در مثال صنعت محمل الصدق این شعر آورده : شعر : دیک چون  
مهراب افری دنا عشره سار \* های آن دارد که شش شهر نگلدارد  
نمار \* و شارح معنی دین در \* که لفظ نگلدارد محمل در معنی است  
و برا که گلداردن بمعنی ادا کردن و نیز بمعنی ترک دادن آمده است  
و لفظ ندان مؤنث این معنی است و عبارت [ های آن دارد ] نیز در  
معنی دارد یکی آنکه مترادف افری دان باشد و دارد که قابل گلداردن  
نمار است دیگر آنکه موع آب دود که در ارک کمد اندی و در این  
افادیل ثابت شد که [ ندان ] بهر معنی و [ گلداردن ] و [ گلداردن ]  
و [ گلداردن ] بمعنی ترک نمودن یا لایان دال بعد است و  
[ گلداردن ] بمعنی ادا کردن محمل فیه در بعضی برای هر دو لفظ  
و پیش روی تراو دال هر دو نزدیک جمعی صرف دال بعد حل شده  
و محب از غالب که در همین خارج لفظ مسطور که آدر و بدو رفتی  
و گلدش و گلدش و گلداردن باشد رای معجمه می نگارد و



سعدی ریح \* شعر \* بر تو نیکان نگارد هر که نمدادش دل سب \* در دین  
 داهل را چون گردگان برگدست \* دطامی علیه الرحمه \* شعر \*  
 دشا پور آن طن ار را ددستاد \* دطارد گرچه در گاه ددستاد \* مولوی  
 دیم قاس \* شعر \* گریه دسم سرح این نیک سو \* همی ددستاد با  
 گاه شود \* معمول از صحیفه ساهی \* قطعه \* اگر آهی بر آرم از دراقب \*  
 جهان از آنس نیک دسورد \* و گر حرفی ددسم از عم شعر \* فلم در  
 گیرد و گاه دسورد \*

[ عالم ] بنده پریز آرد و دیرین دودنای داری آرد و  
 دار در بحث دای داری مع الرا دراش پراشدن پراشیده در  
 چار فصل ددستاد و دار ددست فصلی چمن دوش دیرین دوش  
 پریزین پریزین پریزین در شش فصل شرح کرد و در پریزین  
 که ددستین ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست \*  
 [ احمد ] در حدیث داهای داهل داهل داهل داهل داهل داهل داهل داهل  
 اما چون ددست ددست که پریزین از ددست ددست ددست داهل  
 ساخته اند و آن که ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 اعتراض می کند و ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 العرس نوشته پریزین ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 و ددست گدستن ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 ددست ددست \* ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 عمل و ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 قی مود العسل و مدار الافصل و ددست ددست ددست ددست ددست ددست  
 ددست آرد و گوی ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست ددست



دیو گرفته و دیو رده و دیو زدگونی اندهی دانسته باشند که در بحوان  
معانی دیگر بدر دارد صاحب شرمه ماه درماند [ پر بحوان ] یعنی  
احصار پری و حاصر کنند پری و پری را بحوان سلمان \* شعر \*

درون سمشه می آتسی ست هجو پری \* سخن رجاں چمن را مگر  
پر بحوانست \* روزی در محلی شخصی از رعاع العاس که در کوی انصاف  
سکسده با بود و بوی خوش ریاض معنی در دماغ و همش بر سینه این  
دب پرسد جامع کتاب شریفانه مسألتش را چنان احاطت مشعوع  
گردانید که رباحین بسماں را مگر احصار آوردست که در سمشه می  
آتسی ماند پری مکتوس مهسود و موار از آتش سماں سرانست و  
پری را معرمان درون شمشه بدل می کنند لیاں حقه شمشه آتسی که  
درون سیمه است به پری که میان سیمه باشد کرده و نیز خلعت پری  
از آتش سب سائل مردور معنی مذکور از سر چهل و حماقت بدول  
نکرده \* مصراع \* تا دیامت همچنان خورش گوی \* به نیت حق نیت  
دیگر از سقمه حواحه سلمان بران انصاف دشمن از دیان اوسال کرده  
و در بدل شمشه که رحم الله من انصف و نصه علمی المتعصف معلوم  
نست که رموز هم کرده است با ده سلمان \* شعر \* باد عطر آرد  
و مرع عربت حوان \* لاله رویاں چمن را چو پر بحوان باشد \* اندهی  
یس آنچه در بهار عجم اس شعر سلمان ساوخی را \* شعر \* درون  
شمسه می الخ بسند پر بحوان بمعنی پری انسای آورده است که هوالقلم  
باشد و از راج همیشه غالب نحای ح و پری که بحکم گرفته \* ما  
خلقت الح والانس الا ليعملن \* یکی از افراد مخلوقات می باشد  
هیچ یکی از ارباب لغت نبوده \*

[ غالب ] بنیه نمده نای فارسی مکسور بمعنی قطره آب

حاو مقام دیوان را نذر گویند انبهی صاحب فرهنگ دوسمه پدیدار آن  
 باشد که زبان حادر دهم دوشه را حاضر سازند و افسونهها خوانده  
 بدین تازی درین او در آید و آب دهم شروع در رقص کند و دیوان  
 ابتدا از معیبات خبر دهد آن دهم را پدیدار گویند سیف اشعرنگی  
 راست \* شعر \* لب چرخ دوسمه بعمه هیچ مردم را \* خوگه سوی  
 پدیدار آن بوقت رقص در وزن \* انبهی و رسمای گویند پدیدار  
 کسیکه ح او را گرفته باشد و نیز دهمی در شیره که زبان حادر الح هم  
 کلامه در مجمع القوس پدیدار کسیکه ح داسمه باشد و در شرفنامه  
 آنکه در وجودش اثر پری باشد سلامان \* شعر \* ساقی نرم روی حام  
 پدیدار بود \* حون پدیدار کف آزرده لب راں باشد \* اردن حام  
 پدیدار بیاور ساقی \* شمه را که او ان شمسه همه هاں باشد \*  
 انبهی و صاحب دیار عجم گویند که پدیدار بمعنی آنکه ح داسمه  
 باشد و از احوال معیبات خبر دهد و بتاری گاهن خوانند و نیز  
 کسیکه آسمان پری داشته باشد و بمعنی دختر دو سبزه الح محاز  
 و در سراج نه همی در معنی احمر ست و پری گرفته رشیدی  
 نوشته همان پدیدار و در فرهنگ کسی که پری با او یار باشد و او را  
 از معیبات خبر دهد چنانکه هر چند خوانند نگویند و هر چیزیکه  
 درد برده باشد پیدا کند و هر چیزیکه اراده کنند با بر سبزه حواب  
 دهد و باری گاهن گویند هم کلام الرشیدی و برهان قول فرهنگ را  
 نقل کرده و در دیار عجم پری گرفته بهر دو معنی مرفوم و در دعائس  
 پری گرفته بمعنی اول رشیدی یعنی پدیدار ای کسیکه ح او را  
 گرفته باشد چنانکه عبارات دعائس آنکه [ آسمینی ] کسیکه ساده  
 پری داشته باشد عربی دی همه و فارسی پری گرویده و پری زده و

[ غالب ] نهیده پندار نادانی مجهول در وزن گنبد معنی پندارنده  
می نویسد من می پرستم که پندار مجهول گنبد را داشت زیرا که صیغه  
امرست از خواستن و این مصدر مع مسجع با فارسی سبب هر آینه  
پندار در وزن حمز باشد را اگر بخواهیم بعض مکتوب بود گنبد آید تنها پندار  
معنی پندارنده چگونه تواند بود تا اسمی در اول ندارد معنی فاعل  
ندارد و اگر الف پندار همگون الف گنبد الف فاعل اندیشد در عطف  
سبب چه الف پندار اصلی سبب نه الف فاعل \*

[ احمد ] صاحب سرمدانه گویند [ خواستن ] نالغیح و نیل نا پای  
فارسی آراستین و ریاضتی درین اندیشه و شکل فی مؤن العصال و صاحب  
مدار الافاضل گویند پندارستن لغیح پای فارسی آراستین و ناک کردن  
در حبس از شایه های ریاضتی گویند و فی ایثار باشارت سلطان محمود در  
حالت معنی رلف خود آید بود در حالت شماری سلطان سیدمان  
شد و نیک رنای در باب آمد عنصر \* رباعی \* گر غنم هر  
رلف با ارکاستین است \* ده حای نعم پندارستن و حاستین سبب \* حای  
طوب و دسای و می خواستن است \* کاراستین سرو نه پندارستن سبب \*  
اندیشه این فعل را تا این رباعی صاحب چهارگونی و درهاں نمود در لغت  
پندارستن و الکسر نوشته اند و سرری صفای پندارستن و الکسر پای  
خطی و پندارستن و الکسر با و ما نه پندارستن گنبد حار آرزو گویند پندارستن  
نعمیح مسهور است و بیای مجهول یا معروف لغیح معنی اراهل ایراد است  
و در نوادر المصادر پندارستن نالغیح و الکسر هر دو آورده و درهاں در لغت  
پندارنه معنی هم فعل کرده و آنکه معترض گنبد پندار معنی پندارنده چگونه  
تواند بود جواب آن در آرا گنبد \*

[ غالب ] نهیده پندش را که بعض پس سبب در حقه معلومه نیز



بهر بدست لایحرم اهل زبان رقی که وضع مصدر حواسند چون بهرهای  
 معنی در آخر بد است دانستند که بهر آوردن لفظی که نالف پدید  
 الحاق یای مصدری محالست گاف یاری آوردن با بهوگانی صورت  
 گزیده هر آینه بدانند که بهو را بهوگ گویند و این کلمه را حور و اسم بدانند \*  
 [ احمیل ] در مختار الافاضل است بهوگ یای فارسی و با هر دو  
 بصم عروس و در حل لغات است هر دو نکسر و کاف فارسی و بهل نحای  
 یای احد یای حطی اندهی در هر پنج بهوگ مدار همین مرقوم است و  
 احاد که نحای [ نکسر ] [ بفتح ] بوده باشد و صاحب موند العسل گویند  
 بهوگ بالصم عرس کدای القواسی و در لسان السعرا با یای فارسی  
 و یای حطی است و در شریعه نیز همین است اندهی و ضروری صغایمی  
 در مجمع العرس پوشه بهوگ بوزن بهوگ عروس باشد مثالش رودکی  
 گویند \* شعر \* نس عروم نس گرامی شاد باش \* اندرین خانه  
 مسان بو بهوگ \* و بحر گزینی گویند \* شعر \* همه مار عروسی  
 کرد شهرو \* بهوگش و دست و داماد دیو \* و در بعضی نسخ کاف  
 فارسی نیز آمده اندهی و صاحب چهارنگری و رشیدی بفتح یای موحده  
 و هم یای حطی و کاف بدین معنی پوشیده و این انیات شامل آورده  
 بحر گزانی \* شعر \* همه مار عروسی الح اصلا \* شعر \* زن و دیو  
 بود سانه بهوگ \* بهوگ من بود ناسمه دحیر \* هم از گویند \* شعر \*  
 در عروم بهوگان و حسوران \* بهوگان دحیران داماد اوران \* اندهی و در  
 بهار عجم و مصطلحات و کشف بهر همین است و جامع لغات خودش و در  
 وصل یای ناری بهوگ بفتح یای موحده و هم یای بحسانه و کاف فارسی  
 بدین معنی آورده و در بهار و چهارنگری و رشیدی دیو و دیو نیز  
 بدین معنی پوشیده و در سراج دیو بفتح یای ناری و او معروف عروس

قرار داد و راه گم کرد در دستگیر رهبر ترجمه دایم سب و دستور  
ترجمه مقلده تنها ایش بمعنی معلومه مسجعول بسب \*

[ احمد ] حال آرزو در شرح اللغات می فرماید [ دش ] بمعنی  
معنی معلومه هم آورده اند چنانکه گویند این پیش را دانسی بمعنی  
این معلومه را در درها بمعنی ماضی و مسجعول هر دو آمده مولف  
گویند در معنی مستعمل مازا اگر آمده باشد دور نیست انهمی و هکلی ای  
شعیت دارم و فعیر در دهانر بشرر بمعنی معلومه دایم ام در نامه  
یاسان نوشته چون اس دستور دانسی دانکه الح در کلامین بسب  
قلمی دساتیر انجا و او را بصورت الف نوشته باشند \*

[ برهان ] بگوئیم بفتح ایل وایی و سکون بای و گاف فارسی

معنی عروس باشد و بصم دایم هم در سب \*

[ غالب ] اس خود جوی ارسب که در هر لغت حرکات ثلثه را  
روا میدارد حرف دروس سب که گاف فارسی در آخر از کجا آورد پس  
ازان که میتوان حدید میتوان بهمد که فتنه حرف نای علط و  
کاف فارسی در آخر علط و نای فارسی در اول علط نیویهای موحده  
معروض و نای تختانی مصوم و از معروف عروس را گویند و نموگانی  
عروضی را خوانند و همین نیوخت که در همدوسدان بهای هور استهار  
دارد یعنی بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل سب در همد تحف  
الف و بشیل نون مشهور سب و حرفن صورت صورتی حد دیگر نیز  
دارد و انمکه مردم بهو را بگوئیم گمان کرده و کاف فارسی را حرف کلمه  
دائمه اند باسی از دربی سب که در لفظ نموگانی حورده اند چنانکه  
از رنده رندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه اس قیاس علط سب های  
معنی در آخر اس اهم نیست که کاف فارسی بدل شود کاف فارسی



و آنرا زیو نواز و نندوک نامیدند و طاهر را نوز محمل و نوسب و نوزک  
 نصعیر<sup>۱</sup>، بیوکابی عربی و این مرکب سب از نوزو بمعنی عروس که  
 بهیله نوزو بهای نوزو خوانند و کابی که حرف سب سب اندهی \*

[ غالب ] تندیله نوزو بمعنی اول و ثانی نواز کسیده بی اسعار  
 حرکت لفظ ثانی در یک وصل و نوزج نوزال معطوفه دار و خم عربی  
 در آخر نوزک فصل و نوزو نوزال معطوفه و نوز در آخر، در نوز وصل  
 و نوز نوزال معطوفه و نوز در آخر در نوز فصل این چهار اسم در چهار  
 فصل از نوز نوزو آورد و نوزو که فایده نوزو نوزو سب در نوزال فایده  
 در نوز گوشت چنانکه حد نوزو نوزال را حد از علط نگاه میدار. این  
 نوزو نوزو را نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 این سب که نوزو نوزال بی معطوفه و نوز نوزال معطوفه دار اسم کرمی است  
 که در گرمایها میگویند میشود و این نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 معرب نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 آنست نوزو نوزال معطوفه به اصل لعب نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 تعرب و خود میخواند گروب \*

[ احمد ] نوزو معرب بی اسعار حرکت لفظ ثانی محمل و  
 حد وصل نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 جامع خودش نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 الفاظ در دو فصل است نه در چهار و نوزو نوزال معطوفه بمعنی حانور  
 سرح رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و متوصفا می ناسد و  
 عربی آنرا نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 در حمام نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو  
 نوزو نوزال معطوفه بمعنی نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو نوزو



و هذا ك معروض کرده است تا صمروی ده درائین که مصدر جعلی  
معروض هست آنستند گردیده است \*

[ احمد ] این ده بمعنی صاحب فرهنگ چه دیگر است چه دوز  
ده رعایت حرف رابع نسبت درائین نمای موحده صمن تراب و بعد  
از حذف لفظ تراویدن و پس از لفظ ترابی و برادمان لفظ درائین  
در زیر بمعنی چکین آورده و هکذا می هست قلم و رسم و آرزو و بهار  
و عزم درائین نمای موحده و درویدن و او روده اند و بود آرزو  
و او مدله از با است \*

[ غالب ] تمهید در دامن را ده ده معنی سورد فاعل در گمان  
عاصی محرم گناهکار آورده معصیت معیوب ملوب نارحدا یا مکر یکی  
ازین ده معنی پس نبود بی بی هست لفظ مرادف نکل پتوس این  
دهمین لفظ عرب یعنی در گمان از چه راه انبود در دامن کجا  
و دنگامی کجا \*

[ احمد ] آوردن العاط مرادف ندایی در عارف ترجمه دهانیر  
ناید دند که دران این صنعت و چه در نگر درده سل و بهم معانی  
آهان کرده سل و دنگمان که لفظا هیچ عراب ندارد اگر معنی در دامن  
آمده باشد هیچ عجب و عرب نیست فاسق که همواره کار او فسق و جور است  
گمان و قداس او نمر حکم المرء قدس علی نفسه ، اکثر اخیان در می  
باشد آری بجوای ، طن المومنین حذر ، طن مومنان حیر می باشد  
ده طن فاسقان و سمدار کلام نهیم گمان اینکه در مؤبد العسل نوشته  
[ در دامن ] نازای محروم یعنی گناهکار و معیوب و ملوب در چیر  
کنایه السرفنامه و در صفت در دامن بمعنی دنگمان است اندهی و هکذا فی  
مدار الاصل و کشف و شعب قلم \*

بود جمعی در فارسی که امر و درد بعض دیگر عاندس اند که مدخل خواهد بود اما همان لفظ داری بود نه عربی و اما دانی پس بعول خودش که دل در دال مستقیمه محراب داری است اصل آنکه در و در و خواهی دال بی نقطه باشد خواهی با نقطه در دو صورت فارسی است و اینکه در برهان قاطع مرقوم است [ در و ] بفتح اول و دانی یواز کشیده نام مرعی است ضحرائی شده بخروس در نهایت خوش روئی و خوش رفتاری انبهی اگر از جامع است ظاهر است و القلم است و خوش در و و در و است و مع بود جمعی دال مملیه است و دال معطوفه مدخل و این هر دو لفظ در بعض فرهنگها دال مملیه بدر آمده چنانکه نسبت پس احتمال دارد که در اصل نسخه نروان بدین طور بوده است که [ در و ] بفتح اول و دانی و سکون رای بی نقطه نام مرعی است ضحرائی الح و بعد از [ در و ] بفتح اول و دانی یواز کشیده حادث است شرح رنگ و پودار که بیشتر در حمامها و مخصوصا می باشد و از تصرف باسچین ماسچین این صورت گرفته چه نروان در و و در و دال معطوفه را که مدخل است درست نوشت و آنکه غالب هندی در و نمر درست حاشاکه خدش باشد در کتب لغت هندی مثل لغتس و غیره اسم فارسی بنیر بوده و در تسمیه و کرک بنسیده اند و عربی آن سلوی و سمایی و بنیر که درین دیار بکثرت می باشد بشکل خروس هم دیده است \*

[ نروان ] درائین دانی خطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن داشت \*

[ غالب ] درائین که قاعده سائیدن تواند بود علط محص و محص علط اصل لغت تراویدن است نواز و تراویدن نمای موخده بدل آن چنان می اندیشم که این در رگوار برائی را که لفظ هندی است بمعنی زمین

اعوانی عالیست عربی مدان دارمی معهم که گاهی لفظ فارسی را عربی  
 دسان مینامند و ویسی لفظ عربی را فارسی مینگویند و بحسب ترکیب  
 این دو هاء درون بزرگ می نماند و در اسماء اسانده درون امهات آمده  
 و لفظ آب از کلمات بنحیه بیست من ادعی فعلیه السمل \*

[ دوهان ] نرم صبح ازل درون نرم میخ را گویند و آن بخاری  
 است ملاصق زمانه و یکسر اول هم آمده است \*

[ عالیست ] در دو سمل را که راست از گشت جدا کردن درشت  
 دارد و راست که در فصل بون ناری هور و در فصل بون ناری فارسی  
 به بیست که در فصل راست را در هر در فصل هم بدست معنی خواهد  
 پوشید و راست از راست بیست و رای عربی و سپس بدای قرشت  
 و رای در بیست اورد در در چهار فصل حرف دای را ساکن و نمود  
 لفظ صبح سر به است و این را در فصل علم و نرم با دای درون  
 درون و آن از دای در فصل دای \*

[ احمد ] در سر و اندام و مرید الفصل نرم یکسر با آن بخار که مانند  
 این بود لیکن بشیر درون در دای است و آن مثل دودست که هوا ناری  
 گرداند و آنرا نرم و نرم درون در دای در دای صفت نامند انتهای و در  
 مدار نرم بدای فوادی درون نرم معنی بخار که عربی صفت  
 گویند و یکسر با دای احمد و سحر در دای نرم که در درون نرم از  
 نیز \* چنان نمود که تار با صفت از دای \* و در فصل بون نوشته  
 نرم با یکسر و ناری فارسی چهره صفت مانند دود که هوا را تار  
 سارد و در دای احمد ناری دای صفت و در مجمع العرس  
 سرور صفت مرقوم است [ نرم ] درون نرم این است که در درون  
 و این باشد و آنرا در دای و در دای در دای در دای در دای

[ غالب ] نبتة درند را اول نهای معص و دنگم ناز نهایی  
 قرشت و سومین ناز نکاف کاس و چهارمین ناز نواز برشته گویای خود  
 پیر نفس مطمئنه ندارد اصل این است که درند نهای معص دروز  
 دروز بمعنی سبکهای بی اصل سب و باقی جمله ای اصل و نه \*

[ احمد ] در مؤید الاصل بودن و در تذکره بیهکلی کلام ناکم و سوم  
 معصوح بمعنی مکر و حيله و کراف و زور و نواز و در نواز و در نواز و در نواز  
 ترفند و در کند و در کند و در کند و در کند و در کند و در کند و در کند  
 صورت یکی دروند بعد از انعام که در معصوح و سب دوم در کند نکاف  
 سوم دروند نواز در چهارگویی و در نواز و در نواز و در نواز و در نواز  
 و در کند نکاف کاس و تروند و دروند و در نواز و در نواز و در نواز و در نواز  
 تحریر درها بی اصل باشد \*

[ غالب ] نبتة درها دروز امهات می آورد و بزمی دروز  
 لغت اعلام می کند پناه بخت درها است و در نواز و در نواز و در نواز  
 تروند و آب که لغتی است بمعنی میل و مانع اما در نواز و در نواز و در نواز  
 امثال اینها را گویند که بطریق بعضی خوردن لایزم کاهات و سلا و انوار  
 را درها گویند بمعنی خزانة بطاطر ملعی دیگر در نواز آن معصوم و نیست \*

[ احمد ] در لغات عربیة مثل صراح و فاهوس و مینت و غیره  
 درها بصم نا و بشدیل رای جمله بمعنی سبکهای باطل جمع دره  
 دروز قهره اوسته و صاحب مؤید الاصل و مدار الافاضل در در وصل  
 عربی آورده و گفته که ترها بالصم و بشدیل را بواسطه کنایه الناح  
 و در سرفامه است سخنان مینوده و خرافات و در دستور بمعنی  
 نرعتن مسطور است و این معنی از آن گفته است که خلق از آن فریاده  
 میشوند و بر مشطجهات مسائل را گویند انهی پس پناه بخت از

چهارم ده امر هست که حرد آنرا بسند و این بسند همدیگر را معام آورده  
باشد همن درین سب که بن را بمعنی خاموش میگویند و تن رذن را  
معین بموت مدعای خویش میداند بمیدان که بن رذن اصطلاحی هست  
معنی هموسیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن آنها بن بمعنی  
خوش و آنها گل بمعنی دلیدار کجا هست \*

[ احمد ] بن بمعنی جسم که معادل حور باشد در ایام دالصریح  
گدست و خاں آرزو گویند آنها بن بمعنی خاموشی بیامان بلکه تمام  
بن رذن حمانه در مجتمع نویسیه هست پس بدین بمعنی محار  
داشت اندهی \*

[ نرهان ] تورا بصم اول و نانی مجهول در وزن حورا بلغت ژند  
و ژان گار را گویند که عربی بحر خوانند \*

[ غالب ] حورا یعنی اول سب بن بالعلم که خود آنرا با اول  
مصنوم و نانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزب دوازده بود دانم  
از هجته حورا خبر ندارد و در حور قدام کرده است که چون حور  
بصم سب حورا بصم اول خواهد بود یارب مگر تورا با اول مصنوم  
و نانی مجهول گای بود که حورا هموزب آورد و خود را رهوای عربی  
دانا و فارسی و نادان صاحب \* دیگر در لغت دوره که در آخر آن  
نحای الف های هورسب رقص میمون هر کرد و هر زد که بهندی کم را  
گویند که در معادل دسبارسب کم را در هندی بهوآرا گویند بنای مخلوط  
التمط بهای هور و رای بعدل هندی و الف در آخر معمدان  
خواهند گفت که چون معل در سب لغت را به لهجه خویش آورد  
گویند درین صورت در ادحال های هور نحای الف بهی دانست و همی  
نایسب که این افاده را در سب لغت تورا رقم میدرد با غالب آسمانه هر

الاسامی نمون و رای فارسی آمده اندهی صاحب جهانگیری و رسیده  
 قنبا نمون نوشته و حرف نانی رای باری و فارسی هر دو آورده حکم  
 آذری بطم نموده \* شعر \* نرم باردگی و اوسماه \* گر رستم  
 بود به بند راه \* پس بخاری و حسمه در حرد \* در هوا نرم رانر  
 انگیزد \* نرم باریک و انرهای هند \* همه در کارین بگیرد راه \* پس  
 در وزن عدم سم می خواهد \*

[ غالب ] در فصل نای قسب مع الکاف العربی تکاب و تکر  
 و تگانی و تگاوز این چهار لغت نوشت و بار در فصل نای دونهایی  
 و تکاف فارسی تکاف و تگاوز یاد کرد و تگایو و تگاور را نام برد در  
 اصل این چهار لغت تکاف فارسی هم تکاف عربی نوشتن چه معنی دارد  
 و دگر در دو لغت را از این هر چهار تکاف فارسی طراز رستم یعنی چه \*  
 [ احمد ] در معانی نقل من السراج نوشته که تک نای تاری خطاست  
 اندهی اما صاحب سرفنامه و مؤید الفصل و رساله املائی فارسی نوشته تک  
 و الصبح تک امپ و غیر آن و قع و چاه و امثال آن و تک تکاف فارسی همان  
 تک مذکور \* سرور و صغاهایی در مجمع العرس گفته تک یعنی با تکاف  
 تباری به معنی دودن و بمعنی قعر بدر آمده و در دهنگ بمعنی اندک  
 فیر آمده انتهى بحر گرگانی در و سته و رامین گویند \* شعر \* بهر  
 چیرم سده معشوق هر یک \* سگ و بوزان و آهوار بی تک \* و بدین  
 دو معنی در مدار و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم صرف تکاف فارسی است \*

[ برهان ] پس یعنی اول و سکون نایی بمعنی دس است و بمعنی  
 حسم بدر آمده که معادل حوهر یاسد و بمعنی خاموش هم هست چه  
 تن دس خاموش شدن را گویند \*

[ غالب ] در کلامه نمائی توصیف سکون نایی و تعادل حسم را

با سبک دعیم نسبت و بطور این لفظ عوطه سب که فارسیان او را مجهول  
 خوانند و در روایت مالا سروری که در کتاب شامل الالع و عدرا آن عوطه  
 دعیم عین معجمه تحقیق کرده اند و در لغات عرب دالضم یافته  
 و همسود اندهی در عربی نواز مایل متوج سب و در لفظ حور  
 معنی مصروف هست که بحال مفرد استعمال کند و جمع آن حوران  
 آرد و قاهی مثل خلاصی انطاری و دعایی دام ال آن یائی دران  
 زیاده کرده حوری و حوربان گزیده، حواحه حاطح \* ع \* حوربان رص  
 کدان ساعر سکرانه رند \* و ه ل معترض دیگر در لفظ نوره الحج مگریم  
 هرگاه فارسیان الفاظ هندی را که در الف دار نامیده مال آرد الف  
 آنها را بها بدل کند چون را با و و راده و مانند آن متعین اعظم  
 صاحب بهار عجم در ایتالال سرور، در لغت نعربس و همانند که نعربس  
 کلمات هندی در ایتالال - روه و شبهه در اعراف و ایل حور گزینال و گهتری  
 دعیم کاف فارسی مخلوط اللفظها و لوی تبدیل متحد رصان معهودی  
 \* قطعه \* گزبان که دانه مدکمل و ف سحر \* دانی عرش چند سب  
 ازیں بوجه گری \* یعنی که گری گرمی سود عمر تو کم \* بماده عمر پر  
 شود از نگری \* و در بعضی اعلام که بعد و احس داده اند همان می نماید  
 که گویا علقه کرده اند مثلا [متنبر] دعیم و هم و فانی مخلوط اللفظها و  
 رای مهمله دالف کسینه که سه در سب از مصافات اکثر آداد و مدوره بر وزن  
 مدوره اندهی و در بهار عجم بنگالا ملکی سب منورف در همد اطراف مسوق  
 و فارسیان بحال الفها استعمال نمائند حواحه حاطح رح \* شعر \* سکر  
 شکن شرب همه طوطیان همد \* رین بدل فارسی که به بنگاله میورد \*  
 طی مکمل نه بین و زمان در سلوک شعر \* کین طعل یکسمه ره یکساله  
 می رود \* پس ازیں معلوم شد که این افاده را در نورا دالف رتم یعنی

اعراض نمیتوانست کرد و آنکه گفته ام نیز از راه نزول و تسلیم است  
 ورنه طرز عبار و صدره فروماندن و درمل لغات فارسی از ادبی  
 بود پس انا میگویم دانش که کس از احادیثی از نبرد آمده باشد و این  
 امر دلیل خوب فارسی دانی نمیتواند بود که چکه در عهد پیکر نبرد  
 زبان موطن احادیث را چه داند نامه نگار از رموز و زبان سلجوقی است  
 و سلسله دست من از سلطان ستم و سلطان ملک شاه سلجوقی ده  
 طغرل و سلجوق که از باب شهر و نوازش از آن را از نغمه افسان  
 و پسنگ و نوازش درین مور ظهور بود که این مردمان اینک منم  
 که حرف نسی ترک نیز بدانم یا در سخن گفتن چه رسد منکه  
 پدر پدر من از دربان راستان کشور ما وراء النهر باشد ترکی بدانم  
 مولوی دکنی که مولی پدریانی او در دربار شاه را در عهد مبول  
 گردد زبان فارسی تواند دانست سرمایه عهد و زمان را در دانستن  
 علم فارسی پس از مناسب طبع دانستن زبان و سلامت فکر در زبان  
 بتبع سبک زبان فارس است در بدو نظم و عواصی نگاه در حواش العاط  
 و ترکیب عبار نه پیروی هموطنان خراسان زبانه در سخن آن چه  
 پس جماعه را مختص دعوت زبانی است و تسلیم دعوی زبانی  
 دعایی است \* شعر \* هرزه مسیاب و پی حاده سماعان بردار \* ای که  
 رراه سخن چون بویزار آمل و رفت \*

[ احمد ] زنی که سپیدی و شاهی جسمش نکمال باشد او را  
 ر اصل عربی حورا بالعجم خوانند و جمع آن حور بالعجم اما فارسیان  
 که هدای خفت طلعت و بجز حور و حرکات العاط عربیه و هدیه  
 طور کلمات زبان خود بهایب روا میدارند چنانچه حال نصف ورس  
 رساله ابطال ضرورت ملک واضح است [ اگر از زبان موهول خوانده



من واصل چه معنی دارد ؟ و هزار ساله مسافت از راه تحقیق و تتبع دور  
بودن و الفاظ نادانسته خود را از عهد رودکی با حریف تمها گمان  
عین موجود گفتن یعنی چه ؟ عجب بیسب که بطارکندان حقگو و خطاب  
عالم بجای بحسین و آفرین اند شعر خوانند \* شعر \* هرزه مستطاف و بی  
حداده سیاستان بردار \* ای که در راه سخن جویند و هزار آمد و رفت \*

[ برهان ] دوشم تا اول ثنایی مجهول رسیده و میم مقتوح و من  
رده قصه را گویند که صد باره ده در بحث آن باشد و جمع آن  
رومات است و بعضی گویند ترکی است \*

[ غالب ] بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع  
آن ترمات آورد بی بی بیچاره این لغت را ارسو منات آورد و او را مجهول  
میویسد و او خود لجاجت که مجهول صفت آن آمد دیگر صد باره ده  
مشش و رانگاران بهم میرید باره ده یعنی چه داد آید که لفظ ترکیست  
و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است و او  
علامت صمه قای و قانی و الف علامت صمه میم هر آمده تومان  
دوستان و من خوانند ثنای مصوم و میم مقتوح و من در ترکی است  
را گویند و یورصل را و میم مکحور و من ساکن هزار را \*

[ احمد ] فارسیان عربی دان بعض الفاظ فارسی و ترکی را بطور  
عربی جمع میکنند صاحب بهار عجم گویند پروایجات جمع پروانه  
معنی حکم پادشاهان و امیران و آن تصرف فارسی زبانان متعرب است  
چنانچه ترمات که لفظ فارسی است جمع آن ترمات می آید اتمی  
پس مراد جامع آنست که دوشم که جمع آن دوشمات است بود بعضی  
فارسی و در بعضی ترکی است نه آنکه در بعضی عربی باشد و صاحب  
مدار الاواصل آن لفظ را در فصل فارسی آورده و بار گفته که صاحب

توانست کرد و ادای هجو العاط هندی به دل بطور دلالت صریح دارد که فانی  
 غیر هندی است و رده هرگز درس بهاس نیست که آدم هندی العاط را با خودش  
 را انجمن بلعظ کند را از همدان با مقاله کیست که انجمن العاط رور مره  
 داند و دانسته خطا کند قول معترض طور عبارت وصله فروماید  
 در حل لغات فارسی الح عبارت اگر خلاف محاوره نباشد و صاحت گو  
 بعض حانداد از اهل زبان بودن ایا نمی کند چه ضرور نیست که  
 هر کلام هر یکی از معاصی و یکسان باشد در نظام پر داری که در آن  
 اهتمام مالا کلام نگار می درند هر جا این رعایت نمی ماند چنانکه عی  
 کسمیری و رموده \* شعر \* شعر گز افکار باشد بی نام و دست نیست \*  
 در بد صاهمه انگشها بکن نیست نیست \* ده های همان لغات و اینکه  
 غالب هندی آماد و اندازگی و چین چین و عیره را خلاف محاوره  
 میدانند مسجعول بودن در کلام درس و نبود آنها در محاوره نهای خودها  
 گدست و از آن راه بودن برهان نیز در صفا معام ظاهر شد به فروماید \*  
 و درکی بدانند غالب از آن دست که سعل با آن زبان دانسته و بدعتهم آن  
 در بدآورده اگر مثل فارسی با آن هم مسجعول بودی هر و در که فارسی  
 میداد درکی هم میدانست گویند \* کار نمیکو کردن از در گرد نیست \* و له  
 هرمانه همدان زادگان اه آری این سب حرف درست که بعد از  
 چندین هدیای از زبان غالب برآمده اما صد حذف که این گمان را  
 برای خود راست ~~میکند~~ و سرمایه زبانانی که حاصل کرده اش انگاشته  
 مورد دست بدآورده و رده بی تحقیق و بعد پس اکثر العاط مسجعوله  
 و محاررات ایرا بیه را مکر بودن و العاط فارسی را عربی و عربی را  
 فارسی نشان دادن و دیاسهای دور از کار نگار کردن و در بعضی واثبات  
 معنی خطاهای فاحش نمودن که این همه از مبدعی حاهل بنیاد و صلا



سرمایه این لفظ را در برگ آورده اند و در مراد العسل نیز در  
الفاظ درکی نوشته و حق اینست که این لفظ درکی نیست و وارد  
بهای اعراب با اما فارسیان باین حروف اعراب را بواسطه می آرند  
چون معمور درون می نور خوانند و در اصل برگ، درون و سرست  
و در معنی لفظ قس هم اعراب است در ملایم الاعداد نوشته است  
بالضم و فتح میم ده هزار سوار کلدانی است و در سرمایه و مؤلف  
معنی ده هزار و شصت و پنج است که من اررر دلیست موافق بازار را  
معنی دیگر اعراب اند و در سراج تونس نوا و متهول و مدیم مفتوح  
و من قصه را گویند که صدبار ده در تحت آن باشد و جمع  
نومانیست و تومان در دهان معنی است و اعراب که این لفظ درکی نیست  
و قوی تومان معنی ده هزار سوار یا دیار و حران آورده و در نندی  
رائج ایران که معنای روائج رائج شمل و ستان بود و اندکی در رساله لغات  
درکی نوشته تومان بمعنی صد بار و صد و شصت میم گرره و برگه و مداع  
و معنی ده هزار هم آمده اند و من را معنی است و نوشته اند  
و گفته اند که در درکی نیست را ایگرمه گویند کلدانی سرمایه و چار  
سرمایه و رساله لغات درکی \*

[ برهان ] بهم نفع اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند  
که در درکی حبه و درکیست و در وفات و شجاعت و مردی و دلیری  
و دلایری مدلل و نظیر نداشته باشد و بهمین مرکب اینست و در  
سکون ثانی بدین معنی آمده است \*

[ حالت ] دای در درگاه من که با کدام حرس در حوال پند ام  
تیم بها معنی شخص بدویند و تهمین را مرکب اینست میگویند  
و بار بعد این فصل به معاصله بهمین می طارزد و بهمین از آنکه بهمین رسیم

\* شعر \* که مال سون نامردان چه دانند \* نمود بهمین ازین چه پرتی \*  
 بهمین ارشیر مردان خرد را \* ر رعایان تردان چه پرتی \*  
 قالی شمراری بهمین بسکون ثانی اکثر حا سیمه و اگر اندین  
 هائی آهائی کلام ساسان بستم بانی که اصعا نمائی در نامه شت  
 و خسور همسند بترجمه فقره سیمه و هشتم میفرماید \* آری ام  
 چهار یک کس \* حدت منم بترجمش میگید \* چه حراسر  
 چهار یک کس ست قتی دارد از همه دنیا و آردا بهم گویند \* بیورین  
 ملاکوس در فرمگ دسانو گفته که بهم بفتح اول و ثانی هر چه در حاشه  
 بسیار بزرگ بود و ملک بهم انتهى \* اما بمعنی اول ست و ندر ساحان بهم  
 در نامه شت و هشور حی افرام بترجمه فقره پنجم آن میگوید \* بگروین  
 ای حی افرام بیور آباد آرد که چگونه بیورمان یردان تمسار و سمن و  
 تمانین و سمن و بهمین که بهمین حوح اشد همه تمانرا در درونه گرفته  
 همیشه میگرد \* و بیور در نامه شت و خسور ساحان بحدت بترجم  
 بترجمه فقره بیستم که در میان کیفیات و کمیات آسمانهاست قول  
 برگشید \* اندر بحدت و هشور شمساه بیورین می آرد و اثبات  
 محدود الحیات بودن حاودل بمعنی ملک بهمین می کند و قو هدا \* حاودل  
 واید که نمی باشد رسا و پنجا \* تا قول او و حاودلرا یردان تهمین  
 گویند \* ملا بیور در فرمگ دساتر گویند \* [ حاودل ] محدود الحیات  
 که ملک بهم [ بهمین ] ملک بهم و بمعنی برگشید آن بهمین است  
 هدا انتهى و تنها بهم بمعنی ملک بهم اگر چه ملا بیور نوشته است  
 اما حمل آن بطور بیامده شاند این هم القام باشد \*  
 [ برهان ] بیور بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحذانی  
 بمعنی عربی ست و مراد از آن عربی برادران فارسی دانان باشند \*

دست بهم پور دستان بود \* یکی آفرین کرد تمام دلیر \* که بهما  
 هر بر آردی سال دیر \* [ بهمن ] بهشتین و بهنج یکم و دوم پهلوان  
 و خداوند سپاه گران و نور رستم را نامزد اندهی کلام صاحب سرمامه \*  
 و صاحب مویذ العسلا و مدار الافاصل بعد از نقل این میگویند که در  
 دستور قهمتن بمعنی سپهسالار و گران مسطور است و در زبان گوناگون است که  
 فرد بعضی نام بهمن است و در بعضی فرهنگ بمعنی فرمان برداری و بندگی  
 میر آمده و معنی ترکیبی شخص درگ و پیکل است انتهی - در برخی صفاهایی  
 در مجمع الفروغ معروف اند [ بهمن ] پور بهمن یعنی بی همتا در برورگی  
 و مردی وفات و قهمتن مرکب ازین است و دوسوی \* شعر \* یکی  
 آفرین کرد الخ و بهنج هابیر آمده صاحب فرهنگ مطبوعه بمعنی درگ  
 آورده مطلعاً و گفته \* شعر \* بهمن باشد درگ و دوب صدا \* هست  
 بیا صفت اسم هیض را \* انتهی و در جهانگیری و رشیدی به بهمن بمعنی  
 درگ و دلاوری و عظیم درخته و بی همتا در مردانگی و دیگر صفات خجسته  
 و دوسوی گویند \* شعر \* بهمن مسب در پهلوانی زبان \* و مردی درون  
 زاندهای دمان \* هم او گویند \* شعر \* مرد دل شکال الخ انتهی  
 و بهمن در جهانگیری است که قهمتن یکی از ألعاب رستم است چون عظیم  
 حنه و در مردانگی بی همتا بود او را بان لقب ملهت ساختند و هکذا  
 فی الرشیدی و بهار محم و غیره حال آرزو در سراج بوسته که قهمن  
 بهشتین عظیم الحنه و قهمتن که لقب رستم است ازین ما خود سنو  
 بعضی گویند که در اصل ازدهای دمانست چنانکه از شاهنامه معلوم میشود و بهمن  
 بسکون هابیر آمده چنانچه در ردی تصریح کرده و دوسوی \* شعر \* چو گردان  
 گردن کش از بهشتن \* شنیدند زین سان مردی سخن \* رکعتار چون  
 شمر شد قهمتن \* چمن گفت کور در با پیلان \* حسرو شعرا در موده \*

مبدعین فارس مثل حافظی و انوری و عروهم آذین هارویست که امالیه  
 الفاظ عربیه را در بعضی از شعرهای خود از این چون بلبل و مانند  
 آن و متاعربین عراق از کثرت اسماء حالی این لفظ را برای اقبال ماحضه اند  
 کما فی تحقیق العجم لکن از ادراکند این بنای معقود شعله ام پس این  
 محقق لایک باشد صاحب فرهنگ جهانگیری گویند [ تیری ] بنای  
 مجهول دوم معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عروما و امپ  
 داری را نامند خصوصا امیر خسرو رح راهب \* شعر \* همیش ندی  
 سواران دایر \* لری می افکنند در اندام سرور \* راس لعبه معرّس است  
 دوم زنجیر باشد اندکی و در میان همین قول جهانگیری را نقل کرده  
 و روشنی گویند ندی معنی تازی معنی عربی عروما و امپ  
 داری خصوصا و این بطریق ا اله امپ خسرو رح \* شعر \* همیش  
 ندی سواران الح \* حور رشق بلند شده مستقری سرار \* دامن کسان  
 به ندی حور رشق سل سوار \* لیکن در عذر شعر خسرو رح یافته بد و در  
 فرهنگ بمعنی زنجیر گیر گفته اندکی حال آرزو نوشته رسیده گویند  
 عروان شعر خسرو یافته بد و این هیچ نیست چرا که اماله قاعده  
 کلیه است هم کلامه در عذاب از سراج اللغات معرّس است که ندی  
 ندی معجمه بمعنی عربی داین معرّس به نارس است چون لفظ تازی بمعنی  
 نارسه نیز آمده و در اوائل اسلام عربان دایر را راج بسیار در  
 ایران کرده اند ندی چه نسبت نارس کرده اند اندکی میگویم نارس  
 در اینجا بمعنی نارسه حاصل نامصادر است همانکه در درختان و گیاه و تار  
 و در شرح سکنر نامه مرقوم است که رئیس الحقیقین محمد الدین علی  
 موسی گویند که نارس را از باب لغت بمعنی فرومانده نوشته اند و اندکی  
 تازی عربی را می گویند ندی دایم بچه نسبت است میتواند بود که

[ هالب ] بحسب خوبی عذاب مشاهده توان کرد عربی بزبان فارسی داناان طرز تحریر کلامین کشور سب شاهان دادگر گویند با شاهان دادگران جمع در موصوف کافی ست و اعادة در صفت با انصافی است دانسته شد که نه لایق خود تدریس است و نه شناسایی بحسب لفظ نیری حاشا که نیری بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی ناریست و نیری امالیه آن و این لفظ در بصورت رعایت قافیه در زبان سخنوران نگردد و در صورت اماله همان معنی عربی نوژان دهد و اعادة صفت فارسی دانی به دل \*

[ احمد ] عذاب جامع ایمنه [ نیری ] بمعنی عربی ست و مراد از آن عربی بزبان فارسی زبانان باشند محوما و ایسانرا ناریک و قاضیک نیرخوانند و اسب نازی را گویند خصوصا و بحسب را برگرفته اند و معادل کندی خود طاهرست انتهی و معنی داریت و باحک آن اولاد عرب که در عجم رایجند و برگشته شده باشد نوشته اند و اندان عربی نوژان فارسی زبان هستند و در [ فارسی زبان ] و [ فارسی دان ] مرآینه درقی طاهرست بدانم هالب ارچه وبانی را بجای ازل آورد و آنکه پرسش هست که عربی نوژان فارسی داناان طرز تحریر کلامین کشورست من میگویم نه و عذاب عذاب خودش در مثنوی باد مخالف فرموده است \* شعر \* عطر نیر معرگش افسانان \* پهلوانان پهلوی داناان \* درین چه فرمانست و در روز مرده پهلوانان پهلوی دانست پس جواب او همان جواب من ست و قول معترض حاشا که نیری بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تاریست و نیری امالیه آن \* میگویم در اماله بعبور و تمذیل معنی هم آیا هست که حاشاری محالاست و انکار اروقع اماله در غیر قافیه مسعر قلب بجمع ست این قافیه در کلام



کلمه را در بایان نگارش می نگارد خدا را ای خردمندان از عهد آدم  
 تا این دم یعنی که در درازی نادره دودست باشد کجا ساخته اند  
 شماره به خود دانست و به آهورایی دارد و به فلسفی مسلم و فلسفی  
 صحیح با خود سخن آورده است بمع دودستی آنرا گویند که چون هنگامه  
 یبکار گرمی بلند و دودست در هم افتند خوانندگان بدو میزدند و دودست  
 همان نگار و بندان گیرند و بهر دودست بمع ریدن چنانکه در شجاعان  
 عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دودست سوسیر می زد  
 ازانجا که معربی ناردست راست است اهل عرب طاهر را در اندمیدین می  
 گفتند یعنی از سارین کاربشین میگوید و دیگر بمع دودستی آنرا دینو  
 خوانگفت که يك بمع بهر دودست در جانور نمودن رند \*

[ احمد ] و در ادب از حدیث است و در ادب غالب در باد درهاں چه میگویند  
 و آنچه روایت میکند عبارت جامع درینست اینکه « بمع دودستی رند »  
 کمايه از دگت کردن صعب و چندی بسیار از مردم گرفتار باشد و بمع  
 و سوسیر در ارکار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دودست انتهی  
 حان آرزو گفته بمع دودستی رند کمايه از جنگ سخت نمودن  
 و اینکه در نهان بمع چندی بسیار از مردم گرفتار و بمع و سوسیر  
 در ار بمقدار دو دست را کار فرمودن آورده بعید است خصوصاً  
 معنی دوم و استعمال گواه است اندکی میگویم نسبت این به نهان  
 خطاست چه \* ع \* و \* و \* هر چه گویند دله گویند \* صاحب موبد  
 الفصل بوسه بمع دودستی بمع کس و دوش و قیل این عبارت از  
 جهاد قویست و نیز آن بمع که در ار بمقدار دودست باشد ای در دراع  
 انتهی و معنی صاحب مدار الافاضل گویند بمع دو دهی کمايه از  
 دگت قوی و در دودی است از تبعیهای در ار بوان السعد

در امامت ملوک عجم عربان را فرومایگی نسبت نموده قاضی می گفته باشند اگر لفظ فارسی این معنی بود صاحب عربان ملت احمدی بقول که بعد از ترویج دین عربی از استعمال این لفظ بهی می فرمودند و چون همیشه معارف بود میدادند که مسلوب الیه او چیزی دیگر باشد و آنرو گویند که ظاهر در اصل استعمال این لفظ همچنان باشد و چون معنی اول مفسور گردیده و عربان را بتحقیق لغت کاری نمود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ باحیک هم ظاهر از همین باب است چرا که رای ناری بحکم بدل سود و کاف برای تضعیف و بختانی را بنابر کثرت استعمال از جهة تضعیف ساکن کرده اند و این بنابر آنست که نسبت به ترک که معنای است باحیک که اهل ایشه و حریفه باشد فرومایه بود اندکی و از همین قلیل است ردیق در خیابان پوشیده که صاحب رشیدی گویند ردیق معرب ردی است واف در تعریف رائد کرده اند و سارح واصل گویند ردیق آنکه که خود بهمان کمد و اظهار محاماتی نماید و آن معرب زبدک است و معنی آنکه بکتاب ژند عمل نماید و ژند کتابی است که زر دشب دعوی کرده که آسمانی است و چون در تعریف رعایت عربی می کنند و در عربی فعلیل بفتح اول نیماده بکسر اول حواصیل بقدر مولف گویند آنچه شارح فاضل بوسته بتحقیق برد یکتور است پس گویم که ردیق در اصل معرب زبدک است و آن مرکب است از ژند و نای نسبت و کاف تصعیر و محار بر کاف بی دس و از دس برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و چه کسره همانست که شارح فاضل گفته تم کلامه \*

[ غالب ] تسمیه تمنع دزدحتی می نویسد و از آن تمنع درار میخوانند و بنا این را در دهن دیگران رسوخ بحسب یعنی بمقتلار دود صفت این

دوسه اند [ دودسمی ] یعنی که درای آن دودست ناسد چون صفت  
 قبح واقع شود اندکی درین جا هم علامت [ گت ] مرفوم نیست و بر  
 صاحب چهار عشم گویند جمع دودسمی عبارت از معنی دودست که بقول  
 تمام رید همانکه درین و همان بر حوریک مبردی و در ملقب آورده که  
 تن دودسمی یعنی که در درازی مقارن دودست یعنی دودراع باشد اندکی  
 کلام صاحب چهار عشم دودسمی است که در عبارت موند العسل و موند  
 چهار و حنک نوی بردن جمع در دسمی و همچنین در عبارت ملقب  
 و در این چیز دیگر و دادن که موند است دودسمی جمع دو دسمی بهتر  
 شود بنابراین صاحب چهار عشم جمع آورده که [ تن دودستی زن ]  
 گمانه از حنک جمع کرد و ناسد امین در روح راسد \* شعر \*  
 سلك نمرات نماند الخ اندکی در میان و احبار کرد و معانی  
 دیگر که صاحب موند العسل و موند در و در دسمی اند آنگاه که بهتر  
 دسمی آورده و صاحب رسیدی و چهار عشم و مصطلحات السعرا هم قول  
 چهار عشمی آورده اند

[ درهان ] مع نسم اول و همکون این نقطه دار فارسی است را  
 گویند که حرفان هم خوانند \*

[ غالب ] ثانی جمله مامله را در دسمی که شرف الدین  
 ملی یودی در نقطه حویس از فارسی بود و آن انکار نکرده است همه دران  
 معنی اند که ای مامله در فارسی نیست مع لغت فارسی چگونه خواهد  
 بود مع نسم فای مع بعض در فارسی است را گویند \*

[ احدی ] حکیم دران هم با جمهور معنی است درین که ثانی  
 منتهی در فارسی آمده چندینکه در مقوله کتاب نهانده سوم گفته که هست  
 حرف نه نتمل بوده نوت داده اند و آن با و ما و صاد و ضاد و طاء و ظا

\* سفره ملك بمدراب بداند کسی با نردن تبع در دسی نسی  
 اندھی دوسده بمایل که نردان در مملعه کتاب گفته است که گفتار  
 دهست و بهم در لغات مفرقه مکتوبی در مفتاد و نک لغت و کمانه و تم  
 بالکیر والسعاده انتهى و بعد از برهان دیگر بزرگان مباحث ارو العاطی  
 چند بطور ملخصات در آخر کتاب لاحق کردند و بیز طابعان بدرج  
 العاطی چند بران آوردند مولوی عبد الحکیم دهور که در سده [ ۱۲۵۰ ]  
 هجری تصحیح تمام و اتمام مالا کلام بران قاطع را طبع آوردند بعد  
 از اتمام بنسب و هشت تعداد آن بنسب و بهم گمنا را که مکتوبی در  
 مفتاد و نک لغت سنی علیحد و سبب ملخصات را حد اگاه طبع نمودند  
 و قبل ازین کپتان روزک هم بدین موطو برهان قاطع را مطبوع نموده بود  
 و چون در سده [ ۱۲۵۱ ] هجری مولوی محمد الملم لکهنوی برهان  
 قاطع را در همین کلکه مکتوب سربو طبع آوردند آن همداد و نک لغت  
 را با ملخصات ضم نمودند چنانکه در حاشیه الطبع وشده که بدیه محمل  
 اعلام برهان قاطع را بطوریکه کپتان روزک صاحب بعد تصحیح و ترمیم  
 طبع نموده بودند مگر لغتار بنسب و بهم که منصوص لغات مفرقه است  
 بترتیب علیحد و مابین اصل کتاب و ملخصات بود و بعلم اهتمام طابعین  
 هناعین محل خود واقع نمودند آردا بترتیب حروف در لغات مکتوب  
 نموده طبع آوردیم اما برای اتمام در تحت هر یک العاطا آن گمنا ریست و بهم  
 علامت [ گ ] گذاشته شد این هم جمعیت ملخصات برهان حالاً بر سر  
 اصل مطالع می آید و مکتوب که در ملخصات برهان مرقوم است [ تبع دودستی ]  
 تبعی و سمسوی را گویند که دراز بعد دودست باشد یعنی دو ذراع و  
 کمانه از سیار چندی گردن از مردم و دادن مردم هم هشت انتهى و  
 در تحت این علامت [ گ ] بدین بنسب و بهم درو بعصل دال

از بحیم کدام کس هم از این لغت هم نگفت نثای عربی و کاف عربی  
 که نه از بحیم هست و نه از عرب است لاجرم ما را مورد محمول الایست \*

[ احمد ] این همه سخن ساری غالب است و پس رده درها  
 هیچ از خود نمی گوید هر چه دیگران گفته اند همه را حسب منصب  
 خودش جمع می کند و این دو لفظ را که در باب صحت آنها قول  
 همو اسناد اندی طوسی مصرح است در دیگر مرگال مثل سرور  
 صغاهانی و صاحب فرهنگ حاکمیری که سردار است و غیر هم بهر قول  
 از این قول می کند جامع نمیتواند که فلم انداز کند در موبد  
 الفصل و مدار بدو بسته [ نگفت ] یزای مناسبت نام کنایه است در  
 علم حائیه رومیان و در اصل ثبوت معنی نفس و نگارستان است اندی  
 حاکم آرزو در مصراع اللغات می نویسد نگفت دعوت ازل معنی ارتدگ است  
 و این در اصل نگفت است نثای عربی و حسب معتد ارتدگ انتهای و رای صاحب  
 چهار بحیم گشت \*

[ غالب ] بنده خود را در فصل بحیم عربی آورد و باز در فصل  
 بحیم فارسی ذکر کرد و در جمع که معنی حسو بهالی یعنی پوشک است  
 کام قراح بر رد و حاکم و جمع و جمع و نثای موحده بون بسته  
 صورت در فصل بحیم عربی مع العین نثاست و جمع و جمع و  
 جمع نثاست سه هاء در فصل بحیم فارسی رقم زد و در سس حب  
 از تراکنده گزینی دم زد \*

[ احمد ] صاحب موبد الفصل در بحیم ناری گوید [ خود ] انصاف  
 نا عین معجمه نوم کذا سمع من الشیخ و مشهور با بحیم فارسی است  
 اندی و صاحب مدار الافاضل بوسه خود بحیم ناری همان جمع بحیم  
 یارسی و در مجمع العروس سرور صغاهانی جمع بحیم تاری مرع مشهور

و عین و فاف سب ۴ پس لعط بع نزد اوار شود بود چنانکه او خودش  
در لعط ارتنگ نوشته است که بعضی این لعط را بجای حرف ثانی  
ثانی مملعه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بجز این لعط ولعت  
ثبع ثنای سه بقطه و عین بقطه دار دیگر لعطی بنام سه بقطه نبوده است  
انتهی و صاحب جهانگیری در نوشته بع سب را گویند و بسیاری صم  
خوانند گویند که در زبان فارسی بای مثله نبوده سواي این دو لعط  
یکی ارتنگ دیگری ثبع انتهی و مراد از این بعضی که فاعل گویند باشد  
اسناد اعلیٰ طوسی و غیره باشد که سرورج اصهبانی و غیره قول او را آورده  
اند و من آنرا بالتمام در جواب ارتنگ نقل کرده ام و رای مباحثین مثل  
صاحب رسیدی و بهار عجم اینکه بای مملعه بصحیف سب در حواضر  
الجزیر نوشته که ثبع و ثنگ بصحیف بع و ثا و ثنگ بنا سب و حان آرزو  
گویند بع صم سب و صم و اصل ثبع فع سب بعث و اراا مرکب هب  
قعود و اصل فع بع بنا بوده و اراا مرکب سب بعداد انتهی و بعضی  
بعداد را بصحیف باع داد گفته اند و بفصل هر دو قول در رساله  
و حه نسخه نوشته ام ۴

[ حالب ] نمیه در فصول سابقه ارتنگ را بسش صورت مسج  
کرد چون بوب بفصل بای بحد رسید و بعث کمی کرد فع را بع  
گفت و ارتنگ را که آن در علق بود سر برهنه کرد و ثنگ بوسب  
حال آنکه نبودن بای بحد در بای و بنامدن کاف فارسی در عربی  
از مسلمات جمهور هب خواننده این لعط را نه فارسی توان پنداشت  
نه باری علق نمی گویم و دانایان گفتمار مرا علق بخوانند دانست  
بمشترکات معوله این بگویند نه اولاد نطی رن روهی ماید که همچکس  
بلکه خود آن رن را بمله بمرند اند که این از بقطه کمست و آن

استی حاشا که لغت پارسی الاصل باشد ،

[ احمد ] در نه اثنی اللفاف دوره [ جهکت ] دمسج اول معلوط الباطن  
 بها و فتح کاف باری مسند و رای هندی مسند در آخر بدن بادی که تادیر  
 ورد و - مار انگبرد و آوار کند بعلی آنرا رفرافه گونه که رفرافه دمعی  
 آوار هب و باری حکر بعلی گود در سراج مسطور است حکر نکاف  
 باری دورن شکر در بران اورد و هاگ مولف گردن تحقیق آید  
 که این لغت هندی الاصل است حکم باری معلوط الباطن هاگ تلغاط آن  
 در عید هندی دسوار است و مولانا سید محمد عری اشاره بعلی بودن  
 این لغت کرده \* «عرب» هر صمدیم از روی گلش گرد و شاست \*  
 آن باد که در میان کز آن حکم آید و در در هندی باد بعلی را گریند  
 که گرد و خاک بسیار از آن میخورد و گود و هاگ را اندی و هکذا فی  
 ابطال صورت و در دلیل شاطح این لغت را لغت مسکوب نوشته است  
 و دران عالمی هندی همی مسکوب است \*

[ برهان ] حلکارة درون هر کارای رند در راه دروش های مختلف را گردان  
 [ غالب ] در فصل حییمع الدال حلکارة و همدی در فصل حییم  
 مع الکتاب الفارسی حلکارة دروش و استحا که فصل حییم بالام است حلکارة  
 درون هر کاره می نویسد عمل فموی مدهل که دك لغت اریں هر سه  
 صحیح باشد و در علط هر آینه از صحیح در معادار درونست حق تحقیق  
 آن حلکارة بحکم عربی مصموم درون پسماره دمعی را بهای مختلف  
 آمده است و بای همه و هم در سراسر است و گمان و قیاس \*

[ احمد ] در سرمدیه حلکارة دلال را بهای مختلف اندی و  
 هکذا فی مودل العصال و الکشف و در مدار الاصل حلکارة بالصم  
 و در سحر دست درون دلال را بهای مختلف اسناد \* شعر \* زرای

که آندرا کوح و کول هم گویند انتهی سراج المستقیقین در سراج اللعاب  
میگویند که جعل نسم حیم باری جانوری که به صورت معروف سمع و  
بعضی بحیم فارسی خوانند اما هر دو صحیح است تعاون الهمه است  
قم کلامه دوله جعیم الخ صاحب شرفنامه جعیمو بعضیدین حیم و عین  
بیمه آگله و قیل با حیم فارسی اندکی هکذا مع مؤید العیلا و مدار  
الاداصل و الکشف و ضروری گفته اند نسم حیم باری حشو نالش  
و شمس بحر جعیمو بعضیدین با نرس آورده در جهانگیری نوشته جمعت  
جعیمو بحیم فارسی معترج بنادی زده و عین مصحوم نهالی و لحاف و  
هوری و حامه و هرحدوی بیمه آگله را گویند که نس کیمه و یک  
فرموده گسته و از هم رفته و صائج سله نالش الحه از مردم حوب  
موردی و بحاری تحقیق نموده این است و صاحب فرهنگان دیگر بعضیدین  
عین برنا مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل بحیم عجمی از باب عین  
مرقوم حواصل شد انشاء الله تعالی بم کلامه و در حیم مع العین این دو  
لغت را نار آورد و اسعار هم که دو دیگر قوهنگ آمده است همین جا  
است کرد و صاحب رشیدی و خان آرزو تیهات او دارند آری نمون در  
کتاب معتبره یافته شد \*

[ برهان ] حکر نورین شکر گرد و حال را گویند و بران علمی

هنگ نیز همین معنی دارد \*

[ غالب ] ربان علمی همد ما بمیندیم که دران داره سخن

رایم این خود می شنویم که نادیدند گرد انگور را در عرف اهل همد  
چه حکر گویند بحیم مخلوط الملعط های هور و کاف عربی میشود و رای بقلمه  
همدی عربی در فصله ملح کسمیر میفرماید \* ع \* آن ناد که در همد گر  
حکر آید \* راین همان حکر است که به بحر لجه در کلام خود آورده



دندانان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لغتی محرک الآخر نیست این  
بنویس حرف آخر نیست از مدخله و مصدقه آنه و تا بالعب عربی است  
یا اختراع این ساده لوح \*

[ احمد ] این لغت عربی الاصل است چنانکه صاحب رسیدی در  
منتخب گویند حصارناظم و بسند مهم معر میانه درخت خرما که  
آنها سیم الحبل گویند انتهای و بنویس اگر از جامع است معام حرف  
است پوشیده اما آن که فعل از این حالت را در لغت حملدر سخن است  
و حق آنست که این لغت فعلی الاصل است که ما فی دلیل ساطع و  
توحیه آن به حسب در بطور صغر طمع آزمائی بیش نیست و در هندی  
معنی درگمی حملدر دندان عروا نماند \*

[ غالب ] نمیه حور نسیم اول رفیع بانی اروزن همرد معنی بالا  
می نویسد که معادل است است و بسا ده دهد که واریسی است با  
عربی رهی نوالعجمی و بهنج اول و سکون بانی که فایده دور و دور  
تواند بود و معنی سیم ر نام لتسمین خط حام حمسند که در لب حام  
دو- ندر می در د و در ناره نسیمیه خط حام و جبهی می نگارد که اگر  
محمل حمسند این را می سیدین ربانیش ارقعا ندرین می کسید می  
هراند که چون ناده نالاب حام رسد حام لبردر گردد خورنده آن مست  
و بخود شود گوئی را می آسما ستم کرده داس من میگویم که نام خطوط  
حام یا حمسند نهاده باشد یا حکمای آن عهد هرآینه آن مردم را این  
وجه تسمیه چرا در اندیشه گنبدیه باشد آری حمسند حام ساخت  
و خط را حور نام نهاده و وجه تسمیه را این دکنی آشکار کرد و ندانست  
که حور لغت عربی است و حمسند و حمسند این زبان ندانستند  
معهدا حام جهان نما نه حامی بود نه سانی آندرا در انحصار نگردش آورد

بگو کار گردد تمام \* رخ کاره گردد سراسر بزماء \* ابدی و در جهانگیر دست  
 حکاره نجیم ناری مصوم و کاف فارسی راه های مختلف باشد و آنرا  
 حل گاه نیز گویند مولوی معنوی راغب \* شعر : حلوا رحلانی  
 عصب \* در راه عباده چون عصاره \* هر چند سده است حوس حکرشان \*  
 هستیل درین ره حکاره \* و هکذا فی الیهامی و لفظ حل گاه در  
 جهانگیری و رشیدی بالغت آمده است و در معانی در معجم العرس نوشته  
 حل گاه بمعنی حدم بمعنی رای های مختلف شاعر گویند \* شعر \* رای بگو کار  
 الخ اهداد شهنشاهی بمر گویند \* شعر \* جهانداران دلم بسی رهرو ملک \*  
 بسی بدیدم ار گوبه گوبه حل گاه \* و در فرهنگ حکاره بحد دال  
 آورده بمعنی راههای مختلف و باین بیت ممدسک شده \* شرح سل  
 سب حوس الخ اما آنچه بخاطر این مصنف ممدسک آنست که حل گاه  
 و حکاره هر دو بمعنی خلاف مطلق باشد و اتمات مروده نیز موند  
 این معنی است ابدی در سراج حل گاه بمعنی اول و کاف فارسی و معنی  
 در نسخه خود بهم معرف کرده بمعنی رای های و بدینو های مختلف  
 و گویند که آنچه در نسخه اراهمه راههای مختلف نوشته مختص بصحیف  
 ر حکاره صحیف آن حل گاه الیام بوزن هر کاه در دهان و این بصحیف  
 است صحیف حل گاه بدال یا حل گاه بدال حل گاه تم کلامه شده  
 بگویند که حکاره بمعنی رای های و بدینو های مختلف که صحیف  
 حل گاه باشد در شعر مولوی معنوی رح در هفت نمی نشیند چه صحیف  
 و واقع شده پس رای و لاس و در معانی درین راه اختلاف صائب باشد \*  
 [ غالب ] تندیسه حمار بمعنی اول و باین ممدسک بالغت و بدین  
 ای قرشت ممدسک و معر در حب حوما بمعنی آن بسان مدله و  
 تهم الحمله عربی آن می آرد همانا این لفظ را فارسی میپذیرد

جان آردر خودش درسی لحن نوسیده و آن اینکه مولف گوید و می  
 که دارند بود عرب و عجم داهم ناسه عجمه بودند پس بودن بعضی  
 الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که مصری در نامهای مذکور شده  
 خصوصا [ راجه ج ] که هر دو لفظ عربی است و [ حقه کاؤس ] بدر  
 چرا که حقه عربی الاصل است و لفظ [ طاووس ] نامش طای احمدال  
 تعریب نیز دارد انهمی من چنان میدانم که این چنین اسمیای نامندایی  
 نامی لفظ فارسی و نام عبدالاسم و مستأخرین عجم که عرب مخلوط  
 شده اند و زبان ایشان احد کرده اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاوه عرب یا  
 نوادف یا اسماء عربی دیگر بجای آن نام قدیم رسانیدند و همین را بدشتر  
 ناسمعال دانستند چنانچه از اسمای همین خطوط حام هم یکی ازین سبب  
 بدست آمد ای معجمه در رای مهمله و ظاهرست که این لفظ عربی الاصل  
 است و نوسیده اند که این خط را خط سناه و خط سب و خط سدر بدر گفته اند  
 چنانکه بدانند و راستی این سب که درین زمان که از تسلط عرب و  
 مقبولست لسان عربی به زبان ناسمائی ناسمعال است و نه کتب سلف  
 در میان خصوصا درین دیار تحقیق این چنین معام مثل دیگر  
 چیزهای نامتناهی که از دینها پهلایست حدلی دسوار و چون زبان  
 ناسمائی بدریج منور و الاسمعال گردیده و تصانیف سلف بهم گفته  
 بدست آمده بنا بر این معانی ارباب فرهنگ نویسان این چنین امور  
 توجه نموده اند و هرچه در کلام سعزای عهد اسلام مثل رودکی و مصری  
 و عجم از مستأخرین مسمعول نامند حواه آن لفظ از عجم ناسد  
 حواه از عرب فارسی حالص ناسد و معرب بصط آن پرداختند  
 بهر حال چون اهل لعب سمد از اشعار اکابر دارند در نگارش اسمین  
 الفاظ هدف تبر اعتراف نموده اند و معنی مباد که در حام هم

و هر کس در آن حمام ناده گلاب خورده خاصه این چندین در زمانه که نقل مجلس و دستخوش اهل درم باشد بی بی حور نام خط حمام همان نما بوده باشد اما نه بمعنی سیم و نه از بهر این عرض \*

[ احمد ] در غالب سب که نگردد حور نام خط حمام همان نما که بقول ابو حودش عربی نمیتواند بود بکنام زبان نوده است و بکنام معنی و از بهر کلام عرض عبارت درهاں اینک حور بصم اول و فتح بانی و سکون رای و رشت بمعنی بالا باشد که بعضی بانی و بست سب و بفتح اول و سکون بانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط حمام حم بیر هسب که خط لب حمام و بدانه باشد و بدانه حور بمعنی نیاله مالال سب چه هرگاه حرف را دانسته نیاله مالال مالال بداند با صفت شود و بمعنی و بی شعور گردد بار حور و سیم کرده خواهد بود انبیهی در هر هک حور با اول مصحوم و ثانی معجوج اراده بالا را گویند و آن صد و بیست سب انبیهی پس این لفظ با حرکت و بمعنی بار بی سب و نغاری بی دردن لفظ اسعار بکردن درهاں که اعلا فارسی در آن می کند اسعار است که این لفظ فارسی سب چه جای اینک بعد از آن واضح سر که بغلان حرکت در عربی بمعنی سیم سب و وجه تسمیه حور بمعنی نام خط حمام حم نه درهاں نوشته است سرور بی صفاهانی و صاحب رشیدی و غیرهم است کرده اند و حان آرزو هم در اینجا مساں غالب چهری می سراید که در حور بالفتح در رشیدی و غیره و همکها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیاله حور نیاله مالال مالال که در آن حرف را نمیدارند و در اسرار دادن سراف با و حور کنند و این خط است چرا که حور لفظ عربی سب نه فارسی پس نام خط حمام حم رشیدی چه قسم تواند بود و در بعد بر مسلم آنها حور بیست بلکه خط حور سب انبیهی جواب از شبهه اول همانست که

خطوط هندسی بود چنانچه از خطوط و رسوم و تراش اصطولات ارتفاع  
 کواکب رعیره معلوم نمایند و این اوزان حام حوادث رزوا معلوم  
 نمیکرد چنانچه در کتب نوارنج مسطورست انبی و در هفت دایره نوشته که  
 در کتابی بدین آمده که حام حه ساحه حه سین سب ایکن کسور  
 چهری نوان مردن کرده و همین اصح است اندکی نظامی رحمه الله  
 در داستان روس حکمند نعمه سرور برادرت کسور فرماید  
 \* سرور سروری حار یامب کان قاحدار \* روس بکنکه کرد حواهد  
 گذار \* رسادی دو ممل نوار درین \* نوسنگها فروش دما کشید \*  
 در آمد نوزگاه ساه جهان \* دریا نرد فامب چو کار آگاهان \* شه مشاه  
 نرواست امش کرد \* بسوط سادس گواش کرد \* حو دادش و  
 دولت دررد نام \* نوسندش از دعه نحت و حام \* که حام جهان  
 بین و نحت کیان \* حکونه اسب ای در دح نام \* سروری ملک  
 باسکش داد ناز \* که ای حتم ساهان گردن نزار \* کاید بکه کسور  
 ارحام دین \* در آئینه دسب نسب آن کامل \* حریں بیست ورفی  
 که ناموس و نام \* نورائینه نسی و حسور و حام \* همدین  
 داستان دین از حد دسب مهورمان \* سرور \* شه آن نحت  
 را چون نکود سار داد \* نکسور حده جان نارداد \* نزار نحت  
 نسیست دکلم ده دیر \* نوسید و از نحت آمد نیر \* نوسود نا  
 کرسی در نین \* همان حام نوح نزار نین \* حو کرسی نهادن  
 حسور نسیست \* ننام جهان دین کسارد دست \* حو ساقی چنان دین  
 پیغام را \* داده نزار نحت آس حام را \* نر حسور آورد ناری و نوس \*  
 که در یاد کسور این می نوش \* نوز کاهو نرحف ناز داد \* نین  
 حام دهست نزار ناز \* چو شه حام را دین نرای حاسب \* نوزدش

برد بعضی سه خط بوده و برد اکثری هفت خط در هر شک چهار انگوری.  
 و رسیدنی و سراج و چهار عجم و عدده اسمی خطوط حام جم بدن تفصیل است  
 اول [ خط حور ] دوم [ خط تعداد ] سوم [ خط نصره ] چهارم [ خط ارق ]  
 پنجم [ خط واسکور ] ششم [ خط کاسه که ] هفتم [ خط ورودیه ] و برد  
 بعضی [ خط تعداد ] نام خط اول حام جم است. حاکم آرد و گوید  
 خط حام حطی که در حام همیشه بوده و در حام اختلاف کرده اند  
 بعضی گویند که حقیقه حام بوده و بعضی گویند که آن بود و آن هفت  
 خط داسب اول خط حور دوم خط تعداد اله الهی و گوییم که این  
 برد این روانست نهانت ضعیف باشد چه از اوصاف و احوال این حام  
 که در کلام شعر آمده است معلوم میشود که حقیقه حام بوده صاحب  
 شرونامه گفته [ حام جم ] یعنی پیداله همیشه که ساخته حکما بود و از هفت  
 و نیک درو معاینه و مشاهده کردی و آنرا حام جهان ما و حام گنجان ما  
 نیز گویند و او را حافظ رح \* شعر ۱ هر آنکه را در دو عالم رح ساع و حواند \*  
 و صور حام جم از نقش خاک بر داند سر \* عراقی \* شعر \* جم بخش  
 کسی چه پای دازد \* گرد سب جهان بهای دارد \* او از خط دست  
 نیدن آن هم \* هر چه از خط حام یافیدی جم ۱ انتهی و صاحب مؤید  
 الفصل و مدار الاصل بعد از بدل قول صاحب شرونامه میگویند اما  
 از سکنه رنامه معلوم میشود که این پیداله موضوع کیمسور سب حکم رنامه  
 \* شعر \* رکس و آن حام گیتی نمایی \* که احکام انجم درو ناست  
 حای \* و صاحب کتاب گویند که ما سب حام بحسب آست که  
 بحسب حام را احکام نهوده و کیمسور حامی ساخته بود که مسلمان

[ ۲ ] حرب اول و ثانی و رابع در کاس \* و حورده \* و حادف \* ادم [ ۳ ] ن \* کو \*

معوق وارسته و صاحب بهار = هم نوشته اند خط حور نام خط اول  
خط تعداد نام خط دوم طعراي مسهدي كويت \* شعر \* دا دل رسا و  
خط حور و خط تعداد \* فارغ و خط چار كتاب ست دل \* و مير صاحب  
مدار الافاضل گویند که در بعضی جا انصاف آورده اند نحای حور نه  
همان معنی انتهی در حاشیه یکی از نسخ شریفنامه بطور ده برآمده  
که [ حام جهان نما ] بالله کنشسرو که آدمیان و لایب ساخته بودند و  
از آن راز پرسیده در سن سدی و در آن سه خط بود یکی [ حور ] و آن  
خطی بود بالادین نماله و آنرا خط ارزی و تعداد نمیکویند درم [ انصاف ]  
و آن خطی دد در نصف نماله سوم [ فرودیده ] و آن خطی بود فرودین  
انتهی و مویک این سبب است در شرفنامه و مویک الفصل و مدار الافاضل  
نوشته که [ یا خط تعداد ] یعنی برومالا مال و در مویک الفصل از  
قدیمه بمعنی بالله لایب نقل کرده حاشای ا ح \* شعر \* می با خط  
ارزق قلع کش \* خط در کس رشت پروراندراجه ملا عندهم \* شعر \*  
بیا سادی ده با خط تعداد \* شراب روح عشق و حال ارساد : حاقابی  
رح \* شعر \* گرچه خرد در خط ست بو خط می دار سر \* با خط تعداد ده  
دهله صفت حام حم \* صاحب شرفنامه معنی این شعر چند نوشته  
که اگرچه خرد نمیش \* سب گویموش داس حام حم مایند دهله برو  
مالا مال با خط تعداد ده انتهی شارح قصائد حاوانی درین شعر نوشته  
در خط شدن عبارت از نموش سدن و اندیشه مدد سدن و رکنیدن  
سب \* سر در خط داس عبارت از اطاعت و فرمان براری گردنست و خط  
تعداد خط سب را گویند که در سر نماله درگ بود \* حام حم \* نماله درگ  
بود که حمیل شاه داس و درو احکام نجوم نوشته بودند و هوکاه  
حمیل پماله دسب گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی

یکی حام و دیگر استواست \* پس از چمن دست می آرد \* شعر \*  
 نه اس دور اند را دست خواند \* نمود یک حام چنان پس نشان \*  
 بطر حواس از وی در آئین حام \* که تا زار او باز خواند تمام \*  
 چو دانا نظر کرد در حام زرب \* زده های او خواند حرف \* حرف \* بدان  
 حام از آنجا که بدوین بود \* مساسل کشیده خطی چمن بود \* تماشای  
 آن خط پس مساسل \* حساسی نهان بود بشما حمن \* شهشاه و  
 درانه ارستاد \* عد - های خط را گرفتند ناد \* بعضی در خطا نوشته  
 که قوله بدان حام از آنجا الح ای در حام چنان اما چمن بدوین بود و  
 همانجا خطوط کشیده بودند و آن خطوط ۱۰ تعداد هفت بودند اول خط  
 حور درم خط تعداد سوم خط بصره با آخر انبیه از پس اندک طاهر  
 میسود که حام چنان اما چنانکه حور درو درو دیده می شد  
 نگار سرب حوری نیز می توانستی آمد و از آنجا است که شعرا خطوط  
 حام چنان اما را در حام قرار حوری می نمودند چنانکه از اسعار  
 امثله خطوط واضح سود صاحب شرفنامه نوشته [ حور ] بالغه نداری  
 ستم هست و بدو یکی از خطوط حام هم که از لب حام بود و پیمانه حور پیمانه  
 پرومال مال را گویند انتهی و همان سب در مویون الفصلا و مدار  
 الافاضل و کسب و رسیدی و عبره و صاحب مدار در فصل های تحت  
 مع الرا بوسه [ خط حور ] نام خطی از خطوط حام چنان اما انبیه و نیز  
 صاحب شرفنامه و مدار گفته و اما استعمال خط اروق و تعداد بمصرع  
 یافته شده است چنانکه سلمان گویند شعر \* وقت صبح سب و لب  
 دانه و ایام بهار \* ای پسر کسی می تا خط تعداد دیار \* حادایی رح  
 \* داده در حام با خط اروق \* سعه در بحر احضار دارد \* و استعمال  
 حور در سبیل انهام انتهی میگویم خط حور بمصرع نیز آمده چنانکه



حام حم نمر اسمعالم کرده اند محسن دثیر \* شعر \* نرم عشر می گرد  
اراسکه بی حادان مرا \* حلقه مارست اندازی خط دمانه ام \*

[ غالب ] نموده حوله محف حوله نیست و راست درست حوله و حوله  
نامیده را گویند که عربی آن حانك است و محار را گویند که عربی  
آن عنكبوت است حوله اسم عنكبوت چنانکه بادل گمان کرده است  
در بار نیست و گرد ریشی نام مرض و آبلش و آن حوله است  
نحیم محملط الملقط به حوله چوب این وصل را به نایان میرساند  
محرورش که حلقه نحیم مصوم و لام مقنوع و هائی بهای دیگر در حله  
محف حولا به است و ایملر نمی فهمد که حولا به همان حولا است  
که های تابی در آن مرده اند مثل محوار و میخواره حلقه نحیم مصوم  
و محبتی از محف حولا به و حرد نمیدان گرفت حولا به لب سب  
و حولا به مریک علیه و حوله محف \*

[ احمد ] دارد بکل نام مسلوب الحواس مرا کار افداده است به عمل  
دارد که کلام قائل بجهنم و به حافظه دارد که گفتمار گوییده و تترتیب  
نکات دارد و بسا دهه گذارش درها ندرین سبط است [ حولا به ] دروزن  
روانه بمعنی نامیده و عنكبوت و نس [ حوله ] سپس [ حولا به ] بهمان دو  
معنی فانهبی و حلقه از افراهای غالب است و دیم این قول معبرص \*  
حولا به و حوله نامیده را گویند و محار عنكبوت را گویند حوله اسم عنكبوت  
در بار نیست و در لغت این قول حلقه از محف حولا به و حرد  
نمیدان گرفت بوحان اهل حرد حواله می گفتم و سب سه لفظ درها  
که حولا به و حوله و حوله باشد می آرم در حلقه است حولا به حولا هك  
و حولا به حوله عنكبوت را گویند مولوی معنوی رح فرماید \* شعر \*  
چو گنج حان نكج حانه آمد \* نگرش می نمیدم هدو حولا به \* هم

و از راه حمام چهار نمایی بر کف نمایی و انداختن سراب وضع کرده حاشیه ساه  
 ست و که چرخ دور نمایی چهار نمایی ساخته بود و معنی است آنست  
 که ای سادی اگر چه حجب انبوهی آوردن سراب عقل تو اندیشه من و  
 مدبر گریست و نمک ناو خود این اطاعت سرانجام و حمام حوسل سراب  
 شرح مایند دانه بعد از با خط بعد از لمالت و ملامت کرده مرا و اهل  
 مجلس را نه با نموسم اندکی کلام السارح در مجمع العرس مرقوم است چو  
 نداری ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط حمام هم که بر لب حمام  
 بود و پیاله حور نیاله بر و ملامت را گویند چه خواهی که در آن  
 پیاله حریف را بنماید و در بسیار داری سراب را چو حور کمد مثالش  
 سراج الدین مرقوم گویند \* شعر \* هفت چهار دگر ماں دهر ساهر  
 حور \* که دل ساه شد از حور این چهار ما را \* اندکی و صاحب رشیدی  
 بعد از فعل این همه این مصرع حافظی را بنمال آورده \* ع \* هم  
 حور از ساقی منصف ده بعضی خوانند \* و در بهار عجم و مصطلحات  
 وارنده حور بالعمی به انداختن را از حریف را از پا آوردن مصرعی \* شعر \*  
 دوست چو دور دور رسد آه مکن \* می نوش بخوشدلی که در دست نه حور \*  
 صاحب چهار گمتری گویند [ ساه ] نام خطی است از خطوط حمام هم که  
 آنرا ازرق در گویند حکیم حافظی گفته \* شعر \* نکام عشق تو می  
 با خط ساه دهن \* منم که سر سر آن خط ساه بهم \* اندکی و در  
 برهان و رشیدی و بهار عجم مرقوم است که خط سیه و خط سمر و خط  
 سب خط ازرق را گویند در برهان و بهار عجم خط داسکر را خط اشک و خط  
 حطیر نیز گویند و در ملحقات و بهار عجم [ خط مرور ] خط درودنه  
 را گویند و در بهار عجم و عیره است که خط پیاله و خط پیماه و خط  
 ساهر و خط حمام و خط انواع خطهایی که در حمام هم آورده اند که در عجم

که [فوم] در عربی و [گروه] در فارسی که بمعنی جمع است معرود آنها که  
 باسی هرچه بگویند همان خواب این است قوله چنان که درهاں منگوین  
 [چنان] بفتح اول دو وزن مکل عالم ظاهر و آنچه ما تحت ملک  
 در سب ر چنان را نیز گویند ر مال و اسباب و نکسر اول هم آمده است \*

اندهی یعنی بهر سه معنی مذکور و آنکسر هم آمده است پس چون چنان را  
 نکسر هم بوسه چنان محقق آن نکسر بدر میتوان آمد و اگر در کسر  
 چنان انکار است این تحقیق سومه و در گوی انکار است صاحب شریعه  
 و ربان [چنان] و آنکسر چنان را از حد است امیر سحاب الدین حکیم  
 کرمانی ر از در لگ سنج واحدی سیواری دعوی و رگر و آنکسر  
 مصحح است و ازین است شاعنامه میر فهم من فهم \* شب \* سمان  
 و بودگری را دهد \* چنان خوانش بی گمان و چنان \* و ازین دو عمل  
 که سر سر است اب فصل کرده بدر نکسر مفهوم مسود خواجو \* شعر \*

ندین سان که ارما چنانی چنانی \* نه باکس نمایی و باکس نمایی \*

وله ایضا \* شعر \* بو حان چنانی و حان چنانی \* بو نور حمانی  
 و حور حمانی \* اندهی و هکذا فی موند الفصل و عیوه \* این حد شعر  
 ازین دو عمل بحد است خواجوی کرمانی است و در حلاوت قد مکرر و ثانی

\* س ر \* نه آخر روانی که مارا ریانی \* نه آخر روانی که مارا ریانی \*

\* چه ماهی که ماهیت کس ندان \* بو حانی و حان بی وفای بو  
 حانی \* نه حورسد نامی که حورسد نامی \* نه عین روانی که عین  
 روانی \* د آن که سلیم ترانی و دانه \* که هر دم در آن که حوردم روانی \*

بو ماه و مرا پیکر از دنده ماهی \* تو خاں و مرا دنده از گرده  
 حمانی \* بو در کار و در کار خواجو به ایمنی \* در بو خواں و هرگر  
 بخواهم بخواهی \* بو ترهاں و بر خوں و حور بو خواجو \* دل از حور

او گویند \* شعر \* چون حوله حرص درس حائله ویران \* ارباب دهن دامن  
 مگس گیر بندهم \* و نایده که آنرا حائل خوانند و حوله یا اول  
 مصوم و وار محمول و اظهار ما بمعنی حوله است که موقوف است  
 حکیم سنائی رح در مایل \* شعر \* هم با کسب گرچه همی ناکس  
 روان \* هم حوله اند گرچه همی نور واک نشن \* اندی و هکلی  
 الرسی و سرزرقی صغاری در مجمع القوس نوشته حوله و حوله معروف  
 و عدمی در اطلاق کنند چنانکه مولوی روم رح گویند \* شعر \*  
 چون کج حال الح هم او فرمان \* شعر \* چون حوله حرص الح سراج  
 المعین گویند حوله و حوله حوله نهی ملغوظ اند و عدمی  
 و در چهارنگر است که به مسامحه عدمی در کتبش دارد نام دیگر  
 نایده را گویند مولف گویند احوال عکس در دارد و همین ادوی است  
 اندی و حوله بمعنی مرض معروف لکمه مع است \*

[ غالب ] بنیه مگویند که چه بحکم مکتور زبان واحد را  
 مگویند ما می نویسیم که چون چه را که کلمه ثنائی است بمعنی جمع  
 آورد مفرد آن چه حواله بود باز در فصل دیگر خبر مگویند و همچنین  
 که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است انحصار بهر از پرسیدن اسم  
 مفرد گیر نداریم دیگر جاه را در لغات شمرده و هموز آن مکان  
 آورده مگر اهل جاه را بهیچانند و مکمل را می سانسند ازین  
 معام در نگذریم که خیر که خیر نکسراول و فتح ثانی محقق جاه که  
 آنرا بهر دو فتح معروف است مدح و ستایش خدایا در تعریف شعر اعراب  
 رسم کجائی است \*

[ احمد ] چه و غیر اگر بمعنی جمع آمده باشد هیچ اسکا ندارد آیا  
 غالب یا بالغ انچه این الفاظ دیده که جمع آن کرده من از می پرسیم

و عرضه کرد ساه \* که ای خصم تو نادوس درر حکیم جهان \* خلاف  
مصلحت ملک مناسب بدیج هری \* نه سی دراند اریں بدیج صل درارسکن \*  
[ غالب ] بنمیه درش لفظ حال بدل آوری معانی دیگر میگویند  
که دریاں معارف همد رفتار را کوید را بر دروین بیرسب ما درانیم که  
چال معنی رنار مسلم اما صیغه امر چل سب نه حال \*

[ احمد ] این تعلت نا آسما و در او دریاں همدیست واد ار  
ماری که بجای ما دریا بعض اهل ریاں بسته اند کما مره را نه کم سب \*  
[ برهان ] حتی یکسر ارل و سکون بانی و اجمالی یعنی ستیره  
کنی و دم رای \*

[ غالب ] حتی بارل معنوح صده واحد حاضر سب از بحث  
مصارع حکم در هر آیه داند که حتی درورن اخی باشد سکون  
بانی یعنی چه \*

[ احمد ] این سهو کاتب سب عالمی عبارت دریاں بدین طور بوده  
باشد [ حتی ] بدیج اول و کسر بانی و سکون بانی چه خودش  
بدل اوان می درسد حکم و حکم و حکم درورن رسد و رسد  
و رسد و ح درورن هم و حکم درورن مکمل و حکم درورن حس  
الکسین سهو کاتب درین کتاب بیش از پیش سب چنانکه در لفظ  
اودر و عدوه نه نمون میومده و در یک نسخه نامی که در اشما نک  
هوسیتی سب حتی یکسر ارل و سکون بانی دیده ام \*

[ غالب ] تمهید چهریدن و چهریده در در فصل بمعنی الدعاء  
و خوف آورد و الدعاء و خوف نه مراد نکلیگر و نه صل هملگر دار  
چون در در فصل چهریدن و چهریده که بجای رای قرشت رای هور  
دارد آورد بمعنی الدعاء الدعاء نکرد همان خوف و بیم نوشت و رای

چه حانی روح در خانی \* خال آرزو در حیاتان گلدستان درین \* هـ \*  
 نگفت احوال ما درون جهانست \* دمی ندان و - یگر دم جهانست \*  
 پوسته که برق جهان درون جهانست و در اکسر سخته و لیمه لب جهان  
 بمعنی روزگار بدر بالکسر مصحح است و موند این ست الهه فردوسی  
 گفته \* شعر \* همان رتو الخ انبهي من مکنون این است و در  
 گرگانی که در مشیوی و سخته و رامین گفته هم درین دال است \* شعر \*  
 جهان را بام او رهرا جهانست \* که ری مشمار چون درون جهانست \*  
 و در رشدی و نوادر المصادره جهان بمعنی جهانست و روزگار هر در دلفتح  
 پوشیده پس حسن [ که بمعنی کودتا یا لایقان حکیم معنوح است ] در مصادر  
 و متعلقات آن فتح و کسر طاهرا از اختلاف لفظ است و در کسف  
 و مدار و بطائف و بهار حکیم جهان دلفتح و بالکسر هر دو آمده و  
 در مجمع العروس سرزری و رسندی و بهار حکیم و نوادر المصادر پوشیده  
 که بمعنی روزگار چنین تحت الف نیز خوانده اند و در حواهر الحروف  
 معروف است که در حکیم و کاف تبادل است چون جهان و گهان بالعجم و بالکسر  
 ماسوی الله موجّهی \* شعر \* بودن همگانرا عرص و مصلحت ملک \* او را  
 عرص و مصلحت ساه گهانست \* و بمعنی همانند که گهان محفف گهان با  
 گهان که اماله آیدست و گهان محسوب است نگاه یا مردن عله نگاه داشت  
 و حق آنست که گهان دلفتح محفف گهان و بالکسر محفف گهان و  
 جهان اگر مسبق از باب جهانند باشد همانکه از شعر حکیم فردوسی  
 مسبقاد مسود در دست و رب از ما نحن منه بخواند بود و هو هذا شعر \*  
 همانند رتو الخ و چنین محفف آن انبهي میرزا حمیدای سهراری محقق  
 نه قانی درین \* قصیده \* سخن گزافه چه رانی و حسرتان کس \*  
 یکی و سوکت ساه جهان برای سخن \* بهرمانند \* بهر راستی آورد

فیل و حر و استر و حرات اندازن و حل که در عاری در بسلیک لام است  
و عاریسی بمعنی در حواندک و درت هم سب \*

[ غالب ] بمعنی صاحب درها و طاع در شرح لفظ حاده آمر و درهای  
که آن دارد ریاد سواره خانه کمر طویل هزاران منصوبه باشد که سب  
با معنی این دفعه را حاء، بسان من کند همانا این کلام در سمنون  
هزار و سب حواش بود اگر گویند نام هفت یازد برد پوشیده است  
گویند دران دران نیز لفظ گفته است نام داری اول ریاد نام داری  
دوم دارد و نام داری ششمین هزار سب نه هزاران قطع نظر از بعضی  
و با خبر هزاران را با آنکه الف و یون در آخر آمده است و آن بحساب  
عادل این ده است که هزاران منصوبه يك كاهه مرکب موصوفه مشهور  
در واقع منصوبه نام يك كاهه داری سب از بارهای هفتگانه \*

[ احمد ] عبارت درها و طاع این سب [ حاند گمر ] یکسر گاف  
دارهی آمر و خانه را گویند و داری چهارم سب از جمله هفت داری  
برد که آن دارد ریاد سواره خانه کمر طویل هزاران منصوبه باشد اندکی  
هان داندوران حسنه لله بفرمانند که از گلسدان حوانان کمسب  
که معنی این عبارت بفرمان من نه میگویم که غالب این را بفرمانده  
است بل داد آن بمعنای که حوانان اسمی داری هفتگانه برد از عبارت  
درها و طاع که کیمسب با معنی این دفعه را حاء نشان  
من کند همانا این کلام در سمنون هزار سب حواش بود و هرگاه  
جامع بحسب لفظ هفت داری برد یوسف دس سزاران منصوبه را بجهت  
کم شدن یکعدد يك كاهه بمعنای هفت و بفرمان داری اول دارد الف اول  
صاحب شرفنامه گوید [ خانه گیر ] گویند خانه و خانه را بگردد  
اصطلاح شعرا داری چارم برد و آن هفت داری اند یکم دارد دوم ریاد سوم

کردن آورد گمراهی و آن در تصدیق رنگ رهی علم و حقیقت فرستاد \*

[ احمد ] در شرحنامه شعر و چهریدن برای مهمله درسیدن و القاف کردن اندکی و هکذا فی مویذ العصلا و مدار الافصل و در چهار انگیزی و رسیدی چهر و چهریدن برای مهمله بمعنی بالمدن و درسیدن و در صبح القس چهریدن برای مهمله ترسیدن و القاف کردن کدای الادب و در راس یمن و رای معصیه دورن بمعنی درسیدن و بالمدن باشد اندکی و در موارد المصادر نوشته چهریدن بالفتح و رای مهمله و قبل معصیه القاف کردن و بمعنی درسیدن و راهمه نمودن و بمعنی ناله و رازی کردن در نوشته آنک دم کلامه \*

[ برهان ] حکری بصم اول دورن معری نوعی از ریواس باشد و بهند و سندان دختر را گویند \*

[ غالب ] ساین در دکن که مسکن جامع لاسب دحدر را چکری میگویند باشد زنده در هند و ساین چهر و کوزه گویند بحکم فارسی محملط اللفظ و وار صهل در لفظ معلب که آن در رادل تهمین سب دوزکی میگویند و او نه چکری بی وار مگر گفته اند که های محملط اللفظ را معلب برد و او را دکیمب خورد \*

[ احمد ] در لفظ معل و او در بعض الفاظ سابط میسود سو بصم ارل لفظی سمی که افاده معنی خوی دهد و سکو سو قدرل بمعنی شکمل و حوسنه کانی دلمل ساطع و سو قدرل بمعنی سلك طمع و در رنگ مقابل کوگهتر در بدل گویند \* عطار کی رقی بهای بهلا نه موم بدل \* سوگهتر کا چه کتر بهلا کوگهتر کا بهلا نه ممل و بهمهال عالی ساری سگر دورن هند آورده است \* شعر \* ای حاله الی بچاره بهند آید است \* باریس شوح طریعی سگری مشعشع و و چهول بمعنی پوششی که بر



[illegible]

[عالم] بدیده حق باطل مصدوم و حذر مع الوافعه و زله را  
درهم آمیخت و در اوضاع انحراف آید، دانش و تدبیر رنجش و در را  
نکی پنداشت و بهرگونه معنی انبار و مراف بکن بکن بگنایب مگر در روز  
صیقل ایمن بدیده است که در دلتا بهرمن درستی که راستی این  
ست که حرة لغای مقدوح و های انهای در کتب گنایب و در  
دیگر را گویند و آن بهرمن است که پس از استیلا و در ناز می ماند  
و درین لغت رای قرین را هم به خدمت بران خواند و هم بهرمن  
حرة لغای مصدوم و رای مقدوح و های معنی نور فاضل را گویند  
و ازین حاسب که در اهم آواک است و سید نسیم مکتور و رای  
معروف در آخر آن افزوده اند مثل هم و حسیب باند دانست که شد در  
معنی با مروج معنی است دیگر هم درین صورت معنی حرة لغای مصدوم  
معنی صوفیه و در آملان، حمانیک در فادر انوار که در بدیع صوفیه

استا بحکم طویل سیم هزاران که آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفت  
 مصلحه و این معنی است از خدمت حکیم کرمانی امیر شهاب الدین  
 و سلمان ساوجی درین سه بیت در وصف و تدریس در سبیل انبیا آمده  
 \* شعر \* دارد ر عقل مانده عدوت که کم زیاد \* در معرض ستاده  
 معین بسشدر سب \* گوراه خانه گداز و حکایت مکن طویل \* با آنکه  
 ده هزار کسش چون چو چاکر سب \* مصلحه حمل بتوان باکت ناکسی \*  
 گر حاه که بدین بجزه سب \* رحمت خدا در حواحه سلمان  
 داد که چه خوش گفت [ سب ] بالکسر در وزن ردا در آخر الف  
 ستاییده و امر آن در باری سوم و این بسامع سب از خدمت امیر شهاب  
 الدین حکیم کرمانی [ هزاران ] در آخر بون جمع هزار در خلاف  
 قیاس و برباری چهارم \* شعر \* گر سنایم ده هزار بار ساد  
 هم زیاد \* چن نسیمی در هزار سب قصور سُسدری \* چشم دارم هم  
 ر دو مصلحه لطف طویل \* گرچه دارد خانه گمری تو هم اندر سُسدری \*  
 انبیه کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی موند الیه صلا و مدار الیافصل  
 و غیره و در همان در لفظ سناره بسته که در وزن اشاره داری سوم بود  
 را نیز گویند که سبایش انبیه سرور و صفاتی در مجمع العرس مضموناند  
 [ خانه گیر ] گدازنده خانه و داری چهارم درد و در درد هفت داری ست  
 \* ۱ \* دارد \* ۲ \* زیاد \* ۳ \* سناره \* ۴ \* خانه گداز \* ۵ \* طویل \*  
 \* ۶ \* هزار که ده هزار نیز گویند \* ۷ \* مصلحه \* ۸ \* حواحه سلمان گویند  
 دارد ر عقل مانده عدوت الح حکیم حافای رح \* شعر \* درن حاه و ساجی

[ ۲ ] در اکثر نسخه بدین لفظ همدس معروف سب و بالما چهارم لکای ششم

صهو اقلیم ناسد \*

مصموم و بانی معتوج واحداً می‌دارد اول علامه دوائی در شرح هیاکل آورده که حره نورنست از الله تعالی که فائز می‌شود بر خلق و بدان نور بعضی بر بعضی ریاست کند و قادر شوند بر صنعت و حرمتها و آنرا حوره بارار می‌داند در گوشت و اردن الحه خاص ناست و باد ساه بر روی عالم و سادل آنرا کیا حوره که حوره و کمان حوره خرامند دوم حصه ناست از پنج حصه ملک دارس حکمای فارس ملک دارس را نه پنج حصه قسمت نموده اول و هر حصه را حره نام نهاده اند درین برنست اول حوره از سید دوم حوره استر سوم حوره داراب چهارم حوره شاپور پنجم حوره داد انتمی و در جا با واز بوسقه حوره با اول مصموم و راو معلوله دوائی معتوج سه معنی دارد اول آنکه علامه دوائی در شرح هیاکل آورده که حوره نورنست ۱ با فوله کیا حوره خوانند دوم حصه نور از پنج حصه ملک دارس ۲ با فوله حوره که بعد از و در گفته که آنرا کوزه دیر گویند سوم موصی است که آنرا اتاری حلام نامند انتمی و در مجمع العرس سرور از همین فرهنگ از معام علامه دوائی در شرح هیاکل ۳ با فوله ۴ کوره دیر گویند و در ۵ شعر ۶ تخلعان در پنج را به مثال و از اردی آورده و صاحب رسدلی در ۷ شعر ۸ نموده و معنی نور اردی صرف بی واز و امتد حدی و از امر آورده و در آخر بوسقه ۹ و بعضی گفته اند که معریش کوره است اما در قاموس کوره بمعنی مطلق ناحیه گفته و ذکر برنست دوده انتمی حال آر در در همه این را ذکر نموده و گفته که در اردان پنج اول و صم بانی و اظهارها بمعنی مطلق نور است اعم از پیر و آفات و جراح رانس و بمعنی کیا حوره نه صم اول و کسر بانی هم آمده و اول گویند این همه غلط است و صحیح همانست که سابق مرقم شد انتمی در معنی الفصل حوره بالصم و الحروف باید است

مسند سبت خورده است و خورده اردشیر و خورده داراب و خورده قباد و خورده  
سپهر و سبت و خورده و او معذله مسلم و داء السعیم را آورد و بر  
اسم گرمی سب در آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را با هم نیامیزد و  
در اعراب سر رشته گنم بکند مگر اینکه دانه‌ها با سب روان معنی ساد  
و در روان داکس آنرا که دانه‌ها را می‌ستایند چنانکه می‌فرمایند در شعر \*

چه خوش گشت اعمال که دارستن \* نه ارسالها در خطا رستن \*

[ احمد ] در میان معنی فعل هر نسیم حره بفتح ازل و بانی و  
احضای های بی و او معذله دوسه و ده معنی مطلق نور بفتح ازل و صم دوم  
و اظهارها و از بعضی بانی معنی صم ازل و وسع بانی و احضایها نقل  
نموده و نور ایزدی هم معنی آن رنم کرده و گفته که بانی معنی نه  
صم اول و کسر بانی هم بظن آمده است و با او معذله نیز گفته اند  
و این معنی حصه و بخشش از نسیم بخشش ملوک فارس و این معنی دارد  
معذله هم آمده است و نام حادور کی که عربی ازرا ارضه خوانند  
و علتی را بر گوشت که موی را درواید و مرصی سب که نوشتن  
لب و بیعی را که تکمیل می‌برد ادبی و در دانه حادور نوشته  
خورده بفتح اول و ثانی نور خدا تعالی که در حلالی فائز می‌شود و  
یک حصه از نسیم حصه مالک فارس و نام مرصی سب مهلك و عربی  
آنرا حلام خوانند \* این سب حلاعه میان دره‌ها و در فرسنگ جهان  
گیرد نوشته حره با اول و ثانی معقوج و احضایها نقل هر نسیم را  
گویند که روع از آن کسیده باشند و با اول معقوج و ثانی مصموم و  
اطهارها در باشد در اشک بهرام گدا \* و در \* حور از روی سال اندرین  
بر آمد \* تو گوئی آفتاب اینجا بر آمد \* هم او گوید \* و \* بطلان  
در نه بشود ارد پاک \* که در سب حره پاک \* و با اول

من، چنان دانم که این همه حستن هب با حائیل که حکیم دکن  
آرا مسح کرده است \*

[ احمد ] صاحب درهان در حسابین و حسابین نمودن  
حرف رابع تصویر کرده و این از موارد برهانیدن و رسانیدن  
لایم نمی آید اصل این است که حسابین دروایی حکمایی است  
لیدا صاحب درهان خودش صدمه مزارعش که معنی مسندل نیز  
دارد حسابین بودن سرانند نیای تحمیلی آورده به حسابین بودن پس سهو  
اهل مطمع است البته در دران داطع مفاوع بقطعه بجای همزه مله  
گذاشته است و بعضی است که غالب ندین بی نمود و دران بی آورد که حسابین  
بنا صیغه مصارع از حسابین بودن فعل الالف چنان باشد و آنکه  
گفته شد بنا برده من میگویم حکیم ضروری خود در دنباحه گفته  
که علم دگر شواهد و اعداد از جهت احتیاج است به آنکه بداند ندارد  
ضروری صافی در مجمع العرس بهر مایل [ حسابین ] پس مهمله  
و دروای خطی بودن دمانین یعنی اندکان ریش کوف و پسین معمله  
بدر بطور مهمله [ حسابین ] بودن ستان یعنی داندان ریش کند  
چنانچه رودکی گوید \* شعر \* دریا دو چشم و آتش در دل همی دراید \*  
مردم میان دریا آید چگونه ساید به ساید دارد دل را همی  
حسابین \* دهم که ناگوارد گاندین به مرد حاند \* [ حسابین ]  
بودن رسیدن حائیل را گویند که فی السرماده اندهی کلام السرمادی و در  
بوا در المصادر حسود نیز در حجابگری حسابین اکسر دین و در سندی  
حسود حسابین پسین معمله دین معنی آورده \*

[ غالب ] بنده حسکا خور دین صورت می نویسد گوئی این  
کلمه را بك اعظمی شمارد و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر حسک بی

که موی ریزان و آذرا باد حور و نیز گویان اندھی فانی داشت که صاحب  
 جهانگوی آفاده فرموده که واووست که جمعی ارا معذله داصیله اند دان  
 حقیقه که اراں عدول نموده بحرف دیگر منکلم می شوند و آن نمک دملط  
 در نمی آید و درقه آنرا از اسماء صمه گفته اند با آن بقه دناکه این واو را  
 بعد از حای معتوج بواسطه نا معلوم و مفهوم نکرد که - - - این  
 حا خالص نیست بلکه نوعی از صمه دارد از بهی رهنکنا فی الرشیدی  
 و عذره ازین معلوم می شود که نگارن این را ر وای عرض منکود رسم  
 سده اصب پس هر لفظی که رسم جدا آن از کتاب است دواو با آن شود  
 بحقیقه آن بمعنواں کرد و صاحب رشیدی گویند هر افتاد و متاخرین  
 بواسطه آنکه تکلمه در گذشته بسور دواو بدرد دل ندکن در دل نم  
 می واو بوده و در لفظ حورسند نوشته معنی آفتاب روس چه حور  
 بمعنی آفتاب و شدن روس و چون حور دنیا استعمال کنند متاخرین  
 دواو بدست حریف اعتبار از حور و حور اسم د م کاند و واو بدست  
 انتهی و سراج الحقیق در سراج گفته که در لفظ حورسند دار معذله  
 است این را بی واو نباید نوشت اگر چه در رشیدی بی واو گفته اند  
 پس منار نگارن دواو و علم نگارن آن اتصال و انفصال دانند بلکه و حه  
 آن همانست که سابق مرقوم شد و هر که بسمع آفتاب کند دریادل که  
 اکثر الفاظ که بقول رشیدی در اصل بی واو است دواو معذله نام نگارن  
 آن آمده است حتی که بعضی ازینها گاهی دواو ملحوظ نمیر خوانده شود  
 و این بحث باز سمعاع در فوائد احمد به مسطر هست \*

[ غالب ] نموده حساند و حساندین و حساندین از ماضی و مصدر  
 و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغه مسبقه نام نهاد و با این  
 همه گرییدن و بلندای رس کردن معنی قرار داد و همه بیاورد

معنی بود که آن مشرب است زیرا که معنی آنست و هست لیکن در معنی  
 دیگر اطلاق لفظ خمیده سامانی (۱۹۰) را گویا اگر چه در عرف  
 بعضی اهل علم رستاق نواز و موطاب اما سنگ برای آن صورت و  
 می تواند که الف محذوف در لفظ حور که معنی حور است و داده  
 کرده باشد چنانکه محرد در لفظ آفات گفته درین صورت احتیاج  
 آن نیست که گویند در اصل معنی مشرب است زیرا که حور است  
 مکان خوردن بود بهر صورت آخر لفظ را در آمده و این معنی حامی  
 باین اگر چه مشهور بصفت است و معنی مشرب هم بعضی از اهل لغت مثل  
 نرمان و غیره این لفظ را از سواد سوده اند که لغوی مصوم آمده  
 میرحسین و فرماید سواد از این آدم در آخر گشتن \* راوده و قور  
 تعاهر گشتن \* و حور و حور درون - رکب اسم است و حور و حور  
 محل بامل و قول غالب است آخر رجب آ - و مصاف و صاف الیه مغلوب  
 است \* من میگویم موهوب و صفت است در صاف و صاف الیه \*

[ غالب ] ندیده معنی خانه (معنی حور) از در آن است و هم  
 آورده است و عاقل این که صفت است در صاف است برای زیبایی  
 محمول برور نیست خانه چنانکه بود در وصل جامع الیا حواهل آورد  
 حسن خانه مصحک \* پس نیست \*

[ احمد ] حال آرزو گفته [ حسنه ] درون طربخانه در برهان  
 خانه را گویند که از بی دریا سارا و خانه را در گفته اند که در درو  
 پیکر آن حارثه بی دریا است و این لفظ را در سواد و سواد در درون  
 آن \* مولف گویند که این صفت است که از صاحب این نسخه  
 سروده چرا که این لفظ در خانه برای زیاده است آن است  
 که دریا بسیار در حقیقت گویند معنی کابل در دریا و آنرا معنی

و از معدوله و حرکت رای درست حای بی دفع و بی فیض را گویند  
و آخر چوب محل کتبی المع را خوانند حسك آخر و چوب آخر مصاب  
و مصاب الله ه لرب است هر آینه بدانند که متصل و نام پیوسته آید \*  
[ احمد ] از کجا که در همان حسك آخر با اتصال نوشته و در نقل  
تسلیم اتصال مفعول نیست نه تاهی انهمین مرکبات را متصل هم بنارند  
با اعتبار شمار آنها معدوله کامله واحده چون بمکانه و حورشاب و گلاب  
و مانند آن کلمات رساله املای فارسی و در همان حسك آخر کمانه از حال  
قحط و سال بی گیاه رکب عیس مرم و هم مردم ردل و ممسك نوشته  
و در شرفنامه و مزار الافاضل حسك آخر سال عطر و ریختن گردن حسك  
آخور یعنی آخور حسك و حال و این کمانه از قحط است و در فرهنگ و  
معجم الفرس این شعر حکیم خانی رح امان نامه مذکور آورده \* شعر \*  
و حسك آخر حلال درست خانی \* که در داس محمد چریک است رضا \*  
و صاحب بهار حکیم گردن حسك آخر کمانه از قحط و ندگی معاش آخور  
چوب کمانه از مکان دراهی عیس و نعم بود و چوب آخر همان و کسبکه  
رونگار او بار و نعمت نگردد انهی د ه فنامه و مؤید الفصلا و مدار  
الافاضل اخر نصم حا و آرد با ار داری علیگه ستودان و حای دست  
و آب خوردن ایسان بهار دس اصطلح خوانند انهی و در رشیدی  
و بهار حکیم مرقوم است که آخور دوازده معدوله و مفعول است و در سب  
و آخر بدون و از بدین آمده آخرگاه مثله انهی و در هراج اللغات آخور  
دوازده معدوله معلف چار یازده یعنی حائیکه امپ را دران بسته داده  
و گاه دهشت و قوسی گویند و در حائیکه است را از ان بدین است  
آنکه مستعمل است در کور و از بهار است که آخور سالار و میر  
آخور دوازده طریقه را گویند و رسم است گردن دوازده طریقه است اگرچه



[ احمد ] صاحب سرونامه فرماید [ حقیق ] یعنی حارسگون  
 و ناموس داران نام بیادانی و اصلی است بر کابر که ایشانرا حقیقیان  
 گویند و يك نفر حقیقی را هم حقیق نامند حقایق روح \* شعر \*  
 عجب مدار که از روح نامنه پس ازین \* بحای سوره رگل دردم سر  
 حقیق \* و آنرا قنچان نام گویند انتهى و در مویذ الفصلا و مدار الا فاصل  
 [ حقیق ] نام بیادانی از ترکستان و بیر اصلی است بر کابر که  
 ایشانرا حقیقیان گویند در حل لغاست که يك نفر حقایق را هم  
 حقیق گویند و آنرا حقیق نامی فارسی در محفل وادیر گویند حادانی روح  
 \* شعر \* ریس که رحمت ازین پیس حون حقایق \* بهمدوی گهری  
 چون برین حون براق \* عجب مدار که از روح نامنه الح و [ قنچان ]  
 نقاب و نا و حیم هردو پارسی همان حقیق بحاکه بیادانی است و بیر  
 اصلی است ترکدار مولوی معدوی روح راست \* شعر \* بود در قنچان يك  
 مرد معیل \* داشت در دندان نیش از حل و نیل \* اندهی و هک  
 بی اللطائف و سرور بی صفاهانی در مجمع العرس آورده [ حقیق ]  
 نام بیادانی و اصلی است بر ترکدار حادانی روح \* شعر \* ریس که  
 رحمت او و ایشان بحسن منسوب باشند چنانچه مودک این معنی  
 شهاب الدین احمد بن اسید گویند \* شعر \* داد صبار کله دیورگون  
 داع \* حید بن هزار لعنت \* عین می کسد \* گلهاشدند گوئی  
 در لعب حمت و طاق \* کین حمت می نماید و آن طاق می کسد \* انتهى  
 و این لفظ ظاهر را ترکی است که در رساله لغات ترکی نوشته که  
 قنچان بفتح قاف و سکون نامی موحده نام نرفته از اردک و نام دست  
 هرگاه هزار فرسنگ طول و عرض داشته باشد اندهی و صاحب مؤید  
 الفصلا بیر در وصل الفاظ ترکی آورده که قنچان لغاف ردوم و سوم

آن خانه است که دو لایحه آن شد و سنان سازند پس حشمتانه بجای  
معتمد و سنان مهمان است پس از هر دو نقل در خطای خاص، با این \*  
[ نرهان ] حشمتانی با خدمت فارسی دروز حشمتان مردم اصل  
و ترکان صحرا دسیس نامند و نام دیامانی هم هست از ترکستان که  
دلشست حشمتان مسهور است \*

[ غالب ] در شرح این لغت طریقه محسوس نگار بود اول درست  
که حشمتان مردم اصل و ترکان صحرا دسیس را گندید و سپس نگاشت  
که نام دیامانیست مسهور بدشت حشمتان حاشا هم نامها که چمن داشتند  
نه حشمتان نام مردم است نه حشمتان اسم دشت [ حشمتان ] نام دسیس است  
که در ادعای ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکستان است اگر  
داشتند گل آن نازده را حشمتان گویند گنده نامند حشمتان که رومیان را  
روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم قریه و طایفه  
بسیار حشمتان را حشمتان گندیدند نامند که کلاه را از آن نام نهادند  
و قمار را عمامه خواندند [ حشمتان ] در اصل درخت همان میوه را گویند  
چون سلطان اعرحان بن آل معوی نادشاهش معول را معوی قریه ساخت  
و هر قریه را نامی دیگر نهاد [ ایعور ] [ خلیج ] [ کلنده ] [ حشمتان ] و حشمتان  
چهار نام نامهای دیگر بر حسب هر لغت خود اصطلاح معری معنی  
دیگر هم دارد پس حشمتان نام گروهی است از معول و حشمتان اسم  
صحرایی است در ترکستان و آن هر دو را نام مردم سکر دیوانه و ترک  
و معول را یکی نهادند مگر از حشمتان هم چنین در شرح لغت حشمتان  
معنی این لغت صحرا دسیس و ترکستان و ترکستان حشمتان که ترکستان  
نه صحرا دسیس همان نام امینی است از معول و آن نام مخسوس و پای  
معول در زبان معربی گورو را گویند و معنی مطیع بر آرند \*



فارسی نام یونانی و عبری اصلی سم برکادرا و حقایق درین لغت است  
 اندکی 'تأرجح' می‌کند وی گلد کسب کند از میر بحال اصعقانی است در لغت  
 این \* شعر \* مددمان بوشه چادک ورنه و قنچان \* همه چون سور  
 نگاهای همی بالا چاق \* گند فحقان بغاف معروج و دای موحده نام  
 دشتی سم در دوران رمی که اثرات آنجا بسیار بزرگ و مردم آزاد  
 باشند متاعان از عالم تسمیه الحال نام اول این قوم را میر  
 قنچاق خوانند از راه سرب الدین علی یردی و صلیب و مدالین  
 علی قوسی معلوم شد اندکی قنچان اقل و دای موحده را بمعنی  
 قومی از ادراک صاحب بهار عجم و مصطلحات السعرا اطره نامی  
 سرب الدین علی بودی سم - همان شعر میر بحال آورده اند و دشتی  
 در دوران که ادراک آنجا بزرگ شد و آن ادراک را بزرگ عالم  
 تسمیه الحال نام اول این صاحب مصطلحات میر از  
 مصیبت محمد الدین علی قوسی نقل کرده و معنی دشتی مذکور  
 با آن شعر از گوند \* شعر \* از پی روی دین و حال و میر  
 ناچارم \* که به دلخواه باید شناسم با قنچان \* و ارشعار سکندرنامه  
 که در داستان آمدن سکندر بدشت حقایق و داستان لاسکر کسین  
 او از راه حقایق درین واح سم سم حقایق بهر دو معنی مذکور  
 مصداق می‌شود چنانچه این شعر \* ایمان برار حمل حقایق  
 دین \* بر ولعبدان سم سان دین \* نام قوم طافراست و این \* شعر \*  
 راندو رمان \* دانه حقایق دشت \* زمین رانده بمع و رره در پوست \*  
 اسم د \* متما در \* پس این ها معلوم شد که حقایق و قنچان هر  
 در یک لغت سم و صرف مبادل ها و اب که متحرک ثانی را بجای ازل  
 اکثر اسمعالم می‌کنند چون حتماح و چنماق و مبادل دای دای یا

گوییید مثالش مسقی دلچپی در ماند \* شعر \* خاک مالیده لب  
می گردد صفت و قلمک \* خورده یردادی چهر زده در حواک عمل \*  
انتهی صاحب جهانگیری جدید افاده در موده [ در حواک ] تا اول معروض  
نمایی رده و خا و او و عدوله و گاف و عجمی و لده و کوسه را گویند  
که در بالای آن تخم مرغ در برین چه در معنی بالا است و حواک  
تخم مرغ حکیم سوری گفته \* شعر \* روز عمل است الهی اندهی کلامه  
در معنی قارم حواک بمعنی خا و او و عدوله بالغ کسیده و گاف فارسی  
معنی تخم مرغ و حاکیمه که در وزن دریاں کرده باشند و بمعنی مرغ  
حاکمی هم آمده اندهی و صاحب درهاں بمعنی تخم مرغ [ حاک ] ای  
او نیز آورده حاکیمه گفته خاک نکاف تازی یکی از عناصر اربعه  
است و عربی در آب خوانند و نکاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد و  
حاکیمه از خاک است الهی و صاحب رشیدی گویند خاک نکاف  
پارسی تخم مرغ که هاگ ندر گویند ازین ماحود است حاکیمه و  
معنی حاکیمه محض حاده کیده گفته را اول اصح است اندهی و حاک  
آرد و نیز گویند که حاکیمه در اصل خانه گیمه بوده و میتواند که مرکب  
باشد از حاک مدخل هاگ بمعنی خانه مرغ و نا و دون نسبت و  
اس اثنوی است اندهی و حاک و هاگ نکاف فارسی بمعنی تخم مرغ که در  
همه کتب لغت و قواعد آمده این را روانست معنی گفته چه بمعنی  
دارد و حاکیمه که در اردو هم نکاف فارسی سهوت دارد چنانکه در لغات  
است حاکیمه نکاف فارسی نا حورشی که از تخم مرغ هارند عربی  
آنها عطف مصم عین و تسنید حیم و تا در آخر گویند و فارسی حاده  
رو و حایه گیمه نیز گویند اندهی این را از حایک مصرع حایه  
گرفتند بمعنی ده \*

میگویند که خراگ نا و او معدوله و گاف فارسی علقه و اسه مریع علقه  
در علقه زمانه و حایک باصافه کاف بصعیر نیمه را گویند کاف بصعیر  
معانی کاف است که در کاف آمده است حاکمینه که نا حورشی است  
مرعوب و مشهور مرکب ازین است چون رزیده و هیمنه نسبت کثرت  
اهمعال یای کفای از میان رفته و حاکمینه میان نا آنکه نسبت  
کرافیت لفظ حانه یای کفای از میان برداشته اند می ناید هیمنه  
که دروانتی صعدف اصدف مریع را خاک گویند و حورشی تبدیل های  
مورخای نجات دستور است خاک نیز میتوان گفت و حاکمینه را ازین  
اسم مرکب توان دانست خراگ نا و او معدوله و گاف فارسی در صورت  
بی معنی نسبت \*

[ احمد ] حال آرزو هم در هراح میگویند که خراگ نا و او معدوله  
و سکون کاف فارسی در برهان مریع خاکی و نیم مریع خاکی را نیز  
گویند مولف گوید این خطاست چرا که خراگ نا و او معدوله در کتب  
معتبره و اشعار استادان نافت شده انتهی می میگویند این لفظ مثل  
خور و آخور که نسبت نا و او معدوله و نا و او معدوله در شرمانه  
که معتدله غالب است نوشته که در خراگ گوشه و در رانگوبیا در  
گونه فاف آورده است انتهی در مودن العسل و کشف قرحواک ورن  
در خواب گوشه و در رانگوبیا با فاف آورده است انتهی صاحب مدار  
الا فاصل نوشته در خراگ بفتح گوشه و در بعضی در مریع کاف  
فاف نیز آمده در بیشتر است در خراک ورن در خواب بمعنی مذکور  
استاد \* شعر \* در علقه است دو قربانی در نه در مای \* در خور قلیه  
و در خراک و کباب و مریع انتهی در مجمع العروس و مریع صاعقهانی مصطوره  
[ قرحواک ] در مریع و حای معینه و او ورن اقلاک گوشه را

و لام ابله و دادان ابودی گوید \* شعر \* خو آن حوبله در هلمب  
 انگند؛ نای \* هو درویش حسك از ملاقات ساده \* انتهای سراج  
 الحقیقه در سراج النعمه میفرماید حوبله نواز معنیه و نای پارسی در وزن  
 ماضیه در رسمند و غیره بمعنی دلان و ابله اندهی پس کدام اهل  
 لعب در حوبله نتجتایی کسره مثل خیش از سُنود نوسه نسان  
 باید داد چه حای آذکة اتفاق ائمه من تادث شود \*

[ عا ل ، ] نموده هان دله و ران انصاف انصاف مراحوای از حدس  
 چکین، تا این همه حس و مار از را لب در رفته ام رخ آ رن  
 مردی دیگر هیچ در فصل هم عری مع الیون حب و در وزن ای در در فصل  
 هم عری مع الیای بختانی خیمور در وزن کیده و در فصل حیم فارسی  
 مع الیها چه در وزن موجود ر در فصل حای ثکاف مع الیون خیمور  
 از وزن طهور و هم در وزن فصل خیمور در وزن حلک و در فصل  
 جامع الیها خیمور در وزن بختارشش ام از در بصرای آرم پلارم - ر  
 بصحیف خواند بدر همت فوب - بطاری همه حاس بداش نه بشاری  
 از العاط را که نکی از اینها چیتور ست دروگان اش بالحملة دعوی  
 میکند که بریان ترند و نازند بصراط را اس گوید همانا این قدر در  
 بصی داند که از صغطة قمر و پوشش بکودن و نفع صور و حسرا حساد  
 و نمود صراط در هیچ کش و ملب بخت نیست احم الراحین  
 بمعنای رحمت خاص رحمه الامار را از اینها دور - با است  
 خود را از خطرهای راه آگهی بختی - نگاه در آیین گمان و زردشیمان  
 از صراط داس نماند نای چسان خواند دوح از مبدوء و گل البه در  
 دارس بدست و مخصوص همدوستان است بونای دوی و بهلوی رپارن  
 دام بداشقه باشد پل صراط نه از معقلات رودبیم نیمب در زین

[ نوهان ] خویله باثانی معلوله و بای فارسی نرورن طایفه  
معنی باده و نادان ناسد \*

[ غالب ] تصحیف خوانی و نگاه بدین اندیشی و نادانی اده  
من لعب نرس معنی افعان دارند که ما قبل و او معلوله مکسور معی  
ناسد مَر در دو حایکی در لفظ خویش دوم در لفظ حودله چنانکه  
حود میر در فصل حای بعد و او حودله ای تضحایی بعد از وار  
حوادث آورد خویله بای فارسی معنی چه سخن کوتاه این همان لعب  
ست که بی و او معلوله و الف در آخر را برد ریا شدن سبب معنی حلاله  
[ احمد ] تصحیف خوانی و نگاه بدین نادانی محققان من لعب  
تصحیح کرده اند که ما قبل و او معلوله حای معترحه می دانند و  
ما بعد آن یکی ازین حروف دهگانه [ ۱ ] الف و این اکثر است چون  
حرف و خوارزم رخاوحه و مانند آن [ ۲ ] بای فارسی چون خویله  
[ ۳ ] دلی چون خود [ ۴ ] رای مهمله چون حور [ ۵ ] رای معجمه  
چون حورم نرورن عرم [ ۶ ] سین مهمله چون حوسب نرورن دست  
[ ۷ ] سین معجمه چون حوس [ ۸ ] نون چون آحود نرورن مانند  
[ ۹ ] های نور چون خوهله نرورن بای [ ۱۰ ] یای تضحایی چون  
خوی نرورن می در حواف الحروف نوشته که اگر حق و او معلوله مثابه  
تضحایی سبب ماقبل وی مکسور ناسد چون حوس و حریک نرورن  
عیک و حریک نرورن عیک بعد لعب سبب و حریک نرورن و او میر اندیشی  
در بعضی فرهنگ منزل همانگونه و عمده حودله دالضم و او معلوله معنی  
ادله آمده اما صاحب بهار عجم و دیگر معجمه هم شده اند که حودله بای  
فارسی و او معلوله اند نادان و حودله تضحایی تصحیف این سبب کلی  
العرفح اندیشی سرور و معانی در مجمع العرس گفته [ حودله ] بای فارسی



بکار آرد در ادب رهنمودنامه [بول حمبور] ناصم قیامت و بدل بالقبح اندهی  
 در مؤید الفصلا [حمبور] قیامت همانکه در بعض قوسهنگ سب [بول حمبور]  
 بل صراط کدای روانگویا اندهی و صاحب مدار الافصل گوید [حمبور]  
 ناصم حا و بون و یای فارسی و بدل نعمت قیامت ر بول صراط که بر روی  
 دورح کشیده اند و مزارع و دام شهری اسناد \* شعر \* نه بول حمبور  
 که چون بمع بمر \* گلار سب هم نام و هم رشکیر \* در بکمریست بون  
 کدور قیامت و حسوساهنامه \* شعر \* سیه روی حمرد و هم گناه \*  
 نه بول حمبور ساسدس راه \* اندهی در چهارنگری [حمبور] نیای  
 نحل و یای معروف و بون و واو معنوح برارده بلصراط را باصل اور مودی  
 راست \* شعر \* اگر خود ایستی زگر در رهی هت \* گلارش هوی حیدور  
 دل بود \* و بدل هم بون بر یای نهمانی بمر آمده چنانکه حکیم اسلمی  
 قرماند \* شعر \* ندای که انگورس سب و سمار \* هم بون ببول حمبور  
 گلار \* و - و ژید و یارید چیمود آمده ناحیم عصبی مکسور و بای  
 معروف و بون و واو معنوح بدل رده انتهی کلام صاحب القوسح و هورژیت  
 صاهانی در مجمع القوس می نویسد که [حمبور] ناصح حیم راز و  
 کسور بون در نسخه و یائی بل صراط باشد مثالس عنصری گوید \* شعر \*  
 در هشت محسوسول حار \* دهنده نه بول حمبور حوار \* در نسخه  
 حلیمی بدل هم فا بون آمده بر ورن کمنه و مثالس ان انت اعلی  
 آورده \* شعر \* سیه روی حمرد و گناه \* هوی حمبور بل ناصم  
 راه \* [حمبور] ناصم حار بای فارسی و سکون بون قیامت و انعمی  
 مزارع بون ناس و در نسخه مازا و در مؤید الفصلا [حمبور] ناصم  
 حار کسور بون و ناصح واو مظهر سینه انتهی کلام السورزی حکیم درهان  
 همه این صور مرقومه را جمع کرده و تحقیق صاحب رشیدی که بدل از

و پارتد چرناام 'رند لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اگر آمده آید  
که چون پارسها گمش عرب گردند و نام صراط شیدان دریا حویش  
از بهر آن اسمی براسیدند پس ازان که این قاعده را روا داشته باشند  
می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است \*

[ احمد ] این لفظ مرثیه در کلام اکابر یارس یافته است پس آن  
خواه قدیم باشد خواه دراز داده پارسها عهد اسلام بهر حال جامع  
لغات به زبان داند معنی معرر آن محل اعتراض نمی تواند شد  
خلاصه بیان درها اندک [ حمید ] در وزن کویوریل صراط را گویند  
و بتقدیم استانی در وزن کینه و هم آمده است [ حمید ] در وزن  
میرودیل صراط را گویند لغت رند و پارتد و داند معنی کوار را نیز  
آمده وزن بی حدر [ حمید ] در وزن طمبوریل صراط و ضم ازل هم  
و معنی قدامت هم گفته اند و رزاعت گفته را نیز گویند و کجای  
یای فارسی یای خطی نیز بنظر آمده وزن حلی کر انتهی پس هرشش  
لفظ را از لغات رند گفتن راه امرا رفتن است در خامه جهانگیری در  
در چهارم که مشتمل بر الفاظ رند و پارتد و استعاس نوشته [ حمید ]  
در وزن میرودیل صراط را گویند و داند معنی با حای نعطه دار و رای  
بی نعطه در وزن بی حدر هم آمده است و بعضی گویند که این نعت  
هر و بست انتهی صاحب دسبها مذهب [ که غالب خودش در آخر کتاب  
تعالیه پانزدهم میگوید ] حاشا که رقم ۳۳ دسبها مذهب که گویانده  
ایست دعوامص دین رزدهها و دقائق نطق پارسها دانا درس  
منطق خطا کند [ از زبان رزدهها میگوید ] در حمیدیل (که صراط  
باشد) رسیدم بلی دیدم باریک بر از موی و بهر تر از دم استره و  
بهلوداروسی و هفت دس دراز انتهی " در کجا این لفظ را هم چهاربار

[ برهان ] دارگوش با کاف فارسی 'او' رسته و نشیمن نقطه دار رده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن \*

[ غالب ] دار صمعه امروست از داستان و گوش مشهور و گوش می کدل و گوش دار صمعه امروست از گوش داستان خواهی گوش دار کوبند و خواهی دار گرس نویسم از دو لفظ در دبل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب دمار را لعی قرار دهند یاد دارم که در ایام دستان سیمی یکی از کودکان سهر بمکنت من می آمد و آمد نامه باخوبش می آورد هیچ مصدر دران کتاب بی اصاده اسمی نبود چنانکه موس آوردن و گرده کشتن و سنگ ردن کس به پندارد که من از سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه ازان کتاب خانه حرات در ناد ماده است و در وی همه همکین در \*

[ احمد ] گوش داشتن بظاهر بوجه [ کان رکعتا ] هست که بمعنی شنیدن بود و بمعنی دیدن و نگاه داشتن مسهور بدست و چون در کلام اهل زبان آمده است آگاه بودن ازان ضرورت سعدی رح فرمان \* شعر \* و فرمانم یکی گوش داسم \* کریں هر دو یک را در آغوش داشت \* و گوش دار را دار گوش آوردن از جهت استعارست که بدین طور هم در کلام اساتذّه آمده است صاحب سورنامه و موند و مدار و حیا بگری گفته [ دارگوش ] یعنی نگاهدار حادث رح فرماند \* شعر \* ای ملک العرش موافق ند \* و رحطو چشم ندش دار گوش \* حکیم اهلدي راست \* شعر \* بحسب من اردستان دار گوش \* پس آگاه بر رحم دشمن بگوش \*

[ غالب ] همیشه دالان و دالانه بمعنی دهان خانه می بودند و در

در هانست انکه مکتوبین [ حیدور ] بکسر حیم و نون و بای معروف و فتح را  
 دل صراط و بسکون نون و فتح با نیز آمده و در فرهنگ بخای رای مهمله  
 ارکبات زن دال مهمله نقل کرده مصری \* شعر \* ترا هست محسوس الح او  
 رمردی \* شعر \* اگر خود بهستی و گردوری هت \* گلارش بسوی همپور  
 بود \* و اسدی \* شعر \* سده روی حیدر الح مثال دیگر ورحی گوید \*  
 در دیوز ویل نادا دسمم \* ار بسک حیمور آویخته \* بعضی درین  
 سه بیت اخیر بمقتلیم با نون گفته اند دروز کینه ور و بعضی این  
 لقب را بخا گفته اند اسمی و در فصل خای بحث می آرد [ حیدور ]  
 بصم حاو بای فارسی قیام و مزارع و طاهرا بصم حیدر مریوم  
 [ حیدور ] بصم حاو کسر نون همان حیدر که در حیم باری گشت  
 [ حیدور ] در باب حیم باری گشت بم کلام صاحب الرسیدی \*  
 و خا آرد در سراج نوسه [ حیدور ] بکسر حیم قاری و در برهان  
 بفتح ایل و نون و بای معروف و فتح واو \* و بسکون نون و با نون  
 و بعضی بعلیم با نون گفته دروز کینه ور بمعنی دل صراط و بعضی  
 بخای معجمه گفته اند صاحب جهانگیری دال مهمله بخای رای مهمله ار  
 زن دل کرده و تحقیق دس مولف آنست که بعلیم نون بصم در یا که  
 بسکون و حرکت هر دو آمده با هر دو شعر استاد صحیح شوند \* شعر \*  
 ترا هست محسوس الح اسدی \* شعر \* سده روی خردا و میتواند که  
 که قلب شده ناسی از عالم چشم و خمس و در ساه نامه و گر شاسپ نامه  
 بمقتلیم نون در اختتامی و بر عکس مسطور است [ حیدور ] بصم حاو پای  
 فارسی بعضی قیام و تحقیق آن در حیم باری گشت و کالک  
 [ حیدور ] بعلیم نون و [ حیدور ] بعلیم یا نون هر دو بمعنی  
 بصراط اسمی کلامه \*

باید به نهای موحده نیز اکتفا کلام اکابر دین معنی آورده اند  
و دروا [والا] بمعنی زاریان و [والاده] بمعنی ریش و خراش  
رسم کرده اند به معنی دهلمو \*

[ درهان ] دامن خشک کنایه اردامن خالی است و عدم صلاح  
و تقوی را نیز گویند \*

[ غالب ] آنچه از روی کلام اهل ریا نشوب رسیده است  
که بردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشکدامن بمعنی توبه و پرهیزگار  
ست حال دامن عدم تقوی را چه گنهگاری بذر بدگل قرار ست که  
پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق و دانه  
آورده و اینجا اردامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی معترضان یاری  
اند دامن چه بلا ست که اگر در نویسد نیز بمعنی مسی و دل و اگر  
خشک خوانند هم افاده طلب تقوی کند \*

[ احمد ] حکیم فصل های نحل مع السلس خشکدامن را بمعنی  
ندکو کار صل بردامن آورده است و اینجا دامن خشک نیست در معنی  
به ندعیت صاحب جهانگیری نوشته در حادته و رشک دامن خشک  
کنایه از دامن حالی است و کنایه از عدم صلاح و رشک است \*

و در مؤلف الفصل دامن خشک تردامن حالی از صلاح و محبت و در  
مدار دامن خشک حالی و صلاح انتهای رحان آرزو گفته دامن  
خشک کنایه از دامن حالی و در درهان بمعنی عدم صلاح و تقوی  
نیز آورده و این ظاهر است و کتب صمد در آنکه دامن بمعنی بردامی  
ست و دامن بر انتهای و در بهار عجم مرفوم است دامن بر دامن  
آورده کنایه از معصیت و گناه و دامن خشک دامن پاک کنایه  
از عصمت و صلاح \*

مصل نای موحده با الف دالان و بالانه در بدن معنی نوشته است  
چون نای موحده با واز بدل می دارد هرآنکه بعد از دالان و بالانه  
والان و والانه در فارغ الف می نگاشت دالان و بالانه از کجا آورد اگر آن  
صحیح باشد علط و اگر این صحیح است آن علط دالان و بالان هر دو  
دالال هم نمی تواند بود \*

[ احمد ] حال آرزو هم میگوید دالان و دالانه در باب ها بمعنی  
دهلیز خانه و می توان گفت که دالان و والانه دواوست بمعنی دهلیز  
بدل دالان و بالانه ندای موحده که بمعنی مذکور آمده پس دالال  
تکریف باشد انهمی عجب از کسی که در میان لباس را کار فرماید  
و نا آنکه دالان دال در هند هم شهرت دارد آدم هندی منع آن کند  
صاحب شرونامه گوید دالان دهلیز و دالانه در لغت است سامنامه \*

شعر \* چو خوان اندر آمد دالان شاه \* دوان رعب روان صاحب  
ناره \* انتهی و هکذا فی موی الفصل در سندی و صاحب مداراس شعر  
همصوری بمثال دالان دال آورده \* شعر \* یکی راست یا حوج است  
نمداد \* یکی را روضه خلست دالان \* و سروریت صفاهانی در مجمع  
العروس دوسنه دالان دال مهمله دهلیز باشد متالش سراج الدین راحی  
گردد در مدح بخیلی \* شعر \* در ممدیش دردم از بس و حال \*

روی مهال چو دیدی از دالان \* دالانه همان دالان انهمی و محقق  
اعظم صاحب نهار عجم در خواهر الحروف چنین اداوه فرموده که دال  
مهمله نه درازده حرف موحده یعرفانی بکنم دالال برا بسا معتمه نکاف  
فارسی بلام نمون نواو بها بختانی بدل سود مثال اول دالان و بالان  
دهلیز خانه اسناد همصوری \* شعر \* یکی راهد یا حوج است ناره \* یکی را  
روضه خلست دالان \* انتهی و صاحب جهانگیری و رسندی بالان و

دایسمند نیز بود و سی گوند \* شعر \* سرد گر بوی قوم را ناستان \*

به دایسی نام علیستاس \*

[ غالب ] دمیله دادک دمیج ثالث اسم خمس حموت قرار ممدل  
و بصم ثالث اسم طعانی قرار میله که از گندم و ماش و عدس ر  
کاه پاچه گوسفند پرند و عدس ارس همه بخوار میفرماید که در ملک  
دکن مهتر چاروا دار را گویند من می اندیشم که دادک همان بصعیر  
دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دادک اسم طعام و بی باور دارم  
که دیده باشم یا شنیده باشم که کاه پاچه را با ماش و عدس و گندم  
و حومی برید اگر از بانیس دیو در دعوت سمندون هزار دست بسته  
باشد نماچه مارا سخن در مطعومات بی آدم سن و انکه اسم  
مهتر چاروا دار میگویند نیز علط سب زار که آن بدال مختلط اللفظ  
بهای هور و بون معدوح ست یعنی دهانک بفتح بون نه دادک صمته  
بون و آری در جهانگیری اسم حورشی سب که در سادی دلدان  
بر آوردن گوزگان شیر خوار پرند و اما عدس و ماش درین نسخه آورده  
حکیم محمد حسین دکی هست \*

[ احمد ] سبحان الله اول آنجا در میان انکار اسم حورش  
تیر حوالی و پس از دین جهانگیری آنچه است سمست مدانی و طره  
اینکه هرگاه اول جهانگیری را مطابق نوشته درها دات و آنرا اعتبار کرد  
همان باب تحسین محو نکرد با مسعود در توانگی او باشد و آنکه نارمی  
لادن و ارسر عباد نمی گذرد که عدس و ماش آورده حکیم سب میاند  
که عدس و ماش هم در گفتار جهانگیری داخل است چه عاریش اینکه  
[ دادک ] با بون معتوج دانه را گویند و با بون مصحوم آن باشد که هرگاه طفل  
را دلدان بر آید از هر خمس علیه معروح ساخته و کاه گوسفندی در میان

[ عالم ] بمعنی دانس دانش پژوه دانش گز دانشور دانشورمند دانسی  
شش لغت گود آورد و لفظ دانسمند را در بنای گدانش بمعنی نگار برد  
و در دین لغات بمعنی و ازان شش لغت دانسگر لفظی عربی آورد  
که اطلاق این صنعت حر در حدی روا نباشد چه این لفظ من حیث  
المعنی مراد دانش آفرین است \*

[ احمد ] حکم نه میان معنی دانش و دانش پژوه لفظ دانسمند  
نیارده ر دانسمند چرا آورد و برای اول علم و صنعت ثانی حوصله  
عام ذکر کرد صاحب علم گفته گر کلمه ایست که بمعنی سازنده و کنه  
آید چون همیشه گر و جمله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون  
خصوص و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنه که جعل  
حاصل را بصرف در هدای آن چیز باشد چون سمسورگر و آهنگر و  
زرگر مکار است زیرا که جعل حاصل را در دایه ررو آید هیچ دلیلی  
ندست از حواهر الحروف و رشیدی و مؤید الفصلا انتهى \* پس دانسگر  
معنی صاحب دانش و دارنده دانش میتوان آمد صاحب مدارالافضل  
گویند [ دانسگر ] بمعنی دانسمند طیار مرغی \* شعر \* چو دانسگر  
این قولها نسود \* پس آنکه رمای درو سر برد \* انهمی و هکذا فی  
مجمع العرس - دروری و حیاهنگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم و از  
خواص لفظ مند است که اگر با کلمه ثنائی ترکیب یابد وای هاکن  
ماقبل او رباده کرده شود چون تدومند و درومند کذا قال سراج  
الصعقین و گاهی در غیر ثنائی نیز چون دانسومند و هسومند و مانند  
آن در دوسی \* شعر \* بود دانسومند و هم بهلوان \* نه بدید کسی  
نیز در مساں حو \* هم از گویند \* شعر \* و بحکم که کسی ازین  
دور \* برا داد این با هسومند دار \* و دانسی بیای نسبت بمعنی



هر خمس نوشته چنانکه گذشت و دانگو دکاف فارسی بمعنی رشیدی  
و غیره چندی دیگرست عبار رسندی اینکه [ دانگو ] آش مرکب از خود  
و باقلا و عدس و غیره که آش هفت دانه و آش عاشورا گویند انتهی  
بس هر دو در معنی متحد باشند و در معنی چاروا دار المته تصدیق  
حوائی کرده در دلیل ستایع نیز مرقوم است [ دمانك ] بدل انحل از الفاظ  
مستعمله در وزن چانك تهرانداز و ناهانی که سلاح او نیز و کمان  
داسک و نیز قومی ست از کوهپای که نیز و کمان با حویش میارند  
انتهی پس فتح نون که غالب نوشته است ثابت نمی شود و آنکه  
حان آرور را در دانك لغت نون بمعنی دانه برداشت رفع آن پس  
طور می توان کرد محقق اعظم صاحب چهار علم در حواهر الحروف  
چنین افاده فرموده که های هر ده سپرده حروف بدل می دان یکی  
ازان کاف تاریست چون نونه و یونك بنای فارسی و از مجهول خریده  
و کمیده و برانه و پر و انك بالعجم حابوری که یمنسا بیش شمر رود  
آزار کمان با حابوران دیگر آزار اوسیده خود را در کنار کسند و از  
آهیت از مصون باشند و فرائق معرب آنست اندهی پس دانه و دانك  
معنی نذر از بس قلیل باشد \* نگرندگان دراز سنك که من از بس اعتراض  
در بعد شادم که حمام معروض سخن صاحب چهارگیری را باز  
میکند و مثل شرفنامه در آن هم اعماد میارند و اعتبار می مانند \*

[ برهان ] دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد \*

[ غالب ] دانم چنان دانم که صیغه مکمل است از مضارع  
داندن یکی را از مستقات نام بودن و لفظ آخر را ساکن را بودن  
و در شرح معنی همان صیغه مکمل از مضارع مصدر دیگر آوردن  
من نمیگویم که چیست دلایلی داند میدهد اگر دانم و توانم در

آن اندامه دید و نجاتهای دوشمنان نعره‌سنان چه ععدۀ عوام آنست که  
 هکاه این کار یکمکن دندان ناسانی بر آید انبهی کلامه و در رشتنی  
 [ داندک ] نفع بون و کاف باری دانه و نصم بون چاروا دار بون دکن  
 طه ی \* سعه \* شهر را برآید کردم در طلب \* داندک پالوده بر بند  
 بسد \* و بریان علمی اهل هند که انداز و بیز هرگاه طفل را دندان  
 و سوارزی بر آید از هر جنس علمه با هم معروح ساخته و کله گوسعدنی  
 در میان آن کرده به برید و نجاتهای دوشمنان نعره‌سنان چه ععدۀ عوام  
 آنست که دندان بون و کاف باری دانه و نصم بون چاروا دار بون دکن  
 هم داندک نصم بون بون دکن چاروا دار \* ع \* داندک پالوده پراچ .  
 در مجمع العرس هر روزی صفایانی [ داندک ] نفع بون داده ناسد \*  
 حال آرزو کعبه داندک بون معنی دانه و اگر مصعر دانه می بود دو کاف  
 می نایسندی چنانکه در قاعدۀ نصعیر مقرهت و نصم بون آش هفت  
 دانه که در وقت دندان بر آوردن طفل الح اینست در حیانگیری لیکن  
 دندان معین داندک ناک فارسی آمده و هم نصم بون و کاف باری چاروا  
 دار بون دکن و بریان علمی اهل هند که انداز مولف گویند که داندک  
 ندال هندی که ناعط آن در عیر هندی دسوارست و بها معروح است  
 در اصل بیز انداز را گویند چه دهگت بون اس قوم که ما سست و چون  
 و می از مردار حوارانرا ازین مودم حد مت ناسدانی دریاب و مواضع  
 معررست و آنها بیز انداز می ناسد دوم مذکور را دهانک گویند و  
 سانس و چاروا دار این قوم بیز همان دوم مردار حوار ناسد آنها اینها را  
 مردهانک گویند به آنکه معنی وضعی دهانک چاروا دار است و  
 یس معنی بعد تحقیق تمام نوصوح می الحامل انبهی من میگویند  
 صاحب حیالگیری در داندک دندان هفت دانه زکریه داندکه مطلق علمه از

ارو شد یل یل \* دلاں محسکں ار ماگه داند رجهل \* احمہل گزول  
 درس هرامثله اگر دانستن را بمعنی علم بپر داشته آید گو تکلف  
 ست اما کلام بی معنی نمیسود و سرورجی صفاهانی برای این معنی  
 منافی آورده است که اگر بمعنی دلبسته شود کلام مهمل میگردد  
 میفرماید [ داند ] بمعنی علم دارد و بپر بمعنی تواند ناسد مثال این  
 معنی ادوی گزول \* شعب \* آخر از رادطه قهر کجا داند شل \* هرعف  
 میر تعارت ده بهای هرب سب \* التهی \*

[ درهان ] دد بفتح اول و سکون دایی بمعنی نگاهداشتن داشت  
 و بهمدی چهارمین اسب را گویند و با نای داری دانه را نامند و  
 و عربی دد خوانند و دد معرب آنست و دهم اول در عربی خرس  
 را گویند اگر قدری حوس خرس بکسی که دو دوازه شده ناسد  
 دهمند عاقل شود \*

[ غالب ] اول می پریم که در کلمه دو حرفی اساره سکون دایی کدام  
 فائده دارد سوال دیگر آنکه دد بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گزوده است  
 دیگر آن می پژوهم که دد بمعنی چهارمین اسب همدی کجائی ست  
 چهارم کشایش این جمله دسوار آرزو دارم که عربی دد خوانند و  
 دد معرب آنست این دوه حه معنی دارد اگر دد عربی ست چرا  
 گفت که عربی دد خوانند و اگر دد اصالة لغتی از لغات عرب ست  
 چرا در شب که دد معرب آنست بالکمله مشاهده حانمه این عبار  
 حائیکه حاصید حوس خرس می نویسد دلم بر یکسی های این نادل  
 ناهادل می سورد آنا کس از سواران و بیمار داران نمود که هرگاه این  
 پیچاره آشنگ بوشتن درهان فاطح کرد و آن مقدمه چگون بود حوس  
 خرس نگلو میر سب و ده بیبی مدمیل و بکف پا می مالید نا از

معنی مراد همگرا باشد این هگر تشبیه تحقق را بدر نه مانند  
 [ احمد ] دانم بمعنی توانم من چنان دانم که مدخل تا به سه  
 که ضعف توانم باشد و این در منطق الطیر صرف عطار و مشهور  
 مولوی روم رحمه الله اکثر حا واقع سبب همچنین در دیگر الفا  
 این باب این ضعف و تبدیل حارست و درهش پندش اریں بالا  
 دایش و دانسمک لعط [ داند ] بمعنی تواند نوشته است همه حیرت  
 که حجاب معروض را نگاه خاں و ماں درهش درن بدیداد که آدم  
 ته بیع نام یکشدل دادا وصف بطور کردن یکدایمی جهت او را صحت و سلا  
 داشته پس این راهم که ار برادران او هفت بهمان وجه امان می توان داد  
 صاحب چهارنگیری گفته که دانم بمعنی توانم آمده و داند بمعنی  
 تواند حکم براری قهستانی فرماید \* شعر \* مگر خود این سه  
 یلدا زور داند برد \* کدام بداد کاس سب هزار چند است \* مولوی  
 معنوی رح \* شعر \* توئی خاں من و بی خاں ندانم دستر  
 ناری \* قرئی چشم من و بی تو ندارم دیدن شما \* صاحب رشیدی  
 گوید دانستن معروف و بمعنی توانستن و قدرت دانستن در نظم  
 شرواح است و همچنین داند بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم و جمع  
 صیغ آن و صحت قاسم و تاند و تانم سب لیکن بعضی با را داند  
 بدل کنند و چنانچه حواله انتهی \* و سراج المحققین گویند داند و  
 دانم بمعنی تواند و توانم بلکه جمع این باب بمعنی توانستن آمده  
 و در بعضی آنست که دانستن مدخل دانستن سب ضعف توانستن و  
 دانستن چهار عجم در جواهر الحرف بمالیش این در شعر آورده استاد  
 فرعی \* شعر \* شعر در تهیبت شادی من دانم گفت \* بودان شعر  
 که فردا بطورم بنگر \* شیخ نظامی رح \* شعر \* همان ربع مسکون

بواو یا برعکس و نیز برای فارسی بمعنی دائره آورده و در معرب آن نمکن تحقیق آنست که در اصل لفظ هندی ست و آن قدیمه بدل هندی و برای فارسی مستدرک الملهط بها که تلفظ آن در عمر هندی دشوار است و آن دائره گلاب است که در شادنها و حشوها بدارند خصوصاً در ایام هولی که موسم بساط هندوان است پس در اصل هندی نباشد که آنرا دپ کرده اند و در معرب آنست و می تواند که از عالم اوستا بسادین باشد علتش موافق تلفظ هندیان هندیست و موافق تلفظ فارسیان فارسی چه آنکه لفظ اشترکه برای دوفایی فارسی است و برای هندی هندی و نیز دپ برای فارسی که فارسی است مستدرک الاله عمال حال است و در این مردم دپ است و در عربی دپ بصم اول است بمعنی سار که يك طرف آن بومنا باشد اعم از بقاره و دپ چنانچه از کتب معلوم می شود [ دپ ] سار معروف و از سرود سلیمان فارسی معلوم می شود و همچنین از کتب است در دپ انبهی کلام خا آرزو من میگویم دپ بمعنی چنانچه است پس اگر فارسی نباشد در بواو یا برعکس همراه نباشد بود چه دو که از دودن نباشد لازم است و این باب متعلقی بنامیده و چون در هیچ فرهنگ این لفظ دیده نشد و ادیان حال میگرداند پس لفظ فارسی نباشد \*

[ غالب ] نموده دژم را سمرده معنی بختل افشوده و عمگین و انوشاک و رنجور و بیمار آشفته و هوسست و محذور و فرو افکنده و اندیشه من و سیاه و بهره و نازک پرسیدن عیب نیست من می گویم که مگر عمگین و انوشاک یکی نیست رنجور و بیمار یکی بوسه قهر و نازک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد ما چه فرو افکنده چه معنی دارد گردیم که در اصل هر فرو افکنده بود کاپی نگار

رنج سودا می رست و لب از هلاک می نرسد \*

[ احمد ] من بهنگویم نگونندگان حق گو بمطالعۀ اعراض لفظ  
 سهل و دایک و عمره بانصاف بهر مایند که از حامع و غالب حمون  
 کرامت و صنداح این معالجه گنست صاحب جهانگیری نوشته [ دب ]  
 با اول معترج بسای زده نگاه است دود مولوی معنوی ورماد \* شعر \*  
 مکر زن پانان ندارد وقت سب \* داصی ریرک بیرون بهردب \*  
 اندهی و کسایش عقله دسوار اندکه لفظ دب بمعنی سار درد بعضی  
 هربی الاصل چنانکه در صراح ست که دب بالصم است در سور هارید و  
 الفصح ایضا اندهی و هم در صمک دب بالصم و تسدیل فاساری سب  
 معروف بالصم الفصح اندهی و در مدار بعضی عربی نوشته دب بصم  
 آله نواحت و در هکنه ریح بصم آله نواحت و بصم دهافو شتر و صمک  
 آنست که بمعنی آله نواحت بصم سب فارسیان بصم خوانند \* شعر \*  
 سافا مکن ارحام می رکف \* با حورم داده بصم چنگ دب \* اندهی ورد  
 بعضی فارسی الاصل ست و بالصم و تسدیل فاصم معرف کدای بی بهار عصم  
 پس مراد حامع آنست که دایره را عربی دب خوانند اما به بالاصالة  
 دل تحقیق اندکه دب معرف آنست بمعنی معرف دب نمای فارسی چرا که  
 در عرب اکثر بدلای بای فارسی دعا می شود حون بدل و فیل و  
 ماند آن خان آرو در صراح در سینه که دب بصم در جهانگیری بمعنی  
 نگاه است نوشته مولف گوید طاهره متعجب است دب بمعنی نگاه است  
 هک هو چیز و این ماحود ست دستان پس برین بدل و لفظ دب هربی  
 الاصل باشد که فارسیان همزه را حذف کرده اند از عالم نو حیل و  
 در برهان گوید که بهیچ جهانند اسب را گویند مولف گوید درین  
 بمعنی فارسی ست و از زبان دایان تحقیق رسیده بلکه بدل و ست

حو- رای و مشهور پرست \* نعلات شب و روز محذور و مست \* و نیز  
تا آبی شیرازی گوین \* شعر \* ملک از بسط حمام در سرمست \*  
چنان از داده لطف تو محذور \*

[ غالب ] تمثیه در شرح لغت دسمنو نعل نگارش معنی و احیی  
می نویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شمیمه بخوبی پدید آمده  
پرهش دارد که خار بود نبات هست یا ثمر و حر- گل نام نبات است که گرد  
و کوچک و الوان آرد بدود \*

[ احمد ] آفریده خالق پاک در عالم احسام از حیوانات و نباتات  
و حمادات درون نیست و میوه هرگاه از حیوانات و حمادات نیست  
حرار نبات چه حوائج بود پس نبات مطلق رستنی و اصل حوائج میوه  
بود حوائج درخت و گیاه و نبات بمعنی بار از قندیل در عام و اراده  
حاصل باشد = اوست رستنی در دنیا که دستمو هر میوه حوسمو که  
در دست کرده نمودن بخصوص میوه شمیمه بخوبی کوچک که بوی خوب  
دارد و میوه ندارد انتهی و در سراج نیز همین است و صاحب عیات و  
بعائس گفته که آنرا بهدی کجری نامند انتهی \*

[ غالب ] تمثیه در حائض را دشمنان بفتح دال میگرد و حمر  
ندارد که دشمنان بدال معصوم است مرکب از دست نسمه دال نه  
معنی رشت و نجس و الف و بون حالیه \*

[ احمد ] حال آرزو هم گوین دشمنان بفتح اول بمعنی در حائض در شمه  
دل و میتواند که بصم اول باشد مرکب از دشت بمعنی رست و دل و  
الف بون بجهت یعنی کسمکه ممسوم بدل و رشت است یعنی هرگاه  
قریب او شود دل و رشت گردد چه بدست در حائض حرام است در  
جمیع مذاهب انتهی \* میگوینم چه ضرر است و کدام عمل که دشمنان

هر فروگذاشت و فروز افکند؛ نگاشت سر و مست و مخمور را در معنی متخل  
نکند بگرچه گونه پنداشت [سر و مست] کسی را گویند که سراف پوشیده باشد  
و دماغش رسیده باشد و [مخمور] آنکه سیه از بهادش در رفته باشد و  
از راه و خمیازه فرو گرفته باشد هان در منطق عوام کالعام هر که  
سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند \*

[ احمد ] ایراد الفاظ مرادف برای توضیح سب و غیر مرادف همه  
اسعار معنی آن هم چنانکه ذات اهل لغت است در شرفنامه دژم بالکسر  
و نا رای فارسی همگین و مخمور و ذیل بالعین طهر \* شعر \*  
رلف چنگ سب که در دژم تو را بسوزش است \* چشم صافی است  
که نا رریق حاضرت دژم است \* انتهی و دو مؤید الفصلا دژم نا رای  
فارسی مخمور و همگین و سر و مست و سر درو افکند و اند سیه مد  
کدامی الاداب و القیمه انتهی و هکذا فی المداره سرورعی صفاهانی  
در مجمع العروس رقم کرده دژم همگین و اند و همگین باشد  
مثالس حسروای گویند \* شعر \* رحم بگرفته حیری سیه است  
رانده و هم \* دل از تفکر بسیار حیره گشت و درم \* و معنی آسوده  
بیر آمد و باین معنی بر غیر آدمی بدو اطلاع کند چنانکه فردوسی  
گویند \* شعر \* همی راسماں کرگس اندر کسد \* و در با همگ دژم  
نوکسد \* و معنی سیاه و بیر و در بمطر رسیده مؤید اس معنی  
حاجابی رح فرماید \* شعر \* ای رلف بتم نشب هیاهی ده بار \*  
ای شب سب وصل است دژم ناس و درار \* انتهی و در جهانگیری  
دژم معنی اسوده و اند همگین آمده و در رشیدی معنی برش و  
آسوده و بیدماع و چشمگین و همچین در سراج و مخمور معنی مست  
هم آمده چنانکه در س شعر سعدی رح \* شعر \* سیه مست و



[ احمد ] در حائمه چهارگنبري در در چهارم پوشنه [ دسوارگر ] به  
 فتح گلف پارسي بلب ژنل و دارن کوه و دوسار را گویند ز رانشت  
 بهرام نیر گنده \* شعر \* همه اردوان را دسوارگر \* درل اندران  
 روزگار در \* هم او گویند \* شعر \* دسواري ار حائمه در گردن \*  
 مردان دسوارگر آرین \* انهي و هکدا بی بهار عجم \* و حاب آرد  
 گنده دسوارگر دسج گلف پارسي کمايه از کوه و کوهستان که رفتن را  
 دسوار می سازد انهي \* و هم در چهارگنبري و سراج دشمنك بسین  
 معجمه نون لالهك و دیاد ما نیر بمعنی سم که معادل روز سه  
 تم کلامه اس دسوارگر بمعنی شهر سم معواهل و در درها فاطم  
 دسوارگر روز دسوار تر سم پس ر قاطع درها گر بجای تو علط طبع شده \*  
 [ غالب ] تندیه دو صنعت دل میگوید که در بی لب حواند و  
 وسط هر حمر را در گویند و بمعنی بار گونه هم سم ما میگوئیم که دل  
 در حقه قلب و اعتدال و وسط مسلم لیک دل بمعنی بار گونه هرگر  
 بیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع العاری ست \*

[ احمد ] صاحب مؤید العصل گویند [ دل ] نالکسر قلب و  
 نیر مراد هر چیزی را دل آن چو میگویند و نیر بمعنی قلب ای  
 وار گونه آید که فی الشرفنامه اس سم دلیل دل درها و اگر  
 قیاس ست هم مع العارق بهست دل اس بنابر قاعده ایست که میر  
 ابوالحسن دراهانی در شرح فصائل احوال الدن انوری ذکر کرده و  
 هو مله . رسم ست قل ما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی  
 واحد و یکی از ایشان را برای معنی مشرک معنی ناسم مخصوص یا و بسیار  
 باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند به بمعنی مشرک بلکه  
 بمعنی مخصوص مؤلف عطار و نیر موضوع این او برای ستاره مشهور و

لفظ مرکب باشد داشت که معرود بود صاحب جهانگیری گویند دشت  
 با اول مصوم بمعنی نادرست باشد و تمام دل و رشت کسی را خواندن  
 دستان گویند در هر انام و تعیر السمه بای قوتای را انداخته دشنام  
 گفتن دشمنی بود در اصل دشت من بوده و من دل را گویند و دسوار  
 رد سوار و دسبیل در اردن معوله بود انشی \* و هکذا فی الوردی  
 و بهار عجم و عذره و هیکلی دستان را از مرکبات دشت بمعنی دل  
 نهوده و هسته که بقول حاکم آرزو خردش همه اهل لب پوشیده اند  
 خود منابع آن مرکب است و در تکلف معنی ترکیبی هم خود ظاهر و  
 در لغت قارم نوشته [ دستان ] بمعنی اول و سکون دوم بمعنی در  
 حاکم آن درین که هدور حاکم باشد دستان دگوند انشی \*  
 پس میتوان که معرود بدست بالعجم بود یعنی اکنون که در ناله  
 شد دیگر بخانه خود نمائند با کسی نکاح از سود او با خود نبرد هر کجا  
 رود با خودش دارد و خانه دسمنی او تمام سود و هر گاهی و حمله  
 آورد \* و از خالک این برهش است که آب و بون حاله که در  
 اندک و خیران و ماندن آن نوشته اند آید در غیر امر هم می آید \*  
 [ خالک ] در ده دشوار گر بقول خودش بوزن هسوار گر بمعنی  
 کوه و کوهستان و دشمنست هم بقول جامع بوزن لطیف بمعنی سب  
 سب و این هر دو لغت هم طلب است با در فرسنگهای دیگر مییم  
 بگردیم آنچه چه نگار میدان این است که نه دسوار گر بلکه دسوار  
 گر نگار دارد و کسور نه اسم کوه بلکه اسم شهر است که در دز  
 کوهی آباد آرا او هکذا گر معنی کرد و گرد با وجود افاده معنی  
 تیره بمعنی شهر دور می آید و دسوار گر از آن گفتند که آن کوه  
 بلند و دگرهای دشوار گذار دارد \*

چه بعضایی در میانند و داندند و باحیل و وائند آن در دیماحه  
و عیره گلدست \*

[ حالت ] تمهید دوسانید دوسانید دوسانید دوسانید دوسانید  
متعلی و لازمی را درهم آمیختن صیغه ماضی از بحث معلی آورد  
آنگاه مصدر معلی و تمرد سنس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی  
و از آن بعد صیغه دال و نس از آن مصدر و در انتها صیغه معقول  
نوشتند حقا که هرچه این دو اصول نوشته بی ربط و نامعقول نوشته  
مصدر را نام از آن و معنی آن نگارش در آوردن پس است ازین همه  
می توان گفت در میان معنی چندی که اگر خلط یکم مصدر آوردند  
صاحب الزمان با در کلام سخن و ران با در یک دیگران از نظر نگارند  
باور توان کرد \*

[ احوال ] حصر غالب اینجا معلول شلی و علل کردی و الزام  
صریح یا قی ای دو اصول هرچه درها نوشته همه معلول است و سخن تو  
نامعقول و جامع لازم و متعلی هر دو را جدا جدا نوشت و هر دو را هرگز  
نامهم بنامست و ای کم جمع دوسانید و دوسانید مصدر ساخته درها  
نیست بلکه در شعر حل آورد شعر آمده است نه این و خلط ممکن حضرت  
طاهر رح برماند \* شعر \* حسیسته کاعلی نگرفته در دست \* و بعد  
صورت حسود در دست \* از آن صورت چه صیغه کرد لکنی \* و دوسانید  
در ساح درختی \* ای دوسانید سحر اوحدی صاحب حام حم گوین  
\* شعر \* دست نگار باش می دوسانید \* و دوسانید تا در و همی دوسانید \*  
هم او گوین \* شعر \* آب گندیده خاک دوسانید \* در و چون نفس  
و روح دوسانید \* ندگی سحر عطار رح قرماند \* شعر \* چند پای  
هر کسی دوسانید \* از طمع در هر حسبی دوسانید \* و انچه لغت

نبر را و رای این معنی معانی دیگر هست که از جمله نبر کاسه  
 بسیار باشد که عطار گویند و نبر داس معنی خواهند چنانکه  
 درین باب هادانی رح \* شعر \* چون از مه نوری عطار \* مریح  
 هفت سود مر آرد \* یعنی چون تیر از کمان نیندازی مریح هفت آن  
 تیر شود و امثال این را که دور تر از نبر بر آمده مثلا انوری گویند  
 \* شعر \* هم حمزه بر آورد فرو بسته و عس را \* هم فاخته بکشد در  
 بسته ربانرا \* حمزه بانر مشهور بخار هست که در آخر زمستان از زمین  
 بر آید و تواند بود که مراد از حمزه بلبل باشد و مقالمه آن را  
 فاخته مؤید همین است چه حمزه معنی هزار است در عدد کما صرح  
 به فی السامی فی الاسامی و هزار بلبل را هم گویند انبیهی : زبیر ربانر  
 این قاعده است البته صاحب شرفنامه و حمزه نوبس شعر انوری \* شعر \*  
 چون حرف آخر است را ؛ که سس \* در راستی چو حرف نخستین  
 الحاد است \* بسته اند که [ چون حرف آخر است را الحاد ] یعنی  
 چون بلبل است چه حرف آخر الحاد است و عین بحساب در او است  
 و هزار بلبل را گویند انبیهی و هادانی رح این را معنی دیگر نیز  
 بیان کرده و مثال دل بمعنی دار گویند در فن معما بسیار میتوان یافت \*  
 [ غالب ] بدم دلدان آورد دلدان آیدش دلدان آفریش  
 دلدان پرورد دلدان فرس دلدان گواش شش اسم از بهر حلال هم بدین  
 تقدیم : و حمزه در شش فصل آورد تا بهر بعدیم و با حیر قاعده چیست  
 و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است \*  
 [ احمد ] یارب جامع لغات چطور الفاظ گرد آورد که از زبان حضرت  
 عالم نکات یابد هرگاه کسی لفظ و معنی صحیح دوست از بعدیم و با حیر  
 [ گویند فائده منصوص باشد و معبرین آنرا بداند یا دانسته باز پرسد ]

از هم و از سبب است در یاکلار تو به درگزگ دیوه دوست دلر- سنگ  
شال به معیم رنگی اصل خاکسمری الخ انتی و در سراج و حواهر الحروف  
دور و دپس از حروف سبیده نوشته اند

[ درهان ] دیما درون رواس توجهت بوصیح باشد که از راصح  
شش و طاهر کر دیما باشد \*

[ علم ] مریخ درهان آشکار داد که حولا نگاه طار درین آفرگیری  
درهان قاطع م طبعه است و مهمان کارگاه اطباع حاکما حاشیه ها  
نگاشته اند اما همه در اعلا لعاب عربی و چون صاحب درهان بدانکه  
در فارسی کورسفا در عربی بهرامی است لا جرم آن اعلا بهسنر  
نمایا است کس بکلی صاحب درهان همه حاکم مبرود دهمی دارد معوج  
نیاسی دارد را درست و مکرری دارد فارسی اما حاشیه که در توصیح است  
دیما دره دره اند بهتاسب گوئی دریمجا درین بهچاره هتم ریب  
و بارک ادریسه حاشیه طارازان خطا کرد دیما است لعی ست دری و بهلوی  
بهعمی توصیح و تصویر در کتب لعب عربی چو دانته شود و اینکه در  
دیگر رنگ های فارسی سال ندارد صحت لطر را ریاں ندارد بهسار  
ساسا به هم که ترجمه دهانیر رقم کرده اند دیما را بهعمی توصیح چند حا  
آورده اند حسن اتفاق را بارم که مرا بپر در شرح بک لغت ناسا رح  
دکمی بهرمان صاحت \*

[ احمد ] اعتراض های اهل مطبع در العاط فارسی بهر دست  
و بعض اعتراض ایسانرا مطالب ارجود کرده و درین کتاب ارجادب جوبش  
سال فرموده و همه خطبه اهل مطبع هم بجا نیست و بهشدر مرسوم  
شد که در دیگر لعاب دهانیر صاحب درهان قاطع مفرد است پس  
العاط دهانیر در بهران طابع توان یافت با در درهنگ دهانیر که هم

هم مثل صاحب جهانگیری و سروری اسمعانی و رشیدی و غیرهم نوشته  
اند که دوسهیلن دوازدهم و هین مهمله نوزد نوسهیلن چسپهیلن  
و اعریلن و درصانیلن متعلقی اروی دوس امر نوسهیلن و دوسهیلن  
و نوزد قیاس سائر مشتقات انتهای کلامهم و در درهاں قاطع قبال دوسهیلن  
صیغه اسم قاعل دوسهیلن نوزد مو نیک صیغه جمع عائله واح سب پس  
در میان اس سهو و خطای عبار قاطع درهاں دیلنی ست \*

[ حالت ] بنده دوز را بمعنی رنگ محوما و بمعنی رنگ سياه  
حصصا می نویسند و سدید را مرادف شهر رنگ می نگارند و اس مغلطه  
ایست بی اصل سخن این ست که دیس دلال مکسور و ای مجهول  
لغوی ست فارسی است مثل و مانند و دوز برای شهر دلال آید  
چون ایار را اس لآخر جمع سدید را با سب سب چهل آید  
مکسور و در سياه رنگ یز که آید در عرف هم مسکونی نامند آید  
شدن می گویند \*

[ احمد ] در جمع العروس سروری دوز نیکو دال بمعنی رنگ  
ولون باشد محوما و اسب خسرو پرویز را سدید می گویند و در رنگ  
سياه حصصا بر انا و کنن انتهای و در فرهنگ گفته [ دیر ] و [ دیوه ]  
هش معنی دارد اول لون و رنگ را گویند محوما و اس لعب در آنکه  
نورنگ سياه در آورده باشند بنظر در بنامه و اسب خسرو پرویز را که  
سياه رنگ بود دیس اعتماد شد بر نامند چنانچه اس بیت اسیر خسرو  
رح دلالت برین معنی ممکن \* شعر \* یکی سنگین که زامش بود  
شدن \* گرو درده و ضرر در رنگ یز \* دوز رنگ سياه را خوانند  
حصصا صاحب فرهنگ مبطوم گفته \* شعر \* داستان قصه دار رحمت  
حکم \* دیوه باشد سیه در اش عالم \* حکوم سروری راست \* شعر \*

و من چون در کتب معتبره نیافته ام سخن دران نمیکم و دران  
راوش برای معجمه دورن حاسس هم آورده و اکثری همان نویسنده اند  
[ برهان ] راه حفته گمانه از راهی ست که دهمار دور و درار و  
هموار باشد \*

[ غالب ] بهانه جدا دور و درار و هموار چه معنی دارد هموار  
با دور و درار چهار مراتب باشد و راه حفته راه در و درار را حراً گویند  
آری راه حفته و راه حوا و راهی را گویند که آمد و سل مردم ازان  
را نبود و در عکس دران راه تزد. بکند اصحاب بالایی طاعت ست  
حو. حوهر لفظ دلالی این معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوحیره  
مخالف ست \*

[ احمد ] من می دهمی شاعری و همه دان و این همه پاجوری  
و با این نگردد تا از مطالعه این جواب مسلوب الحساس و حرف  
بودن غالب متحقق خواهد شد در چهار نگری و رشیدی [ راه حفته ] گمانه  
از راهی ست که درازی داسنه باشد ظهوری درماید \* شعر \* راه ملک  
عسی راه حفته است \* من درازی خفته در پهای او \* انهمی و  
هکذا فی السراج و معنی قلم \* و صاحب چهار معنی درماید [ راه حفته ]  
و [ راه حوا و حه ] گمانه از راه دور و درار و هفتین حاده خوانند و  
صحرای حوا و حه و مدخل خوانند صائب \* شعر \* در است آردن  
رفش موا بقصیر نیست \* این ره خوانند کوبه میکند شگند را  
واضح \* شعر \* عشق آگهی بحسب حال عجب دله را \* من نتواند  
بودن این ره خوانند را \* ظهوری \* شعر \* ره ملک عشق الح لعل  
\* عبارم بر نمی حور اردن صحرای خوانند \* اسیرم \* حور دلایل  
در طلمسم بای خوانند \* سعدی الدین راف \* شعر \* حاده خوانند

از دره‌ها فاطم مسنبط است و این لغت در پی معنی دیماس ملا فیروز در فرهنگ بنارده پس سرعاولی ازین می‌توان فهمید که در تعنی حروف حرکات این کلمه و تشخیص مبادی مستحتمله آن مرجع غالب همین دره‌ها فاطم باشد و همچنین در دیگر المصنفین کلمات و ارکسی دانش گروتن و نامش برسی بردن \* بملک خوردن به کدایا یا سگستن \* بود پس داد از بهروائی او داد نگردنجا، قرار مصل که غالب المصنف عبارت خوردش را مؤید دره‌ها نام کرده و این کتاب را که همه بدانید دره‌هاست اگر اصاب بالایی طاعت را کار فرمایند هم مؤید دره‌ها مستقران خوانند \*

[ دره‌ها ] را سناد اسکون سین روزن نامداد و طیفه و ران را گردن \*

[ غالب ] راستاد علم است صحیح رستاد است که مرکب از رستی و داد است رستی پس مصوم بمعنی ماحصر و داد صیغه ماضی ارداد و در اینجا بمعنی مصدر درجور نسبت کثرت استعمال رسب داد شد چون در دو حرف قرب المخرج بر نگین اهل المصنف پسین رسم سب رستاد ماند \*

[ احمد ] سنان الله رهی قیاس و بهی ترکیب بنچاره چکند به دهی دره‌ها دارد به فکری رسا بتکلف ترکب مهند و اردن عاقل که معنی ترکب رستاد دارن و طیفه بود و این بیست صاحب چهار نگیری بوسه رانند در وزن نامداد نالف بدل الراء بمعنی و طیفه و راقعه در دوسی راست \* شعر \* حلانا نحواهم و نو رانند \* چو حدوث همه را و امله داد \* و هکذا فی الرشیدی و الماد و السراج و غیره و [ رستی ] به وزن مسندی بمعنی بان و روزی لغتی دیگر است \* بمعنی مباد که بدل ازین غالب را در لفظ راوش سخن است و این اعتراض اول از اهل مطبع بوده



و هی لفظ معنی و معنی سگالی \*

[ احمد ] معنی برشته بعضی رب بالفتح نوشته و بعضی بالضم و جامع هر دو را ذکر کرده در چهارلموی رب بالفتح معنی برشته و بالضم بهلسم و در ریمیلی و هم ری رب بالضم معنی برشته حال آر در سراج نوشته رب در چهارلموی بفتح برشته و بضم بهلسم و این حصا ست هر دو بضم اول صبا که در سردری صبا چرا که ضعف روت صبا بهین معنی صبا که دوسی آورده و بعضی روت دلام در گفته اند و این در صبح صبا روت که روت صبا و بعضی آنکه روت معنی بهین است صبا ست و معنی حالی هم صبا را آمده چنانکه رمین رب گویند یعنی رمین حالی از عمارت و دران انتهای \*

[ ارهان ] رخسا بفتح اول و اکون ثانی و بابت دلف کسیده معنی رخسان و رخسانه و بادان اصل بضم اول در گفته اند و رخسان بضم اول بر وزن بهان معنی رخسان که تادان و روش صبا [ غالب ] رخسا و رخسان هر دو رای مهمله معتوج صبا برای دعوی ما بر صبا که رخسان مصدری صبا از مصادر و رخسان مصارع آن و این تمام است بضم رای در صبا بفتح اول افغان دال که علامت مصارع صبا رخسان ای می ماند که صیغه امر صبا چون الف در آخر آن در آید افاده معنی فاعلی می کند مانند گونا و سما و دانا بضم حوا در آخر صده از الف و بون بضم اول معنی حاله دال میل گریبان و حوا صده حرف تشبیه در نگاه کار دارد دنگ باند دانست که این صبا با مجموع صبا با صافه دال ساده در می آید یعنی در حوا هر ایامه در رخسا و در حوا نیز گویند رای غیر معطوف در مرد و صورت معطوف مقبول و مضموم و ملوم \*

داند نای شوقم بوت را \* دست \* کوتاه مرا هر جا همان گردد بلند \* میو  
 ادو العاسم فاسم \* شعر \* معنی پیچیده است در دیار عربیت و یون \*  
 این ده خزانیده را آزار با افسانه ایست \* البته و راهی که آمد و شد  
 مردم از آن نبود آنرا راه کور گویند ده راه خفته هم در بهار عجم است  
 [ را کر ] در کسره ما راهی که مردم در آن تردد میکنند و خط حاره اش همان  
 باشد قاضی \* شعر \* می سنتی امام بصیرت بتواند یافت \* کور است  
 همان ده که لگن گرفت باشد \*

[ برهان ] در انصام اول و نای دالت که در معنی ردودن باشد  
 که مصدر است و امر در یون هم \* معنی بردن \*  
 [ حالت ] یاران برای جدا دانه دانه و اگر این عمل گاه و بسخت  
 باری داد واهی جمله تسمی را \* را تعریف تالی \* و گندله مگر  
 سرازار است و نیست و دور \* معنی را تعریف این فقره که معنی  
 و یون باشد که مصدر است و امر \* که امر در یون هم هست یعنی  
 در آن در خور آن نیست که را با آن را \* آری

[ احسنه ] جواب افسوس معام و تکرار گشتت بنا و این نقل  
 تحویریکی از ارباب درنگ کلمات می کند صاحب بهار عجم در موارد  
 المصاحف و یون سبب گردن و بنا مثله و امر در یون معنی و بنا و بنا  
 چون \* را با اینها \*

[ برهان ] رب بفتح اول در همه و هر بار را گویند و ضم اول  
 نه یک صفت و نه موا و در همه و حالی را گویند \*

[ حالت ] در صورت تغییر اعراب کدام تعه و معنی بهر سبیل اگر  
 همچوین می نوشتن این لغت کار سره نمی شد هر در اعراب را یکجا  
 می نوشتند بفتح در همه و هر بار و نظم بهیچ وجه و بقوا و در همه و حالی



[ احمد ] آنچه از کتب لغت و کلام آمده و دانسته می شود آنست که در حسمان نالال نصیبین و هم نصم اول و فتح نامی است و رحسمان معوف آن اثر نصم را مستعمل است در حسمانگویی و جمع الفرس و وری و رشیدی رحمان رحسان بالضم و حسمان و دانسته در سرفنامه رحسان بالضم نیک بایان و در حسمان نمر لغت است روح ایشان همای همان است شعر \* رگل سان سمنسان گامسان سده \* روح شان شه کاج رحسان سده \* اندهی و مکنای فی مؤلف الفصل داور الدن شعر \* روح رحسان در رشید خان ناد به لب لغات حیات جاودان یاد \* و دروسی - شعر \* در حسمان در حسمان جو سمنس و هم در دولت سان در اوسان خوشه و شکر \* و در در حسمان بمعنی تانده الف و وری و اعلا است به حالیه \* [ عالی ] نیده رکندر، نگاف عربی و رگندل نگاف فارسی درد فصل نیک بمعنی می بودند و بار در لغت رای ندها دار هم دان بمعنی سان مملکت و سمنس در لغت رای و اوس می آرد گوئی نعل از سه خطا رای صواب گویند اندک از من ناند سمنل اساس این لغت و رای مهاجمه ممل حواشی کاف عربی گوئی و حواشی کاف فارسی رای بی نعطه ه نگارده معمر و ندهست بودن رای ه در اوس سر آهار معمول است رکندل برای فارسی معنوح و کاف ناری مکسوز و پای معروف مصدر دست فارسی بمعنی شکهای ردولی که از روی حسم و عصب ناند ترحمه آن در رشیدی برآنا \*

[ احمد ] در سرفنامه رک نفع رای مهمله چون کسی از حسم نرم نرم با خود سخن گویند گویند می رک \* رکندل نفع رای مهمله از رشیدی و حسمه کی نرم نرم با خود سخن گفتن و در رای معجم [ رکن ] بالغ و الصم آنکه از خود رمیده بود و بل بالغ و ناوای

عبارت درده است \*

[ احمد ] جامع خودش در مقدمه کتب درس ۱ \* همراه حواص  
که دو کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول  
کلمه آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف  
با افعال داند نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه ضعیف باشد  
مستویین و با افعال که یک مفعول را انداخته اند در میان درس اول و دوم  
و کرد دهش هم یک دال را حذف کرده و افعال و کرد دهش گفته اند \* انهمی  
و در لغت سببی میگویند و درون معنی ضعیف است و افعال و افعال  
الفتح والفتح و دستور متعلمین اهل لغت آن بود که لغات را بهر جهت  
صورت که مستعمل باشد حواص آن ضعیف باشد یا اصل نامرئی علامه  
و بعضی حکمی معنی آن می نوشته اند: بعضی آن را در دیماحه آنست \*  
[ برهان ] سقادی یکسر اول در و در و فتاد می است انداد باشد  
که از پای بود نسبت و ضعیف شداند هم نسبت که از آفرین باشد  
و باین معنی بفتح اول هم آمده است \*

[ غالب ] در فصل دیگر مصدر را که همادست در نوشتن و هم  
از مضارع و هم از مصدر معنی گروین در را آفرین مگر این بواسطه  
عول صحرای سخن است که مردم را در هر گام از راه می آرد سبب  
کنیا و معنی گروین کنیا سخن این است که انداد و اسناد و سداد  
معنی تمام آمده است و چون مصدر را سه صورت است هر اینه مضارع در  
سه صورت دارد ایستاد و اسند و سداد سخن مکسور و بای معترض  
حال مشغول دیگر در سخن است اما سداد مصدر است دیگر در سخن  
مضموم و بای مضموم در معنی ناگروین مرادف و مضارع آن سداد  
و امر آن سداد است و هم از این مرکب است چهارستان و حادستان

سانگین بنای موقوف و کف نارسایی در ترکیب معنی مستوف است  
 از جمله پنج را سائیمی و سانگی است نای ارل گردید یعنی  
 دوشمنگانی و آن عبارت از پماله نورک باشد که نور کرده نام دوشمی  
 فعل موجهی \* شعر \* از سر بردار دار کراندر سر؛ در دوک  
 سانگن سانگی کش نام \* سعدی رح \* سعدی می اندر سر  
 سانگینی است \* اندی و سان آرزو است سعدی و بنای نای  
 کرده و سپس گفته که در عامه نسخ سانگین و سانگن است نای  
 و سانگی است نای معنی مطلق بلح \* چنانچه سعدی رح فرماید  
 \* سر \* می اندر سر سانگینی الح اندی و بنای آسین چنانکه  
 آهن گویند آهنی در جوانی کدای بیار عجم و عجم و قول غالب  
 چهار فصل بی فاصله احساسی دارد \*

[ غالب ] بنده اول موقوف صعد ماضی همس هجوه من مصدر  
 ادگاه سوز صعد امر از نعل مبرور صعد مضارع هر مسدی لغتی  
 حد کانه و گنجدن مصدر و امر در مانه حد ماده رسد دارد \*  
 [ احمد ] درد مسدوگان اگر رشک باشد گو ناس عادلان و  
 دانایان را اران چه نقصان \*

[ نوهان ] سپی دیو معنی دیو فعل است که رسم در  
 مارند و انس کشب چه همی معنی ستم ناس \*

[ غالب ] ای نوه از خود ای نوه معنی معنی در کلام  
 فرهنگ دله کاس هیل من نویسی سنی معنی ستم یعنی حد  
 اکنون روی سخن نسوی دانشور است ستم دیو و هیل دار نس  
 از امضای قاعده بر حتم ستم نو ستم از می ماند نه سپی معنی  
 ستم سب و نه همی معنی هیل دستبرد معنی یک دال را از

مصارف در بردارد یکی رد دوم آمد سوم شد و ارستاد بابت بیرونی  
 دانی سمن طاهرست طاهر و حد گوید \* شعر \* درین بارگاه بی گواه  
 و سمن \* بود گرم بازار داد و سمن \* نظامی رح \* شعر \* گریه شعب  
 و چهار صد دانش \* زدند داد و یک صد دانش \* ایضا \* شعر \*  
 این نغمه و دوات در می زد \* اسب و سار و سلیم من سمن \* ای  
 گرفت : هر یکی از سمنگان این را خواستند و سمن و انکار می‌دادند  
 مگر کز سواد \* و هر کس سواد نداشت معنی در خواست و سمن و سمن  
 بخواند یافت مگر کز مادر را \* بازار عالی که عول صحرائی سخن  
 گشته است و السبح و سبح را از آتش ر سمن و آمد و از آموختن و  
 سمن را از سمن سمن می‌گویند و مردم را در هر گام از راه می بردارد سمن  
 اشعار هرگز از راه نیست و از آئین صرف آن ماه \* دارد که  
 دوستانان قیامگاه و کلکده \*

[ غالب ] سمنه و سمن درین گوشت و سمن عذابه معنای و  
 فعل این وصل بی فاصله سمنه دروزن دیوسه هم این معنی می  
 لایق و آینه در وصل شمن سمنه اسم عطسه خواست کعب سمنه  
 که سمنه را بهر گام زدن نگاه است حی تحقیق آنست که سمنه  
 شمن مکسور و بن معنوح و شمن معنوح و شمن عطسه را نامند \*

[ احمد ] در سمنه سمنه و سمنه کلاهها با وار فارسی  
 انتهای و هکذا فی مورد الفصلا : صاحب مدار الا فاصل گویند سمنه  
 سمنه عطسه و سمن دوم مهمله در استاد \* شعر \* مرا امر و زبون  
 سود دارد \* چنان چون درد مند این سمنه \* اندهی و در عین  
 اللغات دیوسه که [ چهیمک ] را عربی عطاس و عطسه و عارسی ستوسه  
 سمنه سمن مهمله و صم نای نوبانی و فتح سمن دوم و سمنه دروزن

هشاد را مخفف همدان نخواهد گفت مگر کورسواد و سمدان و سمدان  
را یکی نخواهد دانست مگر کور مادر زاد بیکاره سمدان را که بصورتین  
صیغه ماضی است از سمدان حائلی دیده ناسد چون سمدان بسین مکشور  
و دایه بودنی معصوم مصارع سمدانست و بابل از دستور اسدیان هرگز آگاه  
نیست و معینا در تصحیفات پیش با مکشور در بعضی نام خرا  
داشتند که بماند هر دانسته که اندکی سگالش دار درد فرا خواهد  
رسید که صاحب درهاں فاطم از آئین صرف واریسی آن مایه آگهی  
نبرد اندازد که گردگان آمد نامه حواں دمسدانیهای دهایی و لکهنو \*

[ احدث ] در چهارنگری و رشیدی مرقوم شده که ستاد دو معنی  
دارد اول مخفف اسناده امر حضورج \* شعر \* سادی در ...  
دشمن \* کاس سمدان و آن همدان می باشد \* دوم مخفف همدان و اس  
یعنی گوسف ساه داعی شیرازی بطم تموده \* شعر \* ماسو و جرح صرف بود  
بماوریم \* سلطان رنده نو ندارد سمدان ناح \* پارشته یی یی گریه کن  
همانند در توان حواں انبهي میگویم اگر ناح ردیف داشت و از حواں  
سردری و عافانی مثالی آورده که ناچار بی چون و چرا تسلیم گردیم  
بطامی زح \* شعر \* نه بخشیده حردارد ردادن \* نه آنکس کو نند درست  
از سمدان \* و همین صفت در نوادر المصادر و سراج نگارندگان قرارمند  
که همدان دروزن سمدان بمعنی گروین مصدر است و سمدان \* همدان  
و سمدان مصارع از دست و ردوسی \* شعر \* سمدان رنوا و سمدان مخفف  
آن و سمدان بخلاف الف مخفف سمدان سمدان مخفف اسمدان بمعنی قنار  
کند نادان بطور نامیده و بمعنی گمزد خود نیست در سمدان رنوا  
و عیبه بمعنی ماضی آمده اما نه بصورتین بل بسین مکشور و دای  
معصوم و صاحب \* کثر العوائد و عیبه پوشیده اند که همدان صیغه ماضی لاس



می داشت و این خلاف مقصود است و ممکن است که چنانکه بعد ضمیمه  
 امر الف و یون حالمه می آید الف و یون فاعلیه در می آید و در این صورت  
 در حقه ادیان و حیزان گریزی والا و انهمی و الا مدسود پس در سران  
 الف و یون فاعلیه باشد بمعنی هرانیده و گاهی والا به الف و یون حالمه  
 که بمعنی گایا هوا دهی قوله مدحچ پس سران پس در راه دیهان سران را  
 ران فال دوست و با سران را ران حال و صاحب فرهنگ دشنامور  
 گفته [ ران سران ] ران فال و [ ران با سران ] ران حال  
 اسمی و از عبارت نامه ریش در همین معلوم میشود

[ برهان ] سرپرست یعنی اهل و نای داری درون در پرست  
 بمعنی خادم و خدمتکار باشد \*

[ غالب ] چون بعثت اول گفته او آوردن معوز چه صورت  
 داشت بمعنی خادم و خدمتکار می باشد یا ورنه در ران اردویی  
 مسهور سرپرست مری و معوز را گویند اگر گفته شود که لعب از  
 اصدا دس چنانکه در عربی مولی خوف آنست که ماحود سرپرست  
 را از آن رو که در کلام اهل ران بمعنی محسن و مری دلیل دانیم  
 و در مرثیه اردو سموده ایم و بمعنی خادم و برهان در هیچ نظام و بشر  
 از بطر ما ندیده هرانیده سال میخواستیم \*

[ احمد ] ترکیب لفظ خود دیال می کند که بمعنی خادم  
 باشد چه سر بمعنی مهندس آمده است در فرهنگ [ سرپرست ]  
 خادم باشد و بمعنی میران نیز آمده حکیم فردوسی گفته \* شعر \*  
 در سرورج سر در میان سه روز \* بخوردن مرار امم دلرور \* انهمی  
 و مشکلی السراج : و در بهار حکم و مصطلحات و ارسته هرپرست  
 خادم سرپرستی تیمار حال کردن و این معاویه است طعرا \* رباعی \*

گمور و سوسه واسوسه نفع هیه گویند ابوالخیر گویند \* شعر \*  
 دماغ حشاک اراش و سیه در \* چو آرد آرس گردون را کمل کر \* اندی  
 و جان آرد در سراج گفته \* سوسو و دروزن کموتر در درشان نفعی  
 عطسه و سوسه نفعی رای مهمله های مضمعی در گره اند اغلب که  
 یکی این دواست \* باطل دلکه سوسه دسین معصمه وون دوارمه  
 سر آهسته نس آن هر در به کتف باشد و صندج سوم حبابکه در حبابگیری  
 و عذر آورده انتهی دل ازین غالب را در لفظ سدا سخن ست و من  
 نفعی این در صدا اصاد مهمله حواشم نوشت \*

[ غالب ] نموده سران می سرانید و معنی حواندگی و گویندگی  
 میزاید نمیا سرانش می بوند و معنی زبان قال خاطر نشان می  
 کرد هاشا که سرانان حواندگی و گویندگی را گویند برای صعد  
 امرست از هرودن نالف دیون خالده دیون بافته مانند گریان و حمدان  
 و ادیان و حمدان همچنین سرانش نیز در حقه زبان قال بدست بلکه  
 در حقه قال آری زبان سرانش زبان قال و زبان با سرانش زبان حال را نامند \*

[ احمد ] سبحان الله عبارت فائل نفعیدن و اعراض کردن طریقه  
 ماحرائیست ای دانسوران عبارت درشان نوحی ر در معصوم با هم  
 فاه قاهی دانای در بر میگویند [ سرانان ] دروزن گداان حواندگی و  
 گویندگی و نفعه سرائی کمان را گویند امه کنار چنانکه نافع  
 هرائی مدعلق است نماد سلط با حواندگی زیگر سگی امر ملاقه  
 دارد نس نما اکره می هب که درشان چه مدگرید و غالب چه می فرماید  
 آری \* من چه می سرانم و طبعه ر \* من چه من سران \* و دیگران که  
 غالب هرائی دیون که نفع صعد امر باشد آندا حلیه میگویند و عادل  
 اران که نفعه ادیان و حمدان نالف دیون خالیه گردا هوا و رانها هوا

و دلیطف سر نه دارد مرا - رسوم بعلل نمودن و اعمال کردن بود  
 فردوسی گویا \* شعر \* اگر شمع سحراری از آمدن \* سهیل همی  
 رد خواهد شد \* چهارم گمانه از مکر و خدایه و نهاده آوردن امید  
 حسرت و رج \* شعر \* رو بدیده دمسره کن در گنج دانی خوش مسو \* دا و صا  
 تسلیم شو و دمع نارد سو \* ز \* فردوسی شعر \* دل سندان بگو ای که دیدی  
 ز کار \* نگویس نه از آمدن سحر \* از اندهی و هکلی ای الرشیدی و خاں  
 آرزو بعد از اعل اندیش میگوید که درد بعضی با امید سدن و راعب  
 گسدن و عاقر سدن در خواب حصم و دلیق نمودن و حکل سدن اندی  
 و در مصاحبات السعرا و بهار عثم اراده و حاشش کردن بمر و این  
 میخار \* است طالب آملی \* شعر \* کو بهر انگشت دارد  
 صد مهر \* کعبه کز دارد در چندان \* بهار حطرت \* اندی و  
 همی محظوم ماحر \* سب در شعر عرف نه از جانب زمانه بطور  
 طبر واقع شده چنانچه سارح فصائل عرف میگوید که میتوان که سر  
 خاریدن گمانه از آمدن وار بودن با سدن زرا که عادت سب که مجلس  
 لغه خواه در وقت سوال و امید حصول چیزی سر میخار با ارهر  
 خاریدن استراحت کردن اراده \* ز \* ی روانه طنار دست را بسته  
 دمع بر سر من صبر کن و میگوید نه آمدن را ر ناس یا استراحت کن و  
 خوش داش - امید بر می آید اندی کلام السارح \*

[ غالب ] شرح سندان داور دارا ام حصرت موسی علیه السلام

سب دریاں بهاری \*

[ غالب ] هر حمل ظهور حصرت کلام الله در عهد فرمانروائی که خسرو

سب چنانکه هرگاه این ساه کارا گاه نسوی عار آهنگ حرامس داسب

نه پیروان خود معمراند \* شعر \* کنون پوشود در جهان دآوری \*

گر قطب شمالی همه حائی گردد \* در طرب کلاه تو هوائی گردد \*  
 رس سالک که سر در سبزش ادج گزوف \* حادارد اگر دلت رهایی گردد \*  
 هفت پیکر شعر و سوزی ده که یار من داشت \* سر در سبزش کار من باشد \*  
 [عالم] بدیده سر خاریدن در یک فصل ده ده معنی آورده است بشیر  
 بعضی نکلگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن  
 حالت که فراموش باشد و هیچ کار ندارد کن کاری نمیش گمرد همانکه  
 در فی فراموش شعر \* مراراً طمأنینه است و نبع \* در  
 ابرقم و گزوف که هاں می خار \*

[احمد] دانه و زان عمارت درهاں می بودیم بخاطر دارک و  
 باران دگر اهل فرهنگ برادر کتم درهاں مینگو [ سرخارین ]  
 کمايه از بومند شدن و نگاهداشتن و امان کردن و راعب شدن  
 و لطف نمودن و تحال و درنگ و امان و زان و عاخر شدن در  
 حیات حصم و حمانه و مکر کردن و تعلق نمودن و حیل شدن و  
 سرمد گردیدن و بهانه آوردن باشد اندهی صاحب سرمایه گوید  
 [ سرخار ] زمانی درنگ مکن فردوسی \* شعر \* بدستان دگر انده  
 انده ددی رکار \* دگر آنکه در آمدن سرخار \* اندهی و شکافی  
 مؤید الفصلا و مدار الافاضل و مجمع العرس و در سرانده و مؤید و مدار  
 معنی بومند شدن بر آورده و در مؤید الفصلا نیز کمايه از عاخر شدن  
 در خواب حصم و سرمد شدن و در خاتمه فرهنگ سرخارین  
 کمايه از - بار چهره اول کمايه از نگاهداشتن بود مولوی معبوی رح  
 \* شعر \* سرتی هست درین گوشه عیب دارند \* دولتی مست حردان  
 سرخار دارند \* دوم کمايه از لطف نمودن و تسلی کردن است هم  
 او فرماید \* شعر \* من سرور با تم کتم دل رهاں درلیم \* گر بعضی

رسیدی نگریستم نعمه مطابق دوستم خودم دانم و شکلا عماره  
 \* داهو \* چوب دستی که سر با آن بدست نهند هوربی گویند \*  
 هر که اریست دلش دارولای بود کند \* رحم داهو خورد ارحا ثه  
 چرخ دلم \* فرجی \* ع \* داهو دلمت کرده بر اسیر بدم نور  
 بعضی گفته اند داهو یعنی سب در داروی مل کرر بمعانی عماره و ارحا  
 سب که در حمام سب داهو بمعنی ارحاص و مرهی به روح سب آن و دار  
 کرده بعضی صاحب مصالح عماره داهو درج رسد عماره نام کلام

[ درها ] سفید پرور و معنی سفید است که بعضی سیاه باشد  
 و نه هرنی ادیص گویند \*

[ غالب ] با کودک لب اریه و مادر م سبیل سبیل و سبیل مگویند  
 سبیل را لب قرار دادن و سبیل سبیل آوردن و همین لب در سبیل  
 نگار بودن و دار نیار آمدن و بعضی آن سبیل بوسه و قمار کردن آن  
 که اندک سبیل بنگار سبیل دلم از کف بنگار سبیل دیوانه در اندک  
 کند مگر مسخره با اهل دلم بنگار و سبیل و گردنی دلم و  
 دسمام دهند \*

[ احمد ] دانش درها و دمی آفرینش غالب بر دادان  
 ظاهر سبیل و بعد ازیں غالب را در سبیل و سبیل لالی امیاص رت  
 ویده هم در هیچ کتاب اول را نکاف داری ردوم را اصم لام وسط  
 دلمه ام مگر بانی در مطلق علوم \*

[ غالب ] ندیده در سبیل سبیل که عاشق سودانه بود  
 مگر این دی همدار ام آری در عکس که قول ارزا را سب می نماید  
 و سبیل را دلداده اری دارد \*

[ احمد ] در عمارت جامع اگر هیچ تصرف واقع نشده باشد

که موسی بن ابی ایمنه موسی \* اما وجه تسمیه دانشمندان موسی در  
لغات سنان که با حضرت ماهدی دارد دیگر هیچ لغت را نهائی نمید  
شرح معنی چه داهو دار را معنی کدام هو لغت عربی است در پهلوی چون  
نگارن را داهو اناهه کدام معنی کرد درس روزگار یا معنی اسم نوعی است  
از انواع کموتر اما معنی است حادث به دارینی که کسروی و لهر اسمی  
آدر حساب موسوی کدام خابور یا کدام چهر یا خویش دانست  
که با هودار لغت دانست عسایا هو نیست نورب با هو نیست طور  
یا هو نیست در نگارنگان این معنی درص است که اگر نوعی در خاطر  
نگارن داهو نگار سناه نامه را آگاهی نیست و اگر من نموده نام  
در حاشیه این ورق نویسنده با هر که نمید گفتار دمی را مسلم گریه و  
هر که این رساله را بدست بردارد آفرین را همدان بر عاقله نگرد \*

[ احمد ] چون بفرمود غالب بر نگارنگان درص است که اگر  
در حاشیه در خاطر نگارن آگاهی داده شود من نگارن را هر که بخاطر  
نگارن بفرمود میرسانم حکیم بختیاری بود حرف اول یا سوداگر است  
نگارن که معترض بحرم آن رفته حال آنکه ای موحد است در  
فرهنگ است [ شرح سنان داهودار ] نام حضرت موسی پیغمبر علی  
ص و علیه السلام دریا پهلوی اسمی اگر گویند که دریا صاحب  
چهار نگارن چنانکه بختیاری بود حرف اول با و اشعار به نموده اند  
همچنان نموده بود آن میر تقی میر نگارن پس موحد بود بنقش  
ارکشا گویند داهو بدای موحد لغتی است ماه سنان چه صاحب  
چهار نگارن و عینه بوسه اند که داهو بدای موحد معنی عصار  
بارو است و در حواهر الحروف مرقوم است که داهو مدلل دارد بود  
و اطلاق آن در عصار و چوب دمی مکار است اسمی و چون در

[ غالب ] بنده ساف و در ورن چارقد شب درد ورن لاخورد  
 شاد درد ورن داد کرد شارود در رن مار رد شاه ورد ورن آه  
 سرد سای ورد ورن حای درد شش لعب در سس فصل بمعني هاله  
 ماه آورد با صحيح گنام سب \*

[ احمد ] در بر نامه مسطور سب [ ساد ورد ] با سوم معروف  
 آن دائره که ماه گرد آنداب و ماه در آند و آندرا برهن و پرهون و حرگاه  
 و بر و حرم و بر و حرگاه ماه و حرم و و سادورد و سادورد بيراورد  
 و بر و رش گسه و بری را گوشت انهي و بر و رش الغصه سادورد با سوم  
 معروف حرم و ماه و سادورد با انهي معروف همان شادورد ملکور کلا  
 في الاداب و السرمانه انتهي و نمکدا في مدارالافادل سرور في هاله  
 در مجمع العرس آورده [ سادورد ] نکسر با و فتح او و سکر راي مهاله  
 هاله اماه داس و تالش پور و مسرقی گوشت \* شعر \* خط و آن لب  
 و دلدانش امگر \* که نموده مرا دارند در تاب \* که همچون ورن  
 در اوج حورشید ؟ یکی چون سادورد اردور مهتاب و آندرا [ سادورد ]  
 [ شاه ورد ] بر گوشت انتهي صاحب برهشت لوب [ سادورد ] با اي  
 موحده موقوف و او معنوح براده هاله را گوشت و آندرا حرم و ماه  
 بر گوشت و [ سادورد ] حکم اسدی راست \* شعر \* چه درکی که مه  
 گرد ار ساد ورد \* با دکاهی یک در درد و [ سادورد ] و [ سادورد ]  
 انهي و صاحب ارمان قاطع حیدش گفته که [ سادورد ] با اي انحل  
 هاله و داس معنی بجای باي انحل ای خطی هم آمده است طاسرا  
 بصحیف جوانی شده داس الله اعلم بم کلامه و صاحب رشیدی  
 [ سادورد ] باي [ فوقانی و ] شادورد [ دال بمعني هاله آورده و داس  
 انداب ممتسک شده پور و مسرقی گوشت \* شعر \* یکی همچون ورن

البنه مقام حدیث است که در شاهنامه خلاف این مصرح است و  
 هاں آرزو بدر گفته میاوحس نکسراول و فتح را و اینکه در برهان  
 نوشته که او عاسی مادر ایلر خود سودا به سله اصلی ندارد و دسته عسی  
 در عکس بود همانکه از بوارج معلوم میشود انهمی \*

[ برهان ] ساحل نکسر تالاب و رورن داخل بام نوعی از عله است  
 که با آن از آن برد و بصم تالاب هم آمده است \*

[ علب ] ساحل نکسر تالاب علب است همانکه خود فعل ازین  
 ساحل مبدویست و بصم تالاب که واو بنده اسماع صمه است نه حاصل  
 اشباع کسره قطع نظر ازین معروفه میفرماید که نوعی از عله است و  
 با آن از آن برد و بصم تالاب ساحل تالاب کاکل اسم عله است که آنرا در  
 هند از هر گونه و بصم عکس با آن از آن برد در دکن می بختند با سمل \*

[ احمد ] در سرمدیه و چهارنگری ساحل بفتح سوم و در مدح  
 العرس بصم تالاب و در مدح بوسته ساحل بفتح حای معجمه نوعی از عله  
 و در مؤول و بفتح بحسی است که همدش از هر گونه و مستعمل بصم  
 حاسب کلان التمدیری انهمی و صاحب رشیدی هم ساحل بصم تالاب  
 آورده اما کساحل که هم درین معنی است صاحب رشیدی در بفتح حای  
 بوسه و هاں آرزو گفته ساحل بعضی بفتح حای و بعضی نکسر گفته  
 ایل و صحیح بصم حاسب را که ساحل تالاب نیز آمده انهمی و همه  
 حدیث که غالب از باں ساحل حرا انکار دارد مگر از حواں الوان کلام  
 حایانی چاشمی میاوده میفرماید \* شعر \* بتدویری نوگرچه الزان  
 نعمت اندر حواں کس \* باں ساحل بهتر آنرا گر برد در حواں  
 حویش \* هر روز صفا صفا و صاحب چهارنگری و رشیدی هر سه درین  
 بوسی متعصبان ایل \*



شاهای او را بر می آورد و هفتمی کرد و بعد از او چند شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام مصوری که واسطه بود میان سمرس و خسرو انبهی و در عیادت از سووری نقل کرده که شاپور نهم پای داری نام مصوریکه میانجی بود میان خسرو و سیریس \* انبهی صاحب مدارالواصل گردید [ شاپور ] ده پای داری نام پادشاهی ار آل اشکان که از وندیسگان یافت پس روح بود و در حد مدگار خسرو کدایی الموند در کدریست شاپور ورن کافور نام رعاسی است و شاپور نام پادشاهی معنی نماد آنچه در خسرو سمریس واقع است نامی عجمی و [ ساور ] دهم خسرو بود و هم رعاش و در مؤید است ورن ساطور و سار ورن درویدر آنکه میان عاشق و معشوق میانجی بود و به معام یکی دنگری رساند از اینجا معلوم میشود که معنی لغوی از این است نه مجرد عام است بم کلام صاحب المدار و در کتب هم قول مؤید الفصل منقول است و اینجا درها میگردد [ شاپور ] با او بر ورن و معنی شاپور است و در شخصی را گویند که میان عاشق و معشوق با آخر قول مؤید الفصل و صاحب رشیدی نوشته [ شاپور ] نامی داری نام پادشاهی که ار آل اشک پس یافت بوده که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد و در اصل شاه پور بوده و شاپور و شاور دیدگویند انبهی سراج المصطفی در سراج المعبود نوشته [ شاپور ] در ورن و معنی شاپور که نادر شاه بود ار آل اشک یافت بلکه در این معنی مدلل شاپور است و این معلوم میشود که نامی فارسی نیز دوازده سال بود چه شاپور در اصل شاه پور است یعنی پسر شاه و در دوهان نیز شخصی که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و اغلب که این خطاست زیرا که نام شخصی است که میانجی بود میان شیرین و خسرو و قصه او در شیرین و خسرو بطامی رح و دیگر کتب

الح و بطبعی گردید \* معر \* دل گسب از علامت خطب امین وار \*

حوب در گمراگ از شود از اندر ساد \* و در معنی درس که می اندازد  
 اینها ها آرد کون بعدی آنست که معنی درس سازد دال  
 و معنی هاله ساری ورد استعانی و سازد محقق آن را شامورد مدلل  
 و ادبم سایگان و سادگان و نهایی موحده اغلب که تصحیف است انتهای \*

[ غالب ] نموده شاور و او اسم پادشاه نوشت و بازمی نویسد  
 که سیدی را نمر گویند که میان عاشق و معشوق میانجی گری کند و معر  
 لای آرد که افاضه ای بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شاور نموده است آن  
 شاور است محقق ساه دور معنی دور ساه و آنرا که میان رس و مرد  
 میانجی گری کند نمر شاور بگویند آری مصوری بود در زمان خسرو  
 درهیر که شاور اسم اصلی آن بود و چون شاور مذکور در شکارگاه  
 شمرین تصویر خسرو گسند و پیام آن بر پشته خابهن برد خسرو  
 مهر تمایل آورد مردم در گمان افکندند که مگر شاور اسم صفت  
 است و هر که چنان کند او را شاور خوانند تا بدانرا معطی دیگر ابناء  
 که شاور را چون اعمی عرب بود بساپور علط کردند و مصور خسرو  
 را که شاور و او نام او است بساپور نویسنده حاصل گفتم آنکه اسم پادشاه  
 شاور است نهایی و ارمی و او به شاور و او را اسم مصور خسرو شاور است  
 و در او به نهایی فارسی و او \*

[ احمد ] در شرحنامه [ شاور ] با نای فارسی نام پادشاهی از  
 آل اسك که از بهمنگان نائب بن روح بود علیه السلام بعد و معور در  
 مملکت سیستان پادشاه سال مملکت را در و کرد علیه السلام را در عهد او  
 گسند انتهای و نهان بعد از نقل این مملکت که این ساه را  
 شاپور دوالکتاب می گفتند نسبت آنکه هر کس را از اعراب می گریست

سپهرکامب ابداده و عسس خود جمع عاس سب اگر چه فارسها گاهی  
در مورد اطلاق کلمه \*

[ برهان ] شنگرد بمعنی گاف فارسی ماه را گویند و عبری و عبری  
و عسس و سب روز را نیز گفته اند \*

[ غالب ] شنگرد ماه را چگونه مینویسند گفت مگر اخیر شنگرد و  
ستاره شنگرد و من می گویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن  
ماه سب منحصر نیست و در روز نیز می گردد هان سب افروز اگر  
گویند حادث دارد دیگر عسس در سب و حه برکت سب آنا عسس و سب و  
یکی سب با شنگرد از اصناد سب حاسا که عسس و شنگرد سب  
با شنگرد از اصناد به داد از دست این همه حالا درست دار \* راسخی  
اینکه شنگرد شنگرد و عسس را گویند به قدر و درد و عمار را و شنگرد  
درد را حواله به عسس و غالب سب رده دارا \*

[ احمد ] سراج المصنفین که بعد از کتب لعب خصوصا برهان  
فاطع پیش نظر دارد مکتوب [ شنگرد ] عسس که شمشیر در شهر و ده  
گرد و چهار ماه را گویند از این اگر چه چهار سب لیکن شهرت گرفته  
اند و صاحب چهار عظم نوشته که ماه بمعنی قمر و بان و شنگرد  
و مهر و روز از صفات از انتهای انکار غالب از معنی محاری عسب و جمع  
انصاف ما به شنگرد عسب در عسب \*

[ غالب ] سکو به معنی اول بمعنی همکل با قوت و مهانت و نکس  
از بمعنی نرس و نیم نرس می نویسند و این نرسه از که آموخت و  
همکل با قوت از کسا آورد سکو به معنی مصوم و بهار به معنی همان نکس و  
سین و صم و ت و از محمول اسم حامل سب بمعنی دلدانه و شان و زعب  
و سکو به معنی محمل از معنی مدائن سب از مهانت و عطمت

مد کور سب عايش اگر نه ثنوب رسد مکار خواهد بود چنانکه حاتم  
 بمعنی شعی و خواند مرد مطابقاً اندهی کلامه و همه سراج بوسه  
 درین \* سحر \* شمس که شاید دم در کسب \* چو حسرت بر سهش  
 و لم در کسب \* سحر دای فارسی بوسه اند و همین سحر هم دارد \*  
 [ پرهان ] شمران کمانه ارشد رده داران و سالکان داسد و کنایه

ار عسس و درد و عمار هم هست \*

[ هالب ] وارند و امصمدا شمران صمعه جمع آورد و معز را  
 نام نمود و سب رده داران و سالکان معنی شد و انکاس و نار و ران  
 داد که کمانه ار عسس و درد و عمار هم هست ار من باند سمد شمر  
 اعط هرک سب کمانه ار درد و شمران جمع آیدست بمعنی دردان  
 هالك شمر رده دارا که در طاعت سب دسر آرد شمر و که می گردن  
 و عسس را شمر و که می نامد \* شعر \* ر و ن باند هم هرک که می  
 بگرم \* کرسنه دامن دل می کشد که حا انکاس سب \* در هر یک نام دو  
 بالعر اندسه ناکا احاطه آن تواند کرد شمران صمعه جمع است و می  
 هر رسد که عسس و درد و عمار را نیز بگویند صمعه جمع در معرجه گونه  
 فرود تواند آمد کاس چنانکه شمر رده داران و سالکان بوسه بود انکاس  
 در عسس و دردان و عماران می بوسد با همان یک معطله دای میماند \*  
 [ احمد ] در سرفامه [ شمران ] یعنی سب دیناران ار صلحا  
 و عسان و عیاران اندهی و هکذا فی مؤید العصال و مدار الاواصل در وصل  
 شین مع الواو بوسه اند که [ شمر ] بمعنی عمار و درد و در اصطلاح  
 السعرا بمعنی عاسی و شفت دینار و سالک دسر آمده اندهی و در  
 حیات اندهی و رسد ی و سراج [ شمران ] سالکان و دیناران و دردان و عیاران  
 اندهی عالم را عمار پرهان در دردان و عیاران الف و نون جمع ار

هیه و شکه بمعنی حسمت انهی و بدر صاحب مدار در [ شکویدن ]  
 قول سرنامه نقل کرده و صاحب چهارگونی در [ شکوه ] قول سرنامه  
 آورده و در [ شکویدن ] با ازل مکشور معنی برسدن پوشیده و در مجمع  
 العروس [ شکه ] بصمتین و [ شکوه ] حسمت و بمعنی درس و همت  
 بدر انهی و در نوادر المصادر [ شکویدن ] دالکسر برسیان و  
 همت رده سدن و بالصم اظهار بزرگی کردن حال آرزوگمه [ شکوه ]  
 حسمت و عظمت و بزرگی و در رشیدی بمعنی درس و مهارت و  
 آنکه گویند فلاں شکوه دارد بمعنی مهارت دارد و شکویدن برسان  
 و مهارت نمودنست و در قیاس شکوه و شکویدن و شکویده و شکه  
 بحرف واو مخفف و علی هذا القیاس شکویدن و صاحب برفان بصم  
 ازل بمعنی همکل بافون و مهارت و بزرگی که بخرای حسمت حوائل  
 آورده و بکسراول بمعنی ترس و بیم گفته اند بکن این بخصص بکاسب  
 صم و کسر دانی از تفاوت لهجه و السند است و در اصل بمعنی ترس  
 و بیمست و بحار بمعنی حسمت که از دین آن ترس نهاده انهی  
 بکارش مستعار داند و بهرگیانست و فائده اش رفع گمان اقتضای  
 است که غالب این را بپیموده و آنکه بکار برده اش ارکمند اعتراض  
 در هاند از درمیان بیع طعن برکمند و کفران نعمت زرزد \*

[ فالب ] بنمیه در وصل شین مع الکاف پارسی شگود بزور  
 نکرد می بوند و سکار کند معنی آن می درماید چون صمعه مصارع  
 لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا  
 دانم اما یاران خود را خبر میدهم که سکار نیز مثل شکوه اسم  
 حاکم بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساحقه اول بمعنی  
 شکویدن و شکود و دیگر مستغاب هراومه خبر درمیدند که در باب

تَرْجَمَةُ آن در هندی رعب می‌آید. داری چون ازین خدایان گذری شدت  
چون دیگر نگری پر از گلهای بی رنگ و بوسکوه و شکوهندگی شکوهیدن  
شکوهیده: شکوه شکوهیدن نقلی سگرب بصیر دارم و با نگونم باسام  
میلی است که هر گنده حوری را گنده پری هر ره هرائی جامع درها  
را که درد دردمندان بی فائده محض است مسکب ملعی دله ام و سود  
آن سگوب خاص دس رسیده است همانا در قصیده نیمی دارم که نخستین  
مصرعش این است: مصرع \* دانس اندر داند که شکوه رسوال \*  
چون آن قصیده سهوف یاد دکی از علما در درمی که من بدردم برین  
لغت حردی گریخت و گفت که شکوه معنی ندارد هم از اهل نرم باصح  
باف که بطامی رح در سگربا به میفرمایند \* مصرع \* شکوهند  
دارا ردای چمان \* حله در درمود که شکوهند هندی سکوهند میخواند  
بود وای برین عالم و فصل که ماضی را مسام داشت و مصارع را نازا  
پنداشت مردی سخت کوش گرم حور فردای آن روز درها قاطع  
را بماند آن فردا به درد و شکوهند را دوی نمود بخود فروماند نداری  
درها قاطع کلام آسمانی است که هیچکس را از تسلیم آن گریز نیست  
دید و حله و گفت که من میدانم صاحب ندین درها قاطع  
نیمست دیروز طریقه به معنی گفته بودم و بهار نش منبر احکامت  
نخواهی کرد آه از عربی خواندن فارسی باسام \*

[ احمد ] در شروانه سکوه بالصم با وار فارسی همکل باف و  
میانست و بزرگی بسیار که ندانش حسمت گویند و [ شکوهند ]  
بالصم با وار فارسی عطمت خودش اظهار کردن در سخن و ترسیدن  
استی و هکذا فی مؤید الاصل و صاحب مدار الا فاصل گویند [ شکوه ]  
بهم بزرگی بسیار و قوت و همکل و در حل لغات است شکوه وزن

دل را بود [ سکر ] نکات ناری در درواں بمعنی چاره و علاج نوشته  
و این سخن معنواهد و این ماحود است از سکر کردن یا شکریدن  
و [ شکریدن ] که یکسر بمعنی شکار کردن و بمعنی خوردن مختار است  
مدرک الاسعمال انبی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته  
شکریدن شکریدن سکشن و شکار کردن و خوردن و این مختار است  
و حاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سکالان  
دسین مهمله گدسب و همان صحیح انبی \*

[ نرهان ] سخن اسمی بمعنی زبان خوش که به عربی روح  
القدس خوانند \*

[ غالب ] علم عربی به صاحب نرهان طاع - اش - ده نگارنده طاع  
نرهان دارد صاحب علوم عربیه اغلب که زبان - پس را ترجمه  
روح القدس بنامیدن من حور این قدر نمی دانم که سید اسمی  
و اسمی سید عبارت از نفس ناطقه است که با آن آفران  
گونا نیز گویند \*

[ احمد ] اینکه صاحب نرهان طاع زبان عربی بنمیداند از کجا  
و یک دوخا دالعه درین ردن مسخرم چهل نسبت و در کجا مراد  
حکیم اینکه زبان بخش را عربی روح القدس گویند به روح القدس  
ترجمه آن و نفس ناطقه را نارهان اسمی حور گویند چنانکه گدسب \*  
در فرهنگ [ روان بخش ] ترجمه ایست که علم و دانش و ادب است  
و او را بداری روح القدس نامند انبی و هکذا فی السراج \*

[ نرهان ] صعبه در وزن حربه در حب اهل را گویند و آن  
سر و کوهی است و عربی عور خوانند \*

[ غالب ] صاحبان الله صعبه مگر فارسی است که عربی آنرا عور

شکوه‌ها شورا سوری چه بود و در سُکُردن بی نمکی چراغست  
 بمعنی هاین مصارع دوست و دیگر نص و انگاه سگرد نکاف پارسی  
 معآورده کجاست از دعاتراست می دایم که چون نگارش مرا درین  
 مقام نمیدانم سوری سین مع الکاف العردي نیز گرانند که بحسب  
 سکر بمعنی حاره و علاج که دوسته است و سپس سکردن بمعنی  
 سکار کردن آورده و این بیان نکاف بهج غلط است یکی اینکه سکرد  
 بمعنی حاره و علاج که هرگز بدست دوم آنکه مصدر سُکُردن است  
 نه سکردن و لغت صحیح و نه معنی صحیح و نه سکرد نکاف داری صحیح \*  
 [ احمد ] صاحب درهان فاطع در سین بقطه دار نکاف باری [ شکر ]  
 و [ شکرد ] بصیغه مصارع و [ سکردن ] و [ سُکُردن ] چهار لفظ آورده و  
 در فصل سین نکاف فارسی [ سُگرد ] همین لفظ نه بمعنی صاحب  
 فرهنگ ذکر کرده \* صاحب چهارنکری در فصل شین معروطفه نکاف  
 فارسی نوشته [ شگرد ] با اول مکسور و باری معروض سه بمعنی دار  
 اول خوردن باشد دوم سکار برد حکیم ابوری فطیم آورده \* شعر \*  
 حواری او سگرد صد آن چه کند و چه گرگ \* چراست او گذرد راه  
 آن چه بخورد چه بود \* سوم شکستن را خوانند انتهای و صاحب سرودنامه  
 و رستنی و عمر هم این را نکاف باری آورده اند و سکردن در وزن  
 سُنودن در مجمع الفرس و سراج و نوادر المصادر نیز همین بمعنی  
 آمده حال آرور نوشته [ سُگرد ] بمعنی خورد و می اشکارند  
 بمعنی سراب بخورند در اشعار اسنادان خیالی واقع شده و لطف گویند  
 ظاهرها همان لفظ سکار نکاف باری است که در اصل بمعنی خوردن  
 باشد و بخوار بمعنی صد کردن مسجعول شد والله اعلم درمورد  
 هکال که بمعنی خوردن گداس نیز نکاف باری باشد عینش لام



و سینه عیال است و این تسانه چنانست که صاحب دلیل طاح  
 [ حوتیر ] را که در معنی امره السدر است نعمان دشتی نگه‌دار کرده  
 بعد ازین عیال در لفظ صرف که درهاں آردا معنی سمجول آورده  
 معنویول مکر صرف اهم سمجول دارهی هفت حاشاکه چنان تواند بود، نگارند  
 مؤید درهاں هم این لفظ را حر در هفت فارم نموده \*

[ عیال ] و سینه طارطقه را می‌گویند که عربی حب الملوک گویند و  
 [ طارف ] را معنی مال دو یافته می‌گویند و معنی دوس که در  
 عربی نعمان السینه من الاحداد را گویند و معنی [ طارق ] در عربی  
 باب که نعرای در گویند می‌گویند گوئی طارطقه را معنی حب الملوک  
 و طارف را معنی دو دولت فارسی دانسته‌اند با این همه در شرح  
 معنی طارف می‌فرمایند که نعرای در ناسد ارکه درهم که طارطقه و  
 طارف لغت بهاموی و فارسی چگونه می‌واند سل و طارف چون خود دوس  
 که معنی در باشد که عربان باب گویند لغت کد امین قزم هب \*

[ احمد ] طارطقه هم مثل لفظ صغینه عربی الاصل هب صاحب  
 فرهنگ سخن الادویه گویند [ طارطقه ] ماهدانه است که معروف ده  
 حب الملوک است انهمی و هکذا بی هفت فارم و طارف و طارف نمر عربی  
 هب عمارت جامع درین مقام المته چندی تسامح دارد و آنچه عیال مال  
 دو یافته را معنی کسیکه دو دولت یافته باشد فهیل هب خطاست چه  
 طارف آن مال را گویند که دو دس آمده ناسد صاحب نصاب الصبیان  
 فرماید \* شعور \* عرض خواسته طارف و نالدهش \* پوش ناکمانه است  
 و فاصل تماه \* و طارف نیمی دروازه حر هفت فارم در دیگر کتب لغت  
 دیده ام \* و بعد ازین در لفظ طری سخن است درهاں در آخر بدان این  
 لغت گفته که معرب حرف است \* و عیال این لفظ را عربی نوشته و

می دوند صد معص دال تحل بدست که فارسی بدون آنرا  
همین من مدعی باشیم \*

[ احمد ] این لفظ عربی است مگر در این معنی از اصطلاحات  
طبی باشد چنانکه در فرهنگ معین آمده است که [ صفی ] درخت  
انتهای سبزه که عربی و هندی و هندی فی هفت قلم \*

[ غالب ] بنده صد از معرب صد می گویند یارب صد این در  
فارسی بمعنی آزار کجا است که صد نصاد از عربی آن وجود گیرد  
صد بسین در هندی بمعنی همسره یعنی هست و نادرده و اگر  
آنرا معرب ساخته اند بعرضه در معنی چرا آمده اند \*

[ احمد ] بعضی این لفظ را فارسی الاصل میدانند و چون  
صد در اصل فارسی بود صد بسین تجوید کردن و صد نصاد  
را معرب آن گفتند و در اکثری صد عربی الاصل است و حق همین  
است چنانکه ملا سروری گویند [ صد ] آواز کوه و گندم و غیره در شرفنامه  
و میوید عرب آورده اند این لعب را اما عربی است انتهى و فی الارسید  
ایضا مثله \* در قاطع در همان صحنه و صد بی تربیب حروف بانی واقع است \*

[ غالب ] بنده صد اسم میوه شرح دکت میگوید و توضیح  
میکند که در عربی صرة السدر و در فارسی کنار و هندی بیرو گویند  
و ظاهر میبیند که صد در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان  
فای باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شمه بودن آن در باب  
تیمب است بزین دور و می صد مصل \*

[ احمد ] صد بمعنی صرة السدر بیرو عربی است در صراح است  
[ صد ] صرة دشتی انتهى و هندی فی المدار و هفت قلم حکیم  
انحصار رنگ کنار سرخی و هندی میگویند که صد هورنگ

مکسر اول و فتح ثانی ساری باشد که آنرا که آنچه خواند این لغت را در فرهنگ ضروری و سرمه سلیمانی ناعین بی نقطه و رای فارسی نوشته اند و گفته اند سار بست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی هارطه و آمله است انتهى احمد هم در مجمع الفروس و مؤید الفصل و سر و نامه این لغت را ناعین میهنم داده است صاحب مدار الاواصل گویند [عزک] مکسر و رای فارسی سار بست گویند طهمور کلا فی الاندراهمی اما آنچه از زبان مردم مسعود است ناعین مستحکم است اندهی \*

[ غالب ] نیمه عسته مسده نعه و کسره عین معرطه بمعنی آسته و آسته می نویسد آسته ناعین مکسر معرطه آتش ست الف محل رده کحاروب و کسره ارکح آمل اگر عشته را محفف آسته می گویند می گفتیم که محل مکسوم اکنون ده عسته بمعنی آسته محفف چگونم \*

[ احمد ] وجه اندکه عسته را محفف آسته نعت بل بمعنی آسته گفت پیشتر گلسب ررها می گویند [ عسته ] ناعین اول بمعنی آسته و آسته و مکسر اول هم ناعین بمعنی آمله 'ست اندهی پس ازین عبارت ظاهر است که رد او بهر دو حرکت عین ست ده اندکه در حرکت آن او را استماه ست صاحب مدار الفصل و عده گفته [ آستن ] نعت عین و کسر آن بمعنی آستن \* و مرگه غالب در لغت آستن را دور دانستن مکسر ثالث گفته است و در اینجا نیز آسته ناعین مکسر معرطه آستن نوسه \* پس درین عبارت که \* کسره ارکح آمل \* لغت کسره ناعی و کسره سهر باشد و بدون فتح عین که آستن که محفف آستن ست پیشتر گلسب و محل عشته بی الف اندکه در فرهنگ عسته بمعنی آسته و آسته بلر چاچ گویند \* سحر \* صر صرور از فلك را هفت دامن بر درد \* رسته رسته ناعین نوشته دستارم \*

همین حق است و الحق احق بالا نماع اما آنچه غالب گفته است که طراوت و نازگی و تری صفت است و ناره و تروطری موصوف \* من میگویم ناره و تری صفت است چون میوه ناره و مانند آن و این را معروف هرگز نگویند \*

[ غالب ] نیمه طسب در طشت گریخته بگون طسب و حانه این چهار لغت در فصل دای و رشت داشن برسد است در فصل طای دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم بتوانست کرد همان چار لغت را مکرر آورد \*

[ احمد ] چون این لغت در مباحثین بطای حطی آمده است آگاه نمودن ضرورت صاحب شرفنامه و مولد الفصلا و بهار عجم گفته که طسب طای حطی همان طسب و رشمدی و عجمه معروف نوشته اند حان آرد و گویند [ طسب ] معروف اندکن چون ط در فارسی نیست معروف ناسد و در قاموس [ طس ] نسلند ساس مسمله و [ طسب ] و [ طسته ] هودو مسمله نمایی مذکور آورده انتهای پس برد رادم حق آنست که این لغت در اصل فارسی نیست بدست و نگارش آن بطا رسم خط مباحثین است مثل طار و طلمین و علطلمین و طسب نسیین مسمله معروف است مانند مسمله که تعریب مشک است \*

[ غالب ] تمجیه عژک و عژک نام سار مسلم اما بعین بی نقطه و رای فارسی یعنی عژک دانستن این را که آن در فارسی و این در عربی بدست خرمسکری و نوالعمدی است \*

[ احمد ] حصی این لغت را بعین مسمله و رای فارسی نوشته اند و صاحب در همان قاطع می گویند که تحقیق آنست که این لغت بعین مسمله و رای فارسی باشد \* و از صاحب که در فصل عین مسمله ندارد و بعین مسمله رقم کرد و آن قول دیگر نیز ذکر نمود عبارتش اینکه [ عژک ]

معنی آن نوشتن این را چه توان گفت اگر نمودن بدین صورت معنی  
پایان آمده است باستانی که بحسب نمودن تحرک بودن نوشتنی  
و از سبقت حوشر لفظ آگاهی دادی سپس گفتی که نمودن بسکون  
بودن لمطی بحسب حداکانه معنی پیمان \*

[ احمد ] غالب پندش ازین شکوه و شکر و دیگر صبح  
مصارع را معنی مستقل قرار دادن دارد - بسته و خودش است با علیم  
می کند باستانی که بحسب نمودن تحرک بودن نوشتنی و بدانست  
که میعه جمع غائب مصارع اهل لعب کم می نویسند و آنکه در صحت  
نمودن معنی عهد ریسمان سخن است ازین حواله آردا می توان  
بدین وقت صاحب رشیدی گوید [ نمودن ] بضم عین و سکون هوزوز و  
فتح زارعه و شرط فردوسی \* شعر \* نه یمن و هوگد و نمودن  
و - ل \* تو ای در سخن باد کن همچو سهل \* انتهی و هکذا فی  
السراج و معنی قلم \*

[ غالب ] بنده عوش عوشا عوشاد عوشاک عوشایی نك معنی  
نه هیچ صورت آورد باعمل لغت چه صورت دارد صورت راستی آن است  
که در سالک معنی معنوح اهم پاچک است که ابله نالف مصوم معنی آفت \*

[ احمد ] هر پنج صورت آمده است در چهارگونی [ عوش ]  
با اول مصوم و زاو محمول سرگین سائر حوالات را نامند و آردا  
[ عوشا ] هم گویند بوسی عروسی گوید \* شعر \* آن روی او دیگر  
چونک آعوش عوش خشک \* آن موی او دیگر چونک آعوش عوشه \*

درین اصول اسرارگی درماید \* شعر \* نه پندش با کسی دهم بخواری  
تن چو دادا با \* به کس باعه مسکین نه پیش گنده عوشائی \*

[ عوشاد ] معنی عوش که موقوف شد و [ عوشاک ] بمره ضروری



الحركات باسند و این در خصاریدن بحرین و حه حاصل و ضرر و معانی  
 مرقومه درهاں در دیگر فرهنگها بدر موقوف ست عبارت مجمع العرس  
 ایمنه [ فتر ] بکسر فا و فتح یا یعنی شکافته و جدا کرده و گسسته و  
 پریسان گمنده و پراگنده گمنده و بمعنی امر بدر باس معانی [ فتر ]  
 باصافه الف در آمده [ فمالیدن ] بتا و لام برون بتائیدن و سائیدن و  
 ریختن و از هم جدا کردن باس و بمعنی گسستن و پریشان کردن  
 هم آمده [ و تاریدن ] نیز برای مهمله [ فتردن ] بفتح فا و تاء قرشت  
 بمعنی دوریدن داشت و بمعنی شکافتن رگیدن و جدا کردن و گسستن  
 و پریشان کردن نیز آمده و، و برون و، و فمالیدن و، در آمده  
 موجّه ری \* شعر \* آتش و دود خود درهاں یکی طاووسی \* که در اندوده  
 نظرف دم از فار بود \* آن سرر کوئی طاووس نگرد دم حبشش \* لولوی  
 خرد و تالین نه معار بود \* ای یورسان کرده هم از دند بدن معنی  
 \* شعر \* حای را و مسک را و اسم را و حام را \* بررار و نورمال  
 و در بسان و در گرای \* همواره گویند \* شعر \* یاد آمد بساحه ای  
 درختان \* در هر محواره درگ گل بهتالین \* ای افسان و ریخت  
 حکیم هنائی \* شعر \* یکدم بکش قدم دل را بیرون کن اسرافیل را \*  
 از پر و تر حمزیل را می لاگدار اینجا نه لم \* ای تو گن و جدا کن  
 حکیم ازرقی گفته \* حرار کساد تو در چمن ملک که بود \* فروع  
 خنجر الماس فعل معر و تال \* ای معز سگاب و ودوه رای بمعنی  
 پراگنده رای آمده حکیم راحی فرموده \* شعر \* بیفکند دار و سراسر  
 ربای \* بشهر اندر آمد سه و تیره رای \* کذا فی العر همج باطراں بانتصاف  
 نقر ما بیند که غالب نداد سخن رهیل و فریاد او شنیدن یا کسی دیگر \*  
 [ غالب ] تهنیه در تحت شرح معنی وراح روز رای مقموج وراح

صعاهائی در مجمع الفرس بعد از نقل این میگوید که [ عرشای ]  
 در معنی دارد اول سرگین حدوانات را گویند دوم حوشه انگور و خرما  
 و حورگندم و امثال آنرا نامند سپس بحری نهر دو معنی گفته  
 \* شعر \* کار خلعت نداید از حصمت \* کار بندر دیان از عوشای \*  
 حرد گشده پاي گودما \* سرکه از نوکشیده چوب عوشای \* انهي و  
 هکذا فی ارسیدي و در شرفنامه و مؤن الفصلا و مدار الافاصل نیز  
 عرشای نوار مکهول آمده است و در سراج عرش و عرشا و عوشاک  
 و عوساد بدال و زاو مکهول سرگین حدوانات که حسک سده باشد  
 هم کلامه پس بجهت عین سند میخواهد \*

[ هالب ] تمییه دباردن دیکسراول دورن حصارندن میطرارد  
 مگر نگارندن همورن نمی توانست شد که حصارندن ارقله کوه داب  
 آورده سپس چون نگارش معنی در هاست روی ورق سباه ساخت  
 کمدن ریختن دریدن شکافتن ارگنده و پریسان ساحس از هم جدا  
 کردن شش معنی آورد کس نگوی که چون ده نقل این شش معنی  
 پرداخته باشی دوبار روی ورق هیاه ساخته باشی انصاف بالایی طالع  
 سب نقل کمر کمر نباشد همورن شش بسیار سب داند گفت تا  
 ده درد سخن رسیده داشم دبارندن بدال دمالین دمالندن و مرد فترندن  
 فترندن فتلندن آن شش معنی کدام صورت و این ده صورت کدام  
 معنی دارد سخن حر این قدر نیست که فترندن و فتلندن آن دمالندن  
 بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فترندن و فتلندن هم  
 گفته اند چون مصدر نه تبدل و بتحقیق چهار صورت دارد لاحرم  
 هواسر مشعاع نیز ده چهار صورت خواهد بود \*

[ احمد ] در دوزن همی در صورتیست که مررون ده معلوم



نروزی خود در طماع بار ندوان کرد \* چو بار شد اندر شتی فرار ندوان  
 کرد \* وار کردن بمعنی کساد و فرار کردن بمعنی نسیس بمعنی طماع مردم  
 را سوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در نروزی وی ممدک منسأ  
 معالطه درس لفظ تمسك بمعنی حافطه \* شعر \* حضور محاس  
 انس است و دوسندان جمع است \* و آن نکاد بجا آمد و در فرار کبیل \*  
 بحسب محاس انس و مجمع احداث و حرکات دوسندان بی تکلف را حاصله  
 در درم سراب در صمیر نفس نایک \* سست سست نوان فهمید که محاس  
 انس خلوتی است حالی از اعیان اگر آگاه نگانند ندان چمن الحسن  
 در آن همه را عیش مدح و خاطر مکر گردد مگر در هجوم عام  
 حر گریز دشمن رحم نیم رنج دیگر نیست که آنرا بجا آمدن آن نگا  
 از خود دفع کند و در نکسادن تا همسانان و سوتیان همه گرد آید  
 و رسوائی محاسیان بهاشا کند بلکه سر همگان و عیس و محاس  
 بدر در آمدن و مساندن با سیری نریز اگر گویند در صورت خواندن  
 آن یکاد بهر چه خواهد بود گوئیم بهر دفع چشم رحم یکد بگریست  
 که آن از حسم رحم بدتا نگان خطر ناک ترست بهر حال بدنه میجر مایک  
 که آفت اعیان را به نسیس در دفع کند و بلای عین الکمال احداث  
 را بجا آمدن آن نکاد نگردانید \*

[ احمد ] نازان من آن را چه گویم اجماع محققین اهل زبان  
 و فرهنگیان زبان دان را که بقرون محله بوده اند و در ارمه هلاکاده  
 در شرح معنی لغتی و اسکاف مراد لغتی غالب چه می انگارد که در  
 اجماع اهل شام که درم خودش هم ادعای گروهی عمر مؤثر در مقدمه  
 بعضی و معامله بعضی میداد دیاس می کند هراشمه این چنین کوری  
 عمل مردم را از دایه قابلیت خطاب می اندازد لاجرم من از راز

رو برای مصوم بمعنی شگفته رومی دوست و گماں من آنست که  
فراح 'صفت دهانست به صفت رح چون مسکین دهان و رح را  
یکی میدانند از روی دیاس فراح را آورده است \*

[ احمد ] در حاشیه چنانگیزی ' فراح رو ' که است از کسی داشت  
که به عسرت گذارند و همیشه با مردم به شگفته روئی در خورد  
و نداشتن بهانه اندی و صاحب رشیدی و سواح ندین معنی مفتوح  
را آورده و صاحب بهار عجم فراح از روئی بمعنی عسرت گذاردن و  
به شکستگی نامردم در خوردن پوسته بطامی رح درماید \* شعر \* چو  
نمود شاه از سر نیکوئی \* نه آن بگفت جسمان فراح از روئی \* و  
صاحب بهار طالع نه قرینه معنی شگفته رو فراح رو نصم را نوشت  
و انکار حوا را توصیف رفته فراحی باوجود استعمال فراح از رو و ماندن  
آن تحکم سب و شگفتگی و فراحی باهم مناسب دارند و شکستگی  
حقیقی هم در رو نمیشود پس از هرجهت که شگفته صفت رو آید  
فراح هم می توان آمد البته برای صحت لفظ استعمال شرط صفت  
دیگر ای دیده و راں نهاد دارند که فراح دهان بمعنی بسیار گود  
و بوج گود هر ره چانه آمده است نه ندین معنی \*

[ غالب ] همیشه قرار را از اصدا می شمارد و هم بستن  
در وهم کسودن در از این لفظ ملحا دارد کس و کودن که تنها صاحب  
بهان طالع چنین نمی گویند بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر  
احتمالیست ما می گوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است  
برحالات یونان سپس باید دانست که در اصل نسبت سب چون هنگام  
بستن بسته های قرار در درو مرئی میسوزد و آن صورت بلند است  
هوانده بستن دورا در قرار کردن گویند چنانکه معنی گویند \* شعر \*

که آنکه آن نگاد نكده دفع جسم رخم نكواند و چشم رخم اكثر از اعداء  
می رسد همانكه صاحب چهار عجم گفته كه چشم رخم و چشم سُور و دیده  
شور و بطور شور و عارب از انسب كه سخصي چير حسين موعوب را نگاه كند  
و بطريق حسد بر روی بطرايند ارد و بعضي گويند در چشم رخم حسد ضرور  
نیست گاهي بطر در سب هم كار می كند انديهي و عادت چمانسب كه براي دفع  
حسب رخم آنكه شربت كحل و هم پياله و هم دواله نباشد ان يكاد ميخوانند  
چه از احدا احداط دسوارسب و ممتنع زبان فارس و داناي در سب  
كلام مملاند كه اسلوب مصراع داني درن دلالت مي كند كه ان يكاد  
نكواند و يس در بار كميك و هنج خوف از چشم رخم كه اكثر از اعيان  
می رسد مدارين و سُنه گريد ممتنع رهامي مد فوج سب داس كه  
شور در محل دي پرواني سب ازس حايين گويان و بطر ان در كلام  
مسندانه سبار \*

[ برهان ] درامشست نعيم اول و داني نالف كشیده و ميم مصحوم  
نسين و داني در سب رده نعيمی دراموش سب كه از باد رفس باشد و  
انكه كسي در دهب گيرد درامسب خوانند \*

[ غالب ] چون شناسائي حقيقع خور لفظ ندارد درمگ چوا  
می نگارد بوربا مي نوب رسن مي نوب هدم می دروحت كلكن می  
افروحت درامسب را همه دانند كه مرند عله درامس سب نعيمی درامس  
چه معنی دارد و آن معنی دگر كه دسوراح لفظ در سمودن با از كدام  
علام ناره آمودن درامد نر نعيمی علي لفظي شت خدا و مسب  
لفظي شت خدا چمانكه در دهب و در دسب ان لفظ مركب را لعتی  
مستقل اند نسين دانم كه نه معنی فرا ميل اند نه معني مشن درامسب  
را حائي ديده باشد چون دران مقام معني سهو و سمان نيمي گنجين

حائقی او در گدازم و بکدامت منبعضا بمعنی دوست می آید ارم آمدن  
 لعط فرار بمعنی نسیه و کساده دور دراز شک و رنیت ارباب لعن  
 ارمای صاحب اداه العصلا [ که در نسیه هشت صد نوده و دوهنگ زمان  
 پیش او بنظر فقیر بیامده ] بآرمان صاحب بهار عجم که حاتم المحققین سب  
 همه ترا صداد بودن این لعط اتفاق دارند از آن جمله سرور عی صغاهانی و  
 میر عصف الدوله شیوازی صاحب فرهنگ جهانگیری گفته [ فرار ] بمعنی کساده  
 کمال صغاهانی بطم نموده \* شعر \* جو مطرح آنچه که افکنده اتم  
 و پی هر دم \* ده پستی نو چو مسک سکنم همنه فرار \* صاحب  
 رسندی گوید درین مثال بامل سب هراح المحققین گوید و ده بامل  
 طاهر بیست و صاحب رشیدی هم در معلّمه کتاب گفته که فرار بمعنی  
 نسیه و کساده از اصلا دست . در اداه العصلا و شرفنامه و مؤلف العصلا  
 و ملار الافصل و کتب در بیان معنی لعط [ رس ] نوسیده اند که .  
 الفصح در فارسی مساوت در دست و منی که فرار کنند انتهى کلامهم  
 اگر کسی را سگی درین سر زاع سود کسب که در کلکته طمع آمده  
 است در آن سرخ لعط رش نه بیند و اگر از چهار سکه دیگر کلانی  
 دست داند شود هم درین مقام نظر اندازد و در لطائف اللغات هم که  
 فرهنگ مشهوری شریف سب فرار را بمعنی کساده آورده و در بعض  
 نسخه در آن حافظ رح مطبوعه سنگی که در کلکته و لکهنو و هوه طبع  
 شده است دیده شد \* شعر \* صنعت مکن که هر که محبت نه راست  
 باحت \* عشقش بروم دل در محبت فرار کرد \* پس معنی مصرع  
 همین باشد که عسی بروی دیش در محبت و رنج ناز کرد و صاحب  
 جهانگیری و کشف العجم و حان آرزو در \* شعر \* حضور مجلس  
 ادب سب از بیز فرار بمعنی کساده نوشته اند و این از برای آنست

معنی پدر سوم گماں کرده ادب و آن مصرع ادب سب \* مصرع \*  
 ورحل از ورحل خود یافته \* گوئی مملوح امر حسرو سلطنت حل  
 خود از پدر حل خود یافته دود حال آنکه ادب سلطنت آن دادگاه  
 سلطنت حل خود از پدر خود گرفته بود. ادب معنی مصرع از من توان  
 سبب ورحل لغتی سبب پهلوی معنی گرامس و ورحل هم خدمت معنی  
 آن و درین مصرع همان ورحل سبب خدمت ده ورحل تحمیل معنی  
 معنی مصرع آنکه مملوح من ورحل معنی سلطنت حل از گرامس  
 و یاروی اقبال نائب چون ورحل را معنی دادستان پرداخته بر خدمت آن  
 شاهنشاه و معنی این امر وقوعی که دلای برار رنگ حیوانی بجای  
 حل خود که آورداد گویند بسته است نه بجای حل پدر خود که معنی  
 آن پرداخته باشد بطور نکردن و بیاس را کار فرمودن بزم بدین دگی  
 که ورحل دروزن معنی معتبره و اعتبار می نویسد و ورحل را  
 معنی آن مملکت و نه معنی سارح قوا السعدین ورحل معنی  
 پدر حل می نویسد حال آنکه در عربی و فارسی از پدر ورحل اسمی  
 خاص معین نیست در عربی آدسور از حل صبعة جمع نویسد  
 یعنی احداث و در فارسی جمع دیا نویسد یعنی دیباگان \*

[ احمد ] در مؤید الفصل و کشف اللغاب [ ورحل ] پدر حل انبیهی و  
 صاحب مدار الافاضل نوشته [ ورحل ] پدر حل چنانکه در حل گذشت و در  
 باب الحکم مع الدال [ حل ] معنی تحت و پدر کلان مستعمل هر دو کلمه هر دو  
 معنی سبب مولعه \* شعر \* ده حق ورحلش از طویل حل و ورحلش \*  
 همین باشد دعا های بهان و آشکار من \* انبیهی و سرور بی صفاهای  
 در مجمع العرس نویسد [ ورحل ] بوزن سرمد حل اعلی را گویند  
 مدالش حکیم سمانی رح درماند \* شعر \* داشته ورحلش دهی روزی \*

از کهي برسدده باشد آن کس گفته باشد که هرچه در دست نهی  
 آنرا فرائض گویند لایحرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ  
 آورد و این همان گونه بالعمومست که انس را در باب سلك لالی روداده  
 در النظمین صوریهای با حوش درین کتاب بیست از اینست که گفته آمد \*

[ احمد ] غالب که همین يك دو سمردن می داد و ارداب و عادت  
 فرهنگ نگاران آگاهی ندارد چرا نا انس در نگواران می آورد و همه  
 اینجا می ستند در مهوره می فروخت در سن می نواخت عالم می سجد  
 آب می پیمود عایت ارباب لغت اینکه موارد استعمال و معانی الفا  
 و کلمات مسهوره بساا دادن خواهی معمر همان معمر عده ناسخ خراهی  
 معایر معمر باشد یا مرکب چنانچه بعضی محاوره و اصطلاح گو الفا  
 معیاد دارد مثل فرخاک و عمره در کتب لغت می نویسد حال آنکه  
 معنی هر واحد از این افعال دستاوی هم دانند لغت فرائض در دیگر  
 فرهنگها بر مکتورست و معنی فرا و هلك و مست بالانفراد در برهان  
 قاطع مسطورست و چنانکه در چنانکه معنی بر می آید مثل فرائض جمع  
 در بر مسطورست چنانکه فرا چنگ و در فرائض هم فرا معنی

درست نه در \*

[ برهان ] در کتب وزن النحل بزر حد را گویند که در سوم ست

خواه مادری باشد خواه مادری \*

[ غالب ] سبحان الله فر فارسی و حد مادری فر معنی در کتب  
 اندیسیان و حد معنی پدر در همان چنانچه در حدش حدیست  
 من آن می پسندم که چون نای معص و نای فارسی نامند گر  
 حدی می گردد این را پرچند دانست چنانکه در هند در دادا شارحان  
 قرآن السعدین مصرع امیر خسرو را با شاهد آورده اند و حد را

سپاه \* وارث اکلیل گیاه کیمقباد \* کاسر حل در گیاهس داد \* و بند  
 اردن \* ایب \* کرد خودر شصت و هشتاد و شش \* در سر خود ناح  
 حل حوینش خوش \* و بند اردن سحر که اردن پندر معر الدن  
 کیمقباد سب \* سحر \* مردمك دند \* من کیمقباد \* کاسر حل در  
 در گمش داد \* و هم انیس انیات که معر الدن نه بدر حواس همگام  
 \* ایب نوشته بود \* ادیاب \* و در میراب المردم رنی \* قصر سه  
 حل را سب رن روشنی \* هست رکسو دو مدراب ساه \* من رسه  
 سامم رنو میراب حواه \* ال اردن ادیاب واضح میسود که شاه غیاب الدن  
 شاه معر الدن را ولی عهد خود ساحمه بود \* اسعار \* حضرت سلطان  
 سیدک و کریم حله الله لعل عظم \* رانل چود در راه ال مهن حوینش \*  
 حوانل و مرا کرد رلی عهد حواس \* خود چواردن عالم درد رای دین \*  
 حای حودم داد و حو- از حای دین \* بود بحای نو مرا ناحور \* من پسر  
 لک بحای بدر \* شه بحای حودم این نفس دست \* ملک من دست  
 این دگری را چه دست \* پس قول طالب که \* آن پادشاه سلطنت  
 حل خود اردن خود گرفته بود مدتی سب نودم بدیع کدای و تدمت  
 و هم حابه حراب و در حل نصم حیم بمعنی کرامت و ابدال هم با عدول سب  
 حه در حل محقق در حو- ای سبک نادر بدوان کرد معینا هر خود بمعنی  
 حوین عاد سب نه مطلق آن کرامت که عبارت از اقبال و دررگی ناسل  
 چنانکه ما سان پنجم در نامه ورتسب بدرجه و عرق پنجاه و چهارم که در  
 پدان علامت بمعنی سب نوشته \* آنچه از کد دگری نتواند \*  
 خدمت وی نه بعشیرش میفرماید \* چه چون اردو در خود حوینل دار  
 نماید دگری نیارد \* و هم درین نامه در خود نواز نه هدین معنی دوحا  
 دیگر هم واقع سب و این کلامه از الفاظ خاصه دساندرست و در برهان

در سر این وصول دهغایی \* امیر خسرو روح نیر گوین \* شعر \* نور  
 حل از حقیقه او نایده \* در حل از در حل خود نایده \* امیر صاحب  
 در هفتک جهانگیری در حاشیه ندر دوم [ که مسجل است بر لفظ مرکب  
 از ناری و عربی که برش ناری آورده اند ] فوسده [ در حل ] نازل  
 معنوح بنای رده ندر حل را گویند لفظ در ناری است و حل عربی  
 حکیم هورنی در نایک \* شعر \* حل در حل تو در بر ملک دارا ناسبت \*  
 کاندلر دول چمن با فرقی ندری \* امیر خسرو روح بر مالد \* در حل  
 از الح ایمن و صاحب ر \* ایضا قول ملا سروری و صاحب جهانگیری  
 هر دو نقل کرده حان آرور در سراج آورده [ در حل ] حل اعلی و  
 بعضی گویند ندر سوم حواء مادری ناسبت حواء ندری و این لفظ مرکب  
 است از در که ناری است و حل که عربی است پس مسجل بود  
 و می تواند که در کتب فرا داشت بمعنی بالا و بعضی حل بالا که  
 ندر حل جمع است انتهای نور الحق شارح قرآن السعدین در بیان  
 نسب معلوم امیر خسرو روح که شاه معز الدین کعبا دست نوشته  
 که معز الدین بهمنویر عیاب الدین است و سلطان عیاب الدین در آخر  
 عمر که در فراش مرص بود پسر خود بعرا حان را که پدر این  
 معز الدین که ماد است گفته که آفتاب من بر آبی معرفت رسید از من  
 در مرص که هر دو بهرم نایم اگر ناسبتی به پسر بود که ناسبت  
 را مطیع او ناید سن بعرا حان شهود پس عیاب بوده اندک صحنی  
 دیده بهانه انگیزه بی رضا ناسبت لکه عربی مواضع نمود و بعد  
 از آن سلطان رحلت کرد امرا که ناسبت را سلطان معز الدین خطاب داده  
 سلطان بر ناسبت انتهای و این عیاب قرآن السعدین بر همین ظاهر  
 مرسوم \* عیاب \* شاه حوان بحب معز حان \* تاج ده رجب هتان



[عالب] تميمیه درختار را که مخفف درختار هست نوشت و درختار را که لغت اصل است مرکب از صیغه ماضی و آرمند دریلار و پرهیار بعد از سه ورق رقم کرد این داءلّه که است \*

[احمد] داءلّه در همگذاشت که در لغت دریم حرف ثالث و مابق آن العاط را ذکر کنند \*

[عالب] نموده دره نور و نه بمعنی لغت و دعوی آورد  
و بار دره نور گره در وصل دیگر نوشت بها بمعنی دعوی  
و لغت را دروورد بار درین وصل می طاراد که در دعوی بمعنی  
دروع و بهمت آید در دعوی دروع و بهمت را اگر دره گزید گفتم  
باشد مدله را دران سخن نیست من این درسم که در فارسی  
معنی دعوی دره نور و نه صحیح است یا دره نور گره \*

[ احمد ] در فرهنگ فردا و اول مکسور دثانی رده معری ناسل  
و در عربی بمعنی دروغ آمده انتهای و هکذا ای مجمع العرس و الرشدی  
و المولد و المدار مستمد من بهله الا شعاع معری \* شعر \* ناکو حوا  
تو ناسل مشعری را صالح و مهر \* ناسل ادیش تو که و انا حلال و کین  
بود \* بهره آں آفرین اشد رسعد مسعری \* قسم ان اربس کیوان  
فریه و عربی بود \* ناصر حسرو \* شعر \* دردی طرار نمرد زرا \*  
دریه دران حائس طرار کس \* و در سراج و هفت دلم فردا نمون  
میر و ناسل بمعنی نقل کرده \*

[عالم] تيممه ويسوس بكسر اول و ثاني نوا مذكور رسيله  
 اعمى ناري طراد و سحر لاج و درج و حسرت و تاسف دار راه  
 درون قدس نوش و بار و سوسهيدن درون مكوهيدن اعمى درج  
 و تاسف و حسرت و مسخرى و طراد و بيراهى آرد رهرواير

قاطع در همه کلمات لعب مذکور نیست پس دودش در کلام حسر و رح  
و آنگاه تا تضعیف معلوم \* اکنون معنی آن ارض میتوان شنید نادر  
داشت که [ ور ] کاجه ایست که مرکب افاده معنی خوبی و عظمت  
و کثرت میکند چون روح که متعین و روح سبب معنی رها روی و  
فرح و معنی جان ای خوبی نیک و در سودن معنی نجات شده  
و کینه شدن و در حسنه معنی بسیار حسنه و در کعب معنی فرمان و حکم  
و در هیکل معنی دانش نیک و در عاریدن دسار تر شدن و در حسنه  
معنی فرحیده و در و رگا معنی جای بزرگ ای حصر و هم این لفظ در حد  
حدس معنی حد اعلی ای پدر حد و دیگر بطائر این منبع بسط بعض  
میدوان ناصب و [ حد ] بالجمع معنی نکت باشد پس [ فرحد ] بجمع هم  
معنی نکت نیک و طالع بزرگ باشد و معنی شعر اینکه در وسط طبع حد از  
نکت عظیم خود یافته و با آنکه درش موهود بود و در حد از حقه اونا یافته  
و پس از نگارش این نوشته در شرح قرآن السعد بن نکت این بیت بطار  
آمده که حد بجمع معنی در کلاں و در بسال دل رای مهمله دول و حد  
که متصل آنست معنی در کلاں است و نیز میتوان دل که معنی نکت باشد  
و همین اگر نوار عطف باشد چنانکه در بعض نسخ است و در حد نالی نسکون  
حرف را لفظ مرکب است معنی حد کلاں تعذر معنی آنکه نور نکت  
از حقه اولامع گسته و دول حد از حد کلاں نوبی رسیده ای دولت را  
ابا عن حد یافته و در حد معنی طالع نیز رسیده اند اندوی کلام السارح  
این قول احمد مویله نوحیه من است و در شعر سوزنی که صاحب جهانگیری  
آورده اگر ناصبی و در حدی نوار عطف است چنانکه در بعض نسخ  
دل شد پس و در حد معنی نکت نیک باشد و در صورت در حدی و در حد  
باصاف معنی پدر حد پاس \*

متهم را ر شهر دمانوس و فحشوس یعنی استهرا کلمه انتهی در بواذر  
 صادر فحشوسیدن و الکسر و وار محمول دربع و حسرب خوردن و سحره  
 اهتیهرا کردن فحشوس دربع و حسرب و سحره و استهرا دردوسی  
 شعر \* رحش برمه و حور فحشوس الح هم کلامه پس دفع شد انکه حال آرزو  
 نمده که فحشوسیدن بمعنی اسسوس خوردن صفت و بمعنی طراف  
 و مسحورگی کردن اصلی ندارد زیرا که فحشوس بدین معنی نیامده  
 ظاهر از لفظ سحره که بمعنی نیکارست اسبابه افاده انتهی از  
 اعطالاع که بطور عطف معین واقع شده سحره اینجا بمعنی داری  
 و طرافت بودن ظاهرست و در شعر شاهنامه نیز همین مقدار و  
 فحشوس بمعنی دربع و حسرب سعدی رح نیز نوشته \* شعر \*  
 یکدم که چشم و تنه بحراب هب ریدهار \* ندارد داش تا درود عور  
 در فحشوس \* و هم وحشی کرمانی در خلد درن گفته \* شعر \* گفت فحشوس  
 ارم حاکمی فحشوس \* حال بوناع اهتیهرا این دست برس \* ای دیده دران  
 تماشا درهست گردانید و حرکات یبری رده را که حوش آهست و پائی  
 مدور و سحرهای عجب می سراند نظر کنی و هم قهقه اطفال  
 مدسعب حواد را که تا اهلان رسیده گوش کنند از اقوال عریضه ار که از  
 سیح الکذاب فعل می کند بکی آنست که افسوس بالف معذوح و وار  
 محمول لفظ نارست بمعنی دربع چنانکه ناسف و مناسف و اسعاه  
 همه مسحورج از افسوس صفت انتهی درالعجبی هایش تماشا کردی هست  
 با وجود او محمول لفظ افسوس را عریضی بخوبی کردن از تعلیم کسب  
 و افسوس بمعنی دربع عریضی کجائی صفت ناسف و مناسف و اسعاه  
 را کدام صریح از افسوس مسبق می کند و در اشتقاق صغیر فعل هم  
 و ناحیر حروف که روا می دارد ای معصف مزاحا کرم را کار فرمائند و

آگهی داد که مول وادی گفتار طریقه ناندگی رده اسب ناری و نهاری را  
 بهم بدویم و پورهکدار بطارح سگرف بقسی نسبت من این را نمی گذارم  
 و پرده ار روی کارش بر من دارم افسوس بآلف معنوح و واو محمول  
 لفظ ناریست بمعنی دروغ چنانکه ناسف و مباحث و زانسان همه  
 مستخرج از افسوس است و فسوس نیز در صحنه پروا و معروف لغتی است  
 فارسی ترجمه است و این است در افسوس و فسوس را یکی دانسته و  
 هرگونه معنی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس  
 بود پاره پاره بهم درخت دیگر این بدر دانستی است که فسوس در  
 فارسی لغتی است حامل مصدر ندارد آری مانند شکار و سکوة و حواب  
 و آرام آگرا در را ار راه نفس متصرف گردانند و اسب امانه بمعنی امانه را  
 [ احمد ] صاحب شرفنامه گویند [ فسوس ] نا واو فارسی  
 حسرت و سحر و افسوس زیاد است همزه نیز لغت است اندهی و صاحب  
 مؤید الفصلا بعد از فعل این می گویند در لغت شاهنامه مسطور است  
 و بدر از راه سلس اندهی و همچنین است در ملل الافاضله  
 سروری صفاتی در مجمع العرم آورده [ فسوس ] بمعنی شکره  
 و دروغ باشد مثال فرد و معنی انو سکور فرمایند \* شعر \* دیوگر و ده  
 مرترا نوسوس \* نوحوری بر زبان مال و سوس \* اندهی در فرهنگ  
 [ فسوس ] نا اول و ثانی مصوم هم معنی دارد ابل شکره و لاع  
 باشد که بشود آنرا افسوس نیز گویند و فسومیدن مصدر آنست  
 حکم وردوهی فرماید \* شعر \* رخس درمه و حور و سوسل همی \*  
 برن خاک بایش بدوسل همی \* دوم اراده بی راه سلس و نیزاهی  
 گردن را خوانند سوم دروغ و حسرت بود اندهی صاحب رشیدی  
 در گویند [ فسوس ] معنی افسوس نیز است بمعنی یعنی دروغ و

دیگر داسد و خواهمی معارضه دیگر و حرامزاده را فعاک نگوید \*  
 [ احمد ] در حرکت های مع اختلاف سبب درد بعضی صدمه است  
 و درد بعضی صدمه در شرفنامه مع دالسم بریان در عاده است و در مؤید  
 الفصل و مدار الاواصل و هروری و چه انگیزی در همین است و در  
 رسیدی مع بالفتح و قبل بالضم حال آرزو در سواح پوشیده مع دالسم در صی  
 نقدج گفته اند بمعنی است چون حرکت اول آن مستحق به پیوسته جمع  
 کلماتی که اراں حرکت یافته بفتح باشد با دالسم اندکی صاحب مدار گوید  
 مع بالضم و فوج در مستقیمت دوازده دالسمی است انتهای و عسبان در شرفنامه  
 و مؤید الفصل و مدار الاواصل و چه انگیزی و مجمع العرس بالضم است  
 و همچنین فعاک عمارت شرفنامه ای که فعاک بالضم الله و حرامزاده  
 منصور شکاری فرمانی \* شعر \* درک دولت و حسمت نمی رسد  
 هرگز \* عمار خاه ترا دستگیر حصم فعاک \* اندکی و صاحب مؤید الفصل  
 ارساں السعرا و اداں بدو فعاک بمعنی حرامزاده فعل کرده و در سروری  
 و مدار الاواصل و چه انگیزی هم این معنی پوشیده و صاحب رشیدی  
 گوید فعاک یعنی الله و نادان که مانده است حماد باشد زیرا که  
 اعط آک دراف نسبت است انتهای و عواره در مجمع العرس  
 و چه انگیزی دالسم بمعنی خاموش و مسانه بمع صاحب چه انگیزی گوید  
 و چه این است که مع است را باصل واره بمعنی شده و مانده چون است  
 سخن نمی کند ساکت را عواره گفته اندکی و لفظ فعان بمعنی فریاد  
 هم محققان دالسم گفته اند حال آرزو در چراغ هدایت پوشیده که فعان  
 نکسر سبب دارد و لفظ عواقبان بصمت و معلوم چنان میسر که  
 فریاد و فعان و ناله مراد است لیکن از شعر نورالدین طهری چنان  
 ظاهر شد که فعان عدد ناله است بلکه در کیفیت آواز زیاده تکرار ناله

ارین چنین نااعرهای غالب در گذردند که نعل او که من علم از روی  
لدانم چهل او عذر خواه اوست \*

[ غالب ] تندیه فع نفع اول معنی است می درودند و راست  
می نویسد بار معنیان نغای مصوم دروزن گلسنای معنی نیکانه  
می نویسد معنی صحیح و بعد حرکت حرف داول علق چاه و عسنان  
همان فع سب و سنان چون فع را داسنان آمیختند از فای معنوح صمه  
چرا انگیزند صمه گل در گلسنان و صمه رز در ررسنان بجا ماند  
فع در و عسنان صمه را از خود چرا ریزان طرزه اندکه در و عسنان  
فا را مصوم نگاشت و در و عفور دروزن مصوم دنگر فعاک را بدر  
نغای مصوم و معنی مصوم آورد معنی می گوید که حرامزاده را  
بدر گویند بار فعواره بدر نغای مصوم دسان میدهد حال آنکه خود  
می فرماید که معنی ترکندی این لعنت است ماندست لاجرم ما می  
پرسیم که چون فع در سر آثار نفع اول دوست و در و عفور بدر فا  
را معنوح آورد در و عسنان و فعاک و فعواره که هر سه مرکب اربع  
ست فا را نغامة صمه چرا سو فواری کشید دانایان در یابند که  
و عفور فع پورست معنی پسر است پادشاهی را پسر نمی زنست بکار  
چون ریش پسر را او را نه نیکانه برد و در نای دست انداخت و گفت  
این دروزن است قصا را آن کودک مورد و این قصه همان صورت  
دارد که هندوستانیای دختر و پسر را در صحن مسجد اندازند  
و مصیبا و مصیبتی نام دهند هما با و عسنان مرکب اربع و سنان و  
فعاک مرکب اربع و آک که اداة معنی هدست کند چون حوراک  
و پوشاک و فعواره مرکب اربع و زاره که معنی معنی مثلثت است  
هرانه دغاک و فعواره مرد نیکس و حرکت را گویند خواهی از روی

منه چنانکه عادت غالب شب را آن آورد پوشیده نماید که بعد ازین  
 او را در لفظ فیصوّر کلام شب و من در هیچ در هیچ معتدّر بهامه ام و  
 قصور بقاف که هم در میان نوشته است همه اهل در هیچ آزرده اد \*  
 [ درها ] وافله سل بمعنی قافله روف باشد یعنی وافله سالار روف

که گمانه از روف شدن، بمعنی باشد صلوات الله علیه \*

[ غالب ] وافله سل بوسه و وافله روف بمعنی آن نگاشتن و انگاه  
 وافله سالار روف بوضوح آن قرار دادن هرل در هرل ست و حدط در  
 خط شدن و روف در یک معنی قرار دارد یعنی حالا چنانکه آمد  
 و روف و آمد و شد هم در میان و هم در فلفل حار بست قافله سل لغت  
 چرا قرار داف و وافله سالار روف چگونه از آن حاصل سل دسا وافله باشد  
 که آنرا سالار باشد را اگر باشد روف وافله را روف قافله سالار چگونه  
 دانیم مگر دانیم که چون قافله روف قافله سالار به روفه باشد و آن  
 حواله بوزحان است از قافله روف روف وافله سالار در گرویم اکنون  
 معنی روف هر روز ثبات علیه التحیات چگونه در آنگاه و این کما یه  
 را بکنام علاقه پذیریم در صمد من چنان در می آید که این دکنی  
 هر صمدی شعر حامی را شنیده است و از فحوائی آن این کما یه  
 ادب است اهت \* شعر \* ای کس ما نیکویی مانه نیس \* وافله شد  
 و انسی مانه نیس \* حامی در عهد آنکس بود و اگر بود مانده دکنی  
 لغو بود که از قران حواحد و حها نیس عمارت مهمل درج مکتوب  
 اگر درس نیت روی سخن نسوی حاد و سل خطا حاضر و عائب  
 را چون بهم آمیخت و اگر بصرع با خدا هت از قافله روف بمعنی پیغمبر  
 مرد چنان آنکس حامی از درد دوری هم ما و هفت ما که در  
 رنگی وی مرده اد می نالد هی هی حه می اندیشم این گمان من است

باشد چنانکه درماید \* شعر \* چنین بود عم اوگوتوان مردم را \*  
 محبت که داله بسازد فعل مردم را \* انتهای صاحب بهار عجم در حواهر  
 الحروف آورده و فعل که معنی برکنشی آن مسموع دفع یعنی بت دراصل  
 معنی باقوس باشد چرا که وی را در بتکانها رنم عاندش این معنی  
 مهور سده معنی داله و در یاد اسم معال یافته و اس صکاربت استناد  
 عصری \* بود \* تقدم فعل کم ز تو ای دعا هزار بار \* گفتا که از  
 فعل بود اندر حهاں فعل \* و معرور نام پادشاه چاه هر که باشد  
 صاحب رسدی گوید دراصل مع پور بوده یعنی پسر بت زیرا که پدر  
 و مادرش بترب کرده بودند . انتهای این معلوم مسعود که نخستین  
 پادشاه چنین استخوان بوده است فعل ازان هر که بخای وی بسستند  
 اهم موسوم گشت چنانکه در لفظ قصور و مادل آن نوشته اند \*

[ درهان ] فولاد دروز و معنی فولاد ست و آن آهمی باشد

حور دار که کارد و شمشیر ازان هارند \*

[ غالب ] آحای آنست که از خنده آب در چشم نگرود فولاد دروز  
 و معنی فولاد و بار تفصل آن نمودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر  
 ازان آهن طردگی اندک حرکت و معنی فولاد را که لعبی ست در  
 موشور و ده مشهور به فولاد معرف سده است که لفظی هم داشته  
 و مستور و دراصل همان مادل میه فولاد ست \*

[ احمد ] فولاد را دروز و معنی فولاد گشتن به از بهر آنست

که فولاد مشهور برار فولاد باشد دل طار در سبق تحقیق فولاد سب و  
 و حوبی نگارش درهان را نام که اگر کسی فولاد را بداند از لفظ  
 فولاد ازرا بداند و اگر این وردو بداند هم ازان عیارت که آن  
 آهمی باشد حور دار الح معنی آن وردو و بی حواهر ورد لفظ میه در مادل



[ خائب ] حرف ثالث رای دوست است هرایمه آیند که کار مصاف و گیا بکسر و کاف پارسی مصاف الهه ناسد درین صورت لازم می آید که معنی گیا برسیله شود و اگر از من برسد گویم که گیا نکاف پارسی مکسور در ردای پارسی حرف ضعف گناه معنی ندارد و گناه الفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی است در حقه روم و نام شهر نیست در قلمرو بمبگاله ای دکمی این کیا نکاف عربی معنوح سب کی معنی حادادند و مالک و گناه مردن علمه و کار کیا بسکون نال که رای قرشت هست معنی حادادند کار حور ده کیا بمعنی مالک ده \*

[ احمد ] در مؤن العصلا و کشف و مدار الاناصل و مجمع الفرس کیا بمعنی صاحب بکسر کاف باری و پارسی هر دو بوسه و کار گناه نکاف دوم پارسی و بمعنی کار فرما از شرح معرر آورده شد نظامی رح درماید \* وره سرکار گدائی داشت \* در عم کار نور هائی داشت \*

و صاحب چهار انگیری و رسیدی کیا صرف نکاف باری آورده \* و در همان هم کیا نکاف عربی ده معنی صاحب دگر نمود \* سراج المتعصم گوید [ کار کیا ] بکسر رای مهمله و کاف پارسی در درویشان پادشاه و در دروکار فرما و مردک از عناصر اربعه در در چهار انگیری بمعنی پادشاه و هر یکی از عناصر اربعه مولوی رح \* شعر \* عشق آن نگردد که حمله اندما \* دامن ارسق او کار کیا \* و هم از درماید \* شعر \* گفتم اطع من ادن اس اولیا \*

در عربی ورد از کار کیا \* مولف گوید صاحب هر دو نسخه را علط واقع شده چرا که کیا درین حانکاف دارند بمعنی پادشاه دوم آنکه کار کیا در هر دو ایست مدکور بمعنی پادشاه و عناصر نسبت بلکه در بیت اول بمعنی کار پادشاه است که عبارت از سلطنت ناسد و در بیت دوم بمعنی کار نیست که متعلق است به عناصر پس درین دو بیت کار کیا بهر دو کاف باری

وگره ماحد دیاس دکمی حزینهای رای رف نیست قافله شد معنی  
حانم الم سلیس عایه السلام از حیاں رحلت کرد واویلا و امصیتما  
ان اسمعاری کخادی ست \*

[ احمد ] در مؤید العصلا [ قافله شد ] ای امیا علمهم السلام رفتند  
کدافی القمیه \* و در مدار الافاصل [ قافله شد ] بعدی کاروان رفت  
و بمعنی اهل کاروان بمر محسن اسرار \* شعر \* قافله شد و ایضی الخ  
و در اداة العصلا مستطوره است که [ قافله شد ] ای بنی علمه السلام  
رفتند و اصحاب و متابعان او بمر رفتند بم کلامه و در خانم حیاتگری  
[ قافله شد ] عبار از رفتن قافله سالار است و این کمانه از رحلت  
و مرودن بمعنوست علمه السلام بم کلامه حکیم جامع همین را نقل  
کرده و این شعر از نظامی رح است نه از حامی رخ و در مباحث واقع  
و زری محسن بعدا تعالی است نه بعدا رفت و تردد غالب بحضور  
عیدوست محل حیرت شعر صادق و لاحق ایکنه \* شعر \* پیش تو  
مر بمر و پا بملکتم \* هم بامید بوحدا آمدم \* بارشوی مونس  
عوارگل \* چاره کن ای چاره بیچارگان \* و این در بیت بعدی قافله شد  
و بارشوی با آخر در بحرین است و اکثر انبیاء این بحر مبرکه متلودست \*

[ غالب ] تمجید قنجان بکسر اول نام دسقف و صحرایی گوید و  
علط می گوید به قنچاق بغاف مکسور است و نه نام دشت است قنچاق  
بعده ناف بام گزدهی است از اقوام معول و این اصطلاحی است ورده  
در اصل قنجان درخت میان تهی را گویند \*

[ احمد ] بحدیق این در حنچاق نحای نقطه دارگلست \*

[ برهان ] کارگیا بکسر بابت و کاف فارسی و بختادی بابت کسیده بمعنی  
پادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان داشت و هر یک از همایان را بمر گویند \*

گرداندن ربهار بدست \*

[ احمد ] صاحب شریعنامه گویند [ کاسب ] روی در گرداندن و ماصی  
 کاسب [ کاشش ] معروف و گرداندن روی در شاهنامه و محله‌های دیگر  
 هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی عله و حرآن کاشش در عایت  
 سهرسب اندی و هکذا فی مودک الفصل و مدار الاواصل و الکشف \* و در  
 مدار کاسب بمعنی 'گرداندن' هم ملک‌ورسب بسند این سحر و دودوسی  
 \* شعر \* گردش دم اسب و در حای داشت . و بالای سر چون فلاح  
 نکاش \* سروری معاصی در مجمع العرس برشته [ کاسب ] نکات  
 ناری یعنی در گشتن و مراجعت کردن و رزاع کردن ممال هر دو معنی  
 انوالمودک گویند \* شعر \* نه نمیس اگرگاه در کاسب \* نه دیمی ردولت  
 دیگر کاسب \* و [ کاسب ] بمعنی گرداندن و در کاسب بمعنی در گرداندن اندی  
 و جامع بمعنی در گرداندن ، کاسب ، نکات واری در آورده و صاحب  
 چهارگیری کرد کاشت نکات واری یعنی گرداندن حکیم فردوسی و رساند  
 \* شعر \* ترا پاک یردان نرد در کاسب \* ندا دار آران و توران نه  
 کاشب \* حکیم املی گفته \* شعر \* گردش دم اسب الح و کاستن  
 که مصدر است بمعنی گرداندن و اسب اندی و هکذا فی الرشیدی و السراج  
 [ درهان ] کاسب بسکون ثالب و فردوسی ماصی شکافس سب بمعنی  
 شکافتن و در اندین ماصی کاسب هم سب بمعنی شکافتن کرد و  
 نقص نمود \*

[ غالب ] نگارنده این عبارت درمی چند در کار آورده است من  
 خود در تباهی حرم اما نخواهم که دیگران عادل باشند و با این همه  
 مرد خیر خواهی و رحم‌مائی محدودم امید که دوستان در انصاف  
 مصایحه بفرمانند کامیاب ماصی کاسب چرا ندانند و ماصی سکاتن چرا

در کتب اضافی است و صاحب جهانگیری آن را لعط تصور نموده و آن  
خطاست نیم کلامه \*

[ غالب ] نموده کاس را خود می بردند که در عربی یماله را کردند  
بار در بحث کاهه حاطه صحیح کرده چنان می نویسد که آدم کمان کند  
که کاهه در فارسی یماله را گویند و هم بعاره را اصل انبسط که کاس و  
کاسه مانند موج و موحه بمعنی قلع عربی است و کاس و کوس  
معنی بعاره فارسی \*

[ احمد ] در جهانگیری و مجمع الفرس و رسدی [ کاسه ] معروف  
و طبل و نقاره اندی و در صراح و مصحح کاس بی ها آمده پس کاسه بها  
عربی باشد من ادعی فعلیه السند و صاحب چهار عجم گفته که کاسه معروف  
و کاس معروف این است و طبل و بعاره و مانند آن اندی صراح المحققین  
گویند کاس بمعنی کوس که در حرکتگاه برآید ظاهراً عربی است چرا که  
همان کاس است که حریمی بر آن کشید و آواز از آن برآید طایفه سرگوندان  
اندی می گویند کاس اگر چه لعط عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال  
فرس است و از کاس که این معنی دو صراح و هنده نوشته اند و در  
در همگ آورده و کاهه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه کسین \*

[ غالب ] نموده کاست را ماضی کاشتن گفت و راست گفت نه  
معنی و راعت گفت و کاست گفت داعم از آنکه می گویند ماضی برگردانیدن  
هم است و داغ بالای داغ اینکه روی برگردانیدن هم به نظر آمده  
است اسد معر الله کاسین هو برگردانیدن و برگردانیدن بیامده آری در کاسین  
مواضع در نامیدن و گردانیدن و گردانیدن است و با این کلمه تمایزی  
معنی بای انجمن و رای قرست در اول بعراجهل معنی گردانیدن بدهد  
و تا لعط رو با رج در اول بیاردن بها در کاستن معنی روی

هزانگو از شهر بسیار لادن \* مزخود را نه ببع طعن کاند \* [کاف]  
 بمعنی شکاف و اش سُمس فحری گوید \* سُعر \* سَمح \* سَمح \* سَمح \* سَمح \* سَمح \*  
 تدعش بد \* زور همجا در حصار قاف کاف \* دیگر بمعنی سکاوند  
 حاوانی رح گوید \* هردو چو صبح از هود گند کاند \* صبح بلی ارعه و -  
 گند کاف هت \* و بمعنی امر بسکاکس مهال اس بمعنی انوسکور گوید  
 \* سَمح \* کسا و زور و آهنگر و بای باب \* چو بیکار گسند سرشان  
 نکاف \* اندهی کلام السورری صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته  
 کافس و کافیل و کاندس و کاردس و کفیس و کفیل بمعنی گند و در  
 حرف بمعنی شکاکس استعمال یافته کاف و کار و کاف و کف مثله و امر  
 دس بمعنی کفایس و کاردس حکم نکافس کرد و دس قیاس  
 کفاند و کفاند و کارد و کاف و کف و کف و کف کاف کف و کاف و  
 کف کاف و کف و کف حکم اسلی \* سَمح \* چها راندش بمعنی نامه \*  
 دل که در انگ دلا کافه \* در سَمح بمعنی لارم ای کفده سل حکم  
 وردوهی \* سَمح \* همی موی کای نه نمک قدر \* همی آب گردد  
 داد تو سَمح \* حکیم اسلی \* سَمح \* اما گونه زد نعره کوه کاف \* که  
 سَمح لرد در کوه قاف \* معنی مهال که آنچه صاحب بهار عجم  
 کافتن را بمعنی گند هم نوشته خلاف قول راجح اهل لغت سَمح و سَمح  
 کلام اراشعار مستند بران باطن دیسب آری کار دس دواز و کاندس بنا  
 بمعنی گند آمده است صاحب مؤید العصال اول اس را که کافتن و کاردس  
 بمعنی شکافس \* کافای العنیه و بهان اس را که [کافس] بمعنی  
 سکاوند و کاندس و کاردس هت \* اندهی نوشته اند بدل از هر دو  
 گند اند که نمک در شکافتن و کاردس وری هست زیرا که [شکافتن]  
 دس بی باشد دلاری و [کاردس] هت دلا کردن هت در دس

قرار دادن و اینکه مکتوب ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی معادل هم باشند يك ماضی روا باشد دیگر سگفی و روانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف حوسکاف که اس را بمعنی رحمه آورده است هیچ بساں نیست انجا سکافس ارکنا آورد و کافس بمعنی سکافس و ترکائیدن ارکنا یافت و گاود مصارع کافتن چرا اندیشین و کاودن ارکنا و خود گرفتن سخن اس است که سگاس مصدر است جدا گانه در حقه آن چیرا ماضی شکافت و مصارع سکافد و معقول سکافته و هم همین کافس مصدر دیگر است ترجمه آن کهود با ماضی کافت و معقول کافته و مصارع کاود کافمیده و کاود عطا محض و محض عطا و معنی محض و حس و اصلی نیست بلکه نظر بر حصول وائو عمی و عور کناده از پژوهش و محض است اما کاویدن مصدر مصارعی است چنانکه رسن برای مصوم مصدر اصلی و رکنیدن مصدر مصارعی هر آینه کار صغره امر است و کارس حاصل ناله مصدر \*

[ احمد ] در حین نگه‌داری و رسیدن کافتن محض شکافن و سکافتن در رسیدن و نوادر المصادر بمعنی چاک ردن بطول نکاف باری آمده و صاحب سرنامه و مؤید العضا و کسف گفته [ کاف ] سکاف و بیل پاکاف فارسی اما اصح نکاف داریم کدای الاداب انتهی کلامه صاحب الف کترب در بیان کاف باری گفته \* ع \* کاف رادانی سکاف ای بالیقین \* سروری صفاهایی در مجمع العرس فرماید \* [ کافت ] یعنی ترکائیدن و سکافت مناس انوالهمل گویند \* شعر \* سپاهی چو دارد سر ار شده دروغ \* نباید همی کاف آن هر ده دبع \* [ گفت ] دبع کاف بمعنی ار هم بار سکافت و ترکائیدن و به معنی ترکدن بدر آمده و کاف بیز گویند [ کاود ] نکاف باری و یا بمعنی سکافد مناس شاعر گویند \* شعر \*

درجهائی که در تن های دارند \* نگارند اندرون ماوازی دارند \* اندهی  
 سراج الکسعی در سراج دوسنه که باب نهم لام درجه انگیزی معنی  
 کامل گفته و بدن معنی کلوب بدرگهه بطامی رح \* شعر \* اس من و  
 اس من الح مولف گوید قالب که نفع لام شهرت دارد عرب کالسب  
 هرچند قالب نفع لام و کسر آن هردو صحیح است چنانکه در شرح  
 گلستان نوشته ام و کالسب کالان و این توضیح می نموند که نه  
 نعان و نعاون در زبان قاعده صحیح میسود هرچند یکی معرب  
 دیگری بود اندهی \*

[ غالب ] بنده کانون را معنی آستان گلشن و مفعول و طرز و  
 وعاذه معرماند سبحان الله کانون و دانون را یکی میدانند و آنچه  
 در کالسب و قالب حورده بود مکرر مذكور در مشاهدات باب فاف مع الالف  
 بدن آمده که دانون را معرب کانون می گویند چنانکه صد اصدارا  
 معرب هدا نسپس گفته است آه این بالعرهای بی دربی در فارسی  
 قاعده و روش را کانون که می گویند همان اسم آستان است و بس دانون  
 لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن معنی اثر قول  
 دکنی است بودی و قانوں از تعریب کانون و خود گرفتگی ابداع معنی  
 آستان در بحال و برقرار ماندن چون چنین بنسب داسا که چنان باشد \*

[ احمد ] بنسپس می پرسم انکه دانون لفظ عربی الاصل است  
 پس چه باشد مقس فاعل آن چرا بود بل اسم فاعل از تقدیم که مصدر  
 جعلی است مأخوذ از دانون که لفظ رومی است مسجعول در عربی  
 کانی المصحب و بعضی دیگر این لفظ را سرایانی نوشته اند و برخی

و عمر آن اندهی \*

[ بوهان ] کالب دروز و معنی قالب است که آفر کالبد بدر گویند  
[ قالب ] اگر چه بر روی بنیادی از خنده نبود شک می کالب  
دروزی قالب مگر معنی دارد عبادا بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی  
معنی تن است و چیزی را بدر گویند که آفر در همی سالکا نامند  
کالب لعب کجائی است مگر معنی کالبد داشت و این میباید بود و  
اگر هم همین بود اشاره به تحریف کالبد می کرد چون بدین مقام  
رسیدیم و کالب دروز و معنی قالب دیدیم با حارون برگرداندم و بحث  
داف مع الالف را بگرداندم از لعب قالب ادبی بنامیم اگر دکی این را  
می دانست در داف مع الالف چرا بنامید و اگر بنامید است در معنی  
لعب کالب از کجا نیکار برد همانا چون ارادل و احلاف در هر ملک  
قاف را کاف و سین را سین میخوانند و باد که این لفظ در دکن  
بسیار مروج باشد این نیز بدیع قوم گرد و کالب را صحیح انگاشت  
و اصل لعب بدین است چنانکه در عبارت آمده گواه دیگر بدر  
ترین معنی می گذرانم \*

[ احمد ] سبحان الله لعطی که در کلام اوصال المکالمین آمده  
باشد قالب آنرا دران ارادل داند در چهارگونی مسطور است [ کالب ]  
دکاف تازی و لام مصوم کالبد باشد و آنرا کلوب بدر گویند سیح  
بطامی دح درماید \* شعر \* این من و این من که درین کالب است  
همچ مگو خدیش این قالب است \* انتهى در حائمه کتاب در وصل  
لعب رثد و پازند پوشده که کالو و کالو دلام مصوم و راو معروف  
کالبد باشد در انشت بهرام گنده \* شعر \* کجائی کوشش از  
کالو گمشده \* بنام بود در بالین نسوده \* هم از گویند \* شعر \*



نه در دیگر علق چهارم رمین راعف و کشت زار را رها رها رها رها رها رها  
نگونند مسخر خود ظاهر است که دهقان و در دیگر و راعف کنند  
دوشت مگر يك لعط ارس هر سه لعط کفایت نمی کرد پس همان مباد که  
این در اصل کشت و رعت نکات عربی مکسور کشت مسهور و در  
میهه ازار و ریدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بحسب  
بسی و ریدن گشت و این را کشتا و در بدر می گویند و کشا و در معنی  
آبست کاف چرا معنوح گردد و معنی رمین راعف چنان صادق آمد \*

[ احمد ] در عبارت درها يك علق هم نیست و القاط مرادف  
هم آردن هرگز نه مسخر نیست توضیح است اکثری از اهل درهنگ  
میں صاحب شرفنامه و جهانبگیری و کشف و رشیدی کشاور در معنی اول  
پوشیده اند و بر تقدیر مرکب آن از کشف و در چنانکه سره بود  
می آمد از مرکب کاست و در مسخر نیز محقق می شود شک مراح  
المعنیین فرماید [ کشاور ] معنی اول بودن فرامرز و مسهور معنی وار  
ست دهقان و راعف کننده بعضی گویند معنی مزارع بودن علیه  
کشاورست که در اصل کشاور بوده است و کاشت حاصل دالمصل و کاستن  
است و آذر کاهه نسبت و گویند مرکب است از کسا که قلب کاس  
معنی کاشت است و ور که کاهه نسبت است و بدر ممکن است که  
مرکب بود از ور ماحود از و ریدن معنی شمار کردن کاری و این  
اقوی است در صورت رای معنیه از اصل کاهه باشد انهمی و فی حواهر  
الحروف ادعا منله و لعط فرامرز هم نیز درهنگ جهانبگیری معنی مسم است  
و در دیگر نیای کنایی بعد الی و معنی مزارع آمده است کاه و کشاور  
معنی رمین راعف هم آمده است کنای می معنی العرس و جهانبگیری و  
رشیدی و السراج و حواهر الحروف و در معنی سعری معلومین هم

بودایی اهر حال عربی الاصل نیست چنانکه در صراح نوشته فادون  
 اصل هرحد در واین جمع را یس هو عربی انبهی و در لطائف اللغات  
 نوشته که فادون رسم و دعه و ادن لفظ معرب سب انبهی صراح  
 المعجمین نوشته که فادون معرب و نام کنایی در طب بصیف  
 دوقی سبنا و نام ساری مشهور و بعضی گفته اند که در اصل کانون است  
 و عربی الاصل نیست بم کلاه و اینکه حصوف غالب می فرماید که  
 که اگر فادون از عرب کانون و خود گرونی افاده معنی آسنان بدر  
 بحال و برقرار ماندی منگوم ان ضرور نیست آردر بمعنی آوردن حرمین  
 لوله دارد که دنان و صوکنند و بمعنی موصا که طهارتخانه باشد هر دو  
 مسعمل سب چنانکه حکیم رحاحی گوید \* شعر \* میان دسته یکسر  
 برای گیر \* نه مطمح دنا و بی آردر \* و ادرق که معرب  
 آنست معنی بایی ندارد کذا قال السردی فی الشرح العربی نس  
 در عرب فادون از کانون ان بعد رفع سد و صاحب بهار عجم هم  
 فادون را لفظ ~~صوف~~ نوشته و درها اگر در دنان یک دو لفظ براه رفت  
 در نیست آخر انسانیست و غالب که هراها الفاظ صحیح را قبل  
 کرد و بال آن در که داند \*

[ برهان ] کساورر بمعنی واو دروزن فرامرر بمعنی دهقان و درنگر  
 و زراع کمند باشد در زمین زراعت و کست زار را بدر گویند \*  
 [ غالب ] درنکا چهار اعلاط سب و یک مستور اما اعلاط مکه  
 کاف اعلاط کسا و در نکاف مکسور است درم فرامرر هموزن اعلاط ریرا که  
 واو کساورر معبوح است و مسم فرامرر مصوم چنانکه شعرا هناد گواه  
 است \* شعر \* چمن گفت رهنم فرامرر را \* که دل مسکن و نسکن  
 البرر را \* اعلاط سوم درنگر بمعنی مزراع اعلاط ریرا که آن درنگر سب

کشمی ساخته ناسن و آنرا کچکول بسم دور گویند چنانکه خود نیز  
در داناں عبارت می نویسد که آنچه مشهور است طرف ناسن که  
آورا باندنام کستی ساریلدلی مشهور آنست مستور این است که دکی آورد \*

[ احمد ] در جهانگیری و رشیدی و بهار عجم کچکول و کچکول  
و کسکول دواو معروف بمعنی گدا مسطور است انوری درمادن \* شعر \*

برورگار ملک اعدائی کچکول \* مگر نه از گیس روت ارقصا که نار \* سوال  
کرد که امسال عزم حج دارم \* مرا اگر بدهد پادشاه صد دينار \* چو حاجه  
در کعبه بگردم از سر صدن \* برای دولت و عروس دعا کنیم بسیار \*

سیف اسفردگی نیز دلیلی معنی بسته و بوجه ترکب الحق  
فصل یله و سبب \*

[ برهس ] کفانه درون بهانه بجه را گویند که داری از شکم برفت \*

[ غالب ] آوردن صد آدرس ای درانه دکی لعنی صحیح آوردی  
و اس تلب و کانه است مثل بنام و ممان کنار و کران این قدر من  
در آ ناهی می فرایم که کفانه و کفانه هر دو لغت یک عربی است و در  
هر لفظ حرف نخستین مکسور \*

[ احمد ] قلب از افاداد صاحب بهاز عجم است غالب از ابطال  
صورت این اسمعاده کرده و حال آرد و نیز در سراج نوشته که کفانه درون  
بهاده اغلب که قلب و کانه است و اغلب که ماحود از افکندن بود  
لیکن هنوز معنی در کیمی آن توضیح نه پیوسته اندهی و نیز صاحب  
رشیدی و کفانه و مروج صغاهانی کفانه بالغه درون زمانه آورده و  
صاحب جهانگیری و مؤید کفانه دالکسر و کاف فارسی بسته \* و برهان  
در فصل کاف داری کفانه ذکر نموده و کفانه را بهر دو کاف پس عربی  
بودن کاف آن از افاداد غالب بماند \*

بسمه اند ناصر حسرو گوید \* شعر \* در کشاورز دین بمعنوی \* این  
 درو ما یگان حس و حارند \* هم از گوید \* شعر \* چون کشاورز حوک  
 و حار گروید \* بحکم اگر بنگینی بود داواں \*

[ شالاب ] بسمه کسکول در وزن معمول هم بمعنی گدا می آرد  
 و بمعنی کاسه گدائی مسلم دارد بوجه ناموحه ای که کش کشیدن  
 و کول بمعنی درس گوئی فارسی بخواند و اگر خوانده است رامرس کرده  
 است بی بی خود در اصل بخود و نهوش سب بسوخته و در معدل  
 با کسکول با معمول سب در آنکه معمول نواو معروف و کسکول نه واو  
 معمول سب دنگو کاسه گدائی را گدایان در کف گسترده در دوش  
 کشید معینا بوجه معدل مطلب ملایمی بسب کول را بمعنی درس  
 درس گردیم و کش خود صغعه امر است از کشیدن و چون اسم دراز  
 آن در آرد اکثر افاده ناعلیه و بطریق نادر افاده معمولیت می کند  
 مثل خدا بخش بختیده خدا و رهز آلا بمعنی آورده رهز این بسبیده  
 ایم که صغعه امر را در اسم مقدم دارند و بمعنی مقصوده فرا گردید  
 دانم که آن گوید مردم من در گیتی ناسم که چون این نگارش را  
 بگرد درماید که غالب بختیده را از اسم مقدم آورد و بختیده خدا  
 گفت و آورده را از اسم معدل داسمه و آورده رهز گفت در آن وقت داد  
 من که خواهم رسد ناچار خود میگویم که سخن در صغعه معمول  
 است و بختیده خدا و آورده رهز مضاف مضاف الیه سب آن ترکیب  
 دیگر است و این ترکیب خدا سخن کوپاه دکی همه حاکم معروف  
 و اینجا واژگون غلب چون از کزوی کوپده و مدل نورسب داوی هیچ  
 نداند کهت و از من هیچمدان نادل شبعث کسکول نکاف معبر و  
 واو معمول کدا را هرگز بگویند کسکول بمعنی کاسه ایست که بصورت

قاره‌ی ناسد با لفظ هندی را آورده و آن این است \* شعر ۷ هر چه  
 اهل دشت آن طرار \* بدو دستان خورد گله‌ری وار \* پرسیله‌ها ماند  
 که بعد ازین قالب را به‌ایب صاحب مطمع در عبار لفظ کواره سخن است  
 و اهل مطمع خودش گفته که عطای مولف است با تحریف با سخن \*  
 [ غالب ] قدمه کپال خوره نحای مصموم بی وار بمعنی دور ناهور  
 پوشت داری واصله در فصل دیگر بدو بدین معنی نگاشت به‌کاره خوره  
 بی وار و خوره مع الوار را یکی مبدل اند و مبدل اند که بی وار دور ناهور  
 و صوره و صلح را با ممد و نواد اهم مرصی است که آردا در دروی داء  
 الایب گویند و آن دور و رنجش مرصی ریش و دروب و اندرست در  
 اندهای حلام \*

[ احمد ] جواب این گدشت و در اینجا در عبار قاطع برهان بعد  
 از لفظ وصل دیگر لفظ \* کدان خوره نوار \* سهوا متورک شده \*  
 [ غالب ] قدمه گواردن را نخست در فصل کاف پارسی مع الدال  
 معقود آورد اما گواردن و گوارش همین دو لفظ و بسی سببی در فصل  
 کاف فارسی مع الراء الیور گواردن گوارش گوارش گوارش گوارش گوارش  
 گوارش گوارش گوارش گوارش گوارش گوارش گوارش گوارش گوارش گوارش  
 الال بعد بدو آمده است و این هفت لغت که هم از مشدع  
 ارد است بعضی معرود و بعضی مرکب دال بعد را به پدید آمدن سخن  
 است که همه برای مورست مصدر و حاصل بالمصدر دال معرود  
 \* من دیوانگی و به‌حدیث \*

[ احمد ] در عبار غالب از خامی ترکیب مع الدال معقود \* و  
 مع الراء الیور \* چشم می پوشم و می گردم که در برهان قاطع بعصل  
 کاف قاره مع الدال المعقود گداسن و گدار نامه و گدشت اس ه

[ عالی ] نیمیه دهان مباد که این حادور که صورت موش است و از دواو می جهد و گلهری نکاف پارسی مکسور نام دارد در پارسی دهی باشد هرآینه دران زبان اسمی از پهر وی معین نیست دگمی را دارم که نکاف عربی معقوح در دیل لغات فارسی می نوشته و هموزن آن انهری می آرد انهری خود لفظ با مادوس است قطع نظر ازین اندیشه گلهری بهوزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالی ناری که نگمان گروهی امیر خسرو دهلوی سب هسین اسم در حائق ناری پچرا نمی نوش و موش پرا و موسک پرا از پیش خویش اسم صعب چرا می دراستند من می گویم که سر تا سر فلور و هند این حادور را گلهری نکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری نکاف عربی معقوح این بدو همان مثل هب که نه فالوده را دیده است به انار \*

[ احمد ] در دهان کلهری معص اول و نایب است حان آرو گویند کلهری وزن انهری در دهان نوعی از موش درنده و در هندوستان بسیار است و با کاف فارسی هم می گویند مولف گویند این لفظ هندی الاصل است نکسر اول و فتح دوم و کاف فارسی و آنرا در فارسی موش خرما و موس برنده و موش پرا گویند و فارسی پنداسن و نکاف ناری گفتن و ادوات چنین دوستی کمال بی تحقیقی سب انتهای من میگویم این لفظ هندی الاصل است اما معاجریں شعری فارسی این لفظ را در کلام خود استعمال کرده اند و لفظ گردن فارسیان در حرف لفظ هندی از نا آشنائی رباعی صاحب فعائس گویند [ گلهری ] حادور است مانند موش موهایی درختان میخورد عربی در محاوره حال آنرا فارة المرو فارة الحبل گویند و فارسی موسک پرا و موش خرما و نیمی کاسی گلهری را در شعر خود آورده ساید که

دارد بند است آری کل کردن بمعنی طاهر شدن است نه کل شدن و اگر کل شدن بمعنی طاهر شدن بودی لاجرم کله کردن متعدی آن قرار یافتی و بمعنی طاهر کردن بخشیده حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صحنه آینه کل کردن نیز بمعنی طاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر با آسمانی از علم فارسی \*

[ احمد ] در مؤید الفصل و مدار الا فاصل مرقوم است [ کل شدن سرور ] یعنی هر که مال عظمت یافته و چون کردن بمعنی صاحب اکثر آید و گاهی بمعنی شدن چنانکه بعضی از سراج گلستان و دیوان حادط رح بوسه اند پس کردن بمعنی لازم و متعدی سرور میتوان آمد در چهار انگری و بهار عجم [ کل شدن ] و [ کل کردن ] کنایه از طاهر شدن مرقوم است هم صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته که میرزا خلایط طماطی درین فقره که در تعریف چشمه در پاک ست کل کردن بمعنی طاهر نمودن متعدی بدر آورده \* و غره \* نه دست گریز آب و تاب گلزار جوانمراش که کچک بیسای آفتاب کل کرده آوست شاه بهارش همواره با بحر در مدین \*

[ غالب ] تمثیه پوشش و فلب آن پوشش در دلف نای موجوده و فصل را در بسته و نجاشیت بار در گاف عربی مع الواو و کاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لعب پوشش است \* [ احمد ] جواب هم سدی ذکر یافت \*

[ غالب ] تمثیه لکام را که لغوی است مشهور دکنی بصم لام میفرمایند تا معنی اندیش چه فرماید \*

[ احمد ] حال آرزو هم میگوید در برهان لکام بصم لام گفته و این خلاف مشهور است \*

لغظ هم مذکور است و دلائل صحت این چون در پند یوفس گذشت ندارد  
 این حال بمثل ایکی از ارباب فرهنگ کهایت می کنم سراج المحققین در  
 سراج اللغات مذکور مادل گذاردن دلال معجمه دورن شماردن بمعنی ادا  
 کردن و بسکسش نمودن و بمعنی گذرانیدن بحدی که دارد برای  
 و داس گذارش و گذاشتن [ گذشت ] معروف و بمعنی عفو و تجاوز از  
 تعصم و ترک چیزی مطلع و ترک و تحریک همه مختار است [ گذر ] گذر کند  
 و امر گذاردن بمعنی ترک کردن و بمعنی گذرگاه بمر [ گذرنامه ] نوشتن  
 که مسافران را دهند تا از گذرناها و راهداران کسی مزاحم نشود [ گذاره ]  
 صفت مست و مسمی شمار واقع مسمود [ گزار ] دورن بخار بستر  
 حجام و قش دارد کم رنگ که نقاشان اول کنند بخت اسلوب و اندام  
 و بمعنی ادا کردن و امر بدین معنی چنانکه سخن گزار و بمار گزار و  
 [ گزارش و گزاره ] بمعنی ادای چیزی و بمعنی تعبیر جواب مولف گویند  
 بعضی از اسما دای اینام گذاشتن بمعنی ادا کردن و ترک نمودن درین  
 لغظ نوشته اند در صورتی که هر دو دلال معجمه باشند به  
 برای معجمه بلکه گزار بمعنی بستر حجام هم می یابند که دلال معجمه  
 بود بمعنی گذر کند و ماحود از گذاشتن دلال چنانکه بمعنی خوش گذار  
 و بمعنی ادا کننده بمر چه این معنی بخت گذاشتن نوشته اند و بمعنی  
 تعدد و هم طی هذا القیاس و تعبیر جواب بمان کردن ادا نمودن حال  
 جواب است عینش مختار خواهد بود و تأمل تم کلامه \*

[ برهان ] گل شدن بصر کمانه از طاهر شدن و فاش کردن و کمانه  
 از بهایت عظمت و بزرگی ناپس باشد \*

[ غالب ] گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی ناپس اگر در فرهنگهای  
 دیگر بمر آورده باشند روا یاب داشت و بمعنی طاهر شدن علق محض



چهارگنبری بدر موزوم هست صاحب چهار چشم گفته افسانیدن و فسانیدن  
 بدو و ای بمعنی نرم و رام کردن خون چشم افسا و کزدم افسا و پری افسا  
 و مار افسا آنکه ناپسوس ندارد چشم رخسار کند و پری و کزدم و مار را  
 رام گرداند و دعوی مار افسار و مار افسا بر باد رای مهمله و انصافون  
 بدو آورده اند [ فسانیده ] بمعنی نرم و رام کرده شده و [ فسانیده ]  
 بمعنی بختابی رام و نرم گنده [ فسون ] بمعنی کلمات ادس و بدرا و  
 و مرانم خوانان و بشارت کز و حمله سحر نظامی روح \* شعر \* بخاره  
 گری در یک موزون \* و فسون فسانیده را کردند \*

[ هالب ] نموده مادر در ربه بضعیف مادر و بمعنی زن دومین  
 پدر آورد یک برده در یک فصل ما رندر بحدف دال آورد این  
 و اس ارب \*

[ احمد ] ملا ضروری صفاهانی در مجمع العرفن نوشته که [ مادر ]  
 زن پدر مادر مهالش استاد زدکی گوید \* شعر \* چهارا چه بینی تو  
 او بچگان \* که که مادری گاه مادر پری \* و در سامی فی الاسامی  
 مار اندر آه و در فرهنگ مار پدر و مادر بر ناس بمعنی سب ای  
 کلام السورری و در مدار هم مار پدر برای مهمله بمعنی مادر مل کورست  
 پس قناس نهان \* اند و مار بضعیف مادر صاحب رشیدی بدو آورده  
 مولی بمعنی روح و رمای \* شعر \* ای حسک درختی که درین باغ  
 درخت است روی حوار ضرری که درین طل شجر نیست \* مگر در سر  
 عشق که گر در نیمه \* مانده اند عشق ترا مار و پدر نیست \* ای  
 ای مادر و پدر نیست اول بضعیف سب و ای مهمل پوشیده نماد  
 که لفظ اندر چون با مادر و پدر و نسو و دحیر و حواهر و برادر ترکیب  
 یابن بمعنی بگریخت نهان رساند چنانکه مادر اندر و پدر اندر

[ عالی ] اینده در تحت لغط مانوں می نویسد که در عربی بنور  
 همین معنی دارد مگر این را فارسی می شمارد که چنین می نگارد \*

[ احمد ] در مؤید الفصل بعصل العاط فارسی ملکورسب [ مانوں ]  
 نام مردی و نام علمی سب کدا ئی (دائگروا) ایندی و هکدا ئی ملار  
 الاصل و ملا سروری گوین که [ مانوں ] حمر این لغت را سمس  
 فوری و اکثر مولفان لغت آورده اند اما لغت از تحقیق ظاهر شد که  
 عربی سب انتهی و برهان نه بمعنی این سه فرهنگ مانوں بمعنی  
 نام علم مذکور را فارسی شمرده و چون در عربی صاحب این علم را  
 مانوں گویند بنادران بدان هم اشاره نموده چنانکه می گویند [ مانوں ]  
 در وزن مانوں نام علمی سب و حمر و محنت و پست پای را هم منگودند و در  
 عربی بنور همین معنی دارد چه مفعول آمده است و اینده علمی باشد  
 در موضع مخصوص ایندی قوله در عربی بنور همین معنی ای بمعنی  
 نانی که حیر و محنت سب به معنی اول که آنرا اینده گویند \*

[ عالی ] اینده مار افسار مار افسان مار افسای بمعنی  
 کسیکه مار را به افسوس رام کند و رهبر مار از بن مارگزیده بنرکشد  
 چهار لغت نوشت از الحمله مار افسای و مار افسا دولعت حکیم و این  
 هر دو لغت در جمعیت یکی سب چون چمن پیرا و چمن پیرای مار  
 افسان مدلت سب و مار افسار علط \*

[ احمد ] صاحب شرفنامه فرماید [ مار افسار ] بمعنی آنکه بنادسوس  
 مار را مطاع کند و رهبر مار از گردنه پنهانان بدان فی الادب و دیاس مار  
 افسا بمعنی راست [ مار افسان ] افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مار  
 افسا و مار افسار بنرکشد ایندی کلام صاحب شرفنامه و هکدا ئی  
 مؤید الفصل و مدار الاصل و مجمع الثروس و مار افسان بنور در

دارستان یعنی را معرب بهمارستان و کلمه مرکب است چون بارستان  
و باران آرزو گویند که احتمال دارد که مارستان در اصل معرب بهمار  
ستان بوده و مارستان بمعنی معرب بود فاعلهم \*

[ غالب ] نهاده ماهر از وزن طاهر تلعب زدن و پاشیدن به  
معنی زور آورده که آنرا فرما گیرند می گویند چون زدن و پاشیدن  
که مبادی صفت هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشد نموان به  
در آنرا استناد کرد ما این معنی را در دین فوائد که انجام بخارش  
و انبساط آشکار انگاشته ایم \*

[ احمد ] برای نبود هر امر بواقع ضرورت نیست و از جهت صحت  
لغوی و وجوب حمل دلیل های دیگر بر همتا و گزیده در بنا اطلاق  
قدیمه که اکنون مبروک الایمان گشته و از کلام بدما برای آنها  
ساخته اند هم در صحت و درین چنین اطلاق هرگز بواند و جرد  
ندارد [ حصول صحت در بار خواهد بود چه اندک اطلاق خاصه در سایر  
که در صحت آنها صاحب در صحت و سایر و دیگر آنرا صرف در  
بخارش برهان علی است صحت در لغات خاصه زدن و پاشیدن همه  
مباحث را قول صاحب جهانگیری دستور العمل است پس درین  
لغات ماهر اینکه در حاشیه جهانگیری در درجه اول [ که مستعمل در  
لغات زدن و پاشیدن است و چندی از احوال این فصل در دنباله و لغات  
آسیب انگشت ] نوشته که [ ماهر ] در وزن طاهر بمعنی فرود که یعنی  
عل گویند این و صاحب جهانگیری کتاب زدن می داشت یانه در  
معنی آن طاهر است \*

[ غالب ] نهاده بار از حمله محدود می شود و میگویند که میگویند  
ماهی شور نام یکی از نیمه های هم است معرب دالله الفاعل از هم

معنی مادری و پدری که پدر حقیقی باشد کنایه السواح و عذره  
[ برهان ] ماریان مکسور نال و سینه بی نقطه بردن عسقلان

معنی ماری ستانست که نمارستان و دار السها باشد \*

[ غالب ] اگر ضعف نمارستان می گفت می رسیدیم که سارسان  
ضعف شارسدان دیده ایم در نمارستان اگر حکیم تضعیف روان نسیم  
نمارسان می ماند و باز چون نمار سائرا ضعف گردانیم ماریان  
صورت می یابد اما معنی در اشعار هر آنکه تا در کلام یکی از  
سدرگان پارس به نام چسان نادر داریم آنها که گفته اند همه سهل است  
نمارهان مکسور نال یعنی برای فریاد مکسور در کلام فرهنگ دله  
است یا از کدام حدود سنده است اشعار سانی و روگلسن هم ازین  
رسم که حواحه نگارش لغات مطابق فہاس خودش در وصف دارد لایحرم  
میل از کجا آرد \*

[ احمدی ] چاسا که چنین باشد جامع هر چه در دیگر فرهنگها می  
بیند محسب منصب خودش جمع می نماید و اگر سبک نمارهان  
مطلوب است نه می آید سرورق شعاعانی در مجمع العرس فرموده  
[ ماریان ] معنی دار السها مولانا حامی رح \* شعر \* خودش از  
قصر چون نگارستان \* همجو دیوانگان به ماریان [ نمارهان ] سبک  
تا بهر آمده چنانکه فردوسی گوید \* شعر \* و گفت گودرز  
نمارهان \* ترا حای و بنا بر اسرارهان \* چنانکه [ هند سان ] ضعف  
هندستان حکیم فرخی فرماید \* شعر \* گودرز نو نسیمی نگردد  
بدرنگار \* و در جسم نو نسومی نرزد بر هند سان \* انبیه و در  
فرهنگ مرقوم است که نمارسان معنی نمارستان که دار السها باشد  
و آرا ماریان و ماریان نیز گویند انبیه و صاحب رسیدی گوید

در کلام خویش آورده باشند و سرده بیست دکنی در تحت شان مع  
 یاب در سرور عاب اسم حصر امر سله ال لام نوسده و آن معصوبی  
 س که خاقانی در قصیده قصیده بهر ساداه سرورده خرد صعدی سب  
 عام که بر هر مرد سخا و سرفهت حکمت و انلاق توان کرد و عاب  
 معصی بیسه و بیستاست هر آنکه این صفت به سرورار شان اسد المهی  
 داب حادابی خرد بطریق منزل گفته است اس صفت کسکه دمل از  
 ما و رسول ادرا بررگی توان ستود چکو، توان بود دجه- آله  
 دست را در باب الف مملوده اسم حصر حاتم المرسلین صواب الله  
 سله دراز داده است و اس لعطی سب در عانت راکب حادانکه همداران  
 وصل معصل نوسده ایم معصود ما این ست که اس چنین معصایین  
 لعف مسهل و کبابه معول چرا قرار یابی خرد در شرح اشعاری که  
 حاوی این کلام باشد چرا نکارس ندارد \*

[ احمد ] هر نسخه مطبوعه برهان فاطح که بطور رافم است داس  
 [ ماهی و چشمه حصر ] نواز عاطفه معصی ران و دهان معصون  
 موجود ست \* ماهی و چشمه حصر و ماهی کورای چشمه حصر و ماهی  
 کورای ماهی چشمه حصر در دیگر فرمها مثل مؤنث الفصلا و مل'الافصل  
 و حیانکوری و غیره مذکور ست و معوله غالب که در بعضی نسخه طمع  
 سله و کار برداران مطمع سب پس گناه یکی در دیگری است  
 \* چرا و ماهی چشمه حصر بالاصاف را معصی ران و دهان معشوق  
 بالعطف آوردن یعنی چه و در حیانکوری سیر سرور عاب کمانه از حصر  
 مرصی ملی علیه السلام سب حکم امام مادانی رح بره این \* شعر \*  
 سار محرم عار و دمر صاحب دلق \* نه پسر کشنده عروا شیر سرور  
 عاب \* طعن غالب در امام حملي بی ادبی و بی دینی ست واهم

هرگز نیست بعد ازهای هور یا معروف ربهار نیست آن مهسور  
 در ورن نکی دُر نیای مجهول گویند در همسکرت مهسور سب در  
 ورن نسی روز در هر حال قول دکنی راه نجاتی نمی برد الف ارکبا  
 یدند آمد و نجاتی همچون معروف چرا سب مهسور و مهسور مهس  
 یکی سب ماهی شور اصلی ندارد \*

[ احمد ] بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که مردم ولادت  
 در خطای اعطای شده معدومند جان آبرو گویند هر چند مردم ولایت  
 معدومند در تحقیق لغت هندی لیکن بی تحقیق نوسیدن محض  
 خطا و غلط سب و اینها صاحب دوزان و اطاع غلط نکرده بلکه صاحب  
 ملل و نسل و دیگر اراذل در این در بیان این لغت و تحقیق مدعی  
 هندیان غلط فاحش کرده اند و لغت صحیح مهسور سب نوعی ازل  
 و های هور نیای نجاتی و سب و سپین مصوم مخلوط از لغت دواز  
 وای مهمله معجز حد او را در برگ با علوان ره بر این است و دیگر تحقیق  
 معنی این لغت دُر سراج مسطور سب \*

[ برهان ] ماهوچی شمه خضر کمانه اردان و دشان معسوق ست \*

[ عالت ] یارب ماهوچی شمه خضر کمان لغت سب من در

کتاب مطبوعه دندن صورت دیده ام \* ع \* واملر هوجه گردل دله  
 گویند \* در صمد می گذرد که ماهی حسمه خضر حواش بود و آن  
 خود مصموی سب بطریق استعاره نالکمانیه که سیمور بسا حوس حکر  
 حورده ناسد تا در بطم و نمرخویش آزرده ناسد سمس هر که این  
 وادر تعداد حوس آرد سرفه حواش بود از لغات مسبقه و کمانهای  
 مسهوره نیست که نگار دیمراں روزگار آمدن سیر خدا که در حمة اسد الله  
 هب گوئی نکی از دامهای حداف ولایت پناه سب صد هزار کس

والفصح جمعیه حبران گردند و بالسترك مستخرج شدن و دهده سا جمعیه  
 حدوب و سراسیمه گی و مدهوش نواز معروف حبران کرده شده ر مستخرج  
 و هرگسه از منبج و صراح در شرفنامه [ مدهوش ] اسم معلول  
 دهست است اما فارسیان نواز فارسی استعمال کرده اند این و در مؤلف  
 الفصل و مدار الاصل این نصرف فارسیان نوشته و جمعیه مستخرج  
 آورده حال آرد در حیادان گفته که مدهوش لغت عربی است نواز معروف  
 جمعیه مستخرج ماحود اردش فارسیان گاهی وار معروف لغت عربی را  
 مستخرج خوانند چنانکه عوطه و مدهوش پس این نوعی از لغت است  
 و لغت مدهوش که جمعیه مستخرج است فارسیان محاوره جمعیه مدهوش  
 اسم جمال کند ادبیه و مکه دی بها جمع و هم در بار جمع مدهوش  
 که دوز نواز معروف سبزی که ازری مسکه بر آورده باشد کدایی بحر  
 الحواهر اما فارسیان نواز معلول خوانند و بعضی د ع مام با صاده  
 میر آورده اند ادبیه پس ای عاتب ازری راسی نواز که هرگاه دهشت  
 جمعیه حدوب و سراسیمه گی باشد مدهوش جمعیه مستخرج و سرگسته می  
 توان آمد با حدوب این هم از راه انصاف بگو که نوازانه بر انداز الفاظ  
 عربی و فارسی هستی یا در همان و موافق نباش که همدل در دران ملحق  
 ندارد بحر لغات تودوست میداری یا از \*

[ نزهان ] مران جمع اول دروزن هراں جمعیه آنست که اشاره  
 - بچهری دور باشد و بلغط مرکه از حمله العاط رائد است ملحق شده  
 و منع از راندن هم هست \*

[ غالب ] کودکان دبستانی میدانند که مر لغط خدائنه است دو  
 لغط را نك لعب قرار داد و ادگاه بدین کوری که مده الف از همان رود  
 و رای درشت با الف پیوندد دیگر آنکه می حروست که منع از راندن

[ برهان ] مدهوش ناها دروز سرپوش سرگشته و خیران

را گویند در عربی صاحب دهسب ❀

[ غالب ] دایم دگمی خانه براند از الفاظ عربی و فارسی و هندیسب

حقیقتش هیچ لفظ بمیداند و در هر باب سخن می راند از طرز  
تدریس درین معام این باب می شود که مدهوش لفظی است نواز مستهل  
که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهسب بمعنی آنست براند  
داگر سرگرد اگر این چنین باشد مدهوس لعب عربی الاصل است  
مفعول دهسب و هج صبعة مفعول در عربی نواز مستهل و دهسب بازسیان  
بصرف کرده نواز مستهل مرادف مسب و مدهود می آورند به نوز  
سرپوش است نه نه یعنی سرگشته و خیران مفعول دهسب را صاحب  
دهسب گفته اند پس دهسب بعد چرا گفته که مفعول دهسب است  
خود می گویم که چرا بگفت و خود می خندم که چون نمی دانست  
چرا میگفت ❀

[ احمد ] ای غالب مدهوش رای از حام عزور مدهوش جامع لعب

لفظ مدهوس را که نوز سرپوش گف عرض او بسا دادن اسمععال  
فارسی است و چون از مسامات جمهور است که در الفاظ عربی چه اسم  
و چه غیر آن بهج را و مستهل بنامده پس سرگرد برده برهان مدهوش  
نواز مستهل در عربی دهسب چرا باشد چه او مثل تو که افسوس نواز  
مستهل را لفظ تاری بنامده و مناسب و غیره را از این مستحق پنداشته ❀  
عربی مدان فارسی معین نموده است ❀ ع \* نه بین تفاوت ره از  
کناست با نکیتا ❀ و اندک بوسه در عربی صاحب دهسب باشد راست  
گفت چه اسم مفعول است از دهش آنا معرور صاحب عزور ایست و مدهود  
صاحب بصرف دهسب که این باشد دانستی است که در عربی دهسب



و در بعضی دلموم من بالصم بمعنی خداوند باشد و مرکب آن چو  
اسمعال از من انبهی و هرورجی صاعقانی در مجمع العرس اسمعال از من  
و همچنین از من هر در دال نحد در آخر آورده و همچنین در چهارگیری  
ورشیدی و عیره و هیچ یکی از این نام در هیچ اسمعال از من را برای هر  
نوشته و دال مهمله هم در آخر این لفظ نیاروده اند من ادعی و علمه السمل  
و از هر مرد از مرد و هر مرد و هر مرد هر چهار لفظ در هر مرد هم برای هر  
آورده پس هر در یعنی اسمعال از من و هر مرد از یک قندیل باشد \*

[ غالب ] تهمینه مشهسا بفتح اول و صم و سکون ثانی گوئی  
دور در هوا بلفظ رند و نازد اسم نوعی از رود آلودی نویسد آگاهی  
طلدان آگاه باشند که گفتمار دگمی درین معام پوچ پادرواست این  
همان مشهش است برورن کشفش بمعنی جوانی که نوعی از رود آلودی \*  
[ احمد ] صاحب چهارگیری در حاشیه کتاب در چهارم که مسملین  
لعب رند و پادرواست می نویسد که [ مشهسا ] دهر در صبح معنوی  
و شش معنوی اول ساکن و دوم دال ف رنده نوعی از رود آلودی  
را گویند و آنرا هلیک نام خوانند انبهی و در عربی مشهش یکسرین  
و بفتح اول آمده است و تقارب و توافق این در دال نش از  
دیش است چنانکه فعل از این نیز در در دوسته شد \*

[ برهان ] مك بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میکند باشد و امر  
به میکند هم هست یعنی ملک و میکند را بر گویند که فاعل میکند باشد \*  
[ غالب ] هر چه انداز بدان دگمی همه حار در دس است و من نیز  
دسیار حار در دس سحر را ده ام و دار بار در یک خصوص سخن را بد  
هرره گفتم است ایکن چون بود یک است که این نگارش کراں بدرد  
از سر این لعب بعد نتوانستم گلسب لفظ دو حرفی را در پارسی آخر  
[ م ]

هم هست این دو مرکب است از مدغم بی وزان که صنعتی امروز از  
 رانندگی رایجی در سبب تالیف اتصال دارد. مران دوروز سران این سبب  
 و آنکه از لغت مروان قرکیم یافته است. دستور رایج قرشت و الف  
 معطوفه که آنرا در تارسی دو الف اعتبار کنند دوروز سران نسبتی ای  
 دمی ورا به لقای بی نه و مردم شاه باختری و سوگند که این هر دو لفظ  
 یکی است و در ترکیب این دو لغت هیچ بعبارت نیست \* در بحث  
 میم نادال معطوفه دار مدغم مصحوم می دولسمی و معنی حلزون  
 خاطر نسان می کمی و مردم را از راه می دوری به مدد نسان سب و نه  
 معنی حلزون حلزون داند که در زبان پارس اساس تسمیه ترک نام و نه  
 نهاده اند از مردم وارمن و هر مرد و هر مرد چهار لفظ برای هر اسم  
 مستقیم است که کوکب علم است و اسمعنا از مردم و اسمعنا از مردم نام  
 ماه است و هم نام رد و هم نام سرور و این ادا به تکرار فیض تعریف  
 مولانا عبد الصمد است رحمه الله علیه \*

[ احمد ] مران که مرکب از مروان اسم اساره باشد دو لفظ است  
 مسلم مگر این می درسم که دو لفظ را يك لغت قرار دادن در همان  
 ارکها باب است و آنکه دو لفظ درون اشعار صریح کرده يك لغت  
 در دست چه باشد و دران و تران و هران و اران و مادد ان شوگاه  
 در دران سران صحیح باشد پس مران چرا درست نبود بلکه علم  
 معطوف مد محل فصاحت است چنانکه درین شعر مشهوری ذکر  
 حلال \* شعر : سانی اران ناده مصوردم \* دررگ و دررسته من  
 صور دم \* نوشته اند که در بحر مثنوی معنوی صحیح است و در  
 بحر مکرر فصیح و در مؤنث العصال [ مد ] نال معطوف معنی  
 حلزون و اسمعنا آن مرکب است ادبی و هکذا فی الکشف

کاری باشد و آنرا بسازی اسبقضا گویند چنانکه حکیم وردرخی فرماید  
 \* شعر \* خوش آید هوا از گدایان مکس \* که در دلیل هستی  
 نوی شه و دس \* دوم زری و چیری باشد که درسم دستوری از  
 آید و روده نگردد انتهی و رشیدی اس هر دو لفظ را بمعنی  
 اول بکسر آورده و گفته عربی است و در صراح و مصحح و کسف  
 مکس بر معنی حراح و عشر مرقوم است \*

[ غالب ] بهیه نا آنکه مکس را در تحت شرح معنی مک  
 نوشت بار در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده بوی و معنی  
 مریس آورد و آنرا چوسیدن بضم فارسی هم گفته کوئی چوسیدن دل  
 چوسیدن است و آن بفریس مصدر شد است بمعنی چوسا \*  
 [ احمد ] حانه براندازیهای اس عول راه سخن باین دیل که  
 بهر راهی پیش می آید و آدم را از راه راست می برد از بفریش ظاهر  
 میشود که لفظ چوشیدن بضم فارسی و شین معجمه بمعنی مکس  
 در فارسی نیست در حقایق رشیدی و صراح و بوا در انصاف و عدله  
 مرقوم است و در کلام اسانده هم باین آمده است الدن اهفرنگی گویند  
 \* شعر \* خلق عدوت در می کر حکر آب حو شدی \* آب روانش  
 از آب جسمه حکر آمدی \* و کوره لوله دار را چوشک نکاف است  
 خوانند کدای صراح و عدله \*

[ غالب ] در تحت شرح لفظ مکس را مصوم نوشت و بار  
 مکس بمعنی مصوم لغتی دیگر تراشد و گفته که آب را مکس بر گویند  
 سومین بار در فصل جداگانه مکس را بمعنی مصوم لغتی خاص حاضر  
 رسان کرد و نام که با اس همه سودارگی مقبول است \*  
 [ احمد ] در محال لفظ مکس را جداگانه ثبت کردن از برای بصر

منحرك كذا مي باشد و مك جمع مي مكیدن كجاست و مكند رانك  
كجا مي گزیند و معنی امر بشرك جمع دیگر كجاست اگر انصاف  
باشد این همه اعلاط چون توان آرد و اگر خواهی بخواهی سوگیری  
باید کرد در این خطاهای بیشمار چگونه توان حواس \*

[ احمد ] اگرچه جواب این چنین مقام دیگر در بسته شد لکن  
چون معترض اگر گوید که کاری بیک دست ضرر دارد و سخن  
می راند صاحب از رسانیدن شخص معلوم که امری پس بیک دست چرا  
نار ایستد تنها به صاحب درها را طاع در حضور لفظ مك السخین  
می نوبست لکن امری از اهل لغت همین نوشته اند سرور صفا مانی  
در مجمع العروس میفرماید [ مك ] مکیدن باشد و جمع مکند  
و امر به مکیدن نیز انتهی و درجه دیگری ورشیدی و سراج و عده  
بهر همین است صاحب بهار نعم در بوا در المصا در آورده مکیدن و وزن  
و معنی می ریزد مك منله را و در بدس معنی و مکند سوزی \* شعر \*  
باشد ز تو حوائج نعم سائل نعم \* از پیرو سالخورده با طعل شعر مك \*  
تم کلامه دیگر جوابهای این در لفظ آرا گلس \*

[ عالب ] تمییه مكس را بدم معنوی که مراد ادوام است بضمه  
میم آورد و در فصل دیگر مكس بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت  
که مکیس هم گویند حق این است که مكس بیرون هواس لعب اصلی  
و مکیس اماله است مكس در استعانه سوم بشرط آنکه در اسعار  
اهل زبان آمده باشد معنی مکیس حواش بود \*

[ احمد ] در مدار و کسب مكس بالصم ص و صاحب جهانگیری  
هم گفته [ مكس ] و [ مكس ] با اول مصوم در هر دو لعب و یای  
مجهول در لغت ثانی در معنی دارد اول مبالغه و نهایت طلبی در

و بنگ بنگ معنی کثرت است صاحب برهان قاطع بکار لفظ بنگ که افاده معنی فراوانی داشت دروگذاست و مل بنگ بمعنی بزرگ شراب نگاشت می می صورت لفظ و معنی متعبر ساختن و ادگاه لوائی و بنگ نویسی ادراختن پس از آنکه کشف اللعاب را بگوئیم طرز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع بختی ما را یافتیم بش دادست می که بخدمت رمایی کراسب قدام من چنان می خواهد که صاحب کشف اللعاب موحر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دوه گام نیست و مستر و ریا که با وجود تنوع روش باعقاد حدیسن مصصص تصحیح و تهذیب دارد الله الله انس هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت برای و قیاس خویش بهی و از نقایب و نحیف و تصحیف طع بطر و مرانند چقدر با هم مساهم اند و درس باز که قیاس هیکله صحیح بود چه باید با یکدیگر انداز از برهان قاطع مشمی از حرور بمطر مستریان متاع محسن گدست از کشف اللغات بمردگی از درخت و دانه از خرمن بگریستن دارد حدایش بیامر راد می نویسد [ ملای ] یعنی مگو و آلوده مسو کوئی از ملای بهی گفتار و می آلودگی میخواهد حال آنکه لای امرست از لائیل و لائیل بمعنی بپوده گفتن است ملای یعنی بپوده مگو و اینکه آلوده مسو نیز بمعنی ملای قرار داده است در غلط ابداعه است گوش دارم و هوش گمارم آلودن مصدر است و آلایل مصارع و آلاهی امور و ملای بهی و مخفف مدالای مالای حاشا که احاطه نحیف بعد از نحیف روا داشته باشند و بحای مالای ملای گفته باشند که آن خود لغوی درگو و معنی دیگر است \*

[ احمد ] ای باطریب انصاف دوست بسوی من محقق اعظم صاحب بهار عجم چه میفرمایند در تالی دور بی مع النون می گویند \* بنگ حام و بنگ

خویدند گل العاطس ای غالب با ناله از دای شدن تو صاحب درهان  
فاطع را چه ریاں آری \* شعر \* سور بحران ناآرور خواهند \* معملایرا  
دوال نعمت و حاه \*

[ غالب ] نموده ملان و ملای که آن صمعه نهی سم از لادن  
و این صمعه نهی سم از لادن در دو فصل جدا جدا آورد و کس  
نهی پرسد که این چه دسوس و چه دمسوسست \*

[ احمد ] این دسوس و دمسوس نیست بل تعلیم و تعلیم  
کم هوا دانست \*

[ درهان ] مل تنك بمعنی تنك شراب باشد یعنی شخصی که حوصله  
در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنك بوزن حرسنگ هم گویند \*

[ غالب ] در مل تنك توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت  
قرینه آن می خواهند که صمعه میم و صمعه نای قرشت و صمعه بون باشد  
و این لغت دادن صورت عاطس است بدک شراب و بدک داده هر دو بدای  
مصنوم و بون معنوی رود صفت سونده را گویند باشد که بدک مل و تنك  
می نیز گفته باشند لیکن تنك شراب و تنك داده در نظم و شعر  
هر دو را یک فرار حا داده اند و بدک مل و تنك می از نظر نگاشته است  
باشد که روا باشد اما مل بدک بدقولیم مل در تنك صحیح نهی  
تواند بود و مل تنك بوزن حرسنگ بگویند مگر مرد بی تنك در  
حورسنگ \* صاحب کشف الالباب نیز در تبارش این هجاء دارد که  
کلمات مرکبه را لعب مسجع می پندارد چنانکه همی نگارد مل تنك  
تنك بمعنی شراب بسیار بسیار است لغت لغت از کشف الالباب معقول است  
نامه نگار گویند از آنجا که تنك دارد خود معانی دیگر اسم طری نورست  
که در آن گلاب و شراب و هرق نکهت دارند لا حرم حم خم و سهر سهر

که این هفت لفظ الهم بهیامده \* در نگارندگان این مجموعه پوشیده  
 نماییه باشد که صاحب کشف که حال رمان و کتاب او در دنیاچه  
 گذشت مثل صاحب برهان فاطح هیچ چیز از پیش خود نمی گوید و همه  
 حا احوال ائمه من بعد می کند همانکه هم درین مجموعه در صحاح  
 منقولیه احوال معموله کشف که دوم داده همه موافق تحریر دیگر  
 در همگامها بوده است بطورین دریافت کرده باشند و غالب با نالغ  
 که در جمع کتب لغت نکرده و بهاری درین من حاصل نموده و البته  
 بوسیله شاعری میداند آنها اگری خلاف تحقیق است هرگاه برهان فاطح  
 یا کشف اللغات را مطالعه کند چرا غلط نکند و در نگوید من  
 دانم که اگر او تمام اکتب لغت را که در دنیا است به بیند همه را  
 غلط گوید و راه خلاف ببرد در آخر کتاب خود و اینها که در نیم  
 داده است دران در اکثر اهل قریه و ادب است مثل حال آرزو  
 و صاحب بهار عجم و صدر را فیل و مدر عن الواسع هادسوی و عمر هم  
 بران طعن کساده است ناری ازین هم بترسد که بگویند ای غالب  
 \* شعر \* ماری تو که هرگز به نمی نژی \* با دوم که هر کجا بسمی  
 بکنی \* لا حول ولا قوة الا بالله \*

[ غالب ] مندل در وزن مندل را بعد از شرح معانی دیگر که  
 غلط نیست در آخر می گویند که بران هندی نوعی از دهل است  
 لا حول ولا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل است  
 در مندل را بکها راجع گویند \*

[ احمد ] باب ان کس هندی است یا نه نالی که الفاظ هندی را هم  
 نمی داند و با جامع بهجا می ستیزد صاحب بهاری و رسیدی  
 و مصطلحات السعرا گفته که مندل بران هندی نوعی از دهل باشد

شراب آنکه ناندك شراب خوردن در صفت شود مل تنگ و می تنگ  
و تنگ می مرادف این صفت \* و در باب المیم مع اللام گفته مل بالصم  
بمعنی شراب مل تنگ بصم فوقانی و دون وکات داری کسی که حوصله  
شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و هذا هو الصحيح و بعضی مل تنگ  
نورن گارنگ نوشته و صاحب نرهاں نورن حرصنگ بهر آورده اندهی  
و هراح المحققین مدعوماید که مل تنگ بصم اول و فوقانی و دون مصوم  
و کات تنگ شراب و ان کسی ست که ناندك می خوردن از خوردن و ان  
مخارست و اینکه در نرهاں نورن حرصنگ نیز آورده خطاست اندهی  
من می گویم در اکثر نسخ قلمی نرهاں فاطع که در اشیاك هوسیتی  
صفت این قدر عمارت که \* او را مل تنگ نورن حرصنگ هم گویند \*  
مرقوم نیست و مل تنگ تنگ در اداة الفصل یعنی شراب بسیار  
اندهی و هذا فی شرفنامه و مؤید الفصل و مدار الافاضل و از  
نک حوامی و مد هوشی غالب حیرانم که عمارت درهنگیان را حساب  
روایت می کنند با آنکه در مضاطره رعایت نقل بعده ضرورت  
چند دران باب بی اعتمادی می دارد نیست در فعل عمارت نرهاں چند جا  
او را انچهین واقع شده و من هرحا دران اشعاری کرده ام و اینجا عمارت  
کسف را بعیرداد عمارت صاحب کسف اینکه [ ملای ] بالفتح مگوي و  
آلوده مکن دیم و از قلم غالب آلوده مسو دو آمده است و ن لارم و متعدی  
در میانست صاحب کسف این نه از خود می گویند از دیگر فرهنگها می آرد در  
چهار انگیزی و رشیدی و عمده ایت لای امر از لائیل یعنی گفتن و لایله  
گویند چنانکه گویند هرزه لای و می لایل یعنی می گویند و درن  
قداس دیگر صیغ اندهی در شرفنامه و مؤید الفصل و مدار الافاضل  
[ ملای ] بالفتح یعنی مگوي و آلوده مکن اندهی و این عمارت غالب



و بدر این صاحبان نوشته اند که معارفدار گمانه از زبان علم است چه  
قادر بودگی سده را گویند \*

[ غالب ] همیشه در شرح لغت نهاده که معنی ما از اسم می بودند  
که حرف یعنی هب که معنی لا باشد استمعوا لله میم و های معنی  
حرف یعنی چراست تنها میم حرف نمی هب و حر صیغه امر از بیج دیگر  
ربط بیاید همانا این همان معطله اسم که دکمی اب را ضمیر حاضر  
واش را ضمیر عائش و ام را ضمیر منکلم نوشت حال آنکه آن بها نار  
سین و میم اسم بی آمدن الف در اول و این بها منم سم بی آمدن  
های معنی در آخر \*

[ احمد ] کسی که زبان فارسی خصوصا فارسی باستانی بداند  
مرره چانگی او چه داد شدند صاحب سرودنامه و مؤید الفصلا و مدار  
الواصل و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری و بهار عام  
و سراج همه نوشته اند که مه منم و های معنی حرف بی معنی نه است  
و این همه اسعار اکابر شامل آورده اند شاهنامه \* شعر \* سر زاح داران  
فرسزم برز که مه ناه دادا و مه تخت و فر \* از ویر منیش در کسورش  
\* که مه کسورش داد و مه اسورش \* حکم هدائی رح \* در سر حور  
پوشش دیں \* ~~توسعه~~ مس \* که مه شب پوش رقما داد و مه رین  
و فرس \* هم او در نکوش دنیا در این \* شعر \* چه کدی خاکدان  
بر مارش \* که مه او مه سگش مه مردارش \* ناصر خسرو \* شعر \*  
در راه امام خود همی دارد \* ار را مسما و مه امامش را \* حافظی رح  
ع \* چو مصرع آمیخت با عقلمی مه سر باد و مه ده تارش \* معنی مباد  
که حال آرزو در سراج اللغات نوشته که [ مه ] معنی ما بهر در معنی  
و بهای معنی نوز و معنی نه که حرف یعنی ست او اس در بهی

که آنرا یکجای و در دلیلی ماطع که لعب زبان همی هست  
 این را از الفاظ سبک و نوشته و صاحب بهار عجم و مزاج این لفظ  
 را محقق مدد دلا نوشته اند \*

[ غالب ] تمهید مبدل سه اساس بی گم کرده در يك فصل و  
 مفسور بوسان باغ در يك فصل نوشت مسکن چه داد که اینها  
 مصامین ادعای نازک خیالات ص به لغات مسقط رکبای می مبتدل \*  
 [ احمد ] در اکثر فرهنگ مثل مؤید العضا و مدار الافاضل و حیاتگیری  
 و سراج و غیره این دو کنایه مسطورست و وجه نگارش این چندین کنایات  
 در آف در حکم دانشن کشف \*

[ غالب ] دمه صفتار فار معنی ربان قلم و معارف کل به  
 کاف فارسی مکسور بمعنی زبان می نویسد من از نارسائی اندیشه  
 حریفی نه میله ام که ربان قلم چیست و صفتار فار کنایه از ربان  
 قلم و معارف کل کنایه از زبان به تحویر کمیت از پدیدگان رای جامع  
 برهان فاطم مدوچ مدانتم \*

[ احمد ] ازین کم سواد بر که ناشی می هی می داد که زبان  
 و ربانهای را از مثل عجم و عجمواره یکی ست هالك بر دی راست  
 \* شعر \* بریر تیغ حفاست چمان شوم تسلمم \* که از ربان مدح آفرین  
 بلند شود \* پس ربان قلم و زبان قلم هر دو بمعنی بوک قلم باشد و  
 صفتار فار کنایه از زبان قلم و صفتار کل کنایه از زبان تحویر اسانده  
 گرام ست نظامی رح در محزون الاسرار و مایه \* شعر \* حان برانده  
 صفتار کل \* فکرت خائده بدندان دل \* صاحب مؤید العضا  
 دوسمه که صفتار کل با کاف فارسی مکسور زبان کنایه می شرح المحزون  
 انتهی و مکنا می مدار الافاضل و حیاتگیری و رشیدی و بهار عجم

ارکھا آورد و پادشاه کار مهر هم را که مراد مهر دهانست نه معنی

سکوت اری و اصح دانست \*

[ احمد ] عبارت برهان اینکه [ مهر هم ] نه ضم ازل و رابع

کنایه از سکوت و خاموشی است و پادشاه معنی نحای حرف رابع هم

مفحوم هم گفته اند و نحای هم فاهم نه بطور آمده است و اصح

این است اینهم مهر هم بحکم و مهر هم حکما نه از خود می نویسد بل

\* ع \* قلندر هرچه گوید دیده گوید \* در مؤبد الفصلا مهر

هم بحکم و در مدارالافصال مهر هم معروف و در کنایه از خاموشی

و صاحب چهاربکری ندین معنی مهر هم حکما و مهر هم دعا مردو

آورد و حکیم همه را ذکر کرد و مهر هم دعا چون در چهاربکری بطور

رسیده و آن بزرگوار مهر دهانست که بمعنی خاموش در رشدی

و غیره نیز آمده آنرا اصح اندیشیده پس گویا حکیم خودش تعب که مهر

هم حکما و مهر هم بحکم اصح نیست بل بصحیف هم مهر هم دعا باشد

با این همه در اولین سخن کردن و احتراع برهان دایمست و بعد از

روا داشتن هب و آنکه غالب گفته که مهر هم نحای حکما را این شعر

حادث رح \* شعر \* گرچه از آتش دل آه در کرب محض و هم عاظم

و گمان باطل است این شعر در آن گویا معنی چه معنی در دیگر

و هرگاه که آمده است آنرا اصح نه بداشت پس دارم بر عین معروض

که گاهی راست نمی آید و نحای صحت نمی گزاند \*

[ برهان ] مهمل دروز دروز بیع و شمسدر هندی را گوید \*

[ غالب ] لغت نوشت و توضیح نکرد که بیع هندی را در کلام

ربان مهمل گوید تدیع هندی همان سرومی است لکن نه در همد

مهمل گوید و نه در فارسی و نه در اعراب و نه در ترکی و این چنین

مستعمل شود چنانکه مه کن و مه روای مکن و مرو و اس ارافعال  
 خدا بسود و قوسی خدا نیز آورده حادای رح گوید \* ع \* چو صرع  
 آسخت باعقلی الخ لمکن درینجا بنون نیز مینوان خواند اما بتعقیق  
 آنست که قول قوسی صحیح است چنانکه در درهاں نیز آورده اندهی  
 دوله درینجا بنون نیز مینوان خواند \* من می گویم نهیموان خواند  
 دلیل دعوی ما آنکه باید دانست که از نبع کلام اسانده کرام  
 چنان معلوم میشود که مهم و نون هر دو ادات سلب است اما در  
 موضوع است از برای سلب فی الاخبار و مهم از جهت سلب فی الانشا  
 دیگر دانستنی است که علمای فارسی رسم خط آن مقرر کرده اند که  
 این هر دو یعنی نون و مهم اگر در افعال داخل شوند با اتصال دوسته شوند  
 چنانکه بنمند و مهم و مبنما و اگر در اسماء آمد با اتصال نگاشته شوند  
 و درین هنگام از بهر اتمام لفظ و انبهای حرکت های صحیفی در آخر هر دو  
 ترشده شود چو زدن آمد به عه و او را مسباس و مه اما مش را و مه  
 کسورش باد و مه افشور \* و همه اشعار مصدقه درین و نیز اند پس  
 در مصراع حادای رح که هم مصصم اششاس مهم باید به نون و مکن  
 و مرو با اتصال نداد به با اتصال نداد در ولا تعلط \*

[ غالب ] بنده مهر رحم هر دو صمه بمعنی سکوت می نویسد  
 و بار مهر رحم بخدم مفتوح بدر می نگارد و مهر دم نیز می گوید و  
 این را اصح می فرماید دارم درین قیاس که گاهی به حاد حق میل -  
 ندارد مهر خم حش شراب را گویند و آن حس است مایع در رفتن  
 شراب از خم است چنانکه حافظ فرماید \* شعر \* گرده از  
 آتش دل چون هم می در خوسم \* مهر در لب زده خون می حورم  
 و خاموشم \* ازینجا مهر رحم بمعنی خاموشی را گرفته اند مهر رحم

لغظی سبب در متصرف جمعیه دفتر حساب و از به صورت مهم  
چرا هیچ سد و این همه هار و برگ از کجا آورد که آمار امور میامار  
بهی و خود گروست \*

[ احمد ] از عالم نابالغ در هر قدم لعرش و در هر خطا ناب  
این همه چون توان آورد و علل آنها چگونه دان خواست بی بخت  
سختی کردن محض حماقت است و این جهالت با آنکه دیاس هم  
مصحح مدام است چه در راز و نا و میم که حروف شعری اند تبادلت  
آنها با راز پیدا استن یعنی چه سرور صفاهانی در مجمع الفرس  
می فرماید [ میامار ] یعنی در حساب مایار و مسمار مرزی گوین  
\* شعر \* نوار سر بری رطوبتی و لطیفی \* مدداں همه انعال  
من و هیچ مدامار \* آمار بدل الف در جمع و رساله حسین وفائی جمعیه  
استعصا و جمع و حساب داشت و آمار گیر یعنی محاسب و در سرنامه  
آمار و آوار و آماره و آواره حساب ناسد آواره نقص هر چه در دفتر  
حساب ناسد که حساب های پراکنده درانی دران بود و حال آنرا  
آوارچه گویند و دروسی \* شعر \* دوص درج بر طوق و یاره همه \* که  
دل نامساں در آواره همه \* آوارچه نوار آورده محقق آوارچه ناسد که  
جمعیه دفتر حسابهای پراکنده است و آواره بدر گویند کلانی بسخت  
الحایمی لطیفی گویند \* شعر \* هرانکو خر مراح و عرچه ناسد \* و راحه  
قول رچه آوارچه باشد \* انهی و هکذا فی الرسیدی والسراج \* و  
در نوادر المصادر آماردن نیز آمده و در جهانگیری و مؤید الفصلا و  
مدار الافاصل نیز آمار و آماره جمعیه حساب مسطور است و آوار بیها  
جمعیه دفتر حساب ناسد محضراست \*

[ غالب ] تنبیه در بعضی شرح معانی لغط میان که مقلوب

## لعاب درین کتاب دراز است \*

[ احمد ] ظاهرست که درها و طاع و فرهنگ سب یعنی گمانی در  
 در میان لعاب فارسی و بعض الفاظ عربی و عبری که در آن مذکور است  
 همانست که مصنف در آن داشت و درین چنین مقام اسعاری نآن  
 زبان کرده است و در الفاظ فارسی حاجت اسعار نیست که نقاب خود  
 درازست و اینکه غالب گفته که مهملات معنی پنج هندی به در هندی  
 و به در فارسی و به در عربی و به در ترکی می گویم چون غالب  
 هندیست تسلیم کردم که در هندی نیست اما جمع فارسی و عربی  
 و ترکی می دهم آنرا لعاب این هر سه زبان را بالا جمع است محقق کرده  
 است و پیافیه یا موجب امر نفس خودش که بحکم \* ان المعنى لامارة  
 بالسوء \* اکثر به دلی مائل صحت غلط گفت و منع کرد حال آنکه در  
 چهارگونی و روشنی و هراچ که در فرهنگ لعاب دوس سب مهملات معنی  
 پنج هندی نوشته و این شعر بحم الدین سمنانی را که در کتاب  
 ملك سب شاهد آورده \* شعر \* مرا که پیگر وصله حگر پر از  
 خون کرد \* دیگر که هیکل مهمل داد آب زلال \* و در عربی این را  
 مهمل به یون مشدد گویند \*

[ غالب ] بنمیه میامار معنی مسمار و حساب مکن می آرد  
 و می گویند که آمار و آمارچه حساب را گویند ما می گوئیم که ازار و  
 اوارچه معنی دیر حساب آمده است و ازار و اوارچه مدخل آن  
 می تواند بود این امار و امارچه و ادگاه میامار معنی بهی و منع از  
 حساب است که آمد اول داد که مصدری باشد و آن مصدر را مصارع  
 بود و از آن مصارع امر استخراج کنند و صم بهی بر امر بهی نامیامار  
 صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مرید علیه اوست

[ غالب ] میو در وزن دیو بمعنی موی می بودند و نمیدانم که

معنی موی معنی ندارد این قلب موی است \*

[ احمد ] چون در تعلیم و تکلف و تبدیل حروف بعد معنی

نمی باشد اصل و فرع هر دو بیک معنی بود پس میو در وزن دیو بمعنی

موی در قلب هم آید جمله هرگز بی معنی نیست و بعد این را

همان طرز نگارش بوده است در حباب نگیزی و رشیدی و غیره میو بمعنی

موی مفوم است حکم قلب و غیره از مضمومات بهیمن است حال آرزو گویند

میو در وزن دیو اگر این لفظ صحیح باشد قلب موی خواهد بود مانند

دیو دره و در دره و صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت در بحث قلب

کراں و بیام و کفانه و میو قلب کنار و میان و کانه و موی رشته است

و غالب از آن استفاده کرده هامي گوین \* در دست رسول نه دوگوس

دوگر \* در چشم دو بی نور و در مجرده \*

[ غالب ] نموده باندوده برای اهل میو و بدل نوی لفظ جایگزین است

نی بی پسودن برای فارسی بوجه افس و محاسن و پسوده معلول

آن و بپسوده بقیص آن یعنی اچو نها \*

[ احمد ] در مجمع العرس سروری [ پسوده ] بفتح یا بمعنی دست

زده و لمس کرده و مالیده باشد کدای التجه و در نسخه حسین

وفائی برای فارسی آمده اندی را کثیری از اهل لغت مثل صاحب حباب نگیزی

و مؤید الفضل و مدار الاواصل پسودن برای ناری آورده اند و بود حال آرزو

و صاحب بهار عجم ضعف بر سر دست و با آنکه جامع خودش پسوده

برای ناری و پسوده برای فارسی و پسودن بسکون برای فارسی بیشتر

ازین بمعنی لمس کردن پوشش باندوده بود از حاملت ارکنا

معلوم میسود و غمر مضمون را در همدی اچو تا گویند بالغ ملک و

آن پیام است می بوسد که در همدی جمعیتی بزرگ مقابل کوچک  
ست آنکه در محاربات همد خالص این باشد در تاریخی و عربی چون  
خواهد بود اگر از مبالغه و دکن بایستاد و همدان را فراهم کنیم  
و بپرهم که میان جمعیتی بزرگ بعضی کوچک است هیچک مسلم  
خواهد داشت آری مدان لفظ بظیم است و در محل لطف و شفقت  
فرزندان و خودان را بپرگویند و اگر در میان دکنی باند بدینوقت  
هرآنکه لفظی معادل آن بپر توان گفت دکنی ند کرد که چنان  
جمعیتی کوچک نبوسد \*

[ احمد ] در مؤلف العیلا [ میان ] وسط صد کنار و کمرگاه در  
همد کسی که بزرگ باشد آنرا میان گویند و بعضی هم در مدار الادب  
نوشته که میان تمام سمشیر و در سکن رست میان کمر و صد کنار  
و در همد مرد بزرگ را گویند مؤلفه \* شعر \* میسر هیچ رسر  
میباشد و بعضی \* که گم شدند دل و حان دران میان هر دو \* و در  
دلیل هاطع که مؤلف آن برهان پوریست نوشته که میان بکسر  
اول صاحب و بزرگ و حان آرزو گفته که میان جمعیتی بزرگ نیست  
بلکه میان در مقام بزرگی و تعظیم اطلاق کنند چنانکه لفظ حواحه  
و میور در فارسی و آنکه بعد تحقیق بوضوح نبوده است آنست که این لفظ  
در اصل زبان مردم همد است انتهای و صاحب بهار عجم بعد از نقل  
این مذکور که از آنجا در همد و همدان شائع شده و لهذا اگر در همد و همدان  
در همد و اطلاق آن کرده شود بلامی بود زیرا که مخصوص مسلمانیست  
و این از ادبست که اسلام در همد و همدان اول در سن و ملتان روح یافت  
و از آنجا لفظ مذکور در تمام همد و همدان شیوع گرفته هم کلامه درین  
تعلیق هم عطی در محاوره همد از مردم ولایت محل گرفت باشد \*



حارث المعینی کسا و در فهمیده است \*

[ احمد ] ای وای در عالم که برای درستی کار خودش دروغگوئی  
پیش گرفته و شرم از حقا و خلق نکرده حاسا که جامع باطوری را  
معینی مرارع برشته باشد ای بطارکیا من عذاب درها را می نویسم  
ملاحظه فرمائید من مصادقم با او و هی هه [ باطوری ] با طای  
خطی کشت نادرا گویند که رعایت نگاهدارند و باشد اندی این دلد  
کوری که کسب آن و رعایت نگاهدارند و در دراز مرارع دلد و علط  
فهمید بعود بالله من ذلك \*

[ غالب ] بنده خود در باب دای ناری ناعوش المعینی عوطه  
و شب و از در باب در ناعوش هم دلدن معینی می نویسد داد ازین  
تصحیف حوالی \*

[ احمد ] سرورجی صفائی در مجمع العرس منبر مالد [ ناعوش ]  
نمون و هم عین معینه همان ناعوش که در باب ناکد سب المعینی سرور  
دردن و عوطه خوردن مثالش له می گویند \* شعر \* گرد گرداب مگرد  
ایکه بدانی نوسنا \* که سویی عروه چو ناگهی ناعوش حوزی \* انتهی  
و در مدار الافصل نیز ناعوش نمون دلدن معینی مرقوم است و رسوای  
نمون را تصحیف میداند \*

[ برهان ] دافه آف معنی دافه آهوی مسک است چه آف المعینی  
آهوی مسک باشد \*

[ غالب ] در علم لغت در شده عارست \* مصرعی است مشهور  
و غیر تسمیه است که آهوی مسکین را آف گویند گمان گروهی آنست  
که آف اسمی است از اسمای دیر اعظم و آفتاب مرید علمه حون ماه و  
ماهات و حرم و حمشدن اندیشه این را می پذیرد و آف المعینی آهوی

جمع معنی مخلوط بها نه اچونها \*

[ غالب ] تمذیه نا بهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی حسد و درومانه آورده است گوئی این لعب را از اصداد سموده است و چنین لعب بهره در فلب و کاسل را گویند بدین علاوه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم ریهار بمعنی و الی بعد از این اگر بصورت شعر روا دارند در ناسل و نه اصل لعب بدی الف است \*

[ احمد ] می هی غالب نابالغ یوسف رنکای حامی هم خوانده و ندیده که میگویند نا بهره بمعنی بزرگ و عظیم ریهار بمعنی یا مثل افعال داری نگوش خوانده و بطای نسیمان بهاده چیست آنچه حامی روح در همون نسخه می فرماید \* شعر \* که وادلا عجب کاریم افتاد \* دسر نا بهره دیواریم افتاد \* ای دیواری بزرگ بوسرم امداد \* اصدا \* شعر \* حو ایسان دمع آن گلچهره ده \* را \* پسنیدند آن نا بهره چه را \* یعنی آن چاه عظیم را و سرورعی صفا هادی و صاحب حیا بگری و رشیدی هر سه در شعر اول نا بهره را بمعنی عظیم نوشته اند و این هر سه بزرگوار نا بهره و بهره هر دورا بمعنی در فلب آورده اند و در مجمع العرس و حیا بگیری نا بهره نا الف بمعنی دوز و فرومایه نیز و حال آرزو گویند نا بهره نمایی موحده بمعنی بزرگ و اندک لفظ مرکب است و بعضی بمعنی در فلب که بهره ضعف است نیز گفته اند هم کلامه \*

[ غالب ] تمذیه نا طوری باطای حطی بمعنی مزاج بوسند در اصل لعب نگهبان کسب و اناع را نا طوری گویند آیا حارب نثای نحد و حارس نسیمان معص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دنده است و چون تعریف حارب متحد المخارج منطور ندارد

دیگران چنین باشد که دون مصحوم سب بمعنی نودید آن چه  
استوار است اصل لغت نودید سب لغت نود و مدلل مده آن  
نید ای همتش تو و حلا خواهی گفت که نیدن بمعنی نوشتن  
ست با خواهی گفت که نیدن نوشتن است در کلام دمی این دست  
بسیار است آرا لغت و نیازا بمعنی آن اگر نگردد ژرف نگاه است و  
در نفس حواصدا دوسته نیدن از آن خواهد یافت که من نوده ام ستر  
عمده دیگر در شرح بمعنی نیدن سب که نهای مرده، مرثگی نودست  
گوئی مرده و مرثگی را یکی بنده است و این بدان مایل که مرده و  
مردور و گنج کمزور را یکی دانند من می گویم که مرده حیر حوش  
نودید نود معروف و نای محمول مراد آن و مرثگی نود و حش  
را گویند که در صله مرده نوده آورده شد مرثه دیگر آنکه  
میسراند که در عربی شراب حرما را گویند نود بالله صورت پرستی کرد  
لفظ را نود و بمعنی را نود است لغت عربی نای معروف سب نود  
رسید نیدن که نود نودست خود بقول دمی نای محمول است  
اگر دمی آدم زاد نود در شرح این لغت چند حاده پیمودی که نیدن  
نعت نود و نای معروف در عربی شراب حرما را گویند و نود نای  
محمول نود نود سب که لغت عربی نود نودست فارسی بمعنی حیر خوش \*

[ احمد ] ای مرد نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود  
دیگران نیدن نود مصحوم است پس این نود نود نود نود نود نود نود  
نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود  
را نیدن نای موحده هم میگویند و این طریق نود نود نود نود نود  
چه عام اصل وضع آسان نیست در نیدن و نود نود نود نود نود  
عکس و نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود  
نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود نود

سند محو و حواهی از کتاب و حواهی از نظم \*

[ احمد ] حان آرو هم گفته که قبح این عبارت ممنوع از بیاد است  
 اندی \* صاحب حیات میری گوید [ دانه آف ] دانه آهوی مشک است  
 چه آف آهوی مشک را گویند اندی پس هیچ در رها نیست و بعضی  
 در روحیات لغات دانه دیر نوسیده اند که ممدل آف است دهای نست \*  
 [ برهان ] ناوک فلمی کنانه از آه به دلی ناسد و محو را نیر گویند

که در مقابل مدح است \*

[ عالم ] ارروی یعنی ممدل است که لعب آفرین دکشی قیاس کرده  
 است که آه اردل می حیرد دل را در عربی قلب گرفتند و آه را ناوک  
محو اند ناوک قلبی معنی آه آورد و محو را ندانم از چه راه ناوک فلمی  
ممدل آنکه طمع در ندانده دارد در ناوک فلمی در کندی ست |  
 با مقبل دلکه مکروه \*

[ احمد ] آه فلمی و ناوک قلبی اکثر مستعمل درس است در معارف  
الافاضل و حیات میری و سراج [ ناوک فلمی ] کنانه از دو چهره ست اول  
کنایه از آه درونی بود دوم کنایه از سعر محو است اندی و کسی که  
بمع کلام اکار نکرده و کتاب لعب نداده ادرا چه امیدوار ندک و دل  
و کنایه دارا که گویند ان معمول ست و آن مکروه و قوت دارا که ادرا کوکه  
دهم که شعر محو ناوک فلمی ست و محو را مثل ناوک آزار ممدل \*  
 [ برهان ] ندید بصم اول و نمای محو در درس و  
معنی نزد ست که مژدگانی و حیر حوش باشد و بمع اول در عربی  
شراب حرما را گویند \*

[ عالم ] دکشی در ن معام معلطه چند دارد ن را مضموم  
می نویسد و منشور بمع نویسد گرفتند که عبد معنی از فرهنگ

مگر گویند که اگر عالم نداند چه زبان و اگر ساسان ندانم در برده  
 دستگیر ندارد چه ناک و اگر زبان رد خلق معاند چه هم حوی دکی  
 و شده است صحیح خواهد بود گوئیم این قول بیصل است و ما را دیگر  
 محال گفتمار نیست راحتی این است که این فارسی مستحکم است  
 و فارسی مستحکم آنست که چون عرب و عجم با هم آمیختند این  
 عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند و آینه  
 مدح و عیب را نهادند که چون فرهنگ نگارند این حمین العاط مستحکم  
 بودن این العاط اشارت کند با حق تحقیق بجا آورده باشد \*

[ احمد ] ای حانه برانداز زبان فارسی تو که گفتمار صد فرهنگ  
 بارر نمیداری اگر این لفظ بدین معنی در کلام اسانده کرام که درد  
 دوشم دول ایسان مسلم المصوب است نه نیمه و بدل خواهد کرد نانه  
 هوش گمار و گوش دارد در اداه العصلا و شرفنامه [ بی ] بالکسر و نا  
 نای فارسی و نای محمول قرآن محکم و [ بوی ] بر گویند انبیه و  
 هکذا فی مؤید العصلا و مؤید الافاضل و حیا انگریزی \* سرور صفا فانی  
 در مجمع العروس یعنی ربوی دهم اول و کسر تانی بدین معنی آورده  
 و صاحب رسیده گویند بی بالضم و نای محمول قرآن محکم و بوی  
 بر گویند و در فرهنگ بکسر دین و نای فارسی آورده انبیه حال  
 آرزو گویند حوی قرآن محکم عربی است و زبان فارسی قدیم پس یا  
 این لفظ مستحکم است یا در فارسی بمعنی دیگر باشد لیکن آن  
 معنی معلوم نیست بم کلامه و اکثری از فرهنگیان مذکور منمستحکم  
 اند ناس اشعار اسانده مسهور حکیم سنائی رح فرماید \* شعر \*  
 درم دار آزار بر انسان چو انسان را نکه حق \* اندک الاصوات خواند  
 اندر بی صوت الحمر \* حویث رید و عمرو باشد کار ساز نیک و بد \*

مژده و مژگانگی را یکی بنماید که مژگانگی بمعنی مژده  
هم آمده است چنانکه صاحب جهانگیری و سرور صیغاهایی بوسه این  
و صاحب دیار عجم گفته که مژگانگی بمعنی حیرت و حوش مردمان  
مژده خدای گیلانی \* شعر \* قاصد هوش ره را میبرد \* مژگانگی  
در دهان آن همی \* و بنماید بمعنی شراب بود حکیم هم نمایی  
معروف است چه عقیده او و چه و رسم که در اصل الفاظ عربی هرگز  
مجهول نیست پس بلفظ عربی اشعار معروف و مجهول لغویست \*

[ برهان ] بپی دکسر اول وانی بنماید مجهول کشیده مصحف

و کلام خدا را گویند و نص اول هم آمده است \*

[ غالب ] اگر در صد فرهنگ دیدم که بی بمعنی مصحف

مصحف است باز بخواهم داشت دلیل من درین رگ کردن آنست که قرآن  
در لغت و عرف بر پند عربی زبان عربی بارل شده است هر آنکه  
روا نماسد که آنرا در زبان در نامی بوده باشد ظهور در آوردن مدین  
حضور حرم المومنین صلوات الله علیه در عهد خسرو درویش و سر آغار  
زبان پارسی بدادست پارسیان تا در پیش عالم نوام است و مؤرخین اسلام  
بدر از عهد کیومرث گویند وجود اسم بدست از شهود مسیحی چون  
مواند بود مگر گفته آید که بی پارسی زبان کعبه را گویند گوئیم  
آری پارسیان ببرد هانس ورنه و امانا را کلام الهی گویند لیکن آنرا  
نام آسمانی و فراتین بود نامند نه بی نا اس همه بدین تقیم که  
که کلام الهی را بی گویند به آخر روضه رضوان را نیست و منو نام  
بود چون عرف و عجم هم آمده است حنف و فردوس و بهشت و میثود و گارس  
و گوارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم نام احیلاط و امواج  
باشد چنانکه رسول را پند و گفته اند بر آن سرف را بی در نگهاند

بجمل خود مدلل شده بژند است که آنرا بمعنی بژند بهشت یا بوحود این  
 حسب دیگر چگونگی معترف گردیم \*

[ احمد ] ای بمعنی کن العاط و رو بکشد و فرنگ آری بمعترف گردی  
 [ یح ] بمعنی بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج  
 و هفت قلم مثالش شمس بحری گوید \* شعر \* بی صلاحیت تر هر که  
 دهن بکساید \* دلداس کند چرخ برون يك يك از یح \* و [ بحار ]  
 بالعین در مجمع الفرس کلمه کذا فی النسخه ادبی و هکذا فی جهانگیری  
 و رشیدی و سراج و هفت قلم و [ بح ] در سراج اللغات بفتح  
 بر پای موحده پوهت هر چیز عموماً و از بدایات پوهت سلسله خصوصاً  
 انتهایی و هکذا فی هفت قلم و کشف اللغات و [ بح ] بمعنی نوعی  
 ابر و مرادف تمرین و ترکیبی بحق خوانند از جهانگیری و مجمع  
 الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت قلم و در ادب نوعی از هلاخ  
 دوسته سروری گوید \* ع \* ترکی ممکن بکشتن من بر مکش بحک \* و خواه  
 عهد گوید \* شعر \* ای رهیب حکم تو خمیده قامت فلك \*  
 خطمه کردی ای تو وحده لاسریك لك \* در سران بویه اراد در مورویس \*  
 لاله بسته با سپر نیک ستاده با بحک \* و [ بحم ] در سراج همان  
 بح و [ بحد ] برون و بمعنی بژند که بمعنی اندوهگین و عمگین  
 است از جهانگیری و رشیدی و عبده و حان آرزو گوید بلکه اول مدلل  
 بانی است و [ بحوان ] بالعین رعرا در جهانگیری و رشیدی و سراج  
 و هفت قلم و [ بحور ] برون امیر کرمارح که عربی ثمره الطرا  
 گوید از سراج و در هفت قلم بحل مدلل آن بر ای غالب هندی \*

در بی بی پس چیدست نعم المولی و نعم المصدور \* مولوی معنوی رح  
 \* شعر \* مرصعیه را تویی حصص مدائن \* از بی بی داهاه نصر الله  
 نکوان \* از صاحب شروامه \* شعر \* بی بی را دسان بی خوانده \*  
 رحکمش گهی رو نگردانده \* وله \* شعر \* میان عالمان داری همان  
 دلر \* که دارد در بی بی سبع المثالی \* ادیب صابردی و سمیه گفته \* شعر \*  
 بسوره سوره نورب و سطر سطر ربور \* نانه آند اکمل و حرف حرف  
 بوی \* صاحب نصاب الصبیان گوید \* شعر \* بی و صلاکت گمراهی  
 بعض و مداوت دشمنی \* تلقا حبیب قرآن بی بمان بیان آند دسان \*  
 [ عالی ] دسان نمون مکسور بمعنی خوش حال و سمد در وصل  
 دیگر نه اهدان بمعنی خوش حال بودن می نویسند اگر سمد دست بهم  
 دهن ران بره دیوان فاف خواهد بود \*

[ احمد ] ای فارسی مدائن دسان ران دیوان نیست از من  
 سمد بیست آر صاحب مؤذن الفصل فرماید [ دسان ] بالکسر بمعنی  
 خوش گوید عمر شاهان گذاشته بمعنی بخوشی گذرانندم گنا بی روانگوا  
 انتهی و صاحب مدار از پنج بخشی همین نقل کرده و در جهانگیری و  
 مجمع العرس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر دسان بالکسر و سمد  
 مهمله حرم و خوش حال و بی تسویش و فارعال و این ماحودعت  
 سامعیدم و دسانم \*

[ عالی ] بنمیه در باب دوس مع الحیم نه لعنت می آرد [ نج ]  
 نعم بمعنی اندوزن دهن [ بخار ] بالفتح عازه [ کتب ] بهر دو فتح  
 پوست دنان [ حکم ] بالفتح و [ تکمیر ] و [ تکمل ] بمعنی  
 گرمای [ تک ] بمعنیه بمعنی تدریس و [ تکمل ] بمعنی بزرگ و  
 [ نکوان ] بمعنی دعوان نازک ماخل این بهر دو کلام در مکتب



[ عالی ] نموده بسنج را بحکم فارسی بمعنی حامی حریز  
 رسانیده می نویسد مگر پسند را که لغت فارسی بمعنی وصلات حائی  
 دیده است و دانشم ذکرده است از سر آن نگذاشته است من می  
 گویم که بسنج به حکم فارسی است و نه لغت حامی است و نه اسم حریز  
 را داشته است خصوصاً بلکه لغت منصرف عرای است و بسنج و  
 ساح و مسجوح بمعنی نایب و نایبه و موصوفاً بمعنی فرجاء که نایب  
 خواهی از رسمان و خواهی از انرسم خواهی را نایبه را خواهی ساده  
 چنانکه نموده است که مکتوب را نیز بسنج گوید \*

[ احمد ] بسنج را بحکم فارسی جامع به از خود میگوید از دیگر  
 فرهنگ فعل می کند عبارت مدار الاصل اینکه [ بسنج ] در مؤید  
 است بحکم فارسی بهمان معنی که در نایب گشت بمعنی حامی حریز  
 و در لغت اندهی \*

[ عالی ] نموده بستن را محقق بسج و بشیل را محقق  
 رسانیدن می نویسد حال آنکه محقق بسج شستن است بخلاف  
 بون و بعی سچ و بشیل نه مجموع است و نه معقول نایب دانست که  
 متعلق بسج رساندن و رسانیدن مرید علیه اما بشاحن بکسره  
 بون نیز متعلق شستن را مراد رساندن آمده است \*

[ احمد ] در همان بسجین محقق رسانیدن بمعنی نهادن  
 نوشته است هرورج صاعقانی در مجمع العرس گفته [ بسجین ]  
 نهادن باشد در بسج میروا اندهی و نموده نیز در شرفنامه و مؤید  
 الفصل و مدار الاصل همین دیده ام صاحب چهار عجم در بواذر المصادر  
 نوشته که بسجین معروف شستن بون و بستن بون و بسجین دوم  
 هر دو محقق و رساندن و رسانیدن بمعنی آن و رساندن رساندن

وکی

وکی آنها را داور داری و راست پنداری \* ع \* گر همه ~~وکی~~  
نمایند که داور نیست \*

[ غالب ] ندیده نخست را که نمون معنوح و حای مصوم  
مسهور است صحتش می نوبست حال آنکه درس کلمه دوس مصوم  
مدموم است دیگر آنکه ممدونل نخست بهر دو نسخه بمعنی ریش و  
حراحت نکرد سبحان الله خراحت نکرد چه ترکب حوب است و معنی را  
چه با کدوه اسلوب است \*

[ احمد ] سرورعی صفاهای در مجمع العرس فرماید [ نخست ] و  
[ نخستین ] نخستین اول و اولین باشد انهی و هکذا فی السرفندیه  
ومشوهی العسل و مدار الافاضل والسراج و عده پس اگر غالب نادان  
دوس مصوم را مدموم داند چه ریان و در خراحت نکرد نحای محروح  
نکرد مصانعه نیست \*

[ برهان ] بررد در وزن لررد محقق بررد است یعنی همی ارزد \*  
[ غالب ] دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مصارع با برانش  
دوس با فمه لغت چرا باشد و بررد را محقق اندکاه گویند که بررد لغتی  
مستقل باشد و آنکه در عظیم شعر بررد نحای بررد آرند ضرورت  
است نه محقق ما هم نگوییم که کدام کس از بعدا در بر نحای بررد  
بررد آورده است \*

[ احمد ] دانسته شد که دعیه غالب فرهنگ صرف برای نثر می  
باشد و آنکه از محصولات نظم است در آن مذکور نمیشود و می دانند  
و رهی فرهنگ نمیکوند آنها مگر مورد بی نگ و در عبارت غالب لغت  
عظیم لغو است محروح \* شعر \* حال و محروح و در دو چشمه  
بک بطار \* گرچه بررد این قدر گالای من \*

\* ع \* فلند در هر چه گوید دند گزید \* هجتهین دامن صاحب کسب بدر  
 ارس آلاش پاک سب صاحب شرفنامه درماید [ معنا ] پیورده اصل  
 ارس بعد از سب و آن تار سب فارسیان معراج را پیورده این اسمعالم  
 کرده اند نسکان اطعمه درماید \* شعر \* می دهم از ساج روحان  
 زلف در روی مهر \* می گدم از بوک دعا و سده در روی بیان \*  
 انهمی و همای فی مؤنک الفصل و ملار الافضل و سلوی را که در روی  
 دعوی پیورگرم در فارسی آورده انای داری خوانند کلا فی السراج  
 و هرة و ان دوة را پیورده انای فارسی پس ای غالب علط هم چرا  
 بی تحقیق زبان بهرة کسادی و مغف آفری خود بر باد دادی آنا از  
 ازل حرارک برانی همج با خود بیارزد \* مگر بصاب الصمدان هم در وانی \*  
 و دران بداند که فارسی معراج ده پوشده است بهار گمز و دیگر علط  
 مکن می درواید \* شعر \* نه حیار و سلوی چقدر درر گزیر \* معراج  
 پیورده است و اثاب و مداع رب \*

[ برهان ] نمودن با راو آوردن سرکشیدن معنی نامودنست  
 که معنی به خوانیدن و عال شدن و بهار شدن باشد چه نمودن معنی  
 خواندن و آمدن و آسودنست \*

[ برهان ] اس دکی آفری در هگت دگاری رنجت نمودن لغتی  
 دیگره نمودن و نمودن لغتی دیگره را نه می پی آن همان نامودن  
 و بار معنی نامودن تسبیل توضیح نتوانیدن مع ' دو کلام مرادف  
 سپس در تصریح آوردن و نوشتن که نمودن معنی خوانیدن است و  
 درینجا بهر دو مصدر در باب المعنی همراه خوانیدن آوردن هر چه  
 اینچنین حرافات قرار حا دارد لیکن در شرح لغت سعدی و نمودن  
 اهدامی بکار برده است که هیچ خواننده در دستاویز هر و هیچ ساربان

مخففات اسمی در سراج نور نشستن و نشستن مفعول است \*

[ حالت ] آمده جمع حلاصم جمعتهای بهشت و نعمتگاه

بهشت را می فرمایند با اهل حرد چه درماید \*

[ احمد ] " احب حبائنگیری و رشیدی و سراج که اهل حردند  
میفرمایند که [ نعمتگاه ] گدایه از بهشتی است انتهای و صاحب شرفنامه  
و مؤلف الفلا و مدار الافاضل و کشف میگویند [ نعمت بر حلاصم ]  
یعنی نعمت دو هشت بهشت و نعمتگاه بهشت انتهای کلامهم \*

[ درهان ] نعمای نوعی از پودنه دانش و اصل آن نعمای ست در  
عربی و پارسیان عین آبر را حذف کرده نعمای گویند \*

[ حالت ] اصل لغت اول می دایست دوست همس می لغت  
که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را  
حذف نکرده اند این غلط فهم بدیهه رایج هر کجا معلی را داده است  
گوس نگهیار وی داشته است چون درین لغت عین آخر بدک بداعط در  
بسی آید و در آن خصوص آمدی و ولایتی انکمال دارد اعیان خود حذف  
هین آخر را داده است طریقی دیگر آنکه میگویند نوعی از پودنه دانش  
و امی اندیش که پودنه اسم طائر است مشهور و آن دره را که عربی  
آن نعمای ست پودینه گویند در وزن سوئیه همانا عین آخر نعمای بقیاس  
دکمی پارسیان حذف کرده و بختانی پودینه خود حذف کرده سبحان الله  
صاحب کشف اللغات نیز نعمای مع العین و عین را عین را  
واری می فرماید کاش عین اول را که بعد از عین است الف می هاست  
و بابا نه در عین و در الف دوست نا این اسم مقرر می شد و لغت هدی  
در وجود می پذیرفت بعضی حد فاسد \*

[ احمد ] هارت تا کجا گویم که نکارش درهان بقیاس خودش نیست

فی الاسامی ( معکواہیں ) اس معنی آمدہ لب اول نسکوں  
 ہیں بدر نظر رسدہ حماچہ شاعر گوید \* شعر \* روک مرہ  
 یادہ ر حال \* چون ہاں لب ر معکوالاں \* و ا معکوا۔  
 نعیج ہوں اول و دوم و مکوں میں معکمہ و با حای معکمہ بدر  
 اس معنی آمدہ حکیم مورہی \* شعر \* شعر مرا ہر آئندہ ابرہل  
 چاسنی \* نایل نکای لعل و گیسور و معکواد \* انہی کلام السورہی  
 و صاحب مدار الا فاصل گوید [ معکوالاں ] ہوں چمن حراماں اخوان  
 و در معکویست [ معکواں ] ہوں چمن حواں و در چہانگیری و رشیدی  
 معکواد و معکوالاں نعیج ہر دونوں و وار معلولہ اخوان کہ آرا  
 ہورہی ہاں بدر داشتہ مورہی \* شعر موالح و سماں \* شعر \* روک مرہ  
 یافتہ الحج انہی و اس کہ غالب گفتہ است کہ من ار مہلک سیدیں  
 ہوزوں نا ہوزوں نہ ار نہامدہ ام مسعر ہر کم ہواہیست و  
 فی المعانی ار از معلولہ و قولہ حدیث کہ فرہنگ چہانگیری الحج، مکرار  
 مداسی رہا کہ چون کتاب نہاشت چہا ہی تحقیق علط ہداشت  
 و دیگر آنکہ ار تحریر او کہ پسر در اندون و دانک و عہدہ گدقت  
 معلوم میسود کہ ہنگام نگارش قاطع دریاں سرمامہ و چہانگیری در  
 نظر دارد درس دوسمہ ہم اگر تلاش مہکرد نک دوصورب می یادت و قولہ  
 احہ را معاہدہ می کرد ہ در معکمہ نوشتہ کہ احہ نعیج ہورہ و  
 کسر حیم و ہوں مسدد چہانمکہ در سکم مادر اسسد جمع حدیں و  
 عوام احہ را در جمع جن استعمال کہند و آن علطہست انہی ای  
 بطارگیان دماشا درست طمع والای حباب ہالطی لعی دیگر ہواہیں  
 در اسیدہ است و لغتی دیگر معادل اس آردہ است معکواہیں کہ  
 اس لفظ سما ہم خطی ہر دارد ہاری نسوی گہمارم گوش دارید من ا

در حد ممکن آری شکر نگار مردم \*

[ احمد ] این هندی هرزه گو حرگروت هنج سبیل اند لجا باید  
یا نیجا و دروای آن ندارد بعود دالله \*

[ غالب ] سبیه یعنی بدمی اول و بانی بعمیلاں درویش  
در آن بعمیواد درویش کم سواد بعمیوالاں درویش هرزه کاران  
بعمیوانی درویش حسرت آگین پنج لعب بمعنی ریمان و بانجواه  
آورد و هر یکی را بک همورس همواره آورد حد اولیادان هوش و حرد همورس  
هر لعب را بالعبت سبکت و در بلفظ آورد من خود اراعهه این کار  
در بمانده ام بحدف که فرهنگ چهارنگیری و مجمع العروس هرزوی و سرمه  
سالمانی و صحاح الا دوده عسین انصاری که دکی این چهار کتاب را  
در دباجه ماحل خود را نموده است بحدکم بکارش این اوراق در بطرم نیست  
در نه چهار نسخه را نسخه صحه می نگریستم که این پنج لعب اراکھا در  
گرفته است من آن می پندارم که بیا سرمه سالمانی و روع انرا  
اسم این دکی بحدف اما نه آن سرمه سالمانی که کنایه سب بلیں اسم  
بکه آن سرمه سالمانی که اسم در ارقاف آورده در چشم همور عیار  
بده بود بحدف آن سرمه دیو و دیو را بحدف بده شکفت که اندکی  
ن سرمه بلیں دکی رهیده باشد که احده را معاومه می کرد  
اب اراکان می آه و حب \*

[ احمد ] در مجمع العروس سرور بی صغاهایی مرقوم است که  
حوالان ( یعنی و حای بحدف بلیں درویش سمن سادان بحدف سب  
بحدف سکم را سود دارد و اسمها آرد ریمان و بانجواه را بحدف گون  
بلیں ( بحدف بلیں ) درویش سبکتوان دور بلیں بمعنی سب و در  
را ( یعنی ) درویش چمن بلیں بمعنی آمده اما در سامی

در همین و سوره است و همچنین، عرب دانم که مطلعش این است  
 \* شعر \* آنکه به حمد را، بوحسب از آن « دانسته غیرتو ماست  
 بحرامان \* مدد را معر فطرت \* شعر \* ~~بهر~~ بهك ساعری رست  
 را شد سیاد \* کسی بهك بحرامی چنین ندارد یاد \* با این همه اگر  
 از سر اعراض نگذرد می نش بحرام همه خواهد گذارش کم در  
 مدار اواصل مسطور است [ نفس بحرام ] آنکه قد واجب دارد و  
 سخت کاهل بود در مؤبد است و این صرف عمل است در حق کسیکه  
 کاهل بود. سبحان اطعمه \* شعر \* در دهنش سکر بود آن که که خطا  
 گذرد \* نفس بحرام از خود صورتیگر چپ با د \* و کتانی السورامه \*  
 [ غالب ] نمیه دکه را در عربی معنی رجه و دال می آر  
 باشد که چنین داشت و باشد که رجه و دلیل معنی می باشد \*

[ احمد ] در هر دو صورت کلام صحیح است اگر رجه و دلیل  
 معنی المعنی بود عطف به سیر یعنی و گرنه عطف نسق و تحقق مقام  
 اینکه نکته کلام جمعی و سخن داریک را گویند و اطلاعی این بروجه و  
 دلیل هر دو آمده و در صراح نکرده در عربی رجه و دلیل انتهای \*

[ غالب ] تمییه نکرده بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند  
 بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند  
 من از بدی نکر این قدر دانسته که صدغه معیل فعل از همه بوستن  
 عانت انکسار و تراص است اما رجه اول بوستن صدغه امر هم چنان  
 در پرده ماند \*

[ احمد ] در دگر دگر این صحیفه نیک واضح است که حکیم دیگر  
 العاط درای نیمه منحص ردایک تربیت حروف دانی و ثالث و رابع  
 و ماقبل آن ملحوظ میدارد و هر صفت العاط این مقام پایه پانه مرتب





دید<sup>۱</sup> باشد هیچ دلیلش نیست و معلوم خود جواب دادن الف  
ست چنانکه حال را چون گویند نمود را نماد چرا گویند از و الف  
چگونه پدید آمد نه نماد بدل نمود سب نه نحای خود یعنی دیگر  
حرف در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسند حال آنکه صیغه  
ماضی بمعنی مصدری مستعمل است نه بمعنی فاعل بالجملة مرا  
ازان گذارد که هم چنین نه گداوم و نه گذرم مخفی و مستور نماید  
که من لفظ نگردد درین عبارت نمود برای آن آورده ام که کسی را  
در اندیشه نگردد که در فصل سابق نگردد را ملط گفته ام می بی نگردد  
بمعنی سب صحیح و تصحیح لیکن لغت نیست مصارع اصلی نیست زیرا که اگر  
مصارع اصلی بودی بیرون مصدری داشدی و این را مصدر مفعول نیست بشود  
اسمائی حامل را متصرف می گردانند و از مصدر با امر همه مدعه می سازند  
مانند شکوهیدن از سکوه و سکریدن از شکار اما از گریز و گمان مصدر  
نمی سازند و چون مصدر می سازند ماضی می نویسند بود همین مصارع  
نگار می آرند گویند و گمان چون این همه دانستی ندان که نگردد  
همان مصارع مفعول است باورایش بون یعنی و ما را سخن دران رفته است  
که بیاید یک لغت و بیاید یک لغت اگر نمسخر نیست چون حواصی بود \*

[ احمدی ] در مجمع الفرس [ نماد ] بفتح بون نمود ناسد کذا فی  
الکتاب انتهى پس نماد نالف لغت ناسد در نمود مثل کشاد و کشود  
صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [ نمودن ] بصمدین دیدن و دیده  
شدن [ نمود ] و [ نمایش ] حاصل نالمصدر [ نما ] مثله و امر ندین  
معنی و نمایند چون حق نما و رسول نما [ نماد ] مثله و بمعنی  
نمود ایضا [ نمودا ] و [ نمودش ] و [ نموده ] مثال انتهای و حال  
آزرو گفته نماد بمعنی نمود چون حرف علت با هم بدل شوند

سب همین است وجه تعلیم و تبحر و غالب هر دو لازماً در هر دو  
حدی دیگری نمی آید \*

[ غالب ] نموده نگردد را که مصارفی سب جعلی ناصوابه<sup>۱</sup> در  
دایره که حروف حقیقی لفظ نیست لعلی مستعمل اند پسند و در یک  
فصل نوشت \*

[ احمد ] در مورد الفصلا [ نگردد ] و در مجمع العروس [ نگردد ]  
تتمع<sup>۲</sup> بودن و رای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی جمعیتی چاره  
به باشد و در موارد المصادر گردیدن گردیدن گردیدن ناصم چاره و علاج  
کردن گور و گردد گردید گردید گردید چاره و علاج با گردید با گردید  
با گردان با حار و لا علاج نگردد نگردد یعدی چاره نمود ناصر الدین \* شعر \*  
عیش ما را نگردد از حام می \* آن می کش درد سر نمود ربی \*  
منو معری \* شعر \* همیشه تا نگردد درو زگار بهار \* درخت را  
و نسیم و گیاه را رزمیاه \* رداد و دانش او یاره باد دولت و دین \*  
چو از نسیم درخت و چو از مناه گناه \* باقی امثله در آن مذکور است اما  
در کلام متأخرین هر گردید و با گردید مستعمل نیست پس درین  
زمان اهمیت این دو کلمه صحت دارد مصاحف باشد و غالب  
را یکی همان آنهاست سب هر لفظی را که دلش خوش کند تصحیح و تصحیح  
سب و اگر بپسندد مکروه و غلط \*

[ برهان ] نماد در وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن  
است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم هم آمده است  
به ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانیدن هم هست \*

[ غالب ] نماد ماضی نمود انگاه باشد که نماد مصدر بود چون  
ن نماد این نیز نیست هر چند می آید پیشم که نماد نحای نمود کجا

بیمید در فرهنگ خود شان ثبت می کنند و اگر بعضی لفظ منقلد من  
را بجهت همان صورت می نگارند و علقه می بینند و از آنها همه  
صور مرقوم برهان به ثبوت دهند مگر باین جهت بود حرف ثانی  
و اغلب که بجهت ثانی تحتانی به بجهت ثانی موحد تصحیف شده  
چنانکه خان آذر گفته که بجهت ثانی موحد چنانکه صاحب برهان  
نقل کرده خطا است و آن بجهت هت ثانی مجهول امانه باشد چنانکه  
در سرور آورده و اغلب که همین لغت باشد که دیگران به تصحیف  
حوادث اند و العلام عند الله تعالی \* و دول غالب که صاحب شرحنامه بجهت  
بجهت دوس و کسره لام و با لک بافروند الف در میان دوس و لام  
مکتوبیم در هر دو نسخه شرحنامه که بطریق و قیوست [ بجهت ] نکسرتین  
و [ بجهت ] ثانی بجهت بمعنی در صدار مستور است و از بجهت  
دوس را از لفظ [ بجهت ] در وزن بجهت اثری به پس بجهت دوس  
مفید و بجهت دالف میان دوس و لام که مخالف ادوال معوله است  
علقه باشد و در فرهنگ که کتاب لغت زبان فارس است در لفظ  
فارسی اشعار معاری بود آن صورت ندارد \*

[ برهان ] بجهت بجهت اول در وزن دهم ماضی بهیلست یعنی  
میل کرد و بوجه حدوث و تم کسید و امهت و از سل و تضم اول معفف  
با آمدن و بجهت باشد \*

[ غالب ] در هر کام لعرش و در هر خطره خطا بجهت اگر از لم  
بطریق بعد مصلحتی آوریم بمعنی تم کسیدن هر او را و بجهت دور  
بدن معنی ماضی آن حواصیل بود بمعنی میل کردن و میل کرد از که  
شدید آن هم اگر بوده باشد گوناگون بمعنی بجهت و از سل چگونگی  
حائز باشد حال آنکه خود می بجهت که بجهت بجهت بجهت

وحدت صحت این لفظ ظاهر است اندکی و در دهان این را معنی نمودن  
و زبانان و نمودن کلمه معنی ظاهر کننده در آورده \*

[ غالب ] تهمید نلسک در وزن هر شک و نلسک بسی ساده و  
نلسک و نلسک ندای موحّد جمعیتی در صدار می نویسد شین و سین  
دل همدگر مسلم اما بحای لام نای انحل از علم تحقیق است و  
معینا این لغت را نلسک دلام دانیم با نلسک ندای انحل این کلام  
آخر بود که اول در زبان دلم روم و ربه نلسک آن در سلس داشت  
که لغت بهلویست یا ناری ریزا که مجموع حروف این الفاظ مشهور  
بین اللسانین است و نایل که او را بهر افادۀ معنی مبالغه تعال ندر  
نوا گفت اشاری ندین تفرقه نلاند صاحب شوقنامه در قهرنگ  
خویش نلسک نلسک نون و کسره لام و نلسک نلوردن الف در میان  
نون و لام جمعیتی فرضدار می نویسد و نس \*

[ احمد ] در مجمع الفرس ضروری صغاهانی [ نلسک ] نکسر  
نون و لام و سکون شین معجمه قرصدار کنای مؤنث و در فایز  
سین مهمله ندر آمده و [ نلسک ] سین معجمه نیر تان معنی  
آمده انتهی در ادب هم [ نلسک ] دلام پوشده و در مؤنث الفصلا و  
مدار الافاضل [ نلسک ] شدن معجمه و سین مهمله و [ نلسک ]  
نیای نلدانی و در فرهنگ [ نلسک ] نون نلسک و [ نلسک ] نیای  
تختانی ندین معنی و صاحب رشدی گویند [ نلسک ] نازل و ثانی  
مکسور در صدار نلسک نیر ندین معنی گذشت چنانکه در فرهنگ  
گفته و در نلسک ضروری نکسر نون و لام و سکون شین معجمه و  
نمین مهمله ندر چون شاهد هیچکدام نیانده نسد همه را ذکر کرده  
سید اندکی ازین ظاهر شد که پسیمان هر چه در کتب پیمیمان می

و احتلاط و انصاف و خواهی به بدل و انشای سخن در حیر و حیرات و تکلفات و انعامات معنی مفعول اول افعال را نواخته توان گفت به این افعال را آری چون و سهم است که از ماضی معنی مصدری درگیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه را انعام و اعزاز و اکرام خواهند روا باشد لیکن از نواخت به از نواخته \*

[ احمد ] نواختن بمعنی نوازش کردن و بخشش نمودن متعدی و مفعول است و مفعول اول آنرا که گویند در هم و غیره است چنانکه نواخته گویند مفعول ثانیه آن که در هم و غیره است آنرا نیز نواخته می توان گفت زیرا که آن نیز داده است مثل لفظ داده که در مفعول ثانیه بدر اطلاق کرده منسود چنانکه گویند هدایا همه چیز داده است و گاهی داد و نواخت و نواز که حاصل نامصدر است در مفعول نای استعمال کند امیر خسرو رح درماید \* شعر \*

هر یکی را بعد نواز و نواخت \* نواخت نگرانی چنانکه نایان نواخت \*

در چهارم نواخته حیرات بود و در سراج [ نواخته ] معروف و بمعنی حیر و حیرات و تکلفات و انعامات نیز نوشته اند \*

[ غالب ] به معنی نواخته شرح لغت نواز هدید آمد که هرگز به ماده هدایا که در سر نیست دگر آماده بود بمعنی در همه کتاب صرف شد و بمعنی در شرح این است یارب نگردد گدازا توفیق انصاف ده ناه بمعنی من را نیکان برود می گویند که نواز بزور نواز بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کمان و لرزان و الاان و زاری کمان و زیاد رنای و ناله و خمیده و دالیدن و خمیدن و کوز و خم شدن و خمیدن و دروا گردیدن و کهنه و لایع و ضعیف و آگاه و هرسمان و آگاهی و هرشیاری آمد است ازین جهت ردو بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کمان

نمید که ضعف نومید و نمیدانی که ضعف نومیدانی مسلم بودن را مضموم چرا  
 صاحب در تضعیف تغییر اهراب رسم نیست بودن نومید و نومیدانی مضموم  
 الاصل است بکدام عارضه صمه را بخود در بندد \*  
 [ احمد ] معدوم را چگونه از و هر حاکی و در هر مقام باراهتی در  
 نوادر المصادر و رسیدنی و سراج نمیدن بالفتح و کسر مدم مدل کردن و  
 بهمه نمودن [ نمی ] بمعنی روحه و مدل کنی مرلوی معنوی رح \* شعر \*  
 وقت مرگ و درد آنسومی نمی \* چونکه دردت رفت پس چون اعظمی \* و  
 در حقایق کبری و مجمع العرس هرزری و رسیدنی و سراج و نوادر المصادر [ نمیده ]  
 بر وزن حمیده بمعنی هم دیده حکیم براری قه سمایی \* شعر \* پی رم در  
 گوشت آن دل رنده \* بهیچ بود از خاک نمیده \* و در حقایق کبری  
 و رسیدنی و سراج نمید بالضم که ضعف نومید و ضرورتی صغاهانی در مجمع  
 العرس و مایل نمید بودن و مدل امیدوار باشد در نسجه و فانی و بصم  
 بودن بنظر رسیده اما حکیم سمائی رح بمعنی نا امید آورده عالم  
 این اصح است و گفته \* شعر \* ای خوانمزد بکنه نسجه \* اعطای حلا  
 نمید مسر \* مهرش ادویس را نداده بود \* لطیفش انصاف را نکرده  
 نمید \* ( نمیدانی ) بصم بودن و کسر میم و دال یعنی نا امیدانی مثالش  
 خوردنی نمودن \* شعر \* رتیشان نمود نمیدانی روان \* بگیرد ندانم  
 حقایق جهان \* اندکی کلام السوروی و نومید درواهم تضم نومید \*  
 [ غالب ] تنهیه نواحه را که مفعول نواختن است بمعنی حیر  
 و خیرات و نکاحات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه می گوید  
 نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ زدن و امثال این بنوا  
 آوردن هرانده نواخته صفت ساری خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند نا  
 صفت کسی که بر روی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظم و تکریم

شده چو سوزان او بوان و نگون ؟ بمعنی کینه را نامیدن نظامی روح بر ماند  
 \* شعر : کهن باغ را وقت نو کردن است \* بوان را حساب درو گرد دست  
 ششم بمعنی آگاه است از هی و هکذا فی الرشیدی \* سروری صافایی در  
 مجمع العرس می آرد [ بوان ] در نسخه نسخه و دانی بمعنی حدان  
 باشد در خویش در چوری خواندن یا در فکر و ناهل و سمس نوری  
 بمعنی کسی که در چوری خواندن باشد یا در فکر و غم و اندوه آورده  
 و گفته : شعر \* همیشه تار کد است خیمه اعراب \* مدام با سودار  
 باد دیک و هرو بوان \* مخالف توراندوه و غم بوان نانا \* کتلچیان  
 ترا خیمه مهر کد \* اما آنچه بخاطر این ضعیف مبرسد آنست که  
 بوان حدان باین صفت خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و  
 حدان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو بیت  
 مرقوم سمس نوری مؤید این معنی است و در نسخه میرزا بمعنی  
 کور و حیل و دورو شده نیز آمده و دیگر بمعنی بوند نیز آمده  
 یعنی ناله کمد \* مثال بمعنی حمد و رذکی گوند \* شعر \* مسم علامه  
 مثال بمعنی ناله کمد و رودی گفته \* شعر \* همه ایست و آهائی  
 روان \* بهر سوی دراج و قمری بوان \* در نسخه بمعنی اهلی که رنگ  
 او میان درد و دور باشد نیز آمده و در اذاعة العسل بمعنی آگاهی و در  
 در مسک بمعنی آگاه آمده و بمعنی کینه نیز هم کلامه و در مؤلف العسل  
 و مدار الافاضل [ بوان ] بالبدن و حمیدین در خویش نامیدن چو حدان  
 در در شمه و آگاهی و دور و دور و رنگون شده و حمیدیه انتهی و صاحب  
 مدار گوند در حل لغات بمعنی ضعیف و لاعز افندی و صاحب  
 بهار معجم در نوادر المصادر نوشته [ بوانیدن ] بالفتح و هردو بحمدانی  
 بالبدن و فریاد کردن [ بوانیدن ] بون دوم لغتی است دران و

و حمدیده هر چهار مرادف يك دنگر نالان و زاري کمال و فرهاد زبان  
و دالیده این هر چهار مرادف يکگر گور و حم سده و حمدیده و دوتا گردیده  
این هر چهار اران هست ندگانه و باهم يگانه حواری ننگري ننگري  
که دالید و حمدید بدرمي هوردد مگر مصدر و فاعل يك معنی همي  
بخشد هچنين آگاه و هوشيار و آگاهی و هوشماري عبادانالله و لاحول  
ولا قوة الا بالله من می گویند که از مصدر معنی فاعل و رافع معنی  
مصدر دراکرستن هچنکس بخواند پذیرفت درس باب سخن حاجت ندارد  
نالان و حمدیده و کهنه و لاعرد آگاه و هوشمار این شش معنی را در لفظ توان  
دریسمان بنوانست و درون بنوان دوخت توان در معنی حرامان ست اما  
حرامیده نالان رفتار که از زوي باروادا باشد و نه حمدید ساحای  
بمال ارباب ماند چون این حالت را در عربي تمایل گویند اگر لزان  
نیر گفته باشد روا باشد خواهی لره تر حمدیده مادل باشد خواهی  
نسخه حوف با غصب \*

[ احمد ] سبحان الله حکیم در شرح این لغت چقدر طلاقت لسانی  
را نکار درد و هیئات غالب اینجا چسان بجای محاسن سُماری معائب  
سُورد صاحب جهان گیري گفته توان ( با ازل مفروح شش معنی دارد  
ازل در معنی حرامان آمده و بنواید مصدر آید مولوی معبودی رح  
فرماند \* ع \* هورارانه بنواید بهیمان وصال \* دوم همبان بود انوری  
راست \* شعر \* دلمل ربوا هج همي کم نبرد دم \* رانحال همي کم  
نشود سرز بنودا \* سوم نالان و دریاد کما در گویند خادانی رح گفته  
\* شعر \* آن کوس عذبي بین توان در درگاه شاه جهان \* مادل طفل  
لوح خوان در درس و نکوار آمده \* چهارم در معنی حمدیده و حمدان باشد  
اسناد رود کی گفته \* شعر \* مهم غلام حلاوه در لغت عالیه کون \* مهم



فرهنگ باطنی و برهان قاطع را که حرس بود نقد و اختتام و قدرنامه‌ای  
را در مسافر آرازی جمع کردند \*

[ احمد ] هر روز صفاها بی در مجمع الفرس آورده [ بوحده ]  
نقح نون و حیم و بای موحده سبلاط نامش رود کی گوید \* شعر \*  
خود در حونس همی خوئی و ریب \* آلتها چون بوحده حویل بشد \*  
اندهی و مکتب فی الشروانه و مؤنل و مدار و حیا انگیری و رشیدی \* و  
بیر صاحب رشیدی گفته \* فی مقاصد اللغه العلی توره و علی نکسر  
عس و تسدیل دال در قاصوس بمعنی آبی که او چشمه تراود پس معلوم  
شد که اصل لغت فارسی توره بالضم و رای فارسی هست و حیم قاری  
مولد هست و بمعنی آب چشمه است نه سیلاب اندهی و بیر صاحب  
رشدی در مقدمه کتاب بوحته ندای فوقانی را در تصحیفات آورده و  
حان آرزو بعد از نقل این هر دو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی  
فرشته نیز آورده پس معنی در هیچ نسخه معتبره دیده نشد تم کلامه  
و آنچه غالب گفته که متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکلمه بران  
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم \* ما می گویم  
آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار محکم و وارسته در مصطلحات السعرا  
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان تحقیق پیوسته  
اکثر است که اشعار اسمادان مسالم الشدوت مثل طهوری و صائب و کلام  
و دیگر شعرا و متاخرین هم اینجا بطور مثال ذکر کرده اند از سکا توان  
در یافت که این سه بزرگ فرهنگ بکار هر کسی را که اهل زبان میدانند  
و تحقیق الفاظ و محاوره آرو کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا حیر  
و از دالعات اس بزرگان بیک هویدا هست که هر یکی از زبان برای گرد  
آوردن دانش و تحقیق و بختش الفاظ و معانی در تنبع کتب متقدمین

و معنی آگاه شدن و آگاه کردن مهارت رها که فریاد کند = پیر خود  
را آگاه می گرداند انتهای و همچنین ست در سراج \* هرگاه توان صیغه  
امرار توانیدن باشد ادا معنی صوری می توان کرد مثل مور  
و هار و مانند آن \*

[ نرهان ] توحه نخست اول و ثالث و نایب است و سه کون تانی  
میلاد را گویند و معنی فرسوده هم بنظر آمده است \*

[ غالب ] کجا میلاد و کجا فرسوده آری توحه سوم مصوم و وار  
مجهول اسم فعل ست و آن نیز در یک فرهنگ نحاسی بون بای قرشت  
آورده توحه نهشته است با کرا صبیح دانم و راجع را از مرجوح بکلام دلیل  
دارشما هم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و دهی نویسنده که در کدام  
و نبست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب نویسنده و اگر نویسنده آن  
یکی مخالف این بکمی باشد از همه دشوار تر آنکه در وادی تصحیف  
کلام مزاح رسد تا حای یابند از پادشاهان مباحثین مثل بهار و زار همه و  
آرزو نکیه بران دارند که اس لغت را از اهل زبان تحقیق کرده اسم  
یارب زبان حل دارند گویا می اندیشد کلمی و وند هاری و کچی و مکرافی  
هر که از باختر سوی من آمد چنانکه خود را بندگان دانسته اند  
او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حرس دیگری  
از خاک پاک ایران حاشا باشد می نبست مقدم او را گویا داشت  
و سخمش بر روی دل نگاشتن غوامض نطق پارسی از وی گویا  
و برنگار سلمه از آینه دانش به صقله ارساد وی می زدودند چه در خور  
بود با وی چهره شدن و در سخمش انگشت بهادر همانا به صفت پارسی  
از پیش به دستم و به مشاهدت بهمان قاطع و کشف اللغات و موزون طبع  
حوش خود را پارسی دان و سخن می نمود می گویند می می این سخن

آگهی زبادن هضم است \*

{ احمد } صاحب شروحات و غیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را بهی نوشته اند هر دوس هیچکس بهی نیست که روحان گرامی گویند دانش استادان غالب بهی نیست کتب لغت است و در لغت مشهور هم گاهی از کمی خطا و بعضی را باطل و ادع میشود چنانچه لغت شتاه همه دارند که الف در آخر جمع امر اکثر برای افاده و علمیت می آید و شتاه بمعنی شماسند است چون دانا و نینا و ناشاما افاده بمعنی شماسند بهیست که پس استعمال غالب این لغت را بمعنی ناشامه محل باطل \*

[ غالب ] پوست نوار مفتوح ماضی پوستن و پوستن بکسرۀ نوار ماضی پوستن پوست و نجا پوست اما چرا پوست این نوار ماضی لفظ در جوان مشهور و معلوم است پوستنی نمود مگر تکرارند اداۀ هرندی در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که پوست نوزن کوسنی ماضی پوشیدن یعنی پوشیدن و بار در فصل ذکر پیمانه پوستن نوزن دوختن بمعنی پوشیدن آورد گونی پوشیدن را بدینصورت مسح کرد پوستن دروزن دوختن بجای پوشیدن از رودکی تا شیخ علی حنین که جامع المتأخرین است کس نگفته باشد \*

[ احمد ] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [ نوشیدن ]  
 بوار محلول خوردن [ دوشانیدن ] خوردن [ نوش ] مرغوب و خوش  
 آید چون شکر و شراب را آنجا و امر نوشیدن و دوشانیدن و دوشیدن  
 چون در نوش طعمی که در آن به بیمار می نوشانند [ دوست ] مزه  
 هلیه آن مزه معوی رح • شکر • گاهی اسیر صومعه گاهی  
 اسیر بتکده • که در دوی نوشتم که سحر • که صومعه است • طاهر و حیل

و مبالغه‌ریں چه فرمگماها رچه دواورن چها خون‌حگر حورده اد و  
 چقدر حال فسادیا کرده اد و ایچه غالب برای بوهین ایسان و چه  
 رسوخ قول خود در دل نگورنگان قصه حریق در میان آورد سرخوار  
 کیعماف آن از مطالعة تمیید العافلیں و حوائها آں واضح میشود باری  
 درین معامله چهره ملامت اگر هست در خان آرزو دست و بهار و رارسه  
 را درین قصور نیست بلکه فردو از جانب شیخ حیث‌گشده اد و حال آرزو  
 هم اگرچه ظاهر نیست بعضی امور با شیخ بد بود و در کلامش اعراس می  
 بود اما بدل معتقد زیادهایش بود چنانچه از بعضی معام چراغ هدایت  
 و بهار عجم معلوم میشود به حال آرزو و بهار و رارسه در تندی  
 فرمگمای خود کاری کرده اد که اکبر مائه دانش اندوزی و زبان آموزی و  
 محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب است خصوصاً بهار عجم  
 که برای آموختن الفاظ تازه و محاوره حال و استعمال شعری متاخرین  
 ناگزیر است و از بعضی نگارش غالب ظاهر است که از بحر محاورات  
 متاخرین از بهار عجم احل کرده است و قواعد تبدیل و اردباد و  
 تحفیف و قلب حروف و اماله و عمده از ابطال ضرورت نماد گرفته  
 است با این همه امعاده نحوی سیاسی‌گذاری و مدت پندری حرف  
 طعن برین آوردن و حق ناشناسی کردن طریقه ماحوائی است از کافر  
 لعنتی فریاد از بیوفائی داد \*

۱ [ بوهان ] بوهان پسر امردی را گویند که هموز خطاش نه  
 دمنده داشت \*

[ غالب ] در دکنی هزار آفرین که لعنتی آورد که اگر این دمی‌نوست  
 هیچکس امید نیست که دوهان کوا می‌گویند اما دوستن اعراف  
 و آرزوین هموزن چرا درنگ داشتند باری با ستماسا لعنت از حرکات و حروف

بنا اول و ثانی معتوج و اخعایها بنبره باشد و بنندی بمعنی نوبت  
 اندی پس اگر ملط باشد از مردم ولایت گرفته می بنست و سروری  
 صفامانی در مجمع العرس گفته [ نوه ] بیرون کوه به باشد که بالای  
 هشت ست کدای المکعبه اندی و دیکلای الریادی و صاحب بهار عجم  
 گویند [ نوه ] مسمع نه با صافه و او نیز آمده اندی و درها بنمکودن  
 که نوه نوار اصل لغت است و در نثر هم نگارند این عرص این است که  
 نوه نوار هم بمعنی تسعه در کلام اساده آمده بگردن گل میت اندی  
 دریاب که اگر اهل لغت این لفظ را ثبت بنمیزند و در اسعار  
 و دما این لفظ بنظر ملاحضه آمدی اینها هم مثل غالب نادیده در  
 صحت این لفظ در شک می افتادند \*

[ غالب ] بنبره در معنی بهارند بهسحر از اندازد بیرون رود  
 می گویند که مرکب است از بهارند به نکسر نون سهر و آورد بمعنی  
 طرف با استخار است گفت اما بوجه تسمیه علط آورد چه می گویند  
 در استخار طریقه بسیار می ساخته اند من می گویم که بطریق کثرت آبادی  
 از این بهارند می گنند یعنی بنبره طریقه است از شهرها بنبره نواح  
 آنکه خود بنبره بمعنی شهرستان باشد بنمیشد لیکن دل بنبره معنی  
 نمی یابد و بنبره است که در اصل بنبره است از این رو که بانی آن  
 روح علیه السلام است بنابر از روح ضمه نون کما رفت و از چه شک  
 و همای هور بجای حای عربی چگونه بنسب و با این همه مارا چه  
 اندازه است که قیاس دکنی را درها باطع و حکمت استوار دانیم \*

[ احمد ] در وجه تسمیه بهارند چند قول است در بنهنگ [ نه ]  
 بنا اول مکسور بنانی رده شهر را گویند چنانچه بساپور که در اصل  
 به بساپور بوده یعنی شهر بساپور و بهارند به آورد بوده یعنی شهرستان

\* شعر \* مرسل عشق خوش خطا پوش هست \* درد حاد را عجب  
دوا پوش است \* هراح المحققین درماید [ دوسم ] در نوافل پرواز  
مجهول ماضی نوسیدن دهمی آسانم و دوشم چه دال و نا بهم دل شود  
مؤلف کرد این خطا هست چرا که ماضی نوسیدن پوشید است درین  
صورت پوشش و رادف بختی می باید و نیز دردی دوسم نژاد  
خودایی چنانکه در ستم این محمی وارد هست دهمی ماضی محمی  
نمیشود پس صحیح آنست که وفائی دران را ند هست از عالم تراش  
و فاشست و هاش و دالست \*

[عالم] بسم الله دولة را در وزن اوله بمعنی کلام میخواند و میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول معایری هفت است [احمد] قول و کلام در عرف یکی است اما کاهی در قول تعادل فعل مضارع می باشد دران صورت با کلام معانی دود چندانچه جامع خودش باین معانی اشارتی کرده و گفته [اوله] در وزن اوله بمعنی کلام است مطلقا اسم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است انتهای و اس از العاط

بہ خصوص دعا پیر سے

[عالم] تسمیه دوه را دس از انکه معنی صحیح می‌باشد  
 می‌فرماید که در هفتاد و پنج روز را گویند سار و را در هفتاد  
 و نه روز را گویند یار و نه روز را که در هفتاد و نه روز است  
 که در هفتاد و نه روز است و آن ده ست و او اگر که در هفتاد و نه روز  
 است و آن را اشباع ده روز و او که در هفتاد و نه روز است و آن را  
 است که آن لغت اصلی ساری و در دشت نگار آرد \*

سید [ احمد ] صاحب حجاب گوی کہ شہزاد بیست تہریں گول [ تہہ ]

1000

گفته که مرکب است از بهارند \* در دریاں فاطم هرگز چنین نیکوست  
و بهارند مرکب از بهارند چون خواست بود \*

[ غالب ] تمجید به آسمان را نه پدر میگوید و نه دستگیر دست  
کوکب و هفت تپه را نه پدر میگوید افلاک را آنا و عناصر را  
امهات و آفریده پدر ژاين را چار مادر می گویند سمعۀ سیاره و  
رامس و ذنب را نه پدر گفتن سرور شدۀ آفرینش خویش گم کرد دست  
من بحد مکتب حصوات سپارش می کنم که این دگرگی را ثالث  
والخیر رامس و ذنب می گفته باشد \*

[ احمد ] صاحب مؤلف العفلا ورمایند [ نه پدر ] ای نه فلک و

قبل کواکب سمعۀ و عقول تپه انبیه و فکلی فی الممار و الکسف \*

[ غالب ] تمجید به بام به هاند به پدر به پرده به حیره به حصار  
به حراس به ران به سپهر به سهر بالا به صحیفۀ گردن به طارم  
نه طامق نه قصر نه کاخ به مقربس این شایرده استعاره در پانزده فصل  
نوشته و لفظ آسمان را بهر معنی نگام داشت و به سپهر را بهر در استعارات  
ممدوح کرد بخیرتم که از استعارات به گمیل وار اصحا به چرخ و  
نه فلک را چرا و گفته گداشت گزنی صحیح بهمان است و نه به گمیل  
مثل به نام و نه چرخ و نه فلک مثل به سپهر چرا به نگاشت \*

[ احمد ] قول نوماں [ نه سپهر ] گدایه از به آسمان سست \*

لفظ گدایه البده نمجا هست در رشتیلدی دلایین طور سست به سپهر یعنی  
به آسمان انتهی تا عداوت دریاں چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول  
نه پدر که گدایه از به آسمان هست \* چنانچه شرح به پرده و غمره برین  
و تیره است و در هفت قلمر بهر معنی به سپهر همین معقول است  
که به سپهر بمعنی به پدر آمده که گدایه از به آسمان باشد اندهی

چه ده شهر باشد و آردک طرف انتهى و بی مجمع القوس ایضا مثله  
 و در اکثر فرهنگنامه‌های درس مثل صوفی و مدار و کشف و غیبه  
 نه‌آوردن نالکسر است و صاحب رشیدی گوید [ ده ] نالکسر شهر  
 و بیسا پور در اصل ده شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور را  
 نما کرده بود و نه‌آوردن در اصل ده آردک بود یعنی شهرستان چه آردک  
 بمعنی طرف است چون این شهر عظیم بوده پس جهت آردک شهرها  
 گفته و بعضی گفته اند در آن شهر آردک حوب می ساختند و صاحب  
 قاموس گفته نه‌آوردن بالضم بدر گفته اند و اصلش روح آردک بوده زیرا که  
 روح علیه السلام نما کرده بود و حق آمدت که آردک کلمه نسبت است  
 پس بمعنی نه‌آوردن مفسوف نموده و در فارسی بده بدهای هورست  
 ده بجای خطی و روح معرب آمدت انتهى کلام الرشیدی و حال  
 آردک در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که ده نکسر اول بمعنی  
 شهر و این مرکب است بساپور و نه‌آوردن چه ده شهر باشد و آردک  
 طرف بمعنی شهری که در آن طرف حوب پیدا شود و بعضی گویند  
 ده آردک بمعنی شهرستان است چون این شهر عظیم بود پس این اسم  
 موصوف شد و این مستعمل است و بعضی گویند ازین عالم  
 بیست بلکه نظم اول است چنانکه در قاموس آورده و اصلش  
 ده آردک و ده بمعنی روح پیمبر علیه السلام زیرا که روح معرب  
 آمدت و آردک کلمه نسبت است و روح علیه السلام باین شهر مگر رسیده  
 لیکن در قاموس تحرکات ثلثه آورده و گفته [ نه‌آوردن مثله الدول  
 الفتح و الکسر عن الصمعانی والضم عن اللطاف بل من بلاد الحمل  
 جنوبی همدان اصله روح آردک لانه بندها اواصله آیه‌ها و در انتهى در  
 بهانکسری ببرکسر فتح و در موقوف است و آنچه غالب از زبان دربان



از هر لفظ بسیار از سه معنی هتک معنی ارمیح کتاب داشت بتوان  
کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما ای این سه گونه  
تصحیف در کدام فعل و کدام تحریر است بسیار در حقه احتیاج و  
مراد عجز است و بس \*

[ احمد ] حصرا به اضافه دوست حکیم خودش نخست بسیار بمعنی  
حاحب و عمر این هفتس معنی دار کرده و سپس گفته که هم بمعنی  
دوست در برابر دشمن و در حای دیگر دوست در مقابل سگشته و  
در نسخه دیگر درست در این دو وار بوسیله شد بود و هتک سهل  
و اسامی اندکی پس اعراف در این کار متون ممانعت داده و حکیم  
سرسامی است یا غالب و اینکه میفرماید که ندای این در کدام تحریر است  
بهانه بحث است خصوصاً عرصه میانه که سرریخ صفایانی در جمع الترس  
گفته [ بیار ] حاسب و در نسخه وائل و نسخه بمعنی قسط و درست  
بهر آمله اندکی و در مؤید و ملار نیز دوست معقول است و در  
چهارگویی نوشته که بهار در فرهنگ محمد هدل و ساه به معنی درست و قسط  
و شرف و حرص و ملک خوردن طعام مرقوم شده و العلم عند الله اندکی  
من در چهار نسخه چهارگویی همین درست برای مهمله و سین معصومه  
دوله ام و جامع درست استن مهمله هم یکلامی نسخه دیله باشد  
با همین درست بسین معصومه را در سن مهمله نوشته و با دوست  
بوار را درست کرده باشد العرص چنان معلوم می شود که ارس سه يك لفظ  
اصل است که جمعی آنرا دوست خوانند و بعضی درست و برخی درست  
والله اعلم بحقیقه الحال و صاحب رشیدی گوید در فرهنگ محمد هدل و شاه  
معنی دوست آریده لیکن جمعی دوست نداری است نه بار و محبوب  
را بیاری از آن گویند که عاشقان با و دارند بطامی رح \* شعر \*

قول غالب که کسر دوم از اسمعاری به گنبد الح میگویند علم دیگر چری  
مسئله علم صحت نیست \*

[ ع ل ب ] نهمه بیارم مضمونست و معنی آن آزاردهم و  
آزده نسوم می گویند آزدن مصدر است مشهور هم بمعنی لاری و  
هم بمعنی مبدلی و آزارد مضارع و آزارم از نصب مضارع صیغه  
متکلم و بیارم همین است باضافه یون بافاده از هزار صیغه نك صیغه  
و آن هم مركب از یون یعنی دلست آزدن و بعمده خوش لعی  
ضروری دانستن ربط است خط است صبط است چه است \*

[ احمد ] در اصل آزاردن الف است و آزدن برای مقبوح و مضموم  
مخفف چون سپاردن و سزدن و سزاردن و شزدن و این مصدر  
مسندرك است بمعنی لازم و مبدلی معنی رح به هردو معنی بسته  
چنانکه گفته \* شعر \* با دوام دلت دلست آرم \* در بیارم بیارم \*  
یعنی اگر آزار دهی مرا آزده نسوم \* یا برا آزار دهم و در فرهنگ  
این شعر چنین مرقوم است \* شعر \* با دوام دلت بیارم \*  
در بیارم بیارم \* در مضارع اول بیارم متعدي و در مضارع  
ثانی لازم و در مضارع بر بیارم اخبر و احتمال دارد اول صیغه  
معنی از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه بیارم مركب باشد  
از بیار و لفظ آرم مخفف آرم ای اگر آزار دهی مرا آزده شدیم چه دل  
دیگر بیار پیش تو آرم و جامع و صاحب فرهنگ بدگر این لفظ شرح این  
شعر بعدی پیش نظر دارند پس صبط و خط حکیم و معروض معلوم شد \*

[ غالب ] نهمه در شرح لفظ نیاز که آن بر لفظی است مشهور  
می لاند که در نك نسخه بمعنی درست و در يك کتاب بمعنی  
درست و در يك صیغه بمعنی درست نوشته اند من بعد از آن که

دوس و بنس \* معروف ده دوس و ناری کند \* بمعنی ریل بنس  
و حواریا کند \* و نیز در سراج سب [ بنس ] نیای مجهول و سب  
معجمه معروف و بنس نام نوح گماهی که رهز وایل سب و در عری هم  
دوس بمعنی آمده و تحقیق آنست که در اصل این نقطه همای بود  
لیکن بس دکنس راوا و همی مهمله و بنس نیای معروف معرب آنست  
و فارسیان همی استعمال نهادن بس نیای مجهول خطا سب گویند  
که آن همای سب مانند را عمل اندی ه می گویم در دلیل ساطع  
و بنس بس دکنس راوا بمعنی رهز سب مطلقا و بس در عری و  
فارسی نوعی از رهز سب که نوح گماهی است ده سم مطلق بس  
اعلی که بنس نیای معروف معروف بس بنس الکه معروف بس که  
در فارسی نیای مجهول بود \*

[ غالب ] بنده و الو چاندین بمعنی تعامل کردن می آرد من  
صاهم که در کلام استاده این مصدر مسعمل نیست و گمان می کنم  
که در فرنگهای دیگر نیز این مصدر بنس نامیده هر آینه بدان نره  
دوران واف حواهل بود \*

[ احمد ] محقق اعظم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته  
[ والو چاندین ] بنام و حیم فارسی تعلیم کسی کردن در حرکات و حکایات  
وی اندی و در هفت و نهم گفته که والو چاندین بمعنی تعلیم کردن  
آمده بمعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص و اگر بنس  
و در فرنگ عجمه در تحت خط حواهل مرقوم است که نا اول معجم  
آن باشد که ح کسی سخن گویند دیگری بطریق طهر و سحر آنرا  
تعلیم نهادن و آنرا در شهرار والو چاندین گویند اندی \*

[ غالب ] بنده و خود سار معادن که آیه از آنداب می گویند مگر

چون این سلام زان باری \* شن نامزد شکست باری \* ادبیهی و هکذا  
فی السراج و در ارکان و حیاتگیری هم باری بمعنی مکتوب مذکور است  
و باریان بمعنی حامدین و عاشقان من آمده و در قاطع درهان  
بیارزم و از باریان و باحدی بطبع آمده بمعنی مباد که بعد از این در احوط  
نیام [ که درهان بمعنی علف سوسن و وسط بیخ و عمر بیخ و بمعنی  
بعودت نوسنه ] غالب را سخن است حان آرزو و برگزیده بمعنی وسط بیخ  
هرگز نیامده بلکه وسط هر حرمندان است نه تمام و بمعنی بعودت  
بنام است نمای فارسی چنانکه گشت پس این اصطلاح باشد ادبیهی  
و آنچه در مؤلف الفصلا و غیره بنام بمعنی میان بیخ و حران آمده مرا  
از میان انکا علف است نه وسط و بنام معلوف این است \*

[ غالب ] تذکره دینو در وزن گیسو بمعنی بشو و در بمعنی رهبر  
می نویسند آگاه باین بود که بیشتر در اصل بدین صورت و آنرا بیشتر نیز گویند  
و چون تبدیل شین و سین با هم رواست بدین معنی اما بدین بمعنی  
رهبر کجاست آن پیشی است نمای موحده نام قسمی از انعام رهبر بنام راه  
بنام و پیش را نه بدین علت آورد و این معنی ملاحظه فرماست \*

[ احمد ] صاحب مؤلف الفصلا نوسنه [ نیست ] جاری که بدان  
گذرد و در دور و در دور گشت و در فواس بمعنی رهبر و خرمای بوجهل  
آمده است ادبیهی و هکذا فی الممار و در سراج [ نیست ] بدین معنی هر چه  
و بخار دندان و بمعنی رهبر چنانکه بدین و بدین این است مفاد  
بعضی از اهل لغت مؤلف گویند در بدین و بدین همان نیست گرفته  
و حمله عقر و مار مراد است عایدس رهبر بخار است و در همین  
لفظ است لهذا پیش خود بمعنی رهبر خورد مستعمل نیست استاد  
\* شعر \* ملاحظه راه صاحب عرض بدین خودش \* که آمیخت با یکدیگر

موقوف است اما لفظ وداع بر رئی صغلهائی در مجمع العروس نوشته [ وداع ]  
 یعنی وار و با دال مهمله سعه آتش اسل در سخته میرا و اندهی و  
 هکلا فی شعب ولام \*

[ علب ] بنمده [ رزارو- ] زار محمول مینوسد و در وزن هم  
 آورد میفرماید حذر گفتم ناسل وجه میداند که رزارو- ترجمه ماوراء النهر  
 سب در وصل دیگر [ رزارود ] مینگارد ناچه می انگارد \*

[ احمد ] [ رزارود ] بهر دورای مهمله نورن عم الود و [ رزارود ]  
 و [ رزارود ] تحت الی بر بودید هود و نورن نمکسود نوران  
 بهای نام ماوراء النهر فردوسی بارودکی گوی \* شعر \* اگر بهلوانی  
 ندانی زبان و رزارو- را ماوراء النهر حرا \* شمس شری \* شعر \* یك  
 می میا- از سزار کم که بهای آ آ معی به از حمله سحر و نلور  
 و رزارود- بعضی در شعر اول و رزارو- و در شعر نایی و رزارود خوانند  
 این سب در به انگیزی ر مجمع العروس سرری و عهده واجه در زبان مطبوعه  
 [ رزارود ] در وزن نمکسود بعضی و رزارود سب که ماوراء النهر ناسل اندهی  
 واقع شده در اینجا رای مهمله یعل از رای معمه از به اهل مطاع  
 آمده است و عالس آنرا و رزارود نورن به الود بصم رای معمه خوانده  
 اعتراض کرده است دانستنی سب که در زبان و عهده [ ارارد ] نالغ  
 میراندن معنی آمده است و صاحب رشیدی همین را اصح میدانند  
 و حان آرور بر \*

[ غالب ] تمییه و ربیع اهم طائری می گویند و عهده آن ساور و  
 همایی و فارسی آن کرک و برکی آن نلرچس میگویند و به میگویند که  
 و ربیع در کلام زبان گویند از آن رو که حاط مبحث سیوه ایست  
 که انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است و ربیع و ساوری و همایی و

این در در قاف شمیمه باشد که بر بداندش معدنات بطر آفتاب را  
دخلی تمام است لیکن در عبارت این کمانه کلام است \*

[ احمد ] در حاشیه جهانگیری در دوم که مسدود لغات مرگه  
از عربی و فارسی یا هر در عربی است مسطور است [ و خود سارمعاد ]  
که آنه از آفتاب است اندکی و هکذا فی مؤنن العسل و مدار الاواصل و  
در بعضی نسخه و حوه سارمعاد بهاء علی الوار اعطای آمد و این سه و کاتب  
باشد و در کشف مغلو؟ بلکه در درین کمانه و حوه بهای هور طمع  
کرده اند \* پوشیده نماید که شین مصری در آخر صغره امر آوردن  
رسم است پس از غالب در رسم است که نیل مگر صغره امر است که بداندش  
حاصل بالمصدر بود همچنین عوام لغت ریاضت در بر زبان دارند سخنان  
الله آتش دعوی ربانیه و انجمن حامی \*

[ غالب ] در نیمه و داع معنی آتش و هرمان با سمل این لغت از  
کتاب است سب آن طرفه ای که در فصل دیگر بسای دال رای در سب آورده  
و و راع نوشته است \*

[ احمد ] عبارت در میان اینکه [ راع ] مفتوح اول و رای مهمله  
معنی شعله آتش و روسی و فروغ و دانش باشد اندکی پس روایت  
عالم حالی از بهمنی باشد سمل لغت اینکه در مؤنن العسل و مدار الاواصل  
و راع نواز و رای مهمله معنی شعله آتش و در جهانگیری و راع  
با اول معنوح دوم معنی داد اول شعله آتش را گویند حکم ملی فردی  
فرماند \* شعر \* آتش عشق حور کم نهان \* که در هاشم کسب ربانیه  
و راع \* دوم روسی و دانش باشد و آنرا راع در گویند این معنی را سب  
\* شعر \* پیس درین روزگاری داسم الحق چنان \* بود حال و دالم  
از وی با و راع و با و راع \* و در رشیدی در این لغت معنی شعله آتش

و بعضی عکس را گفته اند و این معنی بسم اول هم آمده است و بعضی  
گویند که کرک سب که پودنه باشد و آن پودنه است بر خط و حال از  
تیمور کو حکمر که عربی سلوی و ترکی دلدردان خوانند [ کرکا ] درون  
سوادا بمعنی کرک است که بعضی عکس و بعضی صغره و بعضی دلدردان  
گویند واضح آنست که پودنه است دم دراز که بدو سده در کار  
آب نسیم و دم حندان اندکی در سوزنامه و مؤید بر و ریح  
الفتح بمعنی پودنه است که دلدردان سلوی و مدانی نامند در  
مجمع العروس [ و ریح ] ریح را و مشکون رای سهله و رای حط  
و کسر را پودنه است که از ریح گویند شاعر گویند \* شعر \* گشته  
در حنگل عسقی تو کفرار دلم \* همت و ریح که در چنگل نارس  
اسیر \* و آن را عربی سلوی گویند اندکی و شکانی چهار انگری و  
رسیدی و سول \* و در مجمع العروس [ کرکا ] \* [ کرکا ] \* مرغ  
سعد و کبود دم دراز که ارباب آنرا سبک و دم حندان و دم سبک  
نمیر گویند مثالش دقعی گویند \* شعر \* چمان پادشاه از اردشیر  
خودش \* که داربیر حنگل از کرکا \* و شمس خوری گویند که از  
پودان اصغیان عایشه است و عربی صغره گویند [ کرک ] بمعنی کاف  
همان کرک اندکی و صاحب در هک چهار انگری و رسیدی برای کرک  
و بمعنی کرک است مثال آورده اند ابوری \* شعر \* دانداسل همت و عشا  
خاصه در عرب عرب \* دانداسل همت و شاهین خاصه در قریب کرک \*  
حان خصم اربور سیموع افگس در شاح مهر \* دلدردان در برش چون  
حان گنجسک ارباک \* و دلدردان این را مولا گویند اما کرک بمعنی  
و ریح که سلوی باشد در کتب معتبره نیامده باشد \*

[ عالی ] تمینه هراداسل بمعنی بلبل و در فصل دیگر

بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگ های دگر دیده ام که در نسخ نون  
 در نسخ در فارسی اسم مرعی سب از بوده که حکیم حواحه را میرم که  
 ارفارسی بودن و در نسخ آگاهی نداد و بی آنکه از معرقه کاف ناری  
 و بهلوی حرف رد با اعراف حروف نسان دهد در فارسی نام آن طائر  
 کرك بهاد اللط می نطن العاثل والمعنی فی نطن العاثل حق تحقیق  
 آنست که کراک بهر دو کاف عربی و ازل منبوج نون هلاک و باصاف الف  
 در آخر کراک نون تماسا دیگر اسم سرشته صغوه را گویند که ممولاً بعینه  
 اول و صمه نانی و او متحول همی آنست در مصافح العارفین دیده ام که  
 یکی از بنات ملوک که در حلاله نکاح مولوی روم بود کراک نام داشت  
 همانا این مہر حزان حواحه بود و اسم و رای این \*

[ احمد ] در فرهنگ که در بیان لغات درس می ناسد صرورت اسعار  
 لغاری بودن الفاظ بنسب آری درس عبارات که لغاری کرك گویند  
 لفظ نمر اگر آوردی بهر بودی . و در فرهنگ ناین طور نویسن که  
 در نسخ پرنده آنست بنسب نه بهر و لیکن از بهر و کو-کمرست و آنرا  
 عربی هلمی و سمائی و لغاری کرك و نمرکی بلدرچین گویند . هرگز  
 حلط منکست بنسب در همان در لفظ کرك می نویسند که نسخ اول و نانی  
 و سکون کاف مرعی سب از بهر و کو چکمر که لغاری و نمرکی  
 بلدرچین گویند انهمی و ادن لفظ در فصل کاف ناری آورد ازین  
 بعضین حروف و اعراف آن واضح گشت و هر لغت که در ضمن لغت  
 دیگر واقع شود اعراف آن نسان نمیل شد بجای مدش دگر کمد  
 و جامع در لغت کراک که فصل کاف ناری آورده می نویسند [ کراک ]  
 نسخ اول نون هلاک نام پرنده آنست کمد و سفید دم دراز که  
 برب آنها نسیم و دم خود را بنمیدان و آنرا لغاری صغوه گویند



بار پرورد که این دکنی آنرا بچشم داشت در رنج و غمب نظر داران ندان گوید  
 هر همت کرده در نظرها حلوه داد و اردنده دل محدودان طریقت است نهاد  
 دانم که هنگام فرار آریدن این العاط در درازانی دستگاه خویش بار  
 میگردانند و دکنیان دیگر می گفته باشند \* مصرعه \* این کار  
 از تو آید و مراد حدیث کنند \*

[ احمد ] این مرد هندی که حاده در انداز فارسی و حانمان  
 در داده زبان ناسانی است درین دن کار کرده است که محتاج بود  
 در درازا و هیچ نکرده و در نازد. دکنیان آنها را چنان می نامند که هلاکو  
 در خرد و روح لچک انداز است بنا به حدیث است که گویند که جامع هف  
 و هف و هفوش این سه لغت اگر عربی است در صبح در اول و آخر  
 و گشت من میگویم لغت عربی که دلیل الامعمال است و عاقل نیست  
 مگر است آن در فرهنگ مصدوع است بی بی این بوحیال هندی  
 عربی را در بهال صبح آرند ازین عاقل اراده کرد این سه لغت  
 هرگز عاقل نیست صاحب مزیل الفصل گویند [ هف ] بالعین کارگاه حلاله  
 و قدر قراس گویند چربی است که حوله آن در بادن بر سینه زدن  
 این معنی اخیر از را اگر راست هندی باشد دامن اندی و هکذا -  
 فی الشرحنامه و مدار الافاضل و مجمع الفرس سروری و المراح و غیر در  
 مؤید الفصل مرقوم است که [ هفوش ] بالعین چه دست خوردی که \*  
 درنج در کرده میگویند و در حاتم دسینه بالان آب گرم در آردنی مهر  
 کرده و معنای دران سوراخ نموده مداریک با ایتبار آب پخته میسود  
 و هندی ها که دامن کنای فی قراس به کلامه فی المدار و العرش  
 و الرشدی و السراج اصلا ممله [ هف ] بمعنی آوار سنگ در مدار و  
 حیا نگری و رسدی و سراج بر آمد و صاحب بهار می گویند ع

هزار دستان بهر دهن معنی می طاراد و مردم را گمراه و خود را رسوا  
 می سازد. آری، دلیل را هرا گویند و هزار دستان و هزار آرا نیز نامند  
 و هزار دستان نگویند مگر سر دهن و فرو مانگان و کودکان دستان بمعنی  
 آزار حوس است و دامن بمعنی انسانه دلیل نوا میزدن انسانه به دیگران  
 و آینه هزار دستان است نه هزار دامن دارم ناهین دگی بحسب در  
 يك فصل هزار آوا بوس که بعد از هزار الف است و بعد از الف واو  
 سپس هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف در هومین  
 فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال سین  
 در نقدیم و ناخیز حرف عطا نه برود لب گو عطا باش دانستم که  
 آنچه در کردگی حواله بود در حیوان فرا رس نکرد و الف، انا، يك یاد  
 داشت \* مصرع ۲۰ ما را دهن گناه ضعف این گمان بود \*

[ احمد ] در سرفنامه [ هرا دستان ] و [ هزار دستان ] کلاهما  
 دارای موقوف همان هزار آوا اندهی اما با حال از اسعار اگدر سمن آن  
 بمطر و غیر رسید و جامع چنانکه رعایت الف انا یاد داشت بعد  
 الفاظ دیگر در هنگامها بهر لازم بدن است \*

[ غالب ] بنده در این ایام هور نادای سعفت کاری کرده است  
 که هر اطعمان کس نکند به معنی کارگاه حوله یا بمعنی سانه حوله  
 و بهر اسم طعام و هفت میل سعفت بمعنی آزار سنگ  
 این سه لغت اگر عریب است و صحیح در ازل و آخر نگاشت  
 و ادبی يك صل و چند لغت همه از هفت که عادی است  
 معروف مرکب ساحب و از صریح فلم در مصراع دهن سور رسیده انداخت  
 سراسر گمانه از هفت سحر و هفت سده و هفت برده چشم و  
 هفت کسور کمتر معقول و بدست نامعقول گوئی این رساله مسنوده بود

۲ و حله الفی الیود لک و الکسوف والفرج و بارخ و عیاد

در سراج پوشیده [ همتاک ] بمعنی اول و تالی قرشب و بتای نا بون  
 بمعنی درب و دایج بمعنی بمعنی درب و درادرب گفته اند پس از آنکه  
 الحکمالات از دعه صبح ناسد و نادی بصحیف و مد و ان گوی که بتای  
 قرشب بمعنی درب و دایج و انون بمعنی درادرب لیکن دای شمع یکی  
 سبب نسبت نم کلامه

[ درهان ] هوس یا دایی مجهول در وزن طوس بمعنی هوا و هوس ناسد  
 [ غالب ] در طوس و او مجهول کتاسب دوس بتای قرشب دوستی  
 نا در وزن در آملی الحمله هوس ناهای دوسوم و او مجهول بمعنی  
 هوس که به معنی است کتاسب

[ احدث ] قوله هوس دوا و سک بمعنی هوا و هوس کتاسب گویم  
 که استعجاب است از این معنی است که " در دایج کن ر خلق لط دای " \*  
 هوس و روی الود و دایج " رزم بودیم احسان مکن به سبب ما را استود  
 هزاران هوس و کلای حیالگری و ر " و سرور بعد از بدل این  
 می گویند و بمعنی امیل ناسد چه ناسد و طعه است بمعنی استعجاب و سراج  
 استعجاب در سراج پوشیده [ هوس ] کتاسب دوسی ممل طمع است پوشیده  
 درین صوب و ال هوس مرکب از کلمه هوس و دایج ناسد و ان و لام  
 در اخط و اس ناسد و ان معین است پس حق آنست که هوس در عربی  
 بمعنی حمولست و در ع " ق با امام رهوا که کتاسب معنی سبب سرداری  
 بهمار اطلاع کرده اند تا عایمی ده شهرت گرفته و اینکه در کلام بلغا  
 معادل عشق هوس واقع شد و در دال سبب که عشق از اواصل سبب و هوس  
 که عشق با نام سبب از رد عمل بلکه از امراض است درین صورت لفظ  
 عربی الاصل حواش بود لهذا از اناب کیه ما را مهوسین حواش که آدمی  
 را در هوس و حنون می اندازند لیکن در فارسی هوس دوا و مجهول بمعنی

بالفتح و عطف بالتحرک و عطف بهردو علی و هردو واو و هردو  
 وار آزادسنگ و عطف بهردو شای هر و هردو وا معرب عطف انبیه  
 و یکصد و چند لغت که دانای هر دو مرکب هفت آورده و عروس  
 همان را هر هفت کرده همه معقول سب و قول معرب نام معقول \*

[ غالب ] نموده در يك فصل هلاک نمایی قرست بر وزن افلاک  
 و هلاک بر وزن در فصل دیگر هم بدین اعراف جمعیه حرف مبنیست  
 و بدین ماده تصحیف آرام آمده و میفرماید جمعیه حرف هم آمده است  
 و حرف را مرادف و را حرف مبنیست ما را در معنی حرف و فرادف  
 سخن نسبت ما حور این را در کمال و تصحیف می سازیم که  
 هلاک و هلاک و حرف و حرف نگاشته هم در لغت و هم در معنی سهوا  
 حریفش نگاشته \*

[ احمد ] بعضی الفاظ قدیمه چنان اند که تصور و معانی متعلقه  
 یافده شده اند و چون برای شکی سبب معدود نسبت نسبت  
 اهل لغت در آن مردود و مایل اند و دری مریک احتمالا هر صده را  
 از صور و معانی متعلقه نسبت می کنند از آن جمله این لغت است  
 چنانکه از این دلیل ظاهر شود سرور و صغاهانی در مجمع العرس  
 روم کرده که [ هلاک ] دلام و بون بوزن افلاک دهج حرف باشد  
 در نسخه وفائی و در نسخه حله می جمعیه حرف آمده که فرادف  
 باشد این لغت نیز مثل ابوالنگ مرقوم بعد از آن دو نسخه و در  
 های دیگر به نظر راقم رسیده که در هیچ یکی از معنیهای مسطور  
 شدی اما در فرهنگ آخر به نظر رسیده هلاک آورده برای ورسب  
 جمعیه حرف و عربی بلخ گویند انبیه در مدار و روشنی هلاک برای  
 فم سب حرف و در رسیده جمعیه حرف بون هم معقول سب خاں آرزو

و در سمار کام لیکن معرود مسجع عمل بسطه روکی گردید \* شعر \*

در بندش خود آن شعر چو الکامه بهم \* پروین سرشک دهن در حایه بهم \*

و بعضی گفته اند که صحیح نوالهوس و نوالکامه بمعنی کسیکه هلازم هوس و کام خود باشد چنانچه عرب او در اب و ابوالفصل و مانند آن گویند و مراد مقارن و ملائمت در اب و فصل و مانند آن کنند چنانکه در فرهنگ سامانی گفته و حق آنست که در درس این اعمار ابجد سب و در عربی صحیح با آنکه بل کنهک و بل عالم و امثال آن که در سمر می آید اردن آی است چه اعمار کنس در آنها در سب نیست انهمی و برد و معر صواب آنست که او الهوس نوار باشد و هردو حر عربی چه در تعلیر نالهوس اگر برون آل نفس گویند لارم آید که لفظ مرکب از کلمه فارسی و عربی است چه ال ارسى سب برون مل و هوس عربی و آخر حر و ثانی را هم فارسی گرامر لارم آید که دلهرس برون مل دوش خوانند و همدی یکی از شعرا دهن ورن بسطه و نه ورن گل نفس نه رد آنها سب \*

[ صالط ] بنده یا حقن بمعنی برون کسین می نویسد و بعد از آن که آن آهین ست دالغ محبوده همانا که خوب یارد مضارع آنست

ان همه دهن از روی قیاس مصدر را بمر یا حقن گمان کرده است \*

[ احمد ] سخنان الله مصدر دیگر و مضارع دیگر معترض مضارع را بیاوراد است و مصدر را عطا بداشت در یارد تبدیل ال به بحال می اگر رواست در آحقن مفعول چنانست اصل اینکه آحقن و یا حقن هردو مسجع عمل ست مثل آرسن و بارسن بمعنی توانستن و دارد مضارع از یا حقن ست در رومی گردید \* شعر \* زمان تا زمان دست بر یا حقن \* هر شکش رمزگان بیداختی \* کدای چنانکه روح و

خواهش و آرزو آمده چنانکه در چهارگویی تهرنج کرده و در همدی در  
 بهمن معنی است نمک بفتح اول و سکون دوم و آن دندان لغات  
 ندارد و بعضی در فارسی بمعنی آمدن گفته و این هم همانست پس حق  
 بمعنی آنست که هوس بمعنی بمعنی خواهش و آری و هوس هوس  
 دوازدهم و بمعنی حزن عربی و در الهوس اعط عربی و هوس  
 در آن معنی است عشق با تمام و خواهش و میل طبعی است الهی  
 صاحب چهارم هم در چهار دو مان گفته که هوس در استعمال فارسیان  
 بمعنی هراسش نفس است و در ترکیب حزن نوشته که هوس بالکثره  
 آرزوی نفس و ادب هوا و آرزای دوازدهم و در استعمال نموده اند  
 این یمن شعر: رزم از نرم الح الهی و در جعل الزامع هاسوی  
 در شرح اوسان است این شعر: چنانکه گفته ای بوالهوس \*  
 در حدود عم حوسان بود و پس نوشته که کلمه بوالهوس که در اکثر نسخ  
 ترکیب لغات و استیف ابو معنی پدر و صاحب و الف رلام در لف لغات  
 هوس داده شده عطف است چه لغات هوس بمعنی آرزو فارسی است و داخل  
 کردن الف و لام تعریف بران حائز است بحالات و الفصول و بوالهوس  
 و امثال آن که لغات عربی اند پس حق آنست که بوالهوس بی و الف است  
 مرکب از لغت دل با اول مصوم و سکون دانی که بمعنی بسیار داشت و از  
 لغات هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه در کلامه بمعنی بسیار کام و لغات و  
 لغات و المعنی بمعنی بسیار عار و بسیار سوز و بسیار بدم و امثال آن الهی  
 و این مستند است از فرهنگ عبارات چهارگویی آنکه [ دل ] با اول  
 مصوم نشانی رده هوس قلب بمعنی بسیار آمده چنانکه بوالهوس در کلامه بمعنی  
 بسیار هوس و بسیار کام بود الهی و فی المرهان انصاف منزه و صاحب و شیلی  
 گویند دل بالضم بمعنی بسیار چون بوالهوس و در کلامه بمعنی بسیار هوس

این کار کم و زنده دروسهایی دسار داشت از آن همه مصحکات معلوم  
چند و مصحک که چای بی آنکه واسطه در میان رود دسار داده میشود  
می نگارد که [ آنای گلوگمر ] کناده از سرور رس جهان و کدایه از  
هم دنیا و شادی که بخت خوب دسار کند با اینها عبارت ملحقات  
ست من مدالم که آنای گلوگمر شگفتا و سمیده ام و ادای هم به معنی  
عیش و هم به معنی هم و هم به معنی دادی مرکب دسار اگر مصحک  
دیسب چیست [ آلو به ] اسم حامن می آر و بهی الدسار که چون  
این نمر در ادوار دسب اسمی بهر آن در آن در آن چرا حواسد برد [ ادوار ]  
و [ ادوار ] را یکی مینویسند و بهی سمی که ادوار بدسارم رای نقطه  
دار اسم حامن سم به معنی آله و ادوار بدسارم رای ای نقطه صیغه امر  
ست از ادراشمن [ دلاق ] به وحده به معنی بهانه رسد حانه به گویان  
و عاط مینویسند دلاق بدو رای بهمانی لفظ ترکیب به معنی معامله  
در دسار پهر افامد دوح از چوب و علف و ای ساری با دسار  
در این گلدرد و معادل آن قشلاق ست به معنی لسخوگاه دسار [ پای  
ادرا ] به معنی ادرایدنه مرده قرار میدهند حال آنکه رای ادرا لفظی  
ست مرکب از پانه و ادرا که صیغه امر ست از دسار شعله دار  
دکدی های هور را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ ادرا بهم دار است  
آخر این را که را حواسد است [ بانور ] دسار حاگیر مدب دسار  
آفتاب ست در برج سرطان با اینها عبارت ملحقات است و این معلوم  
ایست نور تو آخر این لفظ رای نقطه دار ست و آن پانه رای  
کارن ست حاسا که بانور دسار حاگیر دسار معلوم دیگر آنکه  
مدب دسار آفتاب در سرطان مینویسند فصل را میداند و به ماه را  
گعدار من شمرند با از معلوم آگاه شوند سال سه می معسم به چهار

رشدی و مدار و بودار المصاد و عیون در مجمع الفرس یاردن و یاردن  
و یاختر هر سه آورده هوربی گوی \* مصراع \* تا نیامورد  
حرمان گدك یاردن ربار \*

[ حالت ] نمیه نوع معمق چونیکه در گردن گاو بهک آنرا در  
همدی خوا گردند در نیان یای تندی مع الواو آزد و حا داشت صورت  
لغت همین هست نیمه اگر دقیقه رس ست دله باشد ورنه اکس که  
من نشان مدلهم نه نیمه که در نیان حسم مع الوار حوع ندس  
معی نگاشته است با از بعضی چه دلار بیگانهگی داسمه است \*

[ احمد ] نمیه اگر منبع سب حوع حسم هم نعره گهای  
دیگر دیده باشد ورنه من اکس نشان مدلهم نه نیمه و نمیکه راستی  
صاحب برهان طاع راست با خطه غالب نجا سب صاحب رشدی  
دوشمه [ حج ] دالسم حوبه که در گردن گاو قلمه بهک و حوع و نوع نیم  
گویند اندکی و در حاکمیری و مؤول و مدار و عیون در حج ندس  
معنی موفوم ست و صاحب بهار حسم در حواهر الحروف رقم درموده  
که حرف حسم نعل بعضی از مسمعیین واری بیست و اگر در کاهه  
یاوه سود در اصل نمیه دودایی یا تندی با خای معجمه یا دال  
مهمله یا رای دری با فارس با کاف فارسی حواحد در چون کالموش  
و کاکش نکات باری نوعی از آتش ما حصر که در و نشان نرد و نوع  
و حوع بوا هتبول چه نمکه در گردن گاو قلمه بسته رمین را ندان  
سیار کمد و حج مختلف آدست اندی \*

[ حالت ] پس از الحامدن سیر گفتارها و بیانهای برهان طاع  
و گدش از ان حار زارها و کوابها سواد ملحقات در نظر آمد و  
ان خود مواد اعظم مهملات و مضکاب است نحو اسم که عمر در هر



رَبِّ اِسْمَامِ يَافِي مَوْلَايَ عَبْدِ الْمُحَمَّدِ مَعْقُورٌ كَهَ دَرَسَمَه [ ۱۲۵ ] هَجَرِي  
 بِمَصْحُوحِ اِسْمَامِ وَ اِسْمَامِ مَا لَا كَلَامَ دَرِهَاں طَاعِ رَا بِطَمَعِ آزَرْدِ بَعْدِ اَرَاخْتِمَامِ  
 دِيَسْتِ وَ هَسْتِ گَعْدَارِ اَن دِيَسْتِ وَ نِهَمِ گَعْدَارِ رَا كِه مَحْمُودِي اَرِ هَعْتَادِ وَيَكِ  
 لَعَبِ سَبِّ عَلَمَدَه وَ سَمَسِ مَلْحَقَاتِ رَا حَلَا گَانَه طَمَعِ نَمُودِ وَ پَسِ اَرِ اَرِں كِبِتَانِ  
 رِيَكِ هَمِ بِيَسِ بَطِ اَنَرِهَاں طَاعِ رَا مَطْمُوعِ نَمُودَه نُوْدِ وَ حَوْنِ دَرِ  
 سَبِّه [ ۱۲۵۱ ] هَجَرِيه مَوْلَايَ مُحَمَّدِ اَعَامِ لَكَهْمُودِي دَرِهَاں طَاعِ رَا دَرِ مَمِيں  
 كَلَكَدَه لَحْرُوفِ مَرُودِي اَطَمَعِ آوَرِ اَن هَعْدَادِ رِيَكِ لَعْتِ رَا دَرِ عَادِ  
 حَرُوفِ بِيَحِي نَا مَلْحَقَاتِ صَمِ نَمُودِ اَمَا اَرَايِ اَمْتِيَارِ دَرِ نَحْتِ هَرِ يَكِي اَرِ  
 الْعَاظِ اَن گَعْدَارِ بِيَسْتِ وَ نِهَمِ عَلَامَتِ [ گَب ] گَلِاشَتِ وَ هَرِ الْعَاظِيكِه  
 دَرِ اَرِں مَلْحَقَاتِ اَرِ دِيَكِرِ وَ رَهْمَكِيَا مِثْلِ اَهَارِ عَمِ وَ حِرَاجِ هِدَايَتِ وَ شَمَسِ  
 اَلْعَاظِ وَ عِدَرَه مَبْعُولِ سَبِّ دَرِ نَحْتِ اَنِيَا نَمِزِ اَعْلَامَتِيَا نَمِتِ كَرْدِ وَ اَنَايِ  
 گَلُوگِيرِ وَ دِيَكِرِ الْعَاظِ اَرِں مَعَامِ دَرِ نَسَبَتِ حَلَا نَمَاوَرِ مَوْلَايَ عَبْدِ الْمُحَمَّدِ  
 وَ هَ گَعْدَارِ بِيَسْتِ وَ نِهَمِ كِه هَعْدَادِ وَيَكِ لَعَبِ دَارِدِ دَاخِلِ بِيَسْتِ وَ دَرِ نَسَبَتِ  
 مَوْلَايِ مُحَمَّدِ اَعَامِ نَحْتِ اَرِں الْعَاظِ عَلَامَتِ بِقَرَرُ [ گَب ] مَرُودِمْ بِيَسْتِ  
 پَسِ اِيَمِيَا هَرِگَرِ اَرِ صَاحِبِ دَرِهَاں طَاعِ نَمَاسِدِ اَكُورِ مَبْكُورِيَمِ كِه اَرِں  
 لَعَابِ مَلْحَقَاتِ دَرِهَاں كِه حَوَاهِ عَلَطِ نَاسِدِ وَ حَوَاهِ صَحِيحِ وَ فِلَمِ كَسْبَتِ حَصُورِ  
 عَالِ سَبِّ صَاحِبِ مَلْحَقَاتِ اَرِ كَحَا آوَرْدَه صَاحِبِ مَوْثِدِ الْعَصَلَا كَعْتَه  
 [ اَنَايِ گَلُوگِيرِ ] وَ [ اَنَايِ گَلُوگِيرِ ] كَمَانَه اَرِ سَرُورِ حِيَاں رِئِمْ دَامُودِي وَ شَادِي  
 كِه نَعُودِ دَشَمِ كَمَلِ كَلَا فِي الْعَنَمَه وَ الْاَدَابِ وَ مَعْنِي رِيَكَمِي نَا لَحُورِشِ  
 گَلُوگِيرِ وَ رِگَلُوگِيرِ رَا نَمِزِمْ دِنَاوِي هَمِيں سَبِّ وَ رَا جِه مَهَلِكِ سَبِّ اَنَبِي  
 وَ هَكَلَا فِي الْمَدَارِ نَسِ نَادِلِ كِه اَنَايِ گَلُوگِيرِ دَالِفِ مَمُودَه آوَرْدَه وَ كَمَانَه  
 اَرِ عَمِ دِنَا هَمِ بِيَسْتِ وَ نِهَمِ نَا تَعْمِ رَا عَمِ حَوَانَه عَاظِ كَرْدَه اَسَبِ وَ عَالِ  
 گَمَانَه يَكِي دَرِ دِيَكِرِ نَمِزِمْ [ اَلْوَسَمَه ] دَرِ مَوْثِدِ دَرِجَمِي كِه اَرِ اَرِ هَمَانَه

فصل سب و هر فصل مسهل از سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب در يك برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گذردن حمل و نور و حور از سه ماه فصل بهار سب و طاق و اسد و سمنه از سه ماه فصل تابستان هت و میزان و عقرب و قوس از سه ماه فصل خزان سب و این را پائیز و دایر و برگزیده نامند حدی و دلو و حوت از سه ماه و مسد است فصل را در يك ماه فرورد می آرد و آن ماه را که سر آغار فصل بخور است حوران میسمارد و هر سه ماه گذرد تا فصل دائر در رسد از سرطان تا میزان سه برج در میانست تا آن همه همکدانی معقول طمع همه دانا بودن ناری و داوری سب و اس \* شجر \* گفته گفته من ششم سمار گوی \* رر شما دکن بدل اسرار حوی \* دل چمان محو و اعل که از ان العاط مشهوره که ربانرد مرد در و بند و نباست و دکی آنرا در ملحقان لعاب فرض می کند لفظی چند بهر رسد تا سال دهم آرد و آرزو آرزو آرمایش آمد تا رخی بخشش بدن بلندی دنگ نورانی بهسب و لاوتپ حادور حادور حلوا حوات دار و ده رای چند با را و سناه شکار صمدل طوطی و سب بعین معنوح علام قال فاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم راهی همز یاقوت از کمر و انچه بین العاط که در ملحقان ناهم دنبوانه شدم و بدو اندم از هر حرف لفظی چند نگاشتن باچار از مصادر و مشتقات که بود صاحب درها آن نیز لعاب است اعلاص رعب و از اسمای حامل اسمی چند صورت نگارش گروم \*

[ احمد ] نسبت نگارش این چند العاط به درها خطاست آنچه

در حوات تنع دودستی حقیقت و کیعیت ملحقان مدت یاد اژان يك هوید است که ملحقان از صاحب درها قاطع بدست و نگفتار نیست و بهم که مکتوبی بر هفتاد و يك لعاب معروف است دانند درها

هرگز موجب رستیدن نیست بل محتوی فوائد چند از جمله یکی آنکه  
عصا الفا که در دیک زمان و مکان سهو دارد احتمال است که در زمان  
و مکان دیگر مشهور باشد دوم آنکه عصا مردم را سبک و سبیه  
لاحق میشود که این لفظ را در عوام در حواص بدر معتمد است  
یا در و فارسی است یا در سوم حفظ صبر و معانی الفا که عوام  
بسیار مسخ می نمایند و اکثر بعمو میدهند و من اینجا در همین  
سه فوائد اکتفا نمودم \*

[ غالب ] اکنون هرچه از حسیسه آموزگار سبک و هرچه نه  
مدیری خود حدادان بدان فراز میروم به بدنگار می آورم و هرکجا  
وصلی رو می دهند به فائده و منبر می گویم و از مندا فیاض چشم دارم  
که هر دانه اسمی یا مسمی باشد مانند سراجار بحدود فوائده که فرایده  
نوی از کردانی و خود بدانی دارد نه از می آورم و بدرس می گشایم تا مردم  
نگردند که خود هندوستان را برون و هندوستان را باین دگر راهم در  
فرهنگ رهم در نظم مسلم باشند و خرد عام بداند زبان ادراشتن  
چه معنی دارد گوئیم من میگوئیم که بدای من از ماوراء النهر بود  
و بدوم در دلی پیکر بدویم و من در آگوه سه دره می دانم و شاه  
که خود را از اهل دین گموم بداند این من بعد سه روز حل آوردن  
و سه گوهر ازل آرد سبب است تا طبع که غلط را نمی داند  
و در راستی آرام نمی گیرد دوم مناسب آن طبع سالم غلط میسند  
در راستی میسند با راستی زبان سه دیگر احوال دولت دینار تمسار  
هر مرد را در او کمال و دانش اند و در این از وی با در سال هفت گشتن  
در باستانی نامها و بساط و در دین از این سوراخ و سوراخها در چاهه ها انگلی  
از آموزگار در درس یادهم و پنجاه و دو سال معر سخن گاهم امور که

وام و سحر و نرس و نرس در رشتن حامس گویند و در مدار آلودی همه درختی  
 که نارس سیاه و نرس بود مسانه میده و مد که حامس گویندش انهی  
 من میگویم آلودی همه نام درخت مذکور محل نامل و [ اوزار ] بمعنی  
 مهمله بمعنی آله علط است اگرچه در عذاب یا اوزار در الفاظه که در  
 آخر رای هور دارد مرقوم است در مؤید و مدار و چهارنگری و نرها و  
 رشیدی و عنبره نامی معنی اوزار و اوزار بمعنی رای معینه صحیح  
 است و [ نملق ] در مورد نملی موحده و یای معقول بمعنی حاکم سرد  
 که از حقه ناسیان کندن برشته و صاحب مدار گویند اس کاهه  
 را درای حلی نمر آورده اند و همین صحیح است و در نرها و چهار  
 عنبر و عنبره نیز نملق بهر دو نملی نامی معنی معادل نملق نوشته  
 و در مؤید و مدار [ نای اوزار ] و [ نای اوزار ] نهای هور در آخر  
 بمعنی اوزار و ریاده کندن مریه انهی و های هور در آخر الفاظ  
 دوالاف گاهی ریاده میکنند خوب درناه و سناه و مانند آن و در  
 شرفنامه [ پائیر ] و [ نائر ] مذکور مایل آفتاب در برج سرطان نائحه  
 الهلوب \* شعر \* گل رفت دلا نادر \* گو حاکم سواس  
 و مان گدا ندر \* و قبل کلاهما نای رای فارسی و نر نای رای مهمله  
 خوانده اند انهی و هکذا فی المؤید و المدار و صاحب نرها و طالع گویند  
 [ پائیر ] برای ناری در آخر در وزن فالیر فصل خزان را نام در گزینان  
 و کمانه از نام ندری هم هست و نای رای فارسی هم آمده و پائیر در وزن  
 حائر مخفف آن به کلامه و هکذا فی الرشیدی و نرها در لفظ مهرگان  
 نوشته که بودن آفتاب عالمات است در برج میزان که اندای فصل  
 خزانست انهی و شعر مذکور مؤید همین است رانته صاحب الحجاب  
 لعاب مشهوره را درج کتاب کرده است میگویم است لعاب مشهوره

سعی می نماید سلام و ادب را ایستاده و راهم سلس نامهای رد کی و خادای  
 با حردن و با آدی يك اس را آسان بدست و با دای آنکه عبور بالی سید عاب  
 و نظر تحقیق درین امور قلیل بظاهر سهل نیست و اگر این ادعا مسلم  
 کرده شود پس این تحلیله کلمات صحیح و غلط گفتن العاط آمد؛ چه دست  
 آیا آموخته و اندوخته را از یاد داده است که زبان جمع گساره است وصل  
 و کمال را پاره است بالا و که از آن اس به این پندار و خود ستمانی ست  
 و دانش و آگاهی را هر چه ایست فرور که از بدائت پس به این دعوی و خود  
 ستمانی ست مستک آدمی که خود نمودن به آنکه عطار نگوی و آنکه سه  
 در دره در خود دسان داده و در مطالعه هر چه نامبر اندوه اندک و بدی  
 پیش نیست و شواهد این ضرورتها حر و فاحش معلطه و افاحش خطا که در  
 نگارش های خود دارد دیگر هیچ ماکه به صوب \* الرحال یعرفون  
 بالا بوال لالا بوال یعرف بالرحال \* خوگر همدم چگونه راستی این سه  
 فروده بار دارند و حساس فریب خویش و هر مرد عمل الصمد را که همه دان  
 اسناد کامل و درای خود قرار میدهند چون بالبعی از دست و زرگار  
 بدست و حالش معلوم و مسهور بدست اگر همچنان داشت گو باشد  
 مدعی راجه محرم و کلام بزرگی سخن کوتاه از آنچه با این سه فروده  
 مفاد این دارد و از بداندانی غالب آنی است یکی همین قاطع  
 در بدست که در نگارش گان حق بسند و دانایان اصاف هم پوشیده نمیتوانند  
 بود دیگر چند افاحش ملاحظه است که نگارش های دیگر دارد و بهی بطور  
 مسمی از حروار درین حامی نگارم از در گان المعانی امین دارم \* در صمیم  
 قاعه دانای و مبدع زبان معنی نموده باشد که بوش و ماصاثر  
 منصله است و میم مروع و منصوب و محذور یعنی فاعل و مفعول و  
 مضاف الیه هر سه واقع میشود و با سهین معقول با مضاف الیه به فاعل و

شست و ششم سال از عمر گذران می گذارد و حسن آفرین را سیم سال  
 گزارم و هم حر آن بحسنه بخایسگر کس ندارد و سب که درس بهجا  
 و در سال چه درهای معنی بر روی من کساره اند و کرسی اندیشه مرا  
 در درازمان آگاهی بکدام پایه پیاده اند حیف که انبای روزگار حسن گفتمار  
 مرا بهماحتمد مرا خود دل برآنان میسوزد که گامیست سبائنج ره اندر  
 نگشاید و ازین دمانسهای نظر در رکه در بطم و بشر نگار دیده ام سرگران  
 گدستند گوئی بطبری هم در من و معطع آن محمود آرامگاه نوای سار دم  
 سود من سب \* شعر \* بود بطبری دولت آمده بودی چو صبح \* نار نس  
 رفی و کس قدر تو بهماحتد دربع \*

[ احمد ] غالب بیمار می آرد و نورش می گسرد من می گویم این نه  
 ندارد سب بلکه نار سب همه دانی \* و آن نه دورس ست بلکه خوشست  
 بر بادانی \* مگر این سب بیا که ادعای ربانیدی و درازان کمال و دانس  
 و آگاهی خود را بر آسمان رسیده می گویند با این ست بررس که همواره  
 سه دروزه را منحصر بدان خود و همه اسنادان هند و سدان را را ازان  
 بی بهره میدانند این همه اسبج عذاب و عا ط ست انچه میگویند که \* من  
 درازان کمال و دانش اند و حتم با دو سال و در چهارده سالگی از آموزگار  
 برورش ناوتم چگونه ناور توان کرد که کسی از دوازده سالگی با چهارده  
 سالگی که رمان و ملل سب و عمر با تمامی عمل کمال حاصل کند آخر کمال  
 راجه پدر می انگار که همکین رود حاصل شده میگویند رمان قرون نوک  
 معرون سلف نیست ولادت نیست الهام نیست و گد سمن بر باستانی نامها  
 نه ازان قسم سب که بی چون و چرا مسلم دوان داسب حه از باستانی نامها  
 اگر کتب سلف که قبل احیلاط عرب و حکم بوده اند مراد باشد همه دانند  
 که درس رمان و مکان دسر عمر دسانس که دشوار نیست و اگر کلام

و چون موقوف نیست هیچکسی صلاحیت مبدل شدن هم ندارد پس بحسب  
 این استعمال بان نوشته این نحای سما نوشته اند ربانیان برای  
 دیدن سما صبح بخواند و در آنجا غالب دایم در یک نگارش خودش بنام  
 خویش مکتوب ۶ من هدی مولک فارسی ربانم و ربانی من از بی دستگاه  
 است و این عظمه خاص من حاجت الله و ملکه زبان فارسی مرا خدا داد است  
 و کمال مرا از اسماء \* و اینجا از فارسی زبان بودن تزل می کند و مکتوب که  
 من در آگه منسور هستی دادم حاشا که خود را از اهل ران گیرم  
 ربانیان من نعرف سه فرره اه بالا خوانی نش نیست و ربانیان از  
 مسلم الدوله در مکتوب باد مخالف که تحت است همخوان کلکده  
 آسمی نامه رسیده است میفرماید \* شعر \* نام این حسبه و کین درج  
 درج \* من چنان بان حدس درج درج \* چون دایم بی گماهی  
 من \* بان بسبب در مکتوب من \* و در شوی درد و داع می گویند  
 \* شعر \* از عم گردن ده دماهی بان \* هر چه بخوانی بخوانی بان \*  
 دانشمندان خدا را از وی داد بر صانی که این حسبت همگرا من ربانیان  
 وی نیست و در پنج آهنگ حاشا که از مصادره اشعار سخن می نویسند  
 که در سواد درستی و این را مصادره درستی و گویند لایحرم فاعل در سواد  
 و امر در ریس خواهد بود لیکن الاول اقصی اندی در همون نسخه نامه که  
 در در علی حاشا نهاد در رقم کوه می نگارد \* اگر نامه در سواد و دعوان  
 نوشتند که این مکتوب دایم اهل الله در سواد نیست که بان نامه  
 سواد در سواد \* و در در نامه که در سواد مصطفی حاشا در نوشته آورده که امر در  
 در سواد آن بودند که قصیده در درقی نویسم و نه در سواد در در سواد  
 در سواد و در در مکتوب در سواد عظمه عوام است که حاشا در سواد  
 دیگر ای دیده و ران لفظ عرصه در کلام اهل زبان معنی مبدل و

جمع آنها مان و بان و سان و هرنك ازین الفاظ جمع مفعول واقع می‌شود  
 چون دادند مان و دادند بان و دادند سان جمع دادندم و دادندت و  
 دادندش حصرت بطامی رحمه الله علیه درماید \* شعر \* چو آرزیم خواهیم  
 زین سگالان \* بخوانند مان عافلان عافلان \* یعنی عافلان ما را عافل  
 بخوانند مولوی روم و س س س سه ورموده \* شعر \* حون خدا خواهد که  
 مان یاری کند \* ممل ما در گریه و زاری کند \* یعنی ما را یاری کند  
 بخوانند گریه گریه درویشه ورامین گوید \* شعر \* نه بیک و نه دین  
 در من سراند \* زان پس مان جهانی - اگر آید \* ای ماز جهانی دیگر  
 یں همای و محارون \* شعر \* مگر لای مان در بهاء آرد \* رمای در  
 ایوان ماه آورد \* معنی رح \* شعر \* از دست تو مست در دهان مان  
 خوردن \* حوسر که ردست حوشش بان خوردن \* یعنی از دست  
 تو ما را مست بردمان خوردن حوششست ممل بان منصوب ناصر حوسر  
 گوید \* شعر \* بی علم و بی عمل چو حران می چرا رود \* زیرا که بان  
 رحیل هوا معدا شده \* یعنی شمارا ارحیل هوا معدا شده است و  
 اخیرین یعنی بان و سان مثل معرود خود مکرور در آید چون استبان  
 و استبان یعنی بای فارسی جمع استبان و استبان حاضرح درماید \* شعر \*  
 عمر بان نداد درای سادیاں درم هم \* گرچه خام ما بسد پرمی دروزان  
 سما \* ای عمر سما دراز باد همائی رح گوید \* شعر \* کردزان دوم مبرعدل  
 هوال \* که کمانند و چیست بان احوال \* احوال بان یعنی احوال شما مولانا  
 شیلی گوید \* شعر \* گجرانسان همه به کین دل کدانشان \* معنوازه اند  
 چون شیمان سرا نسان \* حامی رح \* شعر \* دگر نارار حسان داد  
 برداشت \* نوعی ناله و فریاد برداشت \* ای دعای ایسان ای دانشوران  
 چون مان و تان و سان صمیر متصل منصوب و مکرور است \* به مرفوع



از معجزات حتم المرسلین و حرق عادات آن شهسایه و امیر و دین در زمرة  
مسلمین شهرت یافت همه در زردست بستند و برای وی عروسی مانا  
بمعراج مکر صادق نشان دادند و گنجینه از ابلک و رسیدن بقره  
دادار پاک رسیدن سخن از عیب و دین بهست و درج همه  
در پادشاه رسیدن کراسه و بی بی و جمع مصحف محفل و  
سیمه باد و روزی بدر باد جمع سور و چند بود باعزای کجوله نه  
جمع باصراط بحد لفظ آورنی این گروه بی سکوت ست مولانا هر مرد  
ثم عند الصلوة این را نام می گفت و در وریب ر بزرگ پارسیان  
می خواند و نگارنده دستان مدافع را یکی از نام می دانست  
از سورة سورة بودن زن و سیمه باد بودن نام سورة در اصل و وجود  
داشتن باصراط در کیش زردشت (با می کرد این احبار و اس اهما  
و ایهم نادمه شوریده معزای نارس و امی نو و می فرمود که نه زبان  
دری در بشر کجای باب لفظ دال معوج برای قرشت زده آمد یعنی  
در ویه محل وصل بسک آرند نه دین مصموم و وصل را در باب  
معلم دارند و هر بسک یعنی هر وصل بر نای چند یعنی دری  
چند مشمول باشد چنانکه مجموع زن دست و یک بسک دارد و صد  
درمانا بسک را بحس می توان گفت و در تحت هر بخش دری چند  
می توان فهمد و ابواب و فصول مروج حان را در تعلیم و ناخیر  
ندان فصول و ابواب مطابق بدوان اند بسک چون از نظم پرسش  
به میان آمد گفت که در نظم فاعله را می بیند گویند و ردیف را پس او و  
عل را چاه و عل دراز را چگاه اما او را و بحر در میان پارسیان  
نمود زمزمه این گروه نه اشعار هندیان می دانست که فقره فقره  
الفاظ منحد الآخر فراهم آرند و در وزن برادر بداند او را و بحر

بساط شطرنج مستعمل است و غالب و بعض هندی دیگر معنی رمان  
آورده و در کلام استقله در صفت و عین و عرص بدین معنی مستعمل  
در پنج آهنگ در حقی که بنام مولوی محمد علی خان است نوشته \*  
در عرصه سه در در باله آثار رفته خوانده شد \* بلاط رسمیه خواهی \* شد  
هم نازان بطری \* هم درین نسخه بنامه موسوم \* مدررا حسام الدین  
نگاشته \* است الله رام درست شما و مورسسه بنادانیش بدست شما  
هست حالا از اندوه بدست سستی دارم و سر مانده نگار خوش است  
دستس گرید و نه یک هزار روزم \* دیگر نه کارش آمد \* بهرار  
رویه نگارش آید محارره همد است و در نامه اسمعی عابد علی خان \*  
در ریشه گری آینه گفدار آید ردود رنگار خود نه با حامی خوشود  
بخواهم شد \* با چامی و لعط سورامه که درین فائده واقع است در  
فرهنگها نامه شد و لعط فائده نیز انجا لغو و ایفاء \*  
[ غالب ] فائده چون داربان از دارمها چهره دست آمدند

داد بدین از سواحد عجم درون روف بسیاری از روی راهتی بدین  
حق در آمدن و بدین دل مسلمان شدند دیگر آبان را با حکام کیش  
رودشتی کار نمادند برخی را که اهرمن در رگ و پی در رفته بود دل  
ارکهر نگهست آسکارا اسلام گردیدند و بهایی هم در آن حاده در سمر  
نمادند در رگ در ست اندسه و در انگار راستی بنامه آثار اسلام  
را گرامی داشتند و احوال را حق نمادند آن گردان اهرمن درست  
که دل ساں داربان یکی بعد هر گونه دوائی و حقائق که از  
اسلامان ستودند به کندی بستند و با نفاق منافعان دیگر از بهر هر  
مسمی اسمی تراسند و صحتها ساحمد و چان را نمودند که رد است  
بطریق پیسگوئی در عهد گستاخ حقی فرموده است عبادا بالله الحجه

کردند و او مبروص بن یهود عاصمت نادرانجاں آمد و دین مژدئی احداث  
کرد و بعضی گویند رودشست آذر دانیانی او- و نام اصلی او ابراهیم است  
و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست  
مدنی مسافرت کرد و نا حکمای مصر و سام و روم و هند صحبت  
داشت و از اسرار بهر ملک و طلسمات آموخت و کثانی مباحث  
دلالت فرس و آنرا استماع نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید و حاماسپ  
حکیم داوود- بکه از اکابر حکمای فرس سب اکثر لغات آنرا نمیدانست  
و از مدعی آن دید که کتاب خدای را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول  
خدای بعد از آن آنرا تعجیری کرد و ژند نام نهاد و آن پیغمبر را پیغمبر  
دیگر مسمی به پازند آخر الامر ده نام رفت و گیسماست را دین  
خود دعوت نمود و محشر او آتش در دست گردید و دوزخ آتش  
رفتن بود و شمسای بدر گردید کتاب ژند و پازند که دریم از سیاه  
نوحی در دست نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که مقصود  
بطا و لاجورد بود در دلبه استخرا مذهب ساختند و بعضی گویند که  
در زمان انوسدروان آن کتاب منسوخ شد و گویند رودشست و ازین  
هر دو مسوادیان ملک ابراهیم علیه السلام بودند و العلم بعد الله \* انتهی و  
در سبیل او سینه [ رودشست ] و [ رودشست ] نام شخصی است از دین مبروچه  
ساگرد ایلادرس حکیم که شاگرد فیما عورت بود و در زمان گیسما سب  
دعوی نبوت کرد و محسوس او را پیغمبر دانند و ژند را کتاب آسمانی گویند و  
هم در سری آفتاب که از دین ابراهیم علیه السلام است و دانش  
ابراهیم و رودشست لغت او هم بدانکه نام حضرت ابراهیم ابوالقاسم و در سب  
لقب او چنانکه می گویند \* شجر \* مهم بود رودشست پنهان دلار \*  
ابراهیم پیغمبر راست گو \* و معنی در کتب آن در روش پندی آنکه

از مسیحیجات طبع عاقله اهل عرب هفت گنیمت ابتدای بروز کلمه  
مورون از زبان گوهر فسان بهرام گورسنت کعب چندی خواست بود  
چون بهرام در عراق عرب بشو و نما داده است در سکارگاهی رقت  
ردن صمد یا بردن گوی از راه بساط و مرمه سروده باشد علمای آن  
سرزمین بنظرهای دوس و فکرهاى ژرف و افقها وضع کردند و  
قاعدها نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم سائع است  
استواری دادند به نمایی که مطالب عروض و در بایست های آن در  
روح را در باری ریان دانی نیست %

[ احمد ] چیزی از احوال زردشت ادب که در بعض فرسنگ مرسوم است  
[ زارست ] نصیب دای فرست در درون حارست زردست باشد و او  
حکمی بود از نسل مویچیر و شاگردش اولادوس حکیم کرد چون عالم  
بمأموریت در حدود سیلان در کوهی مبروی سد و در اصب مشغول  
گشت و کدابی ساحه آنرا در نام نهادند چون سیال از بادشاهی گسماست  
نگاشت از کوه برد آمد و لباس آتش پرستی در خود مرتب ساخت  
و مرد گسماست روت و دعوی پیغمبری کرد گسماست علما را جمع  
نمود ایسان از وی معجزه خواستند زردست گفت با من را نگذارند  
و در مرا در درون چنان کردند چون او دارویی ساحه بود و در خود مالیده  
بود که دفع صحر آتش می کرد و راه آزاری باو در هاست گسماست و  
استمداد نجات از در آمدند و مله آتش پرستی و کشتن گدوی  
اروپدا شد و او بدو اله فائل است یکی یزدان که فاعل حرمت  
و یکی شیطان که فاعل شرمست و جمعی برآمد که در سال سوم از  
حکومت گسماست ظاهر شد و او خادم یکی از ملائکه بود و اهل  
ولسطنیست دروغ و خدایی که ارو طاهر شده بود او را اخراج

قل هو الله احد و سورة الحمد و ممل ذلك و ارباں ژند و نا ژند سورة  
 را [ هاء ] در وزن باد و [ درگردد ] بکسر کاف فارسي در وزن سرگرد  
 پيرگونه اندهي و درد عالم هم مساقيرو و رحمه ساسان پيچم قبل  
 ظهور دين مدين حتم المرسلين ست صلوات الله عليه پس سيمناد نه  
 معني سورة که دران آمده است مستحسن باشد و چنانچه در وزن  
 ميرد پس ارباں نحاي خود ريم ياف و انا از سورة سورة بودن زن  
 عجب سب يقول هوش نيمس و لك نيك بودن زن و محتوي بودن  
 هر نيك نچين در فائست سب و اصل ارباں سب که در ژند نيك نحاي  
 سورة است در فرنگ نوشته [ نيك ] با اول مصحوم نشاني رده دسمي  
 ناسل از ارباں و لك هم زن گويد که در دست زن را اله است و يك  
 دسم معصم ساخته و هر قسمي را نيك نام بها و دار هر نسكي را نه  
 اسمي موهوم كرده و اسمي آن نيكها مركب نام در محاش گفته شده و خواه  
 سل سمس قحري نظم نموده \* شعر \* زحرد نوهه حلي جهان نيامودن \*  
 چه اهل مصعب ژند و نه اهل سورة و نيك \* انهي و هكداي الدهان و  
 رسدي گوند نيك نالقمع علس و حار خسك و نلصم هر حروي از دست  
 و نك حر و ژند و سمس قحري نهر در معني بکسر نون آورده و با  
 خا نيك قافيه كرده در مدار و جهانگوي و درهان [ پساوند ] نهاي  
 فارسي معبوح دافيه شعر ناسل و صاحب رشيدی گوند پساوند نالقمع  
 قافيه و معني در كيمي آنكه نيك با حردارد چه اول كلمه نيك ست  
 لميدي گفته \* شعر \* همه پوح و همه هام و همه سعب \* معاني  
 چكامه با پساوند \* در جهانگيري و درهان و رشيدی [ چكامه ]  
 نالقمع قصه که چكامه پير گوند ابوالمثل \* شعر \* چو گردد آگه  
 خواهه زكار دامه من \* سپهر بار رساں هيك چكامه من \* و مثال ديگر

در پدش او ریش و معوص سست و اکثر اهل اسلام او را کاذب و ساحر دانید  
 و شیخ معدول و فاضل مهر وردی و علامه سیدزاده و جمعی از مداحین  
 چون علامه دوانی و منیر صدر الدین و میر عیاب الدین منصور او را  
 صدیق فاضل و حکیم کامل گویدند و در صی گفته اند از آثار دنیایی بود  
 چون گستاخ معجزه طلب کرد بگفته مس تعقیه اندر رفت و در ده  
 امامه از اهل بیت معدول مس که محرس را شنه کنایی اراک ثابت  
 کند که انسان را رسولی بود در دست نام قوم فارس وی را صدیق  
 بگرفتند و بکشیدند و کتاب وی بسوزاند و بعد از ویل پسرمان شدند  
 و هر کس هر چه از کتاب وی یاد داشت نوشتند و خود نیز چیزی  
 ندان در دستند و آن زند و ناژند ست که الحال در مباحث اتمی  
 دیگر احوال از در دستان مذهب به اصول مسطور است کراسه و سی  
 و معنی مصحف حکیم لغت و دینم باشد با مسکات مسعمل سعراست  
 در فرهنگ نوشته [ کراسه ] نکات تاری مصوم کلام الله را گوید  
 در بحقه العرافین حکیم خاغانی رح و مراد \* شعر \* عنوان محسوس  
 و نسیم نوری \* دست حب و کراسه دردی \* حکیم سمنائی رح  
 \* شعر \* درد انسان کراسه با داسه \* هسب نکسان چو کاهه با  
 کاهه \* حکیم سورنی \* شعر \* در نام من از فال کشائی رکراسه \*  
 دینی بخط اول در مسیصر \* و امثال نبی گدست در دستان مذهب  
 نوشته که سمناد دربان دساندر یعنی نامه آسمانی هوره را گوید  
 هاسان پیکم در نامه و حسور یاسان بنعسر فقره نسیم که نه میان  
 دمار سب آورده که درین دمار انکه سراسف در شیمی با سمنادی  
 کردساتیر صت همی خوانده ناسل \* و ضرور دس کاؤس در فرهنگ  
 دساندر نوشته سمناد بر وزن نسیم داد و معنی سوره ناسل مثل سوره

و مشهور است که در درون گوی ملکوردیست تردید یعنی چه آری در تذکره  
دولت شاه و مجمع الصنائع بدان ذکر مصدق اهرام گور درون کلام مورخین از  
ردان مسرور امیر معروف از لیب صفار هنگام باختن حور از بعضی معقول است \*

[ حالت ] دانه عدل الواسع هائسوی لفظ نامراد را غلط و بهمراد  
را صحیح می نمایند و این مصراع را که در ادله رگ کک مولوی  
معنوی است دانششاد می آرد \* مصرع \* عاقلان از بهمراد بهایی  
حوش \* دانایان دانند که صحت لفظ بهمراد ترکیب کامل نامراد را  
غلط نمی توان کرد زیرا معنی دیگر است و این را محتمل دیگر بهمراد  
آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال عاقل نامراد آنکه هیچ مراد  
نی در بیان و این بهاد عاقل و هم ازین عالم است نمکس و ناکس  
نمکس آنکه هیچ بار و معنوار نداشته باشد با آنکه کسی یعنی  
مُکسب مراد را نبود همکس کار و ناکار، دیگر آنکه کار بیاد ناکار  
آنکه کار بیاد کرد آنکه سلب صفت نه وجود و تحذابی حواص و  
حلو و موصوف از صفت بیون و الف باچار و ناکام و نادان و ناهار و ناپروا را  
چه حواص گفت که درین همه لغات یعنی صفت بیون و الف بلکه  
حر باچار و ناپروا که نمکس و بی درین درین است ناکام و بیون و  
ناهار را بی کام و بی بیون و بی شاد بیون گفت نظر درین بطائر با انصاف  
را عاقل گفتی با انصاف است آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و  
ناکس را یکس و ناکار را نمکس با انصاف را بی بیون با انصاف بیون

نوشت کار با نفع آماده است نه نامناسب \*

[ احمد ] مدر عدل الواسع هائسوی در شده [ با ] در موضعی واقع  
ممسود که آن صفت بطریق مواطاه محمول تواند شد و حاصل آن  
این چهر آن چهره است میشود چنانچه با عادل و با حردمند دانست معنی

در لغت پساوند گشت در سر و سامان و مقوی و مدار و جهانگموی و برهان  
و رسیدن [ چامه ] با حتم فارسی عرب و حامه گوی عربخوان حکیم  
فرورسی گوید شعر \* بدان چامه رچنگ در ساحه \* نکاتک عم از دل  
بپوداختن \* چو آن چامه بسند بهرام گوید \* بخورد آن گران مسک هام بلور \*  
یکی چامه گوی و یکی چنگ در \* یکی پای کوف و شکن در شکن \*  
اسرار وایم فارسی و هندی وزن داشت با ده و هر دو باره از شعرا  
در گروه برادر بوده است با ده تحقیق میخواند مکرر ادعا معقول نیست  
صاحب دستان مناسب گویند در اخبار پارسها آمده که در هوش  
ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پندوران بعد از آنکه هفت  
شاعر بودند و هر یکی در سر و زری از بر هائی همگانه در دشت شهریار  
نظم خویش می گلد را یلند یکی از آن هفت بن که سیدوش نام  
داشت ملک سخن طرازان بود آن شعر از دست \* شعر \* در  
شاهست در داؤز گردای \* گدر گر- و ندارد نیم از کس \* و قصه این  
وران ملکورست و در گلسدان سخن هم از مشعر حال آرزو آن فعل  
مع شعر منقول است بحسب آن حکایت وجود شعر و کلام موروثی  
از گیمورت باشد چه حای بهرام و حلی و در دل کوه دولت ساه مسطور  
ست که ادو طاهر حایوبی گوید که عهد فصل الدزله دیلمی قصر شیرین  
که نواحی خاقان سنن بالکل ویران شده بود در کمانه آن قصر  
این بیت نوشته بودند که در دستور فارسی وایم است و آن بد  
ان است \* شعر \* هر ترا نگهها انوشه دلی \* جهانوا بدیل از  
نوشه دلی \* پس دوری بعد از معلوم سال که پیش از اسلام شعر  
فارسی می گفته اند اندکی قوله در وقت بردن گوی الح منگویم درور  
کلام موروثی از زبان بهرام گور همگام در سیر در کتب عربی و در کتب مسطور



و امی نگارد و نامراد و ناهمچار بمعنی بنوا و ناکام بمعنی نهکامل از  
شود بمعنی سماره میگویند حاصل آنکه لفظ با اکثر بر مصائب و مضایق  
داخل می آید چنانکه با بالغ و با مسخوع و باطنی بر اسما ی غیر صفت  
حرف بدل اندس و بمعلم و بی شعور و بی زرا را در بعض مواقع عکس  
این هم معر شده چنانکه با بوان یا امل و بی توان ر بی امید مستعمل  
درست بلکه در بعض مواضع انجمن مرکب نیز دیده شده که نیک  
معنی هم بلفظ بی استعمال یافته و هم باللفظ ناچون ای عباس و عباس  
و بی دورا و نا بدورا بمعنی ای ناک و بی میل و بی رعیت ر بهرمان و  
نامران بطامی رح در حق سرهمگان دار آورده شعر بخای شما هر یکی  
بنقباس م دوار شگرها رود ای سپاس بحال الدین مد الران  
سعر جو آنداد جهان سورده و حواجر شرح جو روزگار لوح  
و حو حرح اعمران میر معری شعر ده بهرمان من ست این دل  
معسوقه ترست همه در داد مرا رس دل دیومانسست بمعنی یس نامراد  
و به مراد را هم این فعل می دان گفت صاحب بهار عجم در لفظ مواد نوشته  
که بی آن بالفظ نا و دو و فرق نباشد آنست که نامراد آنکه بدقت  
مراد او کم در آید و به مراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و حالت همین  
احتمال آورده می می که در شعر مولوی رزم رح این بمعنی راست می آمد  
اما آنکه در مشهور حسرو و طامی رح ادع سل ع مراد به مرادی را  
رواکن در اقتدر صحت بسنده از این معلوم میشود که بمعنی نامراد هم  
آمده و ناکس را از عالم نامراد گفتن و یاس مع الفراق است چه ناکس  
بمعنی آنکه کسی ای آدم خرب نیست هشت آری نامراد اگر بمعنی مراد  
نمیست بودی هفتس علیه ناکس می خوانستی شد و اه ناکس را نیکسن  
گویی اول هرگز نگوی و همچنین ناچار را که ناکس ناگزیر است بشمار

که آن شخص عادل و حردمند نیست و [بی] در حائیکه مکتول بمواطاة  
 نتواند شد و حاصل آن این حرر آن چهر ندارد منسود چنانچه بی عمل  
 و نیکرد یعنی آن شخص فعل و حرد ندارد \* بکسب این کعبی لفظ  
 نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد عاقل مکتب است  
 بی مراد و نا نوکر دایم گفت لیکن اگر بی نوکر باین معنی که آن  
 شخص نوکر ندارد استعمال کنند حائز ناسد مولوی گردند \* شعر \*  
 عاقلان از ندمان بهای خردش \* نا حرد گسست از مولای بنوس \*  
 انتهای درازایی و درستی این دأله \* کس نیست و این حکم اگر  
 کلیه نباشد اکثریه خود هست و فاصل ها بسری این نه از حو- می گردند  
 بلکه از شرح گلسان ممبر بوالله احراری فعل می کند عبارت سارح  
 فاصل اندک لفظ بامراد که در عوام شهرت دارد عاقل هست صحیح بمراد است  
 مولانا در ماند \* ع \* عاقلان از ندمان بهای خودش \* چه سبب  
 لفظ نا در موضعی واقع میسود که آن صفت بطریق موافق مکتول  
 تواند شد مثل با حردمند و نا عادل و حائیکه صفت بدین طریق باشد  
 سبب آن لفظ بی واقع میسود مثل نیکرد و بی عقل و با حرد و با عقل  
 با معقول مکتب است چنانکه عوام کالایع نام گویند دلانی با قوت شد  
 بی قوت باشد گفت همکین نا نوکر بجای بی نوکر اندکی حال آرزو  
 بعد از فعل این میگردند که قیاس خود همین میخواهد لیکن خلاف  
 قیاس بمر الفاظ بسیار آمده چنانکه با هار و نا هیکار \* و بامراد نیز از این  
 عالم هست پس عاقل نباشد و چون خلاف قیاس معصوم در سماع است و  
 لفظ با قوت در کلام اسانده دیده بسته صحیح نباشد و من ادعی  
 بعامه السمع اندکی و صاحب بهار عجم هم در لفظ بی هئاس این دأله  
 را از چهار ملک سقیی آورده و در لفظ نا فعل را بلکه از سراج اللغه این دأله

معنی ناسل ابو الحنفی بنظم آورده \* شعر \* نوس و نطرم خلال  
 داشته با دار \* اس و نوسی من کردند ار جرگر \* سوم معنی و حیا اگر  
 را گویند شهاب الدین مهمله راسب \* شعر \* را آوی مطرب در میان  
 جرگر \* دل من طپان مهمله مای سب در بر \* انتهی و در وار  
 احیم ماری آورده [ و جرگر ] ناول و نایی مصوم و کات معنی  
 مخموج معنی نوسی دهمله با جرگر مترادف سب \* هروری معانی  
 در مجمع الفرس بوسته [ جرگر ] درن سرور معنی سرور گوی  
 و معنی ناسل در نسخه و در فرهنگ ناسل معنی آمده مثالش شهاب  
 مهمله گویند \* شعر \* را آوی مطرب آه اما در نسخه ابو حنفی سعدی  
 بمعنی معنی آورده و اس است مؤنث قول خود آورده شعر \* نوس و  
 نطرب الحج [ و جرگر ] نای و حیم و نای ماری و سکون رای مهمله  
 در نسخه و نایی معنی ناسل ای نوسی دهمله و در فرهنگ نسم و او  
 چه آورده هم کلام السورری در نطرب جرگر در نرس رگر معنی و  
 حیا اگر و نسم اول رسول و پندم و معنی و نیش نمار را هم گفته اند .  
 و جرگر نرس فلندر معنی و فتوی دهمله ناسل چه و جرگر معنی نوسی  
 آمده است و پندم و رسول را نرس گویند \* صاحب رسدی گویند  
 [ جرگر ] نسم معنی که نوسی و حکمی دهمله ناصر حسر \* شعر \*  
 نوس و نطرم الحج و بمعنی معنی و مطرب نرس گفته اند شهاب الدین  
 مهمله راسب \* شعر \* را آوی مطرب الحج و دور نیست که نائل این  
 نیست معنی را نه نصحت معنی خوانده ناسل و اس است مطابق آن  
 گفته چه شعر دیگری ناسل معنی نطرب در نرس و نه تکلف درین  
 نیست نیز بمعنی نوسی دهمله نواس گفته معنی ار آوار مطربان دل من  
 میل نوسوب راده نوسی می گم از حمله رگر معنی و نوس و نطرم

نگویند و درو در ناکاره و دکار غلبه ارباب است و لعل کسائی  
 بجای کسی نیای مصدري و اوسنی کجائی و نه در دهر و لعل  
 با انصاف اگرچه خلاف قیاس است لیکن ما مدد نامراد صحیح مستعمل  
 است مرا کافی حلایانی \* شعر \* دردباری که نوئی بودیم انجا  
 کافی است \* آرر راه دگر عایب با انصافی است \* خواهی سدرار رحمة الله  
 علیه \* شعر \* حافظ از مسرت قسمی گله با انصافی است \* طبع  
 چون آب و عرهای روان مارا نس \* و بی انصاف خردش مطابق  
 قیاس است \*

[ غالب ] دانه در فرهنگ از نظر صحفه طرار کس که چرگر  
 را بمعنی رسول و معنی خاطر نسل پرورهندگان لعنت می کند آن  
 اعلاط که عامه مردم را بحسب و ناس خویش در صحر رسوخ می پندرد  
 آسانست و این اعلاط که فرهنگ نگاران نویسنده خواص را دمرار راه  
 می برد \* شعر \* چو کفر ارکعه در خرد کجا ماند مسلمانان \* راستی  
 این است که چرگر بحکم و اوس معنوح و کاف پارسی معنوح بر حقه  
 معنی مراد خمیاگر و رامسگر است اما و چر بواو معنوح و حتم نارسی  
 معنوح فتوی را گویند هر آینه و چرگر قوی دهنه را دامن لاجرم  
 و چرگر بر حقه معنی میتوان رد حاصل اثم خاسا که نیمه را و چرگر میتوان  
 گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خود لعلی است که دست نه معنی  
 سوی ادب است و معنی در دامن پادگی نه پندم برسد \*

[ احمد ] عالما این فرهنگ فرهنگ جهانگیری دانش عذارش اندکه  
 [ چرگر ] بحکم فارسی مصوم نشانی رده رکاب عتبی معنوح برارده  
 سه معنی دارد اول پندم را نامند حکیم ناصر خسرو گویند \* شعر \*  
 در پی سهر دین یزدان سو \* کر پس چرگر امب است نثار \* دوم

افشاده که بومع باورا را بدوون حیرتیکده و طحمتیکده و سه ویکیک و  
 شعیق کیکه و حرکتیکه و امتثال اینها در اطام و نه اهل عجم بهمارسب  
 بحرالمحاروس و مارد : شعور خاموش جودن و پیمس سیمه حواسب \*  
 سیریک گودال حکمر مرغ حرم را \* شهیدان شهید دور ر شهید سب و  
 همه عالم و همه جا در کلام گراماتدان هزارها دله ایم حادثه عالمه  
 الرحمة واسب \* شعر کج من آلوده دام چه عجب د همه عالم  
 گواه عصمت اوسب \* سعدی رحمه الله علیه را سب \* شعر \*  
 بچهاں حرم ارازم که جهاں حرم اروسب \* عاشق در همه عالم که همه  
 عالم اروسب \* محمد حسن دلی شاعر دیری \* سر \* حوسگان اراں  
 بگریب همه شب قلا \* حارم \* که هوای ص د دارم نه خمان پامدانی \*  
 دیگری گودل \* ح \* همه جا حادثه عقی سب چه محفل چه کسب \*  
 دایر چگونہ روا داند که دندرنی د سب های ناریدانوا بهم خوردن  
 و از پیمس حوش در من گمنان آ \* دار انگبرد \*

[ احمد ] موزا محمد حسن دلی در بهرالعصاحب نوشته که که  
 معنی حانه با پنج لفظ ملحق شده و ای آن مسموع به سب نمیکده و  
 نمیکده و آدسکده ر نمیکده و تکرار کرده و بعد آن حوس آدکده و بعد از  
 که درهت سب یا نا درهت اندی تحقیق آنکه لفظ کده در کلام قدیم  
 در همه این پنج سب لفظ سب ارمسمول بوده است اما مباحثین اندر  
 لفظ را با بسیاری از الفاظ که سوار آن از شمارگردد استعمال می کنند  
 چنانچه این معنی از مطالعه بهار عجم واضح می شود و بجای گلاس کد  
 که در کلام معقل میں با حال بطور بیامده اگر نمیکده که مدبر معری  
 شمیری هم سیمه اسب آوردی بهتر بودی و آب کده بهر در کلام شیع بکر  
 با این دم بدیده ام پس موزا و بدل اینکده من با عود این پایه لفظ

معنی است او از آن دار می آید و در آن میان مندرج است سادات که حر  
 معنی حکیم و فدی داسد والله اعلم و در فرهنگ معنی نیمه معنی گفته  
 و شعر ناصر خسرو که مودوم شده شاهد آورده اند و هم صاحب  
 رشیدی در فصل وار با حتم فارسی آورده [ و چرگر ] معنی و معنی  
 سرزدگو در فرهنگ آورده و صحیح [ چرگر ] سب چنانکه گلدست  
 وار عطف را جزو کلام بداند و اندکی حال آرزو در سراج نوشته [ چرگر ]  
 صاحب حکم دینی و بر نیمه معنی نیز اطلاق می شده باشد چرا که  
 صاحب حکم دینی است پس برون تقدیر نسبت تصحیف شاعر که  
 استاد مسلم المصوب و صاحب امیر خسرو رح معروف آن کرده خطا است  
 و نیز در میان معنی مکرر و جمله در اینجا گرفتار است بلکه معنی  
 آوار باید گرفت که کمانه از سخن و حزب باشد و مراد از آن نیست  
 آنست که با آوار مطرب دل در در من می طبل که خوش می آید و  
 بحرف چرگر که با ص سب دل می نرسد چرا که نیمه در حسب فتوی  
 حرام است در این صورت شعرای تکلف در سب می شود عایدش کسی که  
 معنی معنی و مطرب نوشته تصحیف کرده داسد [ و چرگر ] معنی معنی و  
 فتوی دهله و سرزدگوی و تصحیف این لفظ در چرگر گلدست و آن  
 معنی فدی دهله است و معنی مطرب خطا \*

[ غالب ] یکی از پرورش آمودندگان فعل نو مسلم در کاکنه  
 نص گفت از میان در باره کده و همه که آن مراد خانه و این  
 در همه تمام سب از روی احمادی که داسد است پیروان خودش دارد حر  
 اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش نگذرد مافیل کده آوردن و  
 اسم مورد ما بعد لفظ همه نمیشد حائر نمی سمارد با ص گلدست که  
 بحر ان نگفته چون خودی کار در حدود بهگ گلدست آگاه دلال را چه

همه آن شب و همه این دور رس و طی ملای و لفظ همه نكسره اضايت  
و اسعاط آب بر مستعمل است اول چنانچه حواحه شیراز رح فرماید  
\* شعر \* شود که از همه دلبران مدانی نوح \* از آنکه در سر حواص عالمی  
چون نوح \* درویش و اله دردی \* شعر \* نمی توان همه عمر چای دراز  
دانش \* رزق کسی که پندار \* در دعا باعث \* و در درم گاهی الحان  
یای نمکرم با مصاف الیه آن برای اندام لفظ بود ابو طالب کلمه \* شعر \*  
کوتاه می شود همه شمع رسی \* شمع که سر کسل بعلک درد  
آه ما سب \* سنج شراز رح \* شعر \* همه نوح و مالکی پندرد  
روال \* مگر ملک و مدانی در الحلال \* ناطع ملول حکم دل که  
نسار \* سوطه همه روی نمود لائق کشی \* و درله \* در باره کل  
و همه \* بی ربط و لغو سب کما لا یجوز \*

[ مالب ] دانده دانش امور در حسان دار روز و روزه هر مرد م  
عبد الصمد می فرمود که هر صبح که در و حشیران داس از آسمان  
فرود آمده است در آسمانی زبان سب که آنرا فدایین باد گویند  
آرش آن و ازهای و نزه رح آن سبهای ناکره پندمران را مدانسی  
سروش از درگاه دار ناک در دل فر می ریزد و این روستگهان  
آنرا دلمسای نمره و حشیران می کنند با آن راهای هم رنگ را در زبان  
قوم نه نعل نگارش در آرد چنانکه دانستوان زند که نمارند مشهور  
ست همسایین همسایان که مداسان به هم دربان دری نکسته است  
از حجاب من که نگارند این ورقم درویش رمت که در دل چمان  
فرود می آید که زند و دسان را زبان یکی حواهد بود گفت آری  
گفتم از زند و پارتی در گمنی مسان مانده داشت گفت مدانه اهب  
مگر نسکی چند از زند گفتم مگر هنجار نگارش پارتی و عداوت

الحان که در سینه ام و در اسمعال عیوآن تردد و شامل هست چه آنکه  
 در آب کف که عمر آن پنج سب می گویند نمی دانم در سب سب ناذا درست  
 و عرص و فیل این سب که عمر این پنج لفظ حائر نیست و علط سب  
 چه درین بعد بر تردد در آب کف و استی و علط و کاشمی تادمس  
 اسمعرای وی درین مقام بادص سب و روانی عالم از نامد ری با  
 نگارش اسناد معارض نمی تواند شد و آنچه در دارق لفظ همه حکایت  
 کرده صریح علط سب چه در هنج یکی از رساله های او این فاعله اویت  
 شدن و بلکه بعضی این روان در اشعار او دیده شد می گردند \* شعر \*  
 بکعبه خند روی مدعا کجا سب که ایست \* زبان دل خود کن حله  
 کجا سب که ایست \* همین دل توکل و رت رعاشان دارد \* و گزیده  
 در همه عالم صفا کجا سب که نیست \* و در محمسی که در قول حادث رح  
 نوشته است گفته \* شعر \* روان کجکهاں رد قرار من دهم \* فعل  
 و سب روان سب در همه عالم \* عداوی سب مدان من و روان  
 هم \* اگر مدسب منی افتد دراق را بکشیم \* رآب دیده دهم بار خونهای  
 روان \* و در نهال فصاحت آورده \* شعر \* چه گویی گر سرود آماده حلای  
 بعضا \* تو که خون همه کس روی ویرا بکمی \* پس این افترای عالم  
 حاصل پندش است با کج می نامد با راست او یسه صاحب بهار عجم گفته  
 [ همه ] مرور کجی سب که برای احاطه افرا - کلی من حیث الافراد و من  
 حیث المجموع می آید تحقیق اینکه کلام است دال بر اجتماع لایحرم  
 من خولش یا صاحب افراد خواهد بود با صاحب احزا در صورت اول  
 ما بعدش اسم خمس بصیغه جمع و معرود در ذرائع می شود چون  
 همه دلمراں و همه کس و همه جا و بر بعد از دانی ما بعد از هر معرود  
 معرود با سب خون همه معرود بماد رب و از همه شب و همه روز مراد



گویند \* شعر \* ای حیوانه کذاب رند و پارید \* این خواندن رند  
 باکی و چند \* کمال بهانه‌ای راست \* شعر \* اگر بروی شمشیر  
 بوی که کردی فرق \* میان رند در راست و مصحف عثمان \* در جهانگری  
 و مجمع العروس سرزنی پوشیده [ امدا ] به سر زدن باشد حکم رندی  
 گویند \* شعر \* آگو گیتی اندر امدا و رند \* در ستاده را و بهارار  
 کردند \* اریں حواب دیدار ناس کودمی \* همی رنده در دار ناس  
 کردمی \* و این را و متا و ادسا میر گویند و معرف آن استخوان هست  
 صاحب رشیدی گویند [ ادسا ] دفتح الف و کسر نا و سکون سین شرح  
 کذاب رند که بهرم محوس در رسب فرود آمده و آنرا احنا بالضم  
 میر گویند و پارید شح دیگر و این قول مدان حمهور مسهور مصف  
 حسروانی \* شعر \* چو گلشن از گل آدن بهاد عکس افکنند \* نساح  
 او بر دراج سد ادسا حواس \* و دم الف در آمده شاعر گویند \* شعر \*  
 چو ادسا معنی قرآن بدانم \* روم انجا که آدسا بخوانم \* و بعضی  
 گفته اند که ادسا من هست و چون نلعت درس بدیم بود و کسی  
 دمی بهمیک آنرا شرحی کرد مسمی به رند معنی آن نازل باشد  
 بران عجم چنانچه در کشف المحجوب گفته و در رند و پارید میگفت  
 چغماق و آهن باشد و حواس این هر دو کذاب احکام آتش پرهیزی  
 را که در استیاض مسروح می سازند ناس نام موسوم شدند ادبی  
 هم صاحب رسندی گویند [ پارید ] چهری که در آتش رده میزدند  
 با ارا آتش بر آید و معنی در کمی آنکه همپائی و معارفت با آتش رده در  
 بر آردن آتش کند [ و بطور این پازاح و پایهرد و مانند آنست ]  
 و رند مناسبت شرح رند را گویند چه احکام آتش که در رند مکودست  
 باجاست آن شرح ظاهر میشود انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر

اساسان بهیچم یکی است که تـ المند اکتبر غالب همیچان همیچم دراز  
 داسمیلان و دود که اندک و همدگ نگاران در نگارش های جدید  
 لغوی حتم و مصدوری حتم می آرند و ماحد ان لغات و مصادر چنان  
 های بودند که رند ب رند کتاسف کد لغات و مصادر ازان در  
 ان کسم و اگر همت داسمیلان دانی همت که در وی و قلموی و ناری  
 د د همانا حصار رند را لغات و لغات و صفوه المصادر گمان بوده اند \*  
 [ احمد ] قوله آرس آن با قوله حداد که ناستوان رند که پزارند  
 مصدور است \* من مر گونم بود اگر مصدورین ازان مصدور رند است  
 ارزشت و زبان گنه ا ازان ا دروز پاند مصدور رند داند  
 و رند لغات رودست است و در عکس ان هم گنده اند و بعض دیگر  
 گویند رند و پازند در کد ان از مصدورین اذراهم رودشت در آتش  
 آتش پرستی و دنگی می گویند در حقه کتاب رند است انهمی در سرنامه  
 پازند کنایه است معانرا در اسکام داس آتش پرستی که مصدور  
 رند است و درل صحیف ارام علمه السلام النوی و در مدار الاصل  
 [ ازان ] کتاب معان و در اکتوری صحیف اذراهم آورده سوزنی  
 \* نعر \* درکل بو نده و اف طارد آعار کرد \* حواند ناخاں خوش  
 هامت پازند و رند \* رند بفتح کتاب معان و در حل لغات است  
 رند مصدور ازان و ازان اصل کتاب صحیف اذراهم علمه السلام  
 انهمی و بعضی گویند رند و ازان در نسلک ان از صحیف اذراهم \*  
 و سوزنی صفاهانی گویند رند کد اذراهم رودست و ازان ابو  
 کنایه است هم از ادوی گویند \* شعور \* حرف و صوف ار صا  
 لگرداند \* حداد رند و موحما دازند \* صاحب چهارمیری گویند  
 پازند مصدور رند داسا و رند کتاب رودست حکیم ناصر خسرو

که متن دساتیر دربان دری پس ماباست خصوصاً ادوات و افعال و  
 مصادر حتی که بعضی بعضی مستعمل است و بعضی مانندک تصور و  
 بدل و نسبت زبان متن با ترجمه مثل نسبت همسکوب است  
 مانندکه و زبان رد و پازند و اسما نادری رعایت مدامت دارد چنانچه  
 از بعض فقرات رد [که در دساتیر مدامت به بیان درهای دامه در  
 که از اسما و پازند و رد و آورده اند ملکورسب] و از بعض لغات و مصادر  
 رد و پازند و استا [که در فرهنگ جهانگیری و عذره مستطورت] این  
 معنی توضیح می یابد صاحب دساتیر مدامت در وقت درهای دامه  
 صد در می نویسد در بود و هم به این باید که حظ اسما و رد و پازند در  
 صدم موند باید لغت بهیوی غیر را بهاموراند چه بدان نزدست گفته  
 که این علم نقرردان خود تعلیم کن . ازین دانسته میشود که رد  
 دربان بهیویست والله اعلم و آنکه ترجمه دساتیر و پازند را بیک  
 زبان می گویند و ازین بزمهای آموزگار خودش می شمارد حمد آرد  
 می دانند چه از تفسیر و رد و پازند و رد چنانکه پیش ازین بقول  
 آفری بشود رسیده و چکین هر دو از بود فلم زردشت متبادر است  
 که هر دو بیک زبان باشند و آنکه صاحب جهانگیری و عذره در بحث  
 لغات رد و پازند و استا هر لفظ خاص را زبان رد و پازند و استا  
 هر سه گفته دلیل قاطع است پس که رد و پازند دل استا در همه بیک  
 زبان اند و همه دانند و کلام غالب خودش ناطق است که رد و ترجمه  
 دساتیر مزایه بیک زبان نیست پس پازند [که هم زبان رد است]  
 زبان ترجمه دساتیر باشد ، اکنون دیگر از حصر غالب دیدنی سه  
 و بعضی در آن بهاشاگردی حاشا در کلمات بر لغات صحیح رد و پازند  
 و استا فلم کسیه و وجهش کس مدامت بودن رد و پازند نگاشته و

چندین ائاده فرموده که [ اسمودن ] سندانش کردن [ اسما ] و  
 [ سبانش ] را یضا استا سب نام بقسم ربك بصمف ابراهیم زردشت  
 پیمبر محروس در احکام آتش پرستی که در آن سندانش آتش ملکور هست  
 خمس بحری \* شعر \* کند بدان معانی سه مطاوع آن \* بدان مثال  
 که الفاظ ربك را اسما \* و بر بعضی استامدن است و ربك بصمیر آن  
 و پاردن بصمیر بقسم و هر سه از زردشت اندکی \* معنی مباد که در حرم  
 ذاکتر اچو گل در صه [ ۱۸ ۵۸ ] ع استا را سه حلق طمع آرد و بسجای  
 آنرا چار سو مشهر گردانید چنانچه آن سه مطموعه و دیگر چند کباب  
 ربان زردشت در کمنجانه ورت و لیم کالج موهود است و بدله آن بسجای  
 را بدله ام حرف و ربان پهلوی دارد و متن است اول بحس اسما  
 مسمی ده و بدله اد است و آن مسجل است در چند در و در صه نقره یکم  
 و دوم از اولین در آن بحس این است [ ۱ ] افرامزدا گفت بپاک  
 وراست \* [ ۲ ] من آبردم ای پاک زردشت حائی که آبردمش  
 در سبک است \* این بیان ها معلوم شد که اسما من سب و  
 پاردن بکفمار چه جور و هم بقول راجع بصمیر است نه در صه \* و نگارند  
 دارند و هم ترجمه دسانیر که زردشت و ساسان بستم باشند بقصد  
 گدراں بپمراں نه امام و حلیفه \* در حواله کسوف گری  
 تمامهای آسمانی بران دوم نه پیوه و حسوران ضرورت چست  
 معلوم دارم آیا پیمبران نه این کار سزاوار در بدستند قوله  
 رند و دسانیر را ربان یکی خواهد بود گفت آری این ثنوی  
 بکفمار و حجت غالب خود شایان احتجاج نیست چه امور گارش  
 بکفمار خودش رند را بدیده است و شهادت نادیده دار العصاب  
 عقل مقبول نیست آنچه این بدله صمدف را معلوم شده آنست

این چهل و چهار درهنگ به حلق دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم  
 نیست و بعضی در نواریح و کلمات رند و دارند و دیگر کتب که تفصیل  
 اسمی آن موجب تطویل است از کتب نظم و دوا وین شعری که  
 اشعارشان بطریق تهذیب مصطورست و هم این صاحب درهنگ  
 باهوش و هنگ در بحث لفظ آذر می نویسد که فعیر حقیر که راقم این  
 حروم پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که حروم چند  
 از کتاب رند و اسما داشت چون مرا رعب و شمع تمام جمع لعاب  
 فرس بود و در فرس از رند و استا کبابی معتمر بر نسیب بجهت تحقیق  
 لعاب را او صحبت ممل اسمم و اکثر لغاتی که در خانه این کتاب  
 از رند و پارند و اسما نقل شده از بقدر آن زردشتی است و از هرگاه قراءت  
 رند می نمود و باین لعب می رسد آذر بصم دال غیر منقطه می  
 خواند و می گفت که در کتاب رند پارند و استا این لغت بدال  
 منقطه بدامده اند و در بحث لفظ برهم نوشته که شرح این لغت  
 از محوسی که در دین خود لعاب حاصل بود و اردشیر نام داشت  
 و او را محوسان موان می نامیدند و حضور عرش آستانی محض بجهت  
 تحقیق لغات فرس و لغات اردایس درماده از کرمای طلیده بودند  
 تحقیق نموده نوشته هم کلامه همچنین در جاهای دیگر بسماع تفات  
 اهل دین اسناد کرده چنانچه از مطالعه دیدم که این درهنگ واضح  
 میشود و اعتماد و بوق قول او از سوازی ما هر فن لغت بودن و اکثر  
 صاحبان اصناف منشی را در هر مشکل فن شعر و علم لغت مرجع بودن  
 و نسبت اشتباه تمام یافتن سخن مهارت وی در بارگاه شاه اکبر طلیده  
 شد و به دربار درهنگ مامور گشت و جمیع درهنگیان متاخر را  
 معینا شدن ظاهر است و از بدائین معمولیت و از آثار افاضت از یکی

تفصیل این بر خواند که الحام نگارش نداشته و صرف داشته اند  
 و همیشه در قول آموزگار حواس می تواند که در موجود نیست و نسبی  
 چند از پاریس وجود دارد ؛ و از می خورد که چون چنین است  
 فرهنگ نگاران لغات را از کتاب می آرند و این عمل را روح  
 دادنی دیگر که چه معالطه خورد و یک نام و هم خانه خراب و نه گمار یکی  
 مادی و کتاب احوال فرهنگ را عطا اند شد من می گویم قوله از  
 رنگ و دارند در گیمی مساں مساں است مگر نسبی چند از دارند  
 همه اش صحت ندارد و بعضی تسلیم هم معین مدعیان اریض و بعضی  
 خودش ملحد العاط را وجود دارد چه پیش ازین بعضی اکثری بشود  
 رسیده که رنگ و پاریس رنگ را قسب پس این چند بسا باقی مانده  
 پاریس برای استخراج لغات پاریس کافی باشد و آن لغات بعینه از رنگ  
 رنگ [ که هم در رنگ پاریس است ] بود و تحقیق آنکه صاحب دیکشنری  
 مداهم گویند ؛ و چون آدر خراب در کتاب خود آورده که رنگ مداهم  
 و رنگ نسبی است و رنگ بخش مت و هر رنگ را نامی رنگ در تفصیل شده  
 \* اینها \* اهو \* و تریو \* الخ و در رنگ جمع علوم هست اما بعضی  
 در رمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده رنگ تمام در برد دستوران  
 گرمان مانده و هفت رنگ نام است و چرا که در رنگها و سورشا که  
 در ایران شد بعضی از رنگها از میان رخت و چون بعضی کردن درخت  
 نیست ایساں به مقدار اندکی صاحب چه انگیزی در مقدمه گفته که  
 همگی همه در تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصرف  
 داشته در جمع کتب و نسبی که در رنگ من مرتب هاجمه اند بیشتر  
 از بیشتر مطالعه نمود و از هر حائنی کنانی و نسبی مداهم آورد از  
 کتب لغات و غیره رنگ در تفصیل فرهنگ ابوالحسن سعدی الخ و هوای

مطهر چهل و حماوت عطای لفظ و معنی شعری که چندان حقا و دارد  
 و محال در قافیه مدایی و معانی و رجع ارباب تحقیق و نکته دانی بسبب بودن  
 پندس دانایان آینه عیب خویش گسستن سبب آزاد چه خوش گفته \* شعر \*  
 عیب مردان فاس کردن دل درین عیبها سبب \* عیب گز اول کدن  
 بی پرده عیب خویش را \* در نمکه حان آرزو شعر مذکور را این  
 چنین خوانده شد معتمد چه ناسد و با آنکه ارد شرح شعر هم یاد  
 ندارد این نگارش را سود مرایه عمر چرا می شمارد و آنچه گفته که سبب  
 طی حریف نعل از تصحیح الفاظ معنی شعر این چنین بیان فرموده  
 می گویم اگر معنی شعر این چنین است قناعت این است که این لازم  
 می آید که بپره که حسرت پرور باشد و پلر و دیا که هر مرد و دوشمندان  
 این در وجود رها طاعت معلوم باشد و این طاهر المظالم است و  
 آنچه این نموده صعیف در سه چار سخته فضاوت حافایی دیده است  
 آنکه \* اشعار \* کسری و تریج در درو دره درین \* در یاد شده یکم را از  
 یاد شده یکم \* در در بهر بومی درین تره آردی \* کردی ریاضت در  
 درین دره را دستان \* بر در کمن گم شد را گم شده که ترکو \*  
 درین دره کو در حواں رو کم ترکوا در حواں \* و سارج فضاوت دوسده  
 در آنکه دره کو در حواں و ترکوا در حواں صاعف بخت و کمتر کو  
 و کمتر کو در بخت است \*

[ حالت ] فائده سراج الدین طی حان آرزو را ده شمی ارشدهای  
 بر شکل مصرعی در صحرای گل سبب به مصرعی بلکه بصیری ده بستری  
 بلکه دستان آنداری چنانکه نگارش می دارند \* مصرع \* ممکن است  
 مژه که در آمد و بسیار آمد \* دعا که اگر گویند که این در مرده از  
 معانی است با از نظری که است که دارد بکند ناری نشی مصرع بهم

آنست که غالب گویا طاری را منکر باشد اما بعض اراں خوش کرده اوست  
و در مهر نیمروز و دسمنور هم این قاطع درهاں نگار برده او \*

[ غالب ] فائده یکی پیش حال آرزو ریت و شعر خادانی جوانی  
و معنی پرسید \* شعر \* دروید و تریج زر کسوی و توه درین \* درین  
اره گونر حواں رو کم دره کو در حواں \* پنداشت که آرزو چندی گفته  
باشد پرسیده بود طی حریں ریت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته  
برده بود بسمع نمود بدل از دسمنور نمود که شعر علط و معنی علط  
در علط داشت حوی حقیقت حال پرسید پاسخ داشت که در رکن اول  
مصرع درم درین دره گو در حواں دسمنور کو نگار عربی و از معروف است  
و در رکن چهارم مصرع درم زر کم دره کو در حواں دسمنور در بی های  
هور و سببها رای قرشت معنوح همانا دروید درخی از زرداشت که  
هر یکری که معنواست اراں می ساخت چون خسرو و ایران به  
نوشیروان روس زراں رسید فرمود با آن زردسبب ادسار را به ورده  
چون راله آرد بهن کردند بهن ملک و ارگار به یارین برگ بدیده و گندنا  
درین و هم نام گسترزدن حواں آنرا از حواں می بهادند پس معنی  
این باشد که خسرو دروید را تریج زر حواں می بود و کسوی را  
دره زر اکمون دیگر که آن توه درین کجاست و چون توه از تریج  
موجرست ه آینه سلب دره بهر سلب تریج بهر دسمنور ای سمونده  
اربی نماتی و بیوفائی روزگار عیوب پند و بر و از مصحف محمد آیه  
کم نوکو در حواں و این آیه رای هدایه بر با استوار و نمای دعای  
چالام امکان مشتمل است \*

[ احمد ] ای دانسوران انصاف دوهت این نه و نه ایست دل  
افرا نامه ادست که سواسی مشعر دل بعسی و بدالب است و همه اش



هفت \* هپس می خورشم و داد ندادان را همه در گوشه هدر مکنان  
 بلاغت داده گرد آمدن و اسرارمانه بلاغت و معانی لحنی صرف ادبانه  
 داری درمانند و مصرع دوم را باری با پیش مصرع اسناد بسجده  
 و باری با مصرع نادر شیرازی عذار گیرند من چنان دانم که درین  
 محاکمه از حق بگذرند و در امتیاز راست از کاست ایس با بگذرد  
 و بس بالابتیاق در ران آرد \* شعر \* خود بسوی سخن اهل حق مگو  
 که خطا هست \* سخن شناس نه عالما خطا انصاف است \* بالجملة مصرع  
 نادی من حب لفظ و معنی در رعایت لفظ مؤثره بعد از این که مکمل  
 و لفظ بسیار و تکرار لفظ آمد که همه اس مسعر استعظام و اهتمام و  
 اهتمام است هر آینه اوصای آنچنان مصرعی دارد که از روی لفظ و معنی  
 اینگونه عروج و بلندیا داشته باشد و این در پیس مصرع اسناد معنی  
 طراز است نه در مصرع میرزای شیراز و آن مصرعی تنه است و این  
 مصرعی هست و حدیث اوصاف مستر که علی الخصوص در معانی که در رعایت  
 بلاغت و اوصای حال چسب و درست اند زهار مستلزم قبح و  
 محل بلاغت نمی تواند شد و چگونه شود حال آنکه هیچ دشمن نظام و  
 بر ملقا اردن حالی نتوان یافت غالب خودش هم در کلام اساتید  
 هزار حادثه داشت و در اشعار خود نیز حاشا بسده آن نادر شیرازی  
 که از فصاحت و بلاغت و معانی و صداقت شعر و نکته دانی بی بهره  
 بود بطوریکه در همین اشترک اعداد را با سبک آمد اگر مرتبه المعانی  
 و سخنوران میباشند هرگز حرف ناریا ندر زبان نمی آورد و خوبی و  
 حسن ربط هر دو مصرع را این شاهد است که خوش کرده عالی حدیث  
 میرزا حاجانادست رحمه الله علیه و ساعری و بارکی طبع حبیب وی  
 مسلم القوم همگنان می باشد و هر آینه طبع صد همچو نادر شیرازی

رسانند و ممدان سب نارنگ و ناد و نارن برد میرزا مطهر خان  
 حایان پرف و خواند و آفرین شمود و بحانه دار آمد دس از در  
 سه روز که اس مطلع در سهراستهار یافت زوری ناگاه خان آرور در  
 انجمی نا ایرانی موداگری که ناره از شمار آمده بود و نا آرور سابقه  
 معرفتی داشت در خورد و گفت آغا مطلعی گعده ام نمی توان سمین  
 همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و در انان داشتت گفت بموارید و بخوانید  
 خان ساده دل نکمال شد و مد خواند \* ع \* نیکو پز شور و صیه  
 مساف رکهار آمد \* میرزا چون اس مصرع شنید نگاه قاه حمدید و  
 گفت دادستم که حداف در مصرع دانی چه خواهند گفت آرور شگفتی  
 فرور ماند که شعر نه بد مسان می شنود بین ماعاده گفت با چه جوامم  
 گفت ممدرا که خواهی گت که حرس آمد رهرو خدی کرد و مصرع نابی  
 هرزد \* ع \* ممدگان مژده که اندر آمد و بسیار آمد \* شنوده دوق کرد  
 و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع بر نا ریا ست اگر این چنین بودی  
 خوش بودی \* ع \* قطره افشان نسوی شهر رکهار آمد \* نا آنکه  
 ممدرای شیرازی سخوتز بود و با صباغت شعر کار ند است لطف طمع را  
 میروم که بعدی و در شوری و سهه مستی که میان اندر و حرس مستورک ست  
 تیسملیل مصرعی صدرة از مصرع اسناد بعد تر و حوسر دل نهه گفت \*  
 [ احمد ] بحسب ممدگم که عرض مدعی ازین فائده که انله دریغی  
 ندس بیعت حر اس باشد که دامن لیلان پایگی آن حراح شعرا را درهم  
 خود ملوت را نماید عادل از اینکه نوموده اند \* شعر \* همز دنگران  
 دلایل عیب \* دران عیب حوسر همز ست \* دانسوران دانند که  
 که این ندان مار که کسی مشقت حاکی بر روح آمده است \* شعر \*  
 بمسود نگل اندوده چهره حور شیل \* زمان زمان اثر دور از ریاده در

را دارم که در چه درمیش گران آمد تختانی افروزدن و درجه گیس  
و گرانای درجه و روانی درجه و حلای سب به بیانی طعرا که ار سخن  
پندولان انراست می سران \* شعر \* روز و شب در کج مسر و  
معرف نارس \* ورنه از بهیگی این حانه نفس می گیرد \* سحر  
ار انجا که سحران در اسکان و بکریک یارای تصرف دارند تختانی  
ساکن را بکریک فتحی مکرک صاحب و هم اهرمن پیسه بسیمان را  
در صحران اداخت که در خرد را بچه در اندیسن و درجه را که  
به تختانی معنوح ست درجه نموده گویند و سمل آرد که طعرا  
چین می گویند حاشا که طعرا چین سران درجه نموده بمسور پیش  
سست اهل عجم در اعطای عربیه تصرفهای ناسع نگار بوده اند در اعطای  
عجمی که مطلق ایسانست حاشای سه گانه را چرا در نگردانند  
تکچیل بهار در رساله موهوم باطل ضرورت ازیں عالم مثالها دارد  
هر که گفتار مرا بنبرد از ان رساله سمل در گردد شیخ ابو سعید ابوالخیر  
رحمة الله علیه در یک رباعی گذرد و نگرد در د را گذره و نگره و  
دره بهای مخفی می نویسد و کس را محال گرفت و گیر نیست طعرا  
مسهلی بدر اگر درجه بکریک تختانی نویسد با دلیل بر نیست این  
خود سستی دیگرست که دماس را دخل دهد و عربیه را بچه در تمام  
بهن اما رباعی سیح این همت \* رباعی \* درویشانیم شسته در کوه و  
دره \* حاتمیکه لنگ و سمر و اثر گذره \* پیران قری دارم و نازان سره \*

هر کس که دعا کن بگره جان بدو \*

[ احمد ] کود و رین در هیچ فریگ بمعنی طفل نیامده من ادعی  
فعله السمک در سواح اللغة و حواهر الخربس کودک و رینک مرکب ست از  
کود و رین که بمعنی وصله و نجاست همت و کاف نیست و چون اظهار

طمع لطیف و عالیشان می‌رسد دیگر مراتب حوی و لطف فردو  
 مصراع اسناد را درو حادان ارباب دوق حواله می‌کنم و نگارن محصور  
 حکایتی حکیم این معالیه می‌کنم \* حیات مولانا مدررا گل محمد حان باطن  
 ادبانی مکرانی که دیوان و صاحب دیوانس را جوهر معظم نام است و  
 با بهاری گلکس زمین سخن را سیرانی دهام سالی خند است که حل می‌وی  
 نکسس آب و دانه بهند رسد و نه لکه و آمده آرمند رفته‌ای چن  
 که ارحامه حادثا و ثرویی چکیده است در آخر این دیوان طمع رسیده است  
 ارا حمله در رفته که نه اسد الله حان غالب دهلوی نگارن یافته مرموم  
 ست که در مرموی درد و داغ درون \* شعر \* حوک شل و بسته دس هار  
 کرد \* با سر و دره آغاز کرد کاتب لفظی بصورت بسته تعلیم داده است  
 آنا این چه لفظ است چه اگر بی نفس الامر بسته باشد پس موک سم دارد  
 نه بسته و اگر محاسب خطی با بسته دارد با آنکه درد شعرا اطلاق  
 سم و بسته محل همدگر حائرا لاسه عمل است پس اعلام باید در مرمود  
 با پی بسته است آن درده دائم فقط \* غائب بعد از رسیدن این نامه  
 گوشت وی را دسند دل و اصلاحش کرد حمله دیوان وی که طمع  
 مسمی بول کسور طمع آمده و غالب خودس در نسخه ای امار بود دران  
 بخای بسته دس لفظ بدیغسی نشانده است الله این هم بالله و ربك  
 چه خوش لفظی است \*

[ غالب ] فائده همگیاں داند که کاف ناری نمار می در آخر  
 اسما معنی بصیر دهد چون مردمک و مردمک و گردک و رندک  
 همپا با کرد و رند ترجمه طفل است حکیم حدم قوسی وهای هور معنی  
 حاکمه باع را باعچه و گردا کرچه گویند هوانه همی باست که در  
 کرچک را که داربان عرقه گردید در چه می گفتم لطیف طمع اهل پارس



بهر وس در وزن احمداً ندارند همین خوانده اند و این سخن هر چند  
 در ظاهر مکرره است لیکن بدان واقع را چه چاره بایست در پسر آورد  
 و بدائع اطلاق کنند و بطور این پردک و چوسک و قمرک و مانند  
 آنست موجیهی \* شعر \* ساد داش و می ستان از هفتان  
 و رنگان \* سادیاں سیم هاعد رنگان سیم سانی \* در کعبه العجم  
 در تحت بصیر نوشته گاهی یای کعبانی معروف ماقبل [ چه ]  
 آوردند هجو باعجه و در بجه و کوهما کعب انبکه طعراي مسهلی  
 لفظ در بجه را سکون را و فحشه با نسبه و این خالی از هواب  
 نیست و هوهنا \* شعر \* رور و سب در بجه مسروق و معرف الح انتهی  
 محققان باعجه بای کعبانی را در فارسی خطا نوشته اند و ندیده نیز  
 در اشعار اهل زبان ندیده ام مگر باعجه بر وزن طایفه باحما تر  
 \* شعر \* صعد و در برا طایفه طای ملک \* گلشن برم برا باعجه  
 حال درین \* سحلی رح \* شعر \* هر کرا باعجه هسب نه کعبانی دروز \*  
 هر که مجموع مسوده است در زبان دروز \* ظاهر و حدک \* شعر \*  
 ساخته از لطف نج حاکیان \* چار حال باعجه کن و کان \* اما در بجه  
 پس درین شعر اگر کعبانی معتوج است از ضرورت سعری بود  
 حده تصرف و نمینها بون نعیم و در نسبت ابطال ضرورت این را در  
 تصرفات محسوب نکرده و اگر نموده پس نامصرف در بجه است که در  
 مصنف الحسان بمعنی دروازه بوسه خانی که گفته \* ع \* در بجه دروازه  
 است هله پستگاه \* نامرکب سب از دروز بجه چنانچه در چراغ  
 هدایت و بهار عجم مرقوم است \*

[ عالب ] فائده پوسن بای فارسی مصموم و زار محمول و  
 پوسن بی زار مصطلح است فارسی الاصل و مصارع نیز در صورت



و خود را گار به نسب و باز خود مبادی لفظ و معنی جمعیت و مکار  
قرار دادیم تا این بهمان ماند که در واسطه را معنی معر جمعیت گویند  
و این را معنی دلم و مکار لاحول و لا قوه تحقیق اینک [ پورین ] توان  
مکحول علی حواسستن [ دورش ] علی کما فی اللغات به پرس بی زاد و ندن  
معنی پوشش و نسس و پورین در هیچ در شمس و سامه من ادعی فعله  
الحد و معنی دعا خواندن یشتن و پرس و یشتانی معنوح است  
عبارت دسسان مذهب اینک \* در همدان و دوم نمرای  
هر روز همدن و توبه درون یزد و زده خود نیز \* درون با ازل مضموم  
دعائی است که بهی نمایان در سانس بردن و آذر خواندن و بر خوردن  
دل ممل و هر چند که درون خوانده دران دمیده باشد گویند نسسه سل  
چه معنی یستن خواندن است و پرس هم معنی نسس است \* در نگاه  
و هفتیم هر کس نسور رود برای او یک درون نسس دانک و در  
پیشینیاں اگر کسی دوازه فرسنگ هم رومی بهر او سمدی \*  
در پنجم نکوشش نسب و نوروز کمال اگر خود ندانند کرد بکردن و در  
سردهم روان در و مادر ساد دارد و درون یزد و آفرنگان کند یشت  
نام نسکی است از جمله نسست و یک نسک رن و این نسک را نسکه  
روح مردگان قراء نمایند و در گاههاها خوانند همچنین آفرنگان  
نسکی است از جمله نسست و یک نسک رن اینهمی کلام صاحب دسسان  
و مذهب . همدن فصل چند حای دیگر همان نسب و یشتن و درد  
مدکور است اما نه نواز و پای فارسی که صریح حکم است و گاهها هر مرد را  
که از نقات نسست صاحب به انگیزی و عمره نادر و میثوان داشت  
معنی مباد که اینها تفصیل در های نسکه صل در که از زدن و پاژدن و اسما  
بر آورده اند نمرتیب واقع است و این فعل هم و تاحدر از من است در



بعضی نمی بیند از حالت سنج سوزن میگویم که سنج نه  
 آنچه این دگانه است که کاتب پیدا شده است و بهار روا دانسته است \*

۲ [ احمد ] در یکی امراض نمودن و دوستهای او را تمام بدن  
 بعدی چه تنگید بهار در اطلال ضرورت آنچهان نوشته و بار در بهار  
 عجم این چنین گفته که [ عمو ] بالمدح فارسین نعم و اندر استعمال  
 کرده اند سنج سیمار به شعر \* عفو کردم اری عمل های رست \*

بعضی خودش آورم در بهشت \* و شاید که همین باشد \* ع \*

از عفو کردم تا آخر \* ابتهی از اکثر نگارش غالب معلوم میشود که  
 که سنج بهار عجم بهس نظر میدارد و از اسمعاده میگوید و معارفه  
 متاخرین ازو یاد میگوید با وصف این گفدار اور بالا استیجاب بدن  
 و در زبان امراض کشودن کال بدن و بیوفائی سب بپاره چه  
 کند از ازل همین گریه و گریه خود آورده است دیگر هیچ و آنکه غالب  
 از عفو درون ردو که استعمال دارسیانست انگاز دارد میگویم درون  
 شعر ناصر خسرو \* شعر \* اگر مهری بود در پی عفو کن \* دریده  
 پرده کارم ردو کن \* و همچنین درون بیت مشهور ویده و رامین  
 بحرالدین گرگانی \* شعر \* دیگر ره شاه شاهانش عفو کرد \* دریده

نعت رامین را ردو کرد \* و انصا \* بیت \* اگر و لب بدوی که ترا \*  
 \* عفو کردن بدوی مهرانرا \* که بی سخن پذیرفتی ست داری  
 چندی و خود این اشعار معین مطالب کست \* و گران عفو بالفتح  
 و روانی عفو درون ردو و حدایی ست و این لغت را نوار معروف بهامه  
 دانست گم تمهید و یادانی \*

[ غالب ] فائده بهار را هم در چگونگی شعر سنج با لغز دیگر  
 روی داده است باروا در ازل اندیشه که گشت چنانکه در صندل هواز

و برعایت قول خود که رند کس مذهب آنها را پارسى ندیم نام کرد  
 اینجا لفظ یسب درون را حر آنکه از رند بگوید چاره ندارد چه بشت  
 نام بست و درون نام دعا هر دو از رند است و تحصیل هر دو در دستان  
 مذاهب و جهانگیری مسطور است غالب اگر قول جهانگیری را اعتبار  
 نگردد گفتار صاحب دینان مذاهب را که بعول وی گرانده است  
 و در امص دین رندستیان و دثائق نطق پارسیان دانا به آخر می بندد  
 و برین بعد نومی ناند که هر قدر الفاظ رند که درین فصل دستان  
 مذاهب واقع است آنها را مسلم دارد و چون در باب این حمد الفاظ نگارش  
 جهانگیری و درها منطابق گفتار دینان مذاهب است این هر دو  
 بزرگوار را نیز راست گفتار شمارد و دانا داند که بعلمت این مطابق  
 در باب دیگر الفاظ رند گفتار جهانگیری و درها را می توان پذیرد  
 و بر بعد از عدم اعتبار جهانگیری و درها من الفاظ درون و اثره و  
 هریر و مانند آن را که غالب در دست و عمره با استعمال آورده است  
 من معتمد میخوانم آگاهی دیگر می افزاید که سیمواج بمعنی از حد  
 چیری خواص و مراکز ظلمین از الفاظ حاصه دستاویز و در درها و  
 ورمگست دعانیر مذکور \*

[ غالب ] فائده هم این بزرگوار یعنی بهار می فرماید که ده  
 حدای کسور سخن طاری مولانا سعدی شیرازی عفو را که بعلمت  
 عین و سکون است عفو درون و برون بوسه است و بدین مصرع  
 استناد می کند \* ع \* عفو کردم از وی عمل های رسب \* نارب سمع  
 را چه ابداده بود و چگونه عقلت روی داده بود که بی ضرورت حرکت  
 لفظ را برگرداند و نظر بادی نیز نکند باشعر همگان ماند \* ع \*  
 از عفو کردم علمهای رشت \* ری عفو کردم عمل های رسب \* مگر در

ست در اصل بالتضعیف طب چنانکه حسرو شعرا امیر حسرو رح  
 میفرمایند \* س در \* خود حواد درجه به دانی ست مردن \* ست \* استر  
 \* را ار \* ر \* ن \* ادیان ک \* و فعل ابوالفضل هم درین دلالت  
 میکند که کره \* می \* در \* دواف \* بالتضعیف ست تعامل و گفتن  
 اینکه چر \* است \* و حر \* چار \* دایا \* اگر \* کره گفتن غرض  
 ست از اهل دانش کمال \* دارد شهر کره لفظی ست مشهور بل  
 کره شتر بزرگست اصفی مسنوی قطع کسره اندر در شعر سعائی مسطور  
 و هر هدا \* شعر \* کسی که با به دیامت دو چار هم به شول \*  
 هزار کره ستر گر چرا کمد دران \*

[ عالیپ داند گرومی ارمغان دانش بحسب احتیاج جامع  
 کسب اللغات که در به العجمی از صاحب نرهاں قاطع پای کمی دل ارد گرفتن  
 واکسریان \* انکار \* و شعر سعفی را که در بوسه نیست \* شعر \*  
 بسم گمان دست نرب گرفت \* که سعفی ملار آنچه دیلی سنگی \*  
 سمل آرد گوئی آگهی ندارد که دردوسی پر شافنامه صل خاکرفت  
 را نا گفت و خفت و هزار جا نا شکفت فایده کرده است و آن بهست  
 مگر دعای حرکت مامل روی که دردوسی و سعفی و بعضی \*  
 متاخرین روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و \* تابی ست  
 چنانکه در دوهی در شاهدنامه حائمه کاره آشگر محصر بکربامی صفاک  
 در انحص درله است گزید \* شعر \* سرودل برار گنده کرد و  
 در \* بوگوئی که \* در \* در \* \* \* \* \*  
 العرفان بعد بیت اندماج در بعد سرودل \* شعر \* در \* \*  
 پیاده رفته \* مه \* تو در گرفته \* آنکه اس \* در \* شعر \*  
 چنانکه در باره شگفت و گرفت گفته اند از حوار اختلاف حرکت

تبدیل مصحف و مسند با هم دیگر این مصرع آورده \* مصرع \* شمر  
 کوه با مادر خویش گفت \* من میگویم که حر بچه اسب و حر بچه  
 چار پایاں دیگر را که گفتن هر یک است از پهلوان اهل راں هموما  
 و از مصرع ششم که پهلوان اهل راں است و ستر کوه و پهل کوه  
 رگا و کوه فارسی گنجائی است مصرع در اصل چنین است \* ع \* شتر  
 بچه ناما در خویش گفت \* گرفتیم که ستر کوه می توان گفت چون  
 بچه دواب را که مسند گویند به کوه مصحف هر آینه این مصرع  
 مفید مطلب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ نرق ناد را که مصحف  
 است کوه بتسدیل مدعی از عالم ما نیست فیه بودی و مدعی را نکار  
 آمدی مومن المارله شیخ ابوالفضل در سرگشتن همانا پادشاه  
 و شکست خوردن از شیرخان و زو آوردن نسوی ایران می نویسند  
 که چون مرکب حسودی به پیر در رسیده شنیده نگهان آنکه پیر آنادی  
 کهن است مگر نیک تو کوه ساحه حکمای نامان درین شهر دست  
 بهم دهه نه یکی از پردگان فرمان داد که بازار رود و کوه چنک از  
 پیر مسافره آورد با بشرط پستل حریقه سود فرمان پند و رفت و  
 اسبان یکساله و دو ساله نا خویش آورد فرمان روا بختیاری و گفت  
 من اصطولات خواهم و دوستور آوردی \*

[ احمد ] غالب را در محاطه روی داده است و هیچ تا ازان که  
 گشتن قریه در سمت حواری تبدل مصحف و مسند را مدد گرایم دلالت  
 دارد که درین فصل مسند و ستر و قسم مکرر است حال آنکه این اصط  
 است دروصالی که این مصرع مکرر است حاصل است پسند آن العاط که  
 وضع مصحف است و مسند ساخته باشند چنانکه مسافره ساه است  
 پس فرص صاحب بهار عجم اینکه کوه مدعی بچه دواب که لفظ فارسی

دور و دور و حس و حس و در و در را در يك شعر جمع كند انتهى  
محقق طوسی در معیار الاشعار گوید عیوب ذوالی داریسی چهار قسم  
باشد قسم اول آنكه بعلق دروف داشته باشد و آن دوبوع بود اول  
احتملاف حد و منزل مرد و درد و و اگر و ایه مطلق بود چه آنكه  
رسته در همه و بسته عیب نباشد در باشد دوم اختلاف دروف و هم  
دوم آنچه بعلق دروف داشته باشد و آن چهار بوع است اول احتملاف  
توحده چنانكه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این  
عیب موقوف گردد چه آنجا حركت مایل را بوحده نمود بلکه از حساب  
قنایه نبود بل آنكه در بارهی میان احتملاف بفتح و ضم و نا هتج و كسر و  
میان احتملاف و ضم و كسر آن مبادیست بماسی كه در باری اعداری كند  
و همه را يك حكم باشد بم كلامه و همین است در حقایق الملاعه و زامه  
و رساله فایده از مولانا عطاء الله تلمذ رشد ملاحامی و محزن العوائ  
و مدرن الزوائ و نسخه وافی شرح کافی از امام بخش بهائی . انحصار  
قوای معنوی در كلام و درسی و دیگر بعضی مبهمین بعضی حا  
واقع است و چون عیب حصص نظامی كه دروي رح رسد مدان شاعری  
از جاز و حائات عیوب يك گردید و تعالت سخن بر طرف شد و  
سعی می متوسطین و مباحثین همه دروي ار گردید در كلام نظامی رح  
فايده معنوی بل فایده عدد مستحسن هم در يك است و احتملاف حرکات  
قوای در همه مباحثین حائز به است از عیوب است و بعد دان کرد  
و لحاظ را دان داد كه لغت گریس در همه كند لغت بكسر بین صفت  
حر فایده سنگین و امثال آن كه بقی مایل مكسور باشد در كلام  
نظامی و سعدی و خسرو دهمی و دیگر مباحثین [ رحمه الله ]  
بماند و اگر گرفته بافته و رفته آید نسبت حرف وصل احتملاف

مقابل روی ندارد از تحقیق بهره ندارد و مازای نایب حسن بدست \*  
 [ احمدی ] بابت این آهنگ در الفصول سنگ کتابت که هر کس  
 را که می نگرد می گیرد و گوید این دهج يك بتواند رد از عفت  
 ناردی ایستد آری \* شعر \* هك گیسب رونا با زرمی \* که سیر  
 رانرا رساند گرد \* از من همچویرر داند شمدن راین معلطه تو  
 در قوزا ناید گداست در علم قزای نوشته اند که حرف آخر اصالی فایده را [ روی ]  
 نام صفت و آنچه روی پیروند [ وصل ] و مایل روی اگر مد است چون حان  
 و حمون و چین آردا [ رد ] گویند و اگر ساکن غیر رد ست [ قند ] پس در  
 گفت و رو و شکفت و گزوف نای توانی روی و فای سقص قیل سب نه  
 روی و حرکت مایل روی را [ توحه ] نام کرده اند و حرکت مایل  
 رد رمد را [ حل ر ] و اختلاف توحیه و حل و از عفت فایده است  
 که تلفظ ادوا استوار دارد محقق نامی حصر حامی ندس سره السامی در  
 رساله فایده خود آورده [ توحه ] حرکت مایل روی سب و سایل که  
 مختلف گردد مگر و بتی که روی محرک شود سبب حرف وصل چنانکه  
 انوری در فصله که مطلعش این سب \* شعر \* ای مسلمانان دعان  
 از جور چرخ چندی \* و رفیق تد و قصه ماه و سیر مشیری \* سامری  
 و مصری را فایده ساحه [ حل ر ] حرکت مایل رد و قند را گویند  
 چون محقق کار و بار و نحت و نحت و مرگه که فایده مستعمل حرف  
 وین موصوله با سب اختلاف حل و حائل داشته اند چنانکه کمال اصغری  
 گفته است \* راعی \* گرسوردلم یکمفس آهسته سود \* اردو دلم  
 راعی سب سود \* در دله از آب دمی گردانم \* با عده نه  
 نقش دست آن شسته سود \* عذوب فایده چهارست \* ع \*  
 اقوا کفا سعاد ایضا \* اما ادوا اختلاف حل و توحیه را گویند چنانکه

همچو کسی اسم نادمی نیست و در نگین گل خالی شده باشد که  
 بهام و طبع برهان چه مانده از اناطیل معجز و زهر و چه دلارار صحت و  
 تحقیق دور من است و اسم این معالیه می کنم و این رساله را  
 بصدق این تحقیق دوست حواله می کنم \* قطعه \*

\* شکر ابرو گاین مؤلف احتیام \* دانت از برفیق و لطف کردگار \*

\* احمد از سال در دست کتاب \* گری در صدف نهان و آشکار \*

\* صوری ر هم معدوی تاریخ گری \* دوص و هشتاد آمد در هزار \*

سنة ۱۲۸۰ هـ

## تقاریط

تقاریط بلاغت در چکیده خامه حاد و طراز و دفتر موسی  
 کلامان اعتبار تحریر و سرآمد شعر نمایان الفصول تقریر  
 در مرمره ریوی نمایان سعه فسان سازند و فلم اما رقم مایه منقار  
 موسیقار بر بند و نواهایی هوش را و کلیم طور زبان آوری درادر  
 در برم سیم محدود المختص رسیدا و سلمه الله تعالی \*

- \* تعالی الله کتاب لا حوائی \* نه نور حلوه رشك آفتابی \*
- \* تمامرد ره می طرز عبارت \* همه آئینه حسن بلاغت \*
- \* بهار تازه گلزار درهان \* دراب گلشن حق با پسمدان \*
- \* طراز آسمان خوش نمایی \* سوار سامان شیرین ربانی \*
- \* و سیم گلشن معنی طرازی \* بهار دوستان شعر ماری \*
- \* و الماطش مکتب نکته در خوش \* معانی ارمی تحقیق سرخوش \*
- \* بدای صفحه رشك حبه حوز \* صفای معمش نور علی نور \*
- \* و مطرش کامل بر بزم دوران \* سرسراز حسن و خوش بچان \*

حرکت ماقبل درست خواهد بود بکار آشفایس آنکه این شعر خافای  
روح را \* شعر \* حور بندش تو \* پداده رفته \* مه عاسیده تو بر گویه \*  
دلایل فتحه رای مهله گزیدن گویان از عالم فرای نه \* ندارد مرا  
با از سخن بهمت همسین اندر نامن بگو که صد عدد را \* سب با هزار  
و چیزی که صد ها دهی آبرای می دلیری یله آید که هزار جانگری پس  
اگر درستی خوانم دهی بقول غالب خویش از اشعار فردوسی هم  
گرفتند را بکسر تین صحیح دانی و فتحه را خطای بی اصل و مدعی را  
حاطی خوانی \* از بدایح جعل از عالم دوانی سب که اقرا در کلام وی  
حاما واقع گشته مثالی چمن ازان این باشد در مثنوی باد محال  
گوی \* شعاع \* هر که دینم ده خموسی رف \* بود لازم توان گرفت  
گرفت \* ببرد عزالدین \* اسعار \* دانشی بهاد ما روسخ \* گسسته  
گرمابه ساز از دوزخ \* موزچرن \* سار میردانی کرد \* سلیمان رسیده  
پای ملج \* بانوشدهم \* من بهام گزار \* چه سکه هم نازش پاسخ \*  
در سخن کار بر قیاس مکن \* درش گردد درش ده نایج ملج \* اتصاله \*  
هر چه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست \* طرف نکرده می  
بخت ناده ما گریک نخواست \* حرقه خوش سب در برم درده چنین  
حسن خوش صفت \* عشق نزار خار عم پهر هم نیک نخواست \*  
وله ایضا \* ریس زلف حرام کک آید درود از کاعل \* مداد اندر بر  
از دردی که هر دم حمود از کاعل \* ظهور آمد تدول هان بحسم کیم  
مدین عالی \* نه پیدائی رجا گستم چودام آورد از کاعل \* در گزوب  
و پاسخ و نیک که نهم ماقبل آخر سب و ایرد که نال ماقبل مکسوز هست  
اقوال واقع هکسان الله دعوی ساعری و این ماده ارش تران بی بهرگی \*  
بر فاطران نهگو رویش شده باشد که ازین فائدهای مرقومه



\* رشهرش پایله شعری بسعری \* رندش رنده ندری ده بشوی \*  
 \* به بطش دلدان پهلوی گو \* سراسر وسعه حمرب بر آرو \*  
 \* مصداقش طعش سرد آفرین \* دسان دلدل بصودر حاموش \*  
 \* وصاحب رشده ار حامه او \* بلاعب بقطه ار دامه ار \*  
 \* ر جمع کله ار ایزان مسخر \* بهمش کی بود کس مثل و همسر \*  
 \* رکاکس صعه را سارگلسان \* رطمع او سخن را مانده حان \*  
 \* ریردهای دمنش مهر دایان \* ر آه گک صورش رهرة روصان \*  
 \* ریان سحر سانش کرد حوس گوس \* سمین کرد سخندان را دراموش \*  
 \* فضیلهای او اذرون رندیز \* کمالانش ارون ار حله دوزر \*  
 \* ریا شیدا بیا ای دلدل مسب \* دلم طیر صغیر برد ار دست ۴  
 \* سایه مستم رکعب بادق نو \* سپ دم ر سرار باله نو \*  
 \* صفیرت ناخود مستر و روش ست \* حهانی ار روایت در حروس سب \*  
 \* حرا بمو که سحر آئین دمانی \* رویت احملی داری دسانی \*  
 \* رفیس صحت آں دلدل دل \* در آگردن است آن ربه حاصل \*  
 \* که چون گیری قلم در فصل بدیز \* در آری کسور معنی ده بسحر \*  
 \* برشتهی خوب ایں تقرط والله \* دعائی ار دل اکمون قصه گونا \*  
 \* بود نا دامه انصاف مدان \* سمان سه حق نا بمدان \*  
 \* بود باطرح رتد رنح در دهر \* میان نکهه پرداران هر شهر \*  
 \* بدول حمله عالم روزش باد \* دسکل حور حمان اور رزش باد \*  
 \* هادن صاحبش ناشوک حم \* سلامت نا کرامت وارع ار هم \*  
 \* چو وکر سال توانمش نمودم \* دسکرت گلشن معنی نمودم \*  
 \* بهدري حامه ام کوسر و سار ش \* دل من با حرد همدان شد \*  
 \* خرد ار دوی بهدست ایں ندارد \* بهار گلشن تحقیق احمل

\* شده بین السطورش چشمه نور \* ر در پوهایی معنی چشم دل دور \*  
 \* سوادش سرمه سایی جسم دیدن \* دکانش گوهر گوس شمیلن \*  
 \* سوادش سرمه جسم جسمان \* ر سستروش حل لعل دلخشان \*  
 \* ر سستروش عین عاطفه درخون \* لب لعل لبان سد سوسرخون \*  
 \* ر روهیا مطلع مهر درخشان \* دلا در معرفت حرفش در دانا \*  
 \* دماشا ارتقا فاس دنگ سمت \* سراپا رشک بصیرت و رنگ سب \*  
 \* رسد واگونه اش اربا ده اردنگ \* پرد از روی بعش مادی رنگ \*  
 \* رعاطس حال روی مهر خاندسب \* سرودای دل اسرافیانسب \*  
 \* ده دروی حای رد روی حواسست \* بطریقش بعل بران کبابسب \*  
 \* دنیا ای مهر اوج حق نسبی \* رفکرو سخن را سر بلندی \*  
 \* نظر در روی ادن گلزار انداز \* که هر شارست از گلهای اعجاز \*  
 \* که چشم سرمه ساگرد در تحقیق \* رطاعت سرور در دای بدقیق \*  
 \* همه درهان فاطع بهر طالب \* برد فاطع درهان غالب \*  
 \* ر احمد آن پیمانی محکم \* جهان علم و حلم او را مسلم \*  
 \* سرور آزای ملک حوس نیانی \* سه سواد جهان نکته دانی \*  
 \* عالم افراز اندام معانی \* سرادا علم و شخص نکته دانی \*  
 \* بعلم و وصل در عالم یگانه \* رحیم عصر و یکدای زمانه \*  
 \* امام پارسای دانا انام \* دل او بهره یاب از فیض الهام \*  
 \* محمد تکریم از عرش حولان \* صفای طبع او در صبح حدان \*  
 \* بدانش مدح گوهر بار تحقیق \* ربانسان یح حوهر دار تحقیق \*  
 \* دلش از حوس امواج دعا \* دوا سمع انا بحر الد فائق \*  
 \* رنگین نکههای صاب هوش \* دلش چون فارم مواج درخوش \*  
 \* دل او مطلع انوار تحقیق \* صمیمش مژگان اهرار تحقیق \*

\* مهر مجموعه بالایی و پایینی \* که از احمد طی احمد آمد \*

\* معالم و وصل اواصل را مداری \* بهر همک و سر بها امی آمد \*

\* میپرس از من دگر و صف که التی \* که گریک یک گروهی وصل آمد \*

\* مرصع خوانی و معادی او \* حبل رود و لعل و عسل آمد \*

\* عیار بکنه سحی نوک کلکس \* رهاش داند یک و دل آمد \*

\* زان ورس را دلم کدش \* قرائت آمد و مستسپ آمد \*

\* مهر پرورده آغوش فکری \* نه تمیم سخن یک اسعد آمد \*

\* دمای داری از دست کلکش \* هروسان سخن را در دل آمد \*

\* دروی عرصه حوالا بحقیق \* حرا- خامه او اجود آمد \*

\* مهر من اعطای منی های برهان \* چنان کرده که طعنا بی رد آمد \*

\* بهر حال داد آن داد سخن را \* که داند از ک و بتواند آمد \*

\* هر یک از کجا باشد بحال \* که سبک سر سخن اندیش رد آمد \*

\* طغر آمد دروی قطع یعنی \* به همداد و هزار و دوصد آمد \*

\* دگر کردم خیال سال زلیف \* که فکر طبع بیرون از حد آمد \*

\* چو بنا جمعیت دل و کرم کردم \* رسادم از سر و ش آمد \*

\* که چون از طمع باسد ایع تالیف \* دیک مصون حساب این آمد \*

\* دو لعل مصرع آمد یک در می را \* باصی در مدانس سرحد آمد \*

\* بهم چشمان چوید و مصراع ادرو \* در مصراع از دو سال اسعد آمد \*

\* تمام بحث برهان بدی \* برهان معروف از احمد آمد \*

۱۲۸۲

ادعا منه

۱۲۸۰

\* رآوا احمد اس تالیف محکم \* چو با بد صدق و با تحقیق آمد \*

\* پی سالش حرد که با که معنی \* آگو- تحقیق با بد صدق آمد \*

سنة ۱۲۸۰ هـ

اصلا

\* چو سال بنگله را گسینیم طالب \* دانهام - دامه احوال عالم \*  
 چاه ۱۲۷۰



دوریت بلاعب دسان درآوردن کاک گوهر سالک حور و افرای شمس  
 سحر با نیر خیال \* رنگ ردای آینه وصل و کمال \* مدلیب دسان  
 گلسان سحر دسان : طوطی سکر سکن همدان سانس ربانی  
 بحسن کلام رنگ سکن چهره حوران دسی \* مدونی حساب مولی  
 درالعقار علی معنی درم ناری مدرسه عالمه کلکته \*  
 \* سخن رانست راج روح پرور \* که ربحان ربان سرمد آمد \*  
 \* سخن رانم کنون از مدح گفتمار \* که فیضش در ربانها نهد آمد \*  
 \* رمعی مژده ارادت سخن را \* که ایام حصول معقد آمد \*  
 \* قدوم لیلی مسکین خدامت \* که دایا نسیانندش آمد آمد \*  
 \* چه لیلی لیلی نهد معانی \* چه حیده حیده مد آمد آمد \*  
 \* نگاری عیدروس خط سکر دس حرف \* که محفوظ ارمه چشم د آمد \*  
 \* زخم و صاد و دانش درالف هم \* دهل و چشم و کسم و د آمد \*  
 \* حم ربانی که نهانند دروش \* رگسوی داس کی خواند آمد \*  
 \* معینر اقطای داریانش \* عروس عالم را حال حد آمد \*  
 \* پی طاع داس کلک عالم \* همه مودوده نا نبع مد آمد \*  
 \* موداس دنده را کحل الحواهر \* نمانش صبح لیل اسود آمد \*  
 \* داهر سوده بافرتی درد را \* که نعل مجلس هر نبرد آمد \*  
 \* رمی مخدوع طرز بی مانی \* که شرر کیم نامش معد آمد \*  
 \* سراپا را اندا نا آنتهانش \* نعل درمیان قاطع مسد آمد \*  
 \* نافلم سخن حصن حصنی \* در حدولهاش دیوار مد آمد \*  
 \* کتابی همدونام خود مؤید \* پی هر دکنه داس نبرد آمد \*



دارم بترتیب کتب از حیات و صفات انسان مکتومی مکتومی  
 مولوی عبد الرحیم صاحب دُحُم مدرس مدرسه عالمه کلکته  
 \* این نامه چو ورق نگارش بدست \* گزینی گل گلسدان تحقیق شگفت \*  
 \* در خواستهم از حردستی بالمش \* دلیف الم موند درهاں - گهت \*



تقریبا این کتاب از حیات و صفات انسان مکتومی مکتومی  
 رنده معنی اتحادان عالی فکرت \* خلاصی مولوی عزیز الرحمن دام فیضه  
 \* اعلیٰ حمد مدول رؤس کتاب \* هم صاوة صاحب فصل خطاب \*  
 \* از بسارت هدیه آرم حصه \* هژد: می گویم بصل و صه \*  
 \* ساعر دهلای که بوده بیک نام \* حیث در بری و شش در حوص حام \*  
 \* در سوزی گسست سود اش و نال \* گسست ندره در پی و هم و حمال \*  
 \* دلو رایش را نراه کور برد \* نفس و ن انصاف سوری گور بر \*  
 \* طعمه نمجا بدرهاں رد بسی \* نارا عالم شمارد هر کسی \*  
 \* شیخ عاقل زانکه در دین مدین \* لایع مومن همین گردد لعین \*  
 \* همای در در درهاں جمع کرد \* حدنا این هست سعی و کار مرد \*  
 \* هر لرعل مهمل اندر ناده اش \* داده داد داد خوانی حامه اش \*  
 \* هر دهای او همورا کرد حوار \* طعنهایش مرده را کرد زار \*  
 \* قصه کوتاه مالک ناموس و نام \* عینون افروزد بهر حال و عام \*  
 \* احمد دانا که عالم و فصل او \* سد چر نور حور محیط چار سو \*  
 \* دس که اوصاف مسلم ارفدا \* حاسلانی را گم در این راه عباد \*  
 \* طبع بدانش رگمچ هر مهر \* عالمی را میله در و گهر \*  
 \* دهن و فادش رطامات حفا \* نکهت حاسلانی پائل در ملا \*

\* چه گسب این دامنه نامی مرید \* سرورش در خود گفتم بمعنی \*  
 که ای خدای سال بی کم رکعت \* دگر - رینا دلیل لفظ و معنی  
 ایضا ص ۱۲۸۰ هـ

\* حوسنا بعد در در بد قاطع \* زین تدریج در بانه درهاں \*  
 \* که قاطع آمد اندر حق تقطیع \* ریزان شد مبرهن جمله تمیاز \*  
 \* چه معنی دل تالند متین را \* سرخ و بسط و تحقیق مداران \*  
 \* ریزر عمل هم گردید فکر \* سوال حال کردم از بی آن \*  
 \* سرار اندیشه در آرد و گفتم \* و تحقیق حق بهطل بطلان \*  
 ایضا ص ۱۲۹۰ هـ

\* ایست کنا یککه به وصل زین ربان \* تحصیل حجت آمد و تمویب دراهین \*  
 \* تسریع معانی همه ترشح \* مانست تدریج معانی همه براهین \*  
 \* تمدد عبارات همه به هم نگانست \* زین به اشارت همه تعقیب دراهین \*  
 \* از نقلی مقبول و هم از علاج معقول \* اخراجی سراپا همه ترکب دراهین \*  
 \* آن من عبارات که گم از راه موافق \* در حد دلایل صبر صورت دراهین \*  
 \* در معرکه بحث ربان ساح طورش \* باشد عالم فتح بقدرت دراهین \*  
 \* تا یفای چپین سکنه دراهین چو روت \* و مودخ در سالش - در تیرت دراهین \*  
 ایضا ص ۱۲۸۰ هـ

\* تدریج قول عالم قائم دل درهاں \* چون متحد بمعنی از بهر طالب آید \*  
 \* یک مصرع از راهی دلیف و طمع گفتم \* تدریج نام طایب - هم - رد عالم آمد \*  
۱۲۸۰  
۱۲۸۲ هـ  
 ایضا ص ۱۲۸۰ هـ

\* این دامنه شگرف که گردنک انگری \* دلی هم فصل از پی تحقیق بالیقین \*  
 \* زینش رطیع شد چو هوش نصد صفا \* در درگار روح و در ساعت درهاں \*  
 \* هاتف درو به لای و از معنیم بحوال \* عالم حواف صائب احمد بیادین \*  
ص ۱۲۸۲ هـ

\* بحمد الله که دارا در مص عزم \* بحکم را رنده کرده کلاک احمد \*  
 \* خدا ایا که هست اوزان ادلاک \* کدانش از درشایی ورد پاک \*  
 \* مردم حامس چو ارفا صردیانی \* دلم گفتم که بارشش بخواهی \*  
 \* نگفتم اشرف این مصراع ساطع \* مؤید گشت بس برهان فاطع \*  
 ۱۲۸۰

## ایضاح

\* زبص رطاف الهی رسال نیک و سعید \* صحبه و ذری صاحب گرفته حسن و جمال \*  
 \* عمارتش بخواهی حوسل سمل حمال \* کلام آن بعد رب چوسل و آب رلال \*  
 \* سندم چو ط لب باربج آن نگفت سرش \* که و دری و صاحت نکوش و ذکر و خیال \*



تاریخ فصاحت آئین از حباب معلی العالی آسمان نازک جمالی را  
 آفتاب عالم افروز در افلیم سخن در رتبع فله و درور، بکوش آهنگی  
 بقور سحر نابیر صغر امور عدل لعل خوش دوا  
 دایماری زبان الهام تر حمان سمرانی دروس گلزار حسن ایا \*  
 خدام حواحه عدل الرحیم صدا، رئیس اعظم گل زمین دها که \*  
 \* از بصادف احمد دیس \* حتم شد چون مؤید برهان \*  
 \* لغت طمع رسای من باربج \* کرد ترد ند فاطع برهان \*



قطعه باربج از شه شاهی کسور حاد و دانی \* سکندر دستگاهان سموار دانی \*  
 درة الناح سخن پموندان زمان \* طرار دولت جارید ننگان ساهرا ده  
 محمد اعظم الدین سلطان یکی از بمرگان خدمت مگان طبع و سلطان \*  
 \* فاصل ای مثال احمد علی \* داد صفت مؤید برهان \*  
 \* نظر عور از کبند الحق \* جمع رو شد بکوزد عمان \*  
 \* سد برهان فاطع فاطع \* کرد تائید صاحب برهان \*

\* کَلک ارمیداج هر معلق مقام \* سیف نهر ادعای با تمام \*  
 \* دم شمس سار جهان آشوب را \* درق فاروق بچون و چرا \*  
 \* لغامی چون بگوشش در رسید \* نهر بحریق آستین جبه چید \*  
 \* دند نالان رهبر بطق و بیان \* دند ظالم رهبر کَلک و لسان \*  
 \* داد واجب داد و نفع عام کرد \* نامه بدوشت و مؤید نام کرد \*  
 \* سد همدان سجد باصل سکوه \* کز در آن مدعی آمد سموه \*  
 \* ران بطالم کمر کرار ها \* ران ره حق پاک و صاف ارخاها \*  
 \* عدل و احسان اندران آمد بهم \* مالی احسنت حواش شد لایحرم \*  
 \* یا خدا این نامه با رب و فر \* داد بائی با نغای ماه و خور \*  
 \* صاحبش هم دائم اخمدان و شاد \* عالمی از مص عامش با مراد \*



تقریبا نگاشته رمین ادیشه را آسمان پیکر حمال

راحان : معنی مولوی محمد اشرفخان : راد همه

\* دماهم حور کَلک گهر بار \* که با ظاهر شود پوشیده اسرار \*  
 \* که چون غالب نه برهان کرد ایواد \* دماهم عیب او را شهری داد \*  
 \* نظر چون مولوی احمد طی کرد \* نسا سر همیشه را حلی کرد \*  
 \* دماهم کو کرو حری سرایم \* دماهم کو که اوصافش دماهم \*  
 \* سرور آرای ملک بکنه دابی \* ولایت گذر اقلیم معانی \*  
 \* بهرها صبح علم او بحدود \* ظلام جهل را کجا رحمت دند \*  
 \* کنای داد در بید از دلاعت \* عباراتش پر از حسن فصاحت \*  
 \* چه دماهم کار گاه آفرینش \* چراغ اثر بر علم و بینش \*  
 \* بهر لغزش طراوت چون جوانی \* دران معنی چو آب ریدگانی \*  
 \* او هر بکنه بسنگفته گلهندان \* درو رنده تر از مهر درخسان \*





\* هفت نارنج آن لعل بخای \* شن مونس مؤید برهان \*  
وله ایضا

\* مدرس مولوی احمد علی شن \* و نظم این در سهار فارغ \*  
\* برهان کرد او قائم برهان \* کنون شد بادل بسیار فارغ \*  
\* خواستی سال ترقیمش بیگس \* رفارغ یک بشو از کار فارغ \*  
\* وگر برمی رسال طبع گستن \* دروا یک بشو بکار فارغ \*



در طبع بلاغت مرشار چکید هر گروه سخن سمحان سحر آفرین \*  
سر حلقه خوش بلاشان اعجاز آفین \* بسا اینی کلام معجز نظام  
آنور زیر دسمیم وگوتر \* موحل طرز شوح بنای حباب مولوی  
نصیر الدین حیدر \* مصنف مصم اول

تازه آمگی ست عین سمندر \* رنگین بهاری ست نورزدن \*  
آهنگ بر لب و چنگ نمست که در گوش تاب سمین آن دارد \* بهار لاله  
و گل نمست که هر دلبه طاف دین آن آرد \* در حلقه کنایه ست تمام  
مؤید برهان بسامند \* حسیده نامه ایست بکشف و در وفق لعل و  
چندی دلچشم \* رشک کلک دریا بار سخن سمع والا مفاوت \* حباب فصائل  
انتساب آفا احمد علی صاحب \* که دعایت بکفایتش پرداخته \* یعنی دانسته  
چرا نمست که بشو گمرونی برهان فاطمیش نگاشته فاطع برهان را ددان  
کن کوده غالب را معلوم ساخته \* اگر در سوری ناس همگامه نیست \*  
دوایی برسد که آن غالب معلوم کیست \* آن بوطر این بشو سمندر  
احمد الله خاں غالب سمع که بر سر رهاک دهلی بسواد سمیش سرمه چشم  
همها دست \* ورمین شعر نارنج کرائی و کورش رشک اسمان بمان  
دانست که درین پیرانه سوری چرا معریش بکورش زدیش بکورش آمد

معانی همان دسان \* تراوش خوبی رنگ بهاران \* نظم \*  
 \* دلگشا سحر چو باغ بهشت \* در بهار و کمال باغ بهشت \*  
 \* دلدمش يك سگمه بهستانی \* حال فرا بر ر باغ رضایی \*  
 \* فی مسامم رهین بکشت او \* بلکه حاتم وادی برکت او \*  
 \* نعل مقصود بار و زار سر \* لفظ و معنی درو چو درگ و نه \*  
 \* گام دلای هافلان سیرین \* زان رطب های دار و رنگین \*  
 \* ازل و آخرش فکر دادم \* گنج معنی بهان درو دیدم \*  
 \* یارب این گندن مصامین را \* هم حلی دل اس نو آئین را \*  
 \* در در دار از حوادث دوران \* باز دار از مطاع کوران \*

تعرض مؤلف درهاں در صفت و عظمت از سمور گرامی \* یادگار  
 فیضی فیاضی \* پایه صنایع ارکاک گهر در شمس و سحر ملذز \*  
 حمیمي مولوي علام سرور المتخلص بسور \* سلامه الله الاکبر \*  
 الحمد لله الملك العلام \* والسلام علی رسولہ آله الکرام \* مراسم حمد  
 حمد زد \* و درود احمد محمود \* ادا کرده مژک سلسله اصدار مدعا  
 در مرادام که دو سه سال در مرور آمده که امن الله گاه مرده صد ساله کرده \*  
 هرام را در روطه و سواس در آورده \* الحمد لله که حالا مراد دل هر  
 هوادار حاصل آمد که محمود الاعصار \* مسعود الادوار \* در حصول  
 درس حکم مدرس حکما کرام \* و در وصول اصول علوم معام علماء اعلام \*  
 دل او در کمال علم علم \* عطاء او در سواد عالم اعلم \*  
 \* مطاع مهر حکم کا سرکاس حسن \* مصدر رحم و کرم مدره سراج \*  
 \* عمل اهل مهم اکرم رطب کرام \* سرور و صدر امم داور ملت دلام \*  
 \* مورد مهر و عطا کامل علم و عمل \* مطاع حلم و ولا محمد اهل دپول \*

ار طعن بی معنی انسان قن تارك العاط حسنه و ريش \* چن کار  
 اندیس حای رسید \* و دیوبت مصروفه گئی بدیر حل کسند \* سر آر پار عم  
 پشت هم در هم دخول شست \* و مانع درد همه درد در حمام  
 ملول \* گفتم چو بستی \* که چمدن در حوی بشستی \* دلمای که  
 درای اسممائی بدل آمد \* و معصلي چون رسم دسمائی \*  
 درد بدرانه سرب را ملوا آمد \* و قامت دو نایت را دروا عضا \*  
 معنی حلایي الامت \* حمی الاوحد \* مواص عمان تحقیق \* صاحب  
 دردی دلمق \* مردها درای در دری \* دافوی بسمای گوهر معنی  
 پوروی \* سمدان گران مایه \* ردا آور والا نابه \* محقق نارسای ربا \*  
 ردا آور همه دان \* رافع رمور حقی دحلی \* مولوی آغا احمد علی  
 بن حداب مسطوف اراک گاهی ارساد بهامی حصر آغا سحاب علی  
 بن آغا عبد العلی بن آغا محمد بنی الاصفهانی ثم الشهابی بکرنگی \*  
 رساله مزین دوام که بحراب طاع برهان موله میرا اسد الله  
 حان عالم رنگ تالیف ریخته است \* همانا گردد از صاحبکده  
 تحقیقاتش انگیزه \* سیف مسلر دراهین طاع برای قطع برهان  
 حرب آفکنده \* و شمع روشن دلائل ساطع نیش رخس او رخنه  
 \* تحیح راصحه روی مقصود را نورانی فرموده \* و قدس تحقیقات  
 نابعه در خورد و کلان اراک \* عالم روز آور را تحقیقات نابعه بن  
 و روح بصرف کلام معلوب آورده \* و در آرمودگاه بن تحقیقات نابعه \*  
 هاک مالیه داده \* لوحش الله بوالعجب رساله شریار درین نابعه \*  
 که انگشت فکر صاعان معانی میانش نابعه \* رساله اسست عجب \*  
 بصاحت محبت \* نامه اسست درویش \* ارب اریب \* نسجه ایست  
 دادر \* بخوبی مناد \* برهانی ست مسلم \* مصاحف عالم عالم \* خوشش

## مربوط الالعاط

صفحه	سطر	عاط	مجموع
۴	۹	حرس	چون
۵	۲	قدمه الطالبيين وعاره	قدمه الطالبيين وعاره
۹	۱	نوره ادب	جمع کرده ادب
ايضا	۱۸	آن را	آن
۱۸	۲۳	سمواں	شمردن
ايضا	۱۲	دهم	هم
۱۶	۲۲	نمسه گل	پچسنگال
۲۵	۲۱	العصلا	العصلا
۲۶	۱۰	درو بعش	درو بعش
۳۶	۱۳	مه ارم	میه ارم
۲۸	۱۶	شرف	شراب
۲۹	۱۹	خمر	خمز
۳۸	۲	نموده	نموده
۳۹	۲	* شمر	شمر
۴۰	۱۲	آزاري	آذري
ايضا	۱۳	آذري	آذاري
ايضا	۲۰	عاليه	و عاليه
۴۶	۲۱	نوحه	نوحه
۴۷	۹	سرزى	سرگزى
(ايضا)	۱۳	چون	چون
( )	۲۰	نمحي	نمحي

• مالک ملک حکم سالک راه گرم • مرهم درد و الم احمی والا هم •  
 که دل او دانا آمل و کلام او گویا - درد دل او را دوا داد - و هر  
 روزه هر سوال اسد الله اذله ساطعه آورد - و رساله که در حکم و دلائل  
 مستحکم دارد مستطوره کرد •

• الله السعید کار گر آمل • هر دعا که در سحر کردم  
 هر کجا در دلائل او وسوسه در دل زدند • رساله مستطوره در مطالعه  
 آورد • و اگر حوصله دارد رهوار کلام را در عرصه رد او دوا دودند • مگر  
 در هر حال سلسله عدل را مستحکم دارد • سرور طول کلام را روا مدار •  
 و طریق التوأم در دعاء افعال مضاعف است • و مقام در ورد کرد کار  
 صحت دل را مسرور دارد •



صفحه	مطابق	مطابق
۱۶۳	آوردنش	آوردنش
۹۱	بی بعه در	بعضه دار
۹۲	حب	حب
۹۳	ارنگ	ارنگ
۱۶۴	گری	گری
۹۴	انگده	انگده
ایضا	ارنگ	ارنگ
۹۸	ارنگ	ارنگ
۱۰۰	دُر	دُر
۱۰۱	رحمه	رحمه
۱۰۴	ام	انم
۱۰۸	معان	معان
ایضا	گویا	گویا
۱۱۱	الشمس	الشمس
ایضا	الشمس	الشمس
۱۱۲	درستی	درستی
۱۱۳	عالب	عالب
۱۲۹	نمایم	نمایم
۱۳۷	و بحس	بحس
۱۶۱	رحم دریاں	رحم دریاں
۱۷۵	او	او
۱۷۲	مهاحه	مهاحه

صفت	سطر	عاط	ضمیمہ
۴۸	۸	کمند	و آرایش کمند
۵۱	۱	بیمب	بدر
۵۵	۱۴	رازد	ارزد
ایضا	۶۲	وید	وید
۵۶	۴	دند	دند
ایضا	۲۲	لا	الا
۵۷	۱	ایا	اواہ
ایضا	۷	قائو ح	فادر ح
ایضا	۸	حلاصہ	و حلاصہ
ایضا	۹	بیر	بدر
ایضا	۱۶	ارزد	ارزد
۵۸	۲۱	منتخب	و منتخب
۶۵	۱۰	تیم	دند
۶۱	۸	راشد	و این
۶۳	۱۰	و حور	و حور
۶۹	۵	دور	دور
۷۲	۸	دور	دور
۷۳	۲۱	آزیمہ	آزیمہ
۷۶	۱۲	مختار	مختار
<del>۷۷</del>	<del>۱۲</del>	<del>آمنہ</del>	<del>امان</del>
۷۷	۲۰	ک	ک
۸۸	۲	وراب	وراب



صفت	سطر	علط	صحیح
۲۸۲	۱۶	السنه دلی	ردلی
۲۸۴	۱۲	رد	رد
۲۸۵	۷	رد کلامه	رد کلامه و ان سر
			کدو نو شد الخ اردان
			گمشده گر است دانه
			در داستان ادراک
			مردم در و - و در را
			مردش م مدور است
			چنانکه مشاهده باشد است
ایضا	۱۹	عام	عوام
۲۸۷	۸	مرد الفصلا	در مرء الفصلا
۲۹۸	۱۳	جمعی	جمعی
۳۰۱	۵	نحسب	نحسب
۳۰۳	۳	گمده	گمده
۳۱۵	۱۵	قهقهه	قهقهه
۳۱۹	۲۰	عائب	عائب
۳۲۰	۲۴	کار	کار
۳۲۳	۱۴	موارد	فره اید
۳۲۵	۱۹	واقین	دانه بین
ایضا	۶۰	ادوا مثل	سور مثل
ایضا	۲۱	گفت	گفت
۳۲۵	۸	کهن	کهن

صفت	م	م	صفت
دری	دری		ایضا
شود	سوم	۴	۱۸۲
احوال	حوال	۱۳	۱۸۴
پرستان	پرستان	۹	۱۹۰
صعب	صعب را	۱۵	۱۹۳
راست نگار	راست نگار	۱۹	۲۰۰
[ ۱۲۵ ]	[ ۱۲۵۰ ]	۱۱	۲۱
صاحب	صاحب	۱۶	۲۱۰
معمول	معمول	۵	۲۳۰
ده ترا	چهارترا	۲۳	ایضا
ناری	ده ری	۱۷	۲۴۱
هک	هک	۱۳	۲۶۱
ملنگ	تلمنگ	۲	۲۴۵
مزارع	مزارع	۹	۲۵۰
دعمی	دعمی	۲۱	۲۵۱
مع	دعمی	۱۱	۲۵۳
مجموع	مجموع	۱۰	۲۵۴
ده	دهنگ	۱۷	۲۵۶
مشهور	مهور	۲۳	۲۶۵
مستعمل	سج	۲۰	۲۷۶
از سندان	از سندان	۲	۲۷۸
آگهی	آگهی	۱۱	۲۷۹

صحنه	مطر	عاطف	صحنه
۳۸۹	۹	شال	میل
۳۱	۲۲	معدان	معدان
۴۱۰	۱۳	پایتهی	ایتهی و شکافی المونل زالمار والکسفا والدرهیم و بهار عجم و عیال
۴۵۵	۲۱	پارده	پارد
۴۱۳	۶	آوارش	آوارس
۴۱۶	۴	حوافس و سل	حوافس و سل
۷۶۴	۱۹	حکمای	حکماء
۴۶۸	۱	رهم	مورهم

مصدر	مطار	غلط	صحیح
۲۱۵	۱	معی	معی
۱۲۱	۱۱	گوب	گوب
۱۲۱	۱	ورزاک	ورزاک
۱۱	۲۰	ار	در
۱۱	۵	و معنی	و م معنی
۱۱	۶	نحوه	نحوه
۱۱۱	۴	کلیه کول	کلیه کول
۱۱۱	۲	ملک انوارانی	ملک انوارانی
۳۲۲	۲	نامل	نامل قول
۲۱۴	۷	وکر	مکر
۲۱۶	۶	نک، س دارد	نک، سست
۳۱۷	۱۰	حوسا	چوسا
۳۵۲	۱۷	نور، نورین	نور، نورین
۳۵۴	۹	فارسی	فارسی
۳۶۳	۴	نورسن	نورسن
۱۱۱	۶	حواله	حواله کرد
۱۱۱	۲۳	درای سست	درای سست
۴۶۸	۱	هسته واسط	هسته واسط
۱۷۳	۲۳	ر	ار
۱۷۵	۳	نور، ناک	نور، ناک
۳۸۱	۲۰	والان	والان
۳۸۲	۹	نور، ناک	نور، ناک